١

عبارت الروضة هرچند در مجلد اول بعضی از حالات یافث شمه‌ای گزارش یافته اما درین مقام مناسب
چنان دید که باز ذکر شمه‌ای از احوال آن جناب رقم زدهٔ کلک بیان گردد ملخص سخن آنکه چون سفینهٔ نوح علیه السلام
بر جودی سلامت قرار گرفت نوح پسر رشید خویش یافث را به بلاد مشرق فرستاد و حجر المطر که ترکان او را جده تاش
گویند مصحوب او کردانید و آن سنگ را یده نیز خوانند بواسطهٔ آنکه اسم اعظم بر آن منقور بود یافث هر گاه
که باران خواستی بمقصود خود فایز شدی و قضیهٔ این سنگ از آن گذشته که کسی در آن باب شبهه داشته باشد و الحال
در میان ترکان از آن جنس سنگ هست که مطلوب خویش حاصل کنند و در بعضی تواریخ مسطور است که حق سبحانه
و تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و منسک و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز
و یافث [illegible] با دختر آن در ملک او رواج گرفت و فضل او در دیار شرق قیاس شد و یافث بطرف [illegible]
مقر برده قواعد پسندیده وضع کرد و آیینهای نیکو نهاد و چون اجل موعود رسید بدار الخلود رحلت فرمود بعضی
مورخان گفته‌اند که [illegible] بود.

ذکر ترک بن یافث و شمه‌ای از حال برادران او

ترکان او را یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله تعالی در مقدمهٔ
کتاب ظفرنامه آورده که یافث اغلان بزرگترین اولاد نوح بود و صفات عاقل [illegible] حضرت نوح در تمامی ممالک
[illegible] که یافث [illegible] مشتمل بر دریای کوچک و کوه بسیار و آب کمتر و چشمه‌های خوشگوار
لاجرم محل اقامت در آنجا اختیار [illegible] و بعضی مورخان گفته‌اند که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم [illegible]
بود و در آن مکان [illegible] از چوب و گیاه خانه‌ها [illegible] ملهم شد و هم در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است
که [illegible] روزی ترک بن یافث در شکارگاه طعام میخورد و لقمه
از دست او بیفتاد [illegible] چون [illegible] و بخورد [illegible] خوش آمد [illegible]
در طعام [illegible] که آن پسر ترک [illegible] و در [illegible]
و ترکان [illegible] یافث اغلان [illegible] پادشاهزاده حلیم بود
[illegible] و چون او [illegible] آن موضع [illegible] در آن سرزمین شهر [illegible]
و [illegible] آمد اما [illegible] از [illegible] بلاد [illegible] آمد و [illegible]
[illegible] بود و [illegible] داشت [illegible] تسلیم کرد
و رسم [illegible] و عادت [illegible] که تمام خواسته به دختر دهند و پسر را هیچ ندهند مگر
شمشیر [illegible] اما [illegible] بعضی از تواریخ [illegible]
[illegible] فرزندان یافث [illegible] ترک بن یافث [illegible] آمد و در آنجا متوطن شد و او را
با برادرش [illegible] بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه در اول دفتر اول مرقوم کلک بیان گشته [illegible]
[illegible] اقوام ترک [illegible] بن یافث [illegible] بن یافث [illegible] عاقل [illegible]

نقاشی و صورتگری و جامهٔ ملون بانقش ابداع و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از غله بدست آورد
و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل چین باقیست از مخترعات اوست و حال ایرانو ماچین در مجلد اول
مذکور است اما صقلاب بن یافث عازم آن شد که مساکن کند فرزندان او نیز همانجا ساکن بودند و بعد از آن نوع برکت یاو
کرامت فرمود و مقارن ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن پسر را بشیر یکی از ترکان تازی پرورد و چون بزرگ شد
او را در محبت پدر یکی از اقوام خود پرورده از وی پسر متولد شد و آن پسر را صقلاب نام کردند بعد از مدتی صقلابیان عزم
دیار روس کردند و مقامی که لایق باشد التماس نمودند روس جواب داد که ایشان انبایت شک و تضاد از میان وسیع باید
موم و تیغ تیما بکثرت موصوف شد و ایشان ما بین شمال از کاری و خزر زمین در خواست کردند و آن دو بزرگ
نیز همین جواب گفتند و میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشته و بموضعی افتادند که امروز
منسوب بآن جماعت است و آن موضع در عرض نشست و چهار درجه شمالی واقع شده که آنرا ماوراء الاقالیم السابع گویند بلبرانشان
سرحاد زیر زمین خانها ساخته متوطن گشتند و کار ایشان افتاد مردی متعیش بکار دوست بود و پوستها سواری
کردی و عنبرها حت و صیدگاه اهل تمام داشت و در آن آنشکار بحدود بلغار رسیده زمینی خوش هوا و صحرایی نزه یافته
و در آنجا توطن نمود و او را دو پسر متولد شد یکی بلغار و دیگری برطاس هر یک گوشه گرفته بنام خود عمارت
کردند و روباه و سمور و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات ایشان بعد از آن
یافث بن نوح علیه السلام را اول دفتر نخستین مذکور است از روضة الصفا بر سبیل اجمال مذکور شد که میل مطالعهٔ
آن داشته باشد بآن دفتر رجوع نماید بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده و او اول
خواقین ترکستان و کیومرث اول ملوک عجم است و در دیار مشرق قواعد رسوم جهانبانی و خانی او نهاد و چون از ملک
حیات باقی انتقال دولت و بچهل سال گذشت بسیاری از بالینی اتراک نهاد و باستصواب اصول و اعیان بار سرفی پسر رشید
خود را النجه خان ولیعهد کرد آنگاه روی توجه بعالم باقی آورده **ذکر النجه خان** خسرو معدلت شعار
و شاهنشاه فرخنده آثار بود و بنشر جود و عدل و احسان و بث جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت بعد از ذکر جمیل و
ارغار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود را بجد بیفزود و دولت او را
نوعی پاسبانی کرده که از آن بهتر متصور نبود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان
مرفه و آسوده خاطر بودند و چون ضعف پیری بر وی استیلا یافت از دنیا اعراض نمود و از او عزلت شعار
خود ساخته منصب حکومت را به پسر خویش مفوض داشت **ذکر دیب باقوی خان** مفیض دیب بخت و جاه
و منصب باشد و مراد از باقوی بزرگ ... او و خان خان بعد از شهریاری منقبت گستری بود بغرم هیبت
و اقتدار و وفور عقل و استظهار لشکر بیت تاج دار **بیت** خسرو تاج بخش و تخت نشان * بر سر تاج و تخت گنج
فشان * بار آستن آیین شاهی و زینت مفاخر پادشاهی سعی موفور مبذول داشته در بارهٔ عدل و داد
کوشیده قواعد پسندیده وضع فرمود و چون پیک اجل در رسید پسر خود جهت حفظ امانت تعیین نمود

ذکر کیوک خان خانی با مرو پادشاهی با مهابت اقبال بود لوای مفاخرت برافراشته و لوای ممالک برفاهیت
اهل عالم کاشته **بیت** چون جهان زو گرفت فیروزی * فتح یافت از جهان فیروزی * کیوک خان چون بر سریر
سلطنت متمکن گشت از راه و آیین آباء خویش تجاوز جایز نداشت و او جادهٔ معدلت و انصاف انحراف بخت و در حالت
نزع بر خود النجه خان را ولیعهد گردانید **ذکر النجه خان** بمن آثار و سلطانی نجابت شعار بود چون
بجای پدر بنشست بمراسم جهانگیری و وظایف کشور گشایی قیام نموده و در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت و ثروت
شدند و بمقتضای آیهٔ کریمه **ان الانسان لیطغی ان راه استغنی** مثل عاد و ثمود کفر ...
... گشته دین و ملت را ترک شدند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت ساختند و بر کفر و شرک
اقدام نمودند چون مدتی از حکومت او بگذشت او را پسر آمد بیک شکم یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول
و چون النجه خان بمرتبهٔ شیخوخیت رسید و پسرانش بزرگ شدند ممالک را بر ایشان مقسوم کرد و نصفی به تاتار
خان ارزانی داشت و نصفی بمغول خان داد و بعد از آن پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط
امور مملکت و رعایای سپاه و رعیت مشغول داشتند **ذکر طبقهٔ تاتار** این طبقه هشت نفر بودند که بحکومت
قیام نمودند بدین موجب **ذکر تاتار خان** شهنشاهی بود دولت یار و پادشاهی کامکار مدتی بامر حکومت
و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت کرد پسرش بجای او بنشست **ذکر بوقا خان**
فرمان دهی عظمت آیین حشمت قرین بود بعد از پدر بهار آیین ایل و الوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او
مقتضی شد پسر متصدی حکومت گشت **ذکر یلنجه خان** بمزید شوکت و عظمت از خواقین زمان امتیاز داشت
چند گاهی بمسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زد و عاقبت او نیز در عقب پدر رفت و آنگه شد **ذکر اتسلی خان**
بعد از فوت پدر بامر و نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود خاطرها بر موافقت و متابعتش قرار یافت تمام
ایل و الوس مشغول شد و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح تسلیم نمود **ذکر اتسز
خان** شهریار عالی همت معدلت شعار و والی سطوت آثار بود بعد از اتسلی خان بمسند سلطنت نشست و بمزید
کیاست خاطرها را بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برد آخر الامر بجهت تابوت بر تخت
سلطنت اختیار نمود **ذکر اردو خان** ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از فوت پدر بمراسم
جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون از مدت ایالت او چند سال بگذشت وفات یافته پسرش قایم
مقام او گشت **ذکر سونج خان** او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش بلا و فتنه بنوعی مشتعل
گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید **ذکر طبقهٔ مغول** شعبهٔ مغول نه نفر
بودند که بحکومت و سلطنت اشتغال نمودند اول ایشان مغول خان است و آخر آن طایفه ایلخان است و تفرقه که از آن طایفه
گرفته اند جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی نور الله ضریحه ... در مقام ...
است جهت غایت کثرت در ... نبشته **ذکر مغول خان** پادشاهی بود بمزید اعوان و انصار ...

وبکثرت هوا خواهان و لشکریان منفرد و چهار پسر داشت قراخان و اورخان و کرخان و کزخان و بعد از مدتی که در شیوه
عدالت و انصاف ید بیضا نمود بسرای آخرت شتافت ذکر قراخان اصن اولاد منغول خان او بود بعد از
فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در مواضع معروفه دو کوه که آنرا ارتاق و کرتاق کویند ییلاغ و قشلاق داشت
و در زمان حکومت قراخان افواج مغول خان در کفر و ضلال راسخ دم و ثابت قدم بودند که اکر پدران از
فرزندان در آن امر مذموم و اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت نمی دیدند
بقتل و هلاک ایشان سعی می نمودند و ثبوت تهمت نمیکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان
نهادند و چون آمد که اورا در اثنای جهانداری و فرمانروایی از خاتون بزرگ
پسری در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد سه شبانروز
شیر مادر نخورد و هر شب آن خاتون در خواب می دید که فرزند قرة العین با او میگفت که ای مادر تا تو مسلمان
نشوی و حق را جل جلاله بیکانکی نپرستی من شیر پستان تو در دهان نکیرم و مادر از این واقعه ترسان
و هراسان می بود و چون بجهت خاطر فرزند خواست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورده و پسر را شیر داد و چون
آن پسر بکمال رسید در ملاحت و خوبی مثال الیه کشت بیت بحسن رخش هر که کردی نکاه
از آن بوستان آراسته آب و کل * که مهر خداداست در رخسار و دل * شدی خواهر رخ او
فرزند یکساله شد بهیچ اسم موسوم نکشتی و در این ایام رسم و آیین مغول چنین بود که تا
مادر فرزند آمد فرزند را سیمای نظر التفاتی دیده که همواره خفته این صورت بغایت متبهج
و مسرور کشته طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک با خاتون کفت که فرزند ما یکساله شد
اورا چه نام می نهیم پس بیکسال بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغوز است بیت
چو مردم شنیدند کفتار او * تعجب نمودند در کار او * کز ایشان شکفتی بکیتی که دید * که یکساله فرزند کفت و شنید
انکاه نام او بهمان قرار دادند و چون اغوزخان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود را با او در سلک
ازدواج کشید و او دختری بود در غایت حسن و صباحت و نازکی و لطافت اما چون منسلک قلاده اسلام نبود
اغوزخان با او چندان صفایی نداشت و با وی بجامه خواب نخسبیدی و بدو زیاده التفات نفرمودی پدر
چون عدم محبت پسر با عروس معلوم کرد دختر دیکر برادر خود آدرخان جهت او بخواست و اغوز
بجهت تباین دین و ملت از منکوحه دوم نیز ملول و متنکر بود قراخان بر صورت تنکر اغوزخان
مطلع شد حزین کشت خواست که دختر دیکر برادر خود اورخان از برای پسر خطبه کند و در خلال
این احوال روزی اغوزخان از شکار باز کشته کذارش بر در خانه اورخان افتاد شعر برادر خدا دید حوری
خرامان برمردم جامه شوری * و اغوزخان با آن دختر کفت که اکر بخدای عز و جل ایمان آوری و دست از کفر
و شرک باز داری من ترا بجان بخواهم و آن جان شیرین جو هست دارم دختر چون سخن اغوزخان شنید
اظهار اطاعت و انقیاد کرد و کفت بیت که فرمان برم چون شوم آن تو * نه پیچم سر از عهد و پیمان تو

و اغوزخان چون بملازمت پدر رسید شمه از میلان خاطر خویش با او در میان نهاد قراخان دختر اورخان را
نیز باو داد و میان ایشان محبت عظیم روی نمود اغوزخان پیوسته با این دو زن بود و بخواتین سابق التفات
ننمودی و آنان بیشتر از تغیض رشک بردند و مکر و قصد او در میان جان بستند اتفاقا روزی که اغوز
بشکار رفته بود قراخان جشنی ساخت و کلیات را طلبیده از کیفیت عداوت پسر و محبت او استفسار نمود دو زن
کفتند که ما را اسرار بدین سلک دعوت کرد و ما قبول ننمودیم و این دختر بکیش او درآمده سبب بغض او با ما و دوستی وی با این
خاتون جوان این است قراخان از این بر هم برآمد و با خویشان و ملازمان کفت که اغوزخان در کیش و دین با ما مخالفت نموده
خون او ریختن لازم است بیت جو از دین و آیین ما سر کشید * بباید سرش را بخنجر برید * جمیع اقربا و متعلقان قراخان که در شکار
و کشتن او شریک و اتفاق کشتند از اغوزخان بحیله با او اتفاق نمودند و قراخان با آن لشکر که حاضر داشت متوجه شکارکاه شد تا پسر را
بدام بلا و عنا در افکند و زن مسلمان از قصد قراخان آکاه شد سریعا نزد اغوزخان فرستاد و خود متفحص القضیه بود و چند را
مستعد و آماده کشت و قراخان در شکارکاه با اغوزخان رسید آتش قتال افروخته کشت بیت دو لشکر بجنبید از جای خویش
که از کشتن آتش فروزنده شد * از کشش و کوشش بمقتضی کلمة الحق یعلو ولا یعلی نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم رایت اغوزخان
وزید قراخان در آن معرکه زخم جان کزای در آمد بعضی از لشکریان او که در عرصه رد الو سیمان
زده مسلمان شدند و باتفاق اقوام و ابنای اغوزخان او را بر سریر سلطنت نشاندند ذکر سلطنت اغوزخان
سلطانی که آثار جهانبانی و علو کوکب او ظاهر بود بفر ملکیات و دها و فرو دهن و دکا از سایر شهریاران مستغنی و ممتاز
و بلطافت طبع و شفقت بلکه بر بیمن خلعت اقبال مزین و محلی بیت همش هوش و دل بود و هم روز دست
بدین هر دو بخت نباید شکست * و چون بسریر خانی بوجود شریف او آراسته و با مجموع اهل حشم و خول و خدم را بدین
اسلام در آورده و مکارم شفاد و مصالح احکام و احوال خویش را بر سبیل کفالت او با کمی مشفق شده بودند در ثم و بکار کرده
آخر الامر بتایید ایزدی و یاری بخت فرخنده بر همکنان غالب آمد و مخالفان از احوال ملک او کریخته بنواحی جین رفتند و التجا
بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه جین بیکران سرایشان در شدت و توکل بیت همه تیغ جینی بیامد لشکر کشی همه شیر دل
یک خوش کسل فراهم آورده و فرمان داد تا مخالفت آن جماعت با اغوزخان رو نهند و اقربای اغوزخان بمدد مستظهر کشته
متوجه ولایات او کشتند و چون تلاقی فریقین شد خوف و رعب بر ضمایر جینیان مستولی کشته روی با نهزام نهادند
و اغوزخان مخالفان را مکان ضبط کرده منجز فتح جین در آمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده بتمهید بساط عدل
و داد اشتغال نمود و تمامت قوم تاتار و طبقه مغول با بیلی او در آمدند و بر همه حکم کشت و از آنجا لشکر بجانب
بخارا کشید آنجا نیز در جمله بتسلط و تسخیر آورد و بوعد و وعید مجموع کفره دیار ترکستان را مومن و مسلمان ساخت
و دار و عمال بالطراف ولایات فرستاد و فرمود تا خرکاهی زرین مرصع نصب کردند و طوی داد و شاهانه ترتیب داده
جمیع خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اعیان و امرا و اشراف و امنای دولت و اکابر اطراف را استمالت و نوازش نمود

عطایا و انعام همگنان را بخلعتهای فاخر و مالهای وافر گران بار کرد آیند **بیت** بلذت شکر زر و جامه و جام داد
بدلهای آشفته آرام داد و قانی چند عجب رواج و اشتقاقات لشکر و رعیت وضع کرد که در آن متحیر ماند و اغوزخان
قیاس با خانان ترک بهمان حال داشت که جمشید با نسبت بملوک عجم بود **ذکر القابی که از اغوزخان**
نسبت با قوام ترکمان صادر شد اغوزخان اصناف اتراک را القابها نهاد و تا غایت بر آن اشتهار دارند
مثل ایغور و قانقلی و قپچاق و قارلق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغوزخان و پدر و اعمام او جنگ بود
مساعدت و امداد جماعتی که ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوز گرفتند و متابعت ایشان را ایغور لقب نهاد و معنی ایغور
آنست که بما پیوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضایل پناه مولانا شرف الدین علی یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است
که معنی ایغور پیوستن است و با یکدیگر عهد بستن و هم چنین یکدیگر مظاهرت اما قانقلی در حرب با زحمات
اغوزخان بر خصمان ظفر یافته غنیمت بسیار گرفت و طایفه از لشکریان از نقل احمال عاجز آمده بفکر صائب خویش گردون
ترتیب نموده احمال را بر آن نقل کردند و چون این صنعت بعقل ایشان استخراج کرده بودند ایشان را قانقلی لقب نهاد
و معمول گردون را قانقلی گویند و صاحب ظفرنامه جمعی که با اغوزخان در مصافات حقوق چنین نقل فرموده اند
از شایبه تشبیه نیست اما قپچاق در بعضی از مصافها که اغوزخان را با ... اتفاق افتاده اغوزخان منهزم در میان ... فرود
آمده بود حامله با او بود که شوهر او در معرکه کشته شده بود و آن زن در تجویف درختی وضع حمل کرد و در زبان ترکی میان آن درخت ... بود در فرمود
و او را نهاد و چون اغوزخان از این معنی خبر یافت بر حال آن زن ترحم فرموده گفت که پدر او بجهت ما کشته شده و او یتیم مانده
بعد از آن پسر را یتیم بفرزندی قبول کرده او را قپچاق لقب نهاد و قپچاق مشتق از قوبوق است و قوبوق درخت میان تهی را گویند **بیت**
کنون قوم قپچاق را سر بسر ... نهادند از نسل آن یک پسر ... و اغوزخان بعد از هفده سال بولایت ... باز گشت
اما قارلق گویند که چون اغوزخان از ولایت غور و غرجستان بجانب مقام خویش مراجعت فرموده زمستانی بغایت سرد
روی نمود و برف بسیار بارید و خان فرمان که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و بعضی از بیم بواسطه کثرت برف
از لشکر عالی باز ماندند و چون اغوزخان از صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش آن جماعت را قارلق لقب نهاد یعنی
خداوند برف و در ... حروف ... گویند که ایشان ... از اتراک کنون ... و ... گویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه گوید
که چون اغوزخان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچ کس از اردو باز نماند تخلف کند ... وضع حمل کرده بود و از ... قوت
نیز ... اشتغال ... یک ... روز ... بگرفت ... آن ... و ... و ... اندوه ... کتاب ... چون
زن ... شد ... **بیت** ... آرمید اعز چون سخنهای ایشان شنید
بخندید و گفتا که ای ... زن ... تو ... زمان ... مرو ... خواند ... زمان ... کسی ... بمان ... سودا و داق
در بعضی از تواریخ این لفظ ... و در آن تاریخ آورده که چون اغوزخان ... زن ... گفت
قال ... کرده ... آن ... لقب ... که اغوزخان ... کوک ... و ... ز
و کوک و قاق و ... و بعد از تولد و تناسل اولاد و احفاد ... و چهار شعبه منشعب گشته چنانچه تفصیل در تواریخ

متولد شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست و در اول آن که اقوام اغوزخان بولایت
ماوراء النهر و خراسان در آمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند و باقتضای آب و هوا و مکان نوع تغییر و تبدیلی در
باراده ... یا ... از ... اشکال ترکیه بیرون آمد که مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید جمال الدین ... که
از علماء فن تاریخ بوده و در آن فن نسخه بنام میرزا الغ بیگ شهریار مرحوم مغفور میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحب
قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقول است که ترکمان قومی علاحده اند و ... ترکان و ایشان بواسطه شباهت با
اتراک ایشان را ترکمان گفته اند والعلم عند الله ... فی الجمله بعضی از آن بیست و چهار شعبه اولاد اغوزخان در بلاد
لشکر جای داشته اند و ... و ... و ... از میمنه و ... و ... از ... و
جمعی چنین گویند که هر یک از این شعب اصل و نسب ... و اجداد خود علی سبیل الاجمال ... اند و ... با غیر قوم خود مواصلت
و اختلاط ... **ذکر مراجعت اغوزخان از ولایت غربی بمرکز اصلی خویش** بعضی از مورخان
گفته اند که اغوزخان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شد و ترکستان و عراق عرب و عجم بگرفت و بلاد مصر و شام و روم
و افرنج را نیز در تصرف آورده اما گفته اند که تعرض ملوک ایران در زمان ... از ملوک عجم واقع شد و ... طایفه
این سخن مستبعد جانب ... اند ... گوید که ... آن ... بعد از ... مدت ... و ... جنگ ... الد
تا ظهور ... از ... ایران از وجود پادشاه ... زمان ... بوده ... که در آن وقت اغوزخان
بولایت ایران آن ... چون اغوزخان بعد از تسخیر ... بموطن اصلی خویش ... اتاق و ... ق
بازگشت ... بزرگ ... عظیم ... و خرگاه ... بزرگ ... **بیت** ... زرد ... که ... تو
... و در آن ... نهصد ... و ... هزار ... گوسفند ... که ... غالبا ... اسب
... آنکه ... گوسفند ... هزار گوسفند در آن طوی
کشته باشند و چون ... گوسفند ... فرمان داد تا ... و اشراف
... آن ... انواع اطعمه و اشربه ... حاضر ... بودند
و در آن محفل ... لشکر ... خود ... شش ... خود ... بورزوق لقب ... تفویض ... انعام ... داد
سه پسر خویش که ... اوچوق ملقب کرده ... بود ... روزی ... اغوزخان
بشکار رفته ... و سه تیر ... یافتند و آنها را ... آوردند و آن ... را ... و ... بفرزندان کوچک
انداخت و فرزندان بزرگ ... پاره پاره کرده ... بورزوق گفتند و آن
سه پسر دیگر که آن سه تیر گرفتند ... اوچوق ... اوچ اوق یعنی سه تیر است و اغوز
خان هم در آن انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بورزوق باشد که نزد ترکمان مرتبه
بورزوق از اوچوق زیاده است ... حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه **بیت** ... کمان
پادشاه بود ... ایلچی ... و ... در آن ... اغوزخان ... رحمت ملک ... پیوست **ذکر کون خان**

بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کوخان بر سریر سلطنت بنشست و او پادشاهی بود با فرهنگ فرخ
نژاد و شاهنشاهی بوعشرت رای سعادت نهاد با آیین فرمان دهی کما یجب و ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق عدالت و نصفت
و در ایام حکومت خویش استصواب از ایل خواجه وزیر به تر فیصل مهمات میداد روزی وزیر صایب تدبیر با آن
پادشاه فرخنده اختر گفت که اغوزخان شهریاری عالی قدر و گیتی ستان بود اقطار و اطراف جهان اخذ کرده
زیر نگین آورد و آن خزاین بیکران و غنایم بی‌شمار که بدست آورده است و اکنون هر یک از تمامی فرزندان چهار پسر آید جملگی
شاهزادگان بیست و چهار باشند و مبادا که بعد از این میان ایشان جهت ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه
هر یک را راه و رسمی لایق و منصبی مناسب تعیین نمایم و اموال و گله‌ها و رمه‌ها را برایشان تقسیم کنیم **بیت** زر و سیم و
کلها و رمه ∴ برایشان بخشیم یکسر همه ∴ جدا هر یکی بود یک نشان ∴ چو نام و لقبهای تمغا نشان ∴ چو از قسم خود هر یک آگه شود
رخنه و جهادت کوته شود ∴ هر آنکه کم از نسل ایشان نزاد ∴ ز دمم برین گونه آزاده داد ∴ انارقیل چون کوخان
پسندید گفتار مرد کهن ∴ و با او گفت که بمقتضی رای دوربین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و از قبل خواجه در نظام
انتظام احوال اولاد و احفاد اغوزخان سعی نمود که کیف و کیفیت و تمغا و نشان هر یک از ایشان معین کرده آید
و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس و آخر کشیدن و شیلان هر یک موجب و شان و بی
خود میدانستند و ادب بزرگ کوچکی باسم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاه
زادگان مبانی محبت و مودت مشید گشت و طرق مخالفت و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و
بحسن موافقت خوبیشان سالهای فراوان سلطنت در آن خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت
کوخان بگذشت جهان گذران را وداع فرمود با آبا و اجداد نامدار خویش پیوست **ذکر آی خان**
ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکو نهاد بود و بحلم و کرم موصوف و بمکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و انواع صفات
مذمومه و خصال ردیه مذمومه و خصال ردیه بیراسته بعد از فوت برادر خود کوخان بر تخت خانی و مسند
جهانبانی نشست و برسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و علما را استمالت فرمود و بیوسون
و یاساق سلاطین ماضی لشکر را ارشاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورده ملاذ بر سریر
سلطانی داد و عیش و کام داده عاقبت رخت از جهان فانی بر سرای جاودانی کشید **ذکر یلدوز خان**
بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری و پادشاهی مملکت اشتغال نمود و صفات حمیده و عادات پسندیده داشت خلایق
در ایام سلطنت او آسوده بودند چون صحایف ایام او خوی گشت پسرش بجای او بنشست **ذکر منکلی خان** ملکی عظمت
آیین و پادشاهی عدالت قرین بود در روزگار دولت خویش بمهید مبانی امارت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین
جمعیت و فراغت و رفاهیت و استراحت روز و شب و شب و روز بسر بردند و چون منقاضی اجل دعوت حق در رسید پسرش
بنا بر او که عهد کرده آید روی بسرای آخرت آورد **ذکر تنگز خان** ملکی عادل و پادشاهی هنرمند و امن بود و در مملکت
حکومت خویش از طریق پدر و نیکان تجاوز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان بامور سلطنت و مهام مملکت قیام نمود

٥

وچون ضعف پیری غلبه کرد بر وی استیلا یافت خود ایل خان را بجای خویش نصب کرد و از روی اختیار فرمود و بقیه عمر خود را
بطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون نداء رحیل شنید رخت بعالم دیگر فرو کوفت
ذکر ایل خان شاهی با وقار و شهریاری بردبار بود حلیم در ایام حکومت او سلطنت و حکومت او را ماوراء النهر و ترکستان
تعلق میگرفت و بدین مدت در یورت ...اتت سوناوربا معول معادات و ...به سونج خان که ملک تاتار بود در مخالفت ایل خان با خود متفق
ساخت و بمعاونت او لشکر بولایت ایل خان کشید و چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول از ایل خان خشنود بودند
در جنگ ثبات نمود و کوششهای مردانه کردند و بسیاری از ترکان و اغوز و تاتار را بقتل آوردند و در اثناء کیر و دار
تورو حکم تاتار را از طریق مکر و حیله باز گشتند و بعد و فرسنگی مغول فرود آمدند و شب ... آوردند پیش از طلوع خورشید عالم
افروز بر خیمهای اجماعی بر سر مغول راندند و سپاه تورو و لشکر تاتار بر اراده قادر مختار بر ایل خان غالب آمدند و با چندین کشش
کردند که بغیر از دو کس از ایل خان و نکوز پسر او و جمال دو زن که هم جلال ایشان بود هیچ تنفسی جان از آن معرکه بیرون نبرد
و این حادثات بعد از وفات اغوزخان بهزار سال روی نمود و این چهار کس که بر جنگ گاه افتاده بودند چون ترک روی روز
از مهمات نکوشت روی بهپنهان کرد از آن ورم ورم و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تاشیر
مسجد نزدیک بجایی رسیدند که کوه بسیار با اطراف و جوانب آن پیوسته بود و یک راه صعب پیش نداشت و در آن موضع
بیت بکی کوه دیدند که چون باره ∴ بو کفتی که بود از فلک پاره ∴ بر و برش خدا آفرید جنان ∴ در و فرش زاب و علف چون جنان
زمینی پی ز کلمهان چو بهشت ∴ و لیکن بسته راهش بکوه و کمر ∴ و چون چهار سوار برخت فراوان بقلهای آن کوه برآمدند مرغزاری
یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار و انهاری جاری دیدند چون با تمام فضا و مینی شاهد کردند منظری بدلیجو شمار و آن
موضع را ارکنه قون گفتند یعنی قون کمر کوه باشد و ارکنه شدت گویند یعنی کمر بلند و مدتها در آن جا بر رده از نسل ایشان
خلقی لاتعد و پیدا شدند و کثرت اسباب و فرزندان بجایی بآن جماعت تمتع رسید که عاقبت از تعداد
آن عاجز آمدند و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که اندران قبا شدند ایشان از اوبات گفتند و اولاد نکوز را
در نکین خطاب کردند **ذکر بیرون آمدن قوم مغول و دیگر قبایل از ارکنه قون** چون قوم قیات و در لکین
چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر کمر آن کوه طولی بود معدن
آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم عقلاء آن طایفه راه خود در ابر حل آن مشکل کاشته هیزم بسیار فراهم
آورده نهادند و از پیش باب آن هیزم کرده هفتاد گوزن بغرو ساییب خود بصد دم ترتیب نمودند و آتش در هیزم زدند
دمهارا بدمیدن گرفتند **بیت** دمیدند آتش بر آن سان که دود ∴ سیه کرد چرخ کامرخ کبود ∴ و بسعی و اهتمام تمام
بعضی از آن کوه را گداخته و راه پیدا ساخته از موضع ارکنه قون بهامون بیرون آمدند و بر باد پایان صحرا نورد سوار شده
بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان رحل اقامت
انداخته بودند جنگ کردند و بضرب شمشیر و زخم تیغ مخالفان را از مسکن و منزل پدران خویش بجنگ آوردند و چون در
مساکن قدیم قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند خود را داخل مغول کرده آیند **نظم** پیش مغول آمدند آن همه خیل
کدار دیدند همه و قوم انساب ∴ نه انکه گاه از ره تدبیر و هش ∴ بد بنیاد کنند نسب خویشتن ∴ **ذکر آلان قوا و تولد**

ذکر آخرین ایشان الانقوا که مادر بوزنجر خان گویند مسبوق بتبیین بعضی از احوال مغول و آل حال یلدوز خان

بر سالکان مسالک ... ارباب تحقیق پوشیده نماند که مانند ... ولادت و از ابادانی و در دور آن حضرت ...
تربیت ایشان مشهور است ... خطای ... و در آن محل ... بیابان ...
و جنوب ... بمغولستان ... آن جماعت ... شکاری بود ... ایشان از پوست سباع و بهایم ...
بن تیمور ... از نژاد ... قوم مغول ... و برای ... از ... و ... ابدال ...
ما فات ... روز بروز علم اقبال ... و ... تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از ... کرفتند
و هر که از نسل ایشان نسبت خود را ... بعضی مغول ... تمام داشته ... و عجایب ...
مغول آنست که چون ... آن ... کمان ... کوه ... آتش ... نهاده از آنجا بیرون آمده اند
و اتمام مغولان ... بیت ... بارند ... آتش ... دم و آتش ... که آن ... آتش ... کند ...
بگویند ... کرده ... ودر آن ... ساز ... و شادی ... مشغول کردند و آن موسم را از اعیاد شمارند
قصه الانقوا از عجایب قصص و غرایب اخبارات ... امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر
بدیع ... حضرت ... تعالی و تقدس ... اظهار ... رسید ...
امر ... و ... عجیب ... اعتبار ... اختیار ...
ایجاد ... آدم علیه السلام ... یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن
... علی نبینا و علیه السلام ... ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب
و چون این امر ... و ... می تواند بود که ...
بدون ... موجود ... و ... انقلاب ... بر ...
منطقة البروج منطبق شود ... دایره ... انطباق ...
کرده ... اتفاق ... افتاده ...
از حرث و زرع ... و تولید ... و ... عالم
شوند و نباتات ... انطباق ... حیوانات ...
کرامند ... بواسطه تولد و ... ظهور ...
... و ... ذلک تقدیر العزیز العلیم مؤرخان ... تواریخ ... حریر ...
... مغول ... کتاب ... زنان ... سنت ...
... ایشان ... نطفه ... خواص ...
... منعقد ... و چون ... فرزندان ... و ... این مقال ...
آنکه قوات نیره یلدوز خان از قوم قیات ... بانویی بود در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال الانقوا

او خورشید ... خجل ... ادم ... بیت بپیش قد تو سرو بپا نماند ...
... اورا الانقوا ... بود و الان قوا ... دو پسر متولد شدند یکی بلکدی و یکی بکجدی
و چون شوهر او وفات یافت الانقوا ... مشغول شد ... شبی آن بانوی عظمی
بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که از خانه تابید روشن شد و آن نور ... و دهان او
فرو شد ... عفت ... آن نور آبستن گشت چون وضع حمل ... فرزندان ... او ... ملک
زبان ... و ... نهادند الانقوا ... ملک مغول جمع ... کفت عالم الغیب
والشهاده ... بر آن ... اقدام نمایم ...
... عقوبت ... صورت حال تقریر کرده ... ادب
... بغمار و ... اتراف ... صدق ...
... نوری ... خرگاه ... بیرون ... صدق مقال
الانقوا روشن شد ... طهارت ذیل او ... عفت ... و ... حمل سه پسر آورد
یکی را بوقان ... قتغی ... و دیگری ... سالجی ... قبیله
... اوروغ ... بودنجر ... مجموع ... مغول ... نسل ... بودنجر ... اولاد
و احفاد این سه پسر ... نسل ایشان بوده ... نیرون گویند ... الانقوا از
... طبقه دوم ... اول ... و ظهور ... قوم بودنجر
در ایام خروج و ظهور ابو مسلم مروزی بوده ذکر بوزنجر خان در بعضی تواریخ بودنجر
... دولت ... پادشاهی ... رحمت ... سروران
... بیت ... جهان
... و چون ... رشد ... بر سلطنت توران زمین ... زینت داد ...
... طوایف ... خدمت ... جان ...
... خوانند و مغولان در القاب ... جهانبانی ...
... خان ... القاب ... چنگیز خان ... خود را
... بود ... یکی از ملوک ... منشی ... مبالغه نمود
و چون آن مکتوب ... چنگیز خان ... فرمان داد ...
... بوزنجر خان ... سلطنت مشغول شد ... عدل
و احسان ... نام ... آفاق ... عالم ... رحلت کرد
از وی دو پسر ماند یکی بوقاخان که جد ... چنگیز خان ... و دیگری توقا ... نام بیت

رتق وفتق بسیدین ماجین بزاد • ز نسل شریف خان کش نام باد **ذکر بوقا خان** بیلکه شد نیک شعار و پادشاهی پسندیده
آثار بود چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و ادارت الوس پرداخت و دیار مغولستان قواعد نیکو وضع
فرمود و رعایا و زیردستان بطریق نیکوکاری پیش گرفت که همه از وی خشنود شدند و مدتی در آن مملکت فرمان دهی قیام نمود •
در گذشت و پسرش قایم مقام گشت **ذکر دوتومنین خان و نه فرزندان او** بعد از وفات بوقا دوتومنین سریر سلطنت
بوجود خود مزین گشت و آیین آبا و اجداد خویش پیش گرفته علم عدل و احسان بر افراخت و نه پسر مقبل در میان کرده
بعد از آن وی بسیجان بحر آمد علم شناخت و خاتون ذات نجابت او و عاقل مونولون نام در پای کوهی که آن را نوش ارکی میگفتند
ساکن گشت و پسر آن خویش را از قبایل و حشم آن خاتون و مال و ثروت بسیار گرد آورده و چندان چهارپایان که عاقل و هم از
تعداد او عجز و قصور اعتراف مینمود و شمردن عقل کرده عدد و احصای آن نمیشد و از قله کوه که نشیمن او بوده تا آن کوه که نشیمن
رود خانه بیند مسافتی ممتد بود مجموع زمین از چهارپایان آن زن خالی نبودی در مقدمه ظفرنامه منظوم است که **بیت**
در آن کوه چون گله بسیار بود • شمردن بسر وقت دشوار بود • بر آنکه که آن کوه یکبارگی • شدی تا لب آب از گله کی • بدی نعل گله نشان
قائم و شمردن چنین بود شان • و گر گر نبودی که از جانور • ملک را شدی اشخوان دور • ورا نقد و مال بسیار بود • از آن هیچ چنین نام بردار بود
گویند در آن تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در حدود رود خانه کلوران می نشستند و کوران عبارت از جمعی باشند که بهیات
مستدیره در صحرا فرود آیند بعلت احتیاط از یاغی و در آن عهد یکهزار خانه وار بدین نهج بوده و هر آینه هفتاد کوران میگفتند
و رود خانه کلوران بختای نزدیک بود و در آن ایام پیوسته میان اهل ختای و مغول مصاف قایم بود و نوبتی لشکر انبوه از جانب ختای
برسم غارت و تاراج جلایر بر کنار رود خانه کلوران رسیدند و چون آب بسیار بود و کنار آن شوار هم نگذاشته و آمدند و قوم جلایر
بتصور آن که ختاییان از آن رود خانه عبور نمیتوانند کرد بر سبیل سخریت و استهزا آواز برکشیدند و آستین افشاندند
گفتند ای اهل ختای بیایید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را اسیر ببرید ختاییان از طعن جلایر در غضب شده جمعی در ایرو
انگیره و در میان شب بندی از خار و خاشاک بستند و از آب بگذشتند و قوم جلایر را از فرزندان و گواره و اطفال شیر خوار هلاک
کردند و فوجی دیگر از قوم جلایر که در آن نواحی بوده اند از آن حادثه بگریختند و بمقام مونولون آمدند و از غایت جوع پیاز کوهی از زمین
بر میکندند و میخوردند و بدین سبب میدانی که پسران مونولون در انجا اسب میتاختند خراب و ناهموار شد مونولون ایشان را از آن حرکت
منع کرده گفت **بیت** کنده یادگار گرامی منی • که هستند فرزند نامی منی • برین چشم هر وقت بازی کنید • بروز شتا اسب تازی کنید
چو بر خنده کرده ندیشان شاه • چگونه بود حال بکر آن شاه • و آن جماعت عذر کرده مونولون را بکشتند و از انتقام پسران او بترسیدند که
شده سرهای را بایشان کرفته و قصد ایشان آورده بکشتند و مگر یکی از نبیرگان که در آن فرصت خطیبه یکی از حرم خویش ماچین
پیش او رفته بود و ماچین قایدو را از مکاید خصوم پنهان کرده ایلچی نزد کلانتر جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع باز خواست
نموده ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر با سوال کردن آب ما واقع شد و ما در آن زمان بجنگ ختاییان
مشغول بودیم و بنابر ضعف از آن بابا کان این جسارت بوجود آمد انگاه سرکردگان جلایر هفتاد کس را که در کشتن
مونولون و هشت پسر او مدخل داشتند به سیاست رسانیده و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند

۷
و قایدو داغ بندگی بر جبین ایشان کشیده بطنا بعد بطن طوق عبودیت در گردن افکندند و بعد از آن قایدو خان و ماچین
با اطراف ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمودند **ذکر قایدو خان** قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قرا
جار نویان و چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت برفع الفات بر ضبط الوس و تدبیر مهمات پرداخت و از رود خانه جوی
بر ... آمده از آب آن معموره ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرد و خیل و سپاه
وافر در ظل رایت او مجتمع گشته در قلع و قمع قوم جلایر غایت جهد مبذول فرمود و ... سبحانه و تعالی بعد سیر
بعلاوه ... او ... سه پسر بود قوم ... و سوم ... چنگیز خان و حضرت صاحب قران
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه ... از فرزندان حرقه لکوم ... مبعوث ... رحمین
و حرقه لکوم را فرزندان متعدد بوده اند گویند که ... کاسی و اولاد حرقه لکوم بوده قایم مقام پدر گشت و ... بوده ... تام
روزی قوم تاتار را او و جماعت خورده اند و ... پیش ... خان برده اند که پادشاه ختای بوده ... کرده خاطر
داشت ... جهان ... **بیت** جهان ... • که ... فولاد را در ... سخت
بزاری و خواری ... • ز دست جفای جهان ... و چون قایدو خان از ... گوچ کرده ... ولد او ...
متصدی امر سلطنت گشت **ذکر بایسنغر خان** او ملکی با ... و پادشاهی ... حق سبحانه و تعالی ... عاقل
بهادر ... و ... حکومت قیام نموده ... الوس ... پرداخت ... مرض ... گرفتار گشته چند
پهلو ... پادشاهی و پهلوانی ... لشکر ... و بعد از رحلت او پسر قایم مقام
شد **ذکر تومنه خان** شهریاری ... شوکت و جهانداری عالم ... بعد از وفات بایسنغر خان بر ... کشور
ستان ... ملک موروث ... حکومت و سلطنت ... بود
خاقانی ... در آن زمان پادشاهی ... ترکستان ... حضرت ... العطایات ... فرزند
ارجمند ... خاتون ... متولد شدند ... چهار ... دیگر ... وجود
آمدند ... قبل خان که جد سیوم چنگیز خان است و دیگری قاچولی بهادر که جد ... حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان بود
ذکر رویا آمودن قاچولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان بایسنغر خان شبی قاچولی بهادر در خواب دید
که از جیب قبل خان ستاره طالع شد و به اوج فلک رسید ... بعد از آن ستاره دیگر بر آمد و غارب شد نوبت سیوم کوکبی
تابناک طالع ... بعد از ... ستاره ... درخشان ... بزرگ ...
و از آن اختر ... کوکب ... از آنها روشنی ... و چون آن ستاره نورانی ناپدید شد اطراف
جهان ... روشن بود قاچولی بیدار شد ... در خاطر ... ... و ... تعبیر ... خواب ... متأمل
شد ... در خواب ... دید که از جیب خود ... کوکب ... طالع شد ... کشته دیگر ... غارب شد
تا هفت نوبت ... مشاهده نموده ... در نوبت هشتم ستاره عظیم ... آمد و اطراف گیتی را روشنی ساخت و از و
چند کوکب دیگر منشعب گشته ... از آنها ... آیند و چون این ستاره بزرگ ... اول ... از نظر

شعبهای او جهان روشنی داشتند و قاجولی از خواب درآمد چون روز شد در خلوت پیش برادر رفته صورت واقعه را
بازگفت و تومنه خان از استماع رویا بغایت مبتهج و مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرش
قاجولی بار دیگر پیش او خواب خود تقریر کرده و بمقتضی کلمهٔ ارباب الدول ملهمون بر خاطر تومنه خان چنین آمد که دو خواب
خطوط یکجا کرده گفت که خواب قاجولی دلالت میکند که از نسل قبل بر تربیت سه شهزاده بر مسند برخلافی حکم کرد و از عقب ایشان
کرم دیگر از احفاد او پادشاهی عالمگیر ظاهر گردد که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف آورده او و اعز زندان شده اطراف و اکناف
جهان را بر ایشان قسمت کرده و هر یک از ایشان حاکم مملکتی گردند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد مدتی
مدید مملکت بر اولاد و احفاد او بماند و از نسل قاجولی هفت کس پیدا شوند که به تبعیت و واسطه حکومت کنند و بعد از آن
در نوبت هشتم ستارهٔ بزرگ طلوع کرد ایشان که یکی از نسل او که در مرتبهٔ هشتم باشد بکشور کشائی اشتغال نماید و بر اکثر معمورهٔ
عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت کند که هر یک از آنها ممالک [illegible] گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب
قاجولی که نسبت به قبل خان و خویشان [illegible] بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران بحضور پدر با یکدیگر [illegible] کرده اند
که سروری خانی بر قبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیر زنی و لشکر کشی [illegible] و اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت کنند که [illegible]
بجای آرند و عهدنامه در این باب بخط [illegible] قلمی کردند و برادران نامهای خود را در آن وثیقه ثبت نمودند و تومنه
خان آل تمغای خویش بر آن عهدنامه نهاد و صحیفه در الخزانه پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد
قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاجولی بهادر با او در مقام موافقت و متابعت آمد

ذکر قبل خان

والی و لقمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری کوی دوران بود **بیت** بهر کار کوجست نام آوری
در آن کار دادش فلک یاوری . او جد سیم چنگیز خان بود و مغول او را الغلقن خان گفتندی و معنی الغلقن خان خداوند نجیب
[illegible] نامه گفته [illegible] و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سیم را النغلک گویند والعلم عند الله تعالی
فی المجلد **بیت** بداد و دهش [illegible] برونیان . هم او شاه و سردار فوج کیان . چون آوازهٔ عدالت و صیت بهادری و الاوازهٔ شجاعت
و دلاوری قبل خان بگوش التان خان پادشاه ختای رسید از روی محبت و مهربانی ایلچیان روان کرد و آمدن او خواست که
بیا [illegible] پیکران و عطایای فراوان که خاطر او را باولای و هوای خود میل دهد تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد
لاجرم از طرفین دوستی الحق فرستاد [illegible] خود [illegible] و قبل خان برادر خود قاجولی بهادر را در مملکت قائم مقام خویش
گذاشته با [illegible] الملقب بخان ختای روان شد چون [illegible] التان خان رسید التان خان شرایط اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بجای آورده او را
از مروت [illegible] نکات داد و اطعام لذیذه و شراب [illegible] و چون معهود بود که ختائیان
غدر و مکر [illegible] در طعام و شراب سموم [illegible] که [illegible] قبل خان در مجلس [illegible] شد که بنا داد در
در [illegible] کرده [illegible] زمان [illegible] از مجلس [illegible] آب [illegible] و بجای [illegible] که در آن نزدیکی
بود می رفت و سر [illegible] فرو برده و استفراغ کرده و آسایش نموده باز بمجلس التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول مینمود
ختائیان از قوت مزاج قبل خان تعجبها می نمودند که چگونه کسی این همه شراب خورده مست نشود و این همه طعام تناول کند

و متحلی بکرد تا روزی قبل خان سرخوش و طیب النفس درآمد و ریش التان خان بگرفت و دشنام داد خواص و مقربان
خواستند که بقبل خان تعرض نمایند التان خان نگذاشت اما از این حرکت مستانه او بغایت آزرده خاطر گشت و قبل خان
چون هشیار گشت از آن جرأت و جسارت اظهار ملول و اضطراب کرد و از التان خان عذرخواهی نمود و التان پادشاهی بود بزرگ
و دانا بود متحمل و با وقار و شعار خود ساخته او را بنواخت و رغائب بسیار داد **بیت** جوانان از خرد مند عیار بود . و زو خورده خشم
تحمل نمود . ز خوی [illegible] بسیار [illegible] کرد . نکو کاری و مردمی پیشه کرد . [illegible]
و التان خان چندان زخمه که قبل خان را از تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرای
ختای پیش خان خویش [illegible] قبل خان [illegible] گفتند که دشمنی چنین را [illegible] بدست افتاده بود با کشتن که پادشاه [illegible] خود را
فارغ ساختی **بیت** کر ا دشمنی چون قبل خان بود . گر زنده ماند پشیمان بود . و این سخن موافق مزاج خان افتاد ایلچی فرستاد
که باز [illegible] قبل خان در جواب ایلچی گفت که من باجازت خان بیرون آمده ام باز گشتن چگونه نمایم چون ایلچی مراجعت نموده
حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان ختای در غضب شد جمعی را از عقب او فرستاد که [illegible] او را باز گردانند
چون فرستادگان به قبل خان رسیدند ایشان [illegible] بخانهٔ دوستی از خود که در اثنای راه منزل داشت فرود آورد و نام
آن شخص سلجوتی بود و چون سلجوتی را معلوم شد که قبل خان میل آن آورد که بار دیگر بخدمت خان ختای رود از راه نصیحت
با او گفت که [illegible] چیزی [illegible] التان خان از تو غبار [illegible] در [illegible] ضمیر نشسته و مرا اسپی دارم که [illegible] برق
[illegible] آنست که بر آن سوار شوی و از این [illegible] خود را [illegible] و قبل خان مخلص خود را
[illegible] دوست [illegible] خود سوار شده راه [illegible] فرستادگان چون از کیفیت او خبر یافتند از [illegible]
سرعت سیر [illegible] کرده [illegible] وصول قبل خان [illegible] ایشان نیز رسیدند قبل خان فرمود تا ایشان
[illegible] مناسب [illegible] آوردند [illegible] با قاجولی بهادر [illegible] را بقتل رسانیدند و از [illegible]
پاس [illegible] التان [illegible] چند گاه [illegible] وفات یافت و [illegible] شش پسر [illegible] ایشان از [illegible]
و این [illegible] آن [illegible] عاقل [illegible] بودند [illegible] ایشان [illegible] میگفتند [illegible] قوبله خان نام داشت
و دیگری [illegible] بهادر [illegible] چنانچه [illegible] داشت روزی در صحرا [illegible] میکردند
[illegible] عداوت قدیم داشتند [illegible] و خدمت [illegible] التان خان بردند و التان
خان [illegible] کشته بود [illegible] تا او را [illegible] هلاک کردند

ذکر قوبله خان

چون [illegible] قبل خان [illegible] قوبله خان [illegible] و [illegible] صولت
[illegible] فرستاده لشکرها جمع آورد **بیت** چو فارغ شد از لشکر آراستن . میان بست بر جنگ و کین خواستن .
چنین گفت [illegible] . [illegible] . [illegible] . بر آورده خواهم [illegible] دمار . که [illegible]
بکشند [illegible] . [illegible] اعیان مملکت و اشراف الوس [illegible] بر پادشاهی او [illegible] کردند و قوبله خان
بجهت [illegible] و طالع [illegible] متوجه جانب ختای شد و التان [illegible] از قبایل و اقوام [illegible] و غیر ایشان لشکر [illegible] مرتب [illegible]

دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای بسیار زنان مانند گوی
در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت شامت خونهای ناحق شامل روزگار التان خان شده از ضرب تیغ و زخم شمشیر مغول روی
گردان شد و مال بیغما از آن لشکر بدست قبول خان و سپاه وی افتاد و مجموع احمال و نقود التان خان را خیل مغول
بر یکدیگر قسمت کردند خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون نوبت ملک جهانداری بقوتوله خان پسر بزرگ آبا و اجداد
او رفته بود ندو [illegible] شد **ذکر برتان بهادر** برتان بهادر بن قبول خان بجای جوان بر تخت معدلت و فرمان
پادشاهی اجحش و ممالک ستان بود **بیت** همبر آسمان و هم کف بحر * هم بتن شیر و هم بدل هژبر * چون بر سریر خانی
متمکن گشت در احیاء رسوم آیین پدر خویش قبول خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و هیچیکی را از خصمان و فرمان در آن
عهد طاقت و قدرت و قوت آن نبود که با او دعوی میان داری کند لاجرم ملت خانی را انواع امرا لقب بهادری
متداول گشت چون مدت زمان حکومت او قالوچی که عمش بوده بود زمام امورات انتظام داشت برتان بهادر منصب ایلچی بر قراری
ارزانی داشت و بعد از آن چندی قرار در چنین بلاد گفتند و او سرداری لشکر کشی بنوعی قیام نمود که نام او چون بهادر
زنده گشت گویند که برتان بهادر را چهار فرزند بود ند اما بیسوکای بهادر از آن میان بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی
مشهور و ممتاز بود **بیت** اگر چند برتان بنی بود داشت * یکی بود کز بخت منشور داشت * پس از برتان یزدان برگشت
بیسوکای بهادر بجای وی نشست **ذکر بیسوکای بهادر** بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت پادشاهی
و نام او در عهد او در امصار و بلاد منتشر شد و او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت شهره گشت
در ایام حکومت وی بر جمیع بلاد ترقیات یافته بیت و سرپادکان کذاشت و اساس اولاد او را سوغ جیجی میکنند که بوفور
عقل و خرد و کمال و بردلی و دلاوری از اماثل و اقران متفر جع امتیاز بود و معنی جیجی بلغت ترک بوفور خرد و عقل و کمال
بردلی و دلاوری از اماثل بودنکار منهوری بود و چون بیسوکای بهادر مشار الیه را بصنوف کمالات آراسته یافت در
اعزاز و احترام او مبالغه نمود منصب پدر را بروی مقرر داشت و امور ملک و اشغال سلطنت را با استصواب
او در سلک انتظام کشید و چون میان بیسوکای بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوغ
جیجی باجتماع عساکر منصور فرمان داد و لشکر فراوان در ظل رایت او مجتمع گشته باتفاق یکدیگر بر تاتار
تاخت کردند و بیاری ایزدی و مدد سماوی بر آن جماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج در مساکن ایشان زدند
وجمیع امتعه و ناطق و مخالفان را بباد غارت و تاراج داده در آن دیار دیاری نگذاشتند و دو سردار تاتار را
که یکی تموجین و دیگری را قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده بیندهای گران مقید ساختند و چون بیسوکای بهادر
بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون بلدق شد **ذکر ولادت پادشاه جهانستان چنگیز خان** چون بیسوکای بهادر در موضع دیلون بلدق رسید خاتون وی اولون ایکه که حامله بود
در آن موضع وضع حمل نمود **بیت** در آن یورت فرخنده خاتون بزاد * بچنگیز خان شاه فرخ نژاد * و آن
هنگام بود نسبت قدری خون فسرده در مشت داشت و این معنی نزد عقلا دلیل آن بود که بر سلک دماره لبر باشد

۹

و بعضی که خون ریختن بر بیشه رسیدند که در ایام دولت و زمام حکومت او بنهر اهل خون آن ایام از نیم جان بریچ جادر
ناهید خبر دو مضمون آیه کریمه **من یفسد فیها و یسفك الدماء** بظهور پیوندد زمان ولادت عشرین
ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه بود موافق نیکوزیل و چون طالع میزان بود که برج بادیست و سبعه سیاره
در آن برج بود ند لاجرم در ایام حکومتش باد بیباکی در وزیدن آمد نفس چند بن هزار آدمی از خلایق در ماورا النهر
خراسان و عراق و غیر ذلک بعهد بان او منقطع گشت چنانچه عنقریب شمه در این اوراق ثبت کرده خواهد یافت ان شاء الله
روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان سر را ایل و الوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند و الاول اهو الاصح
و چون تا آن غایت چنگیز خان در زمان حکومت تموجین حاکم اقوام تاتار را بنهایت رسید بود بیسوکای بهادر او را تموجین نام نهاد **بیت**
چو آن سال زاد آن خجسته پسر * که آمد زمان تموجین بسر * بفال نکو آمد و زین سبب * نهادش پدر تموجین لقب
و بیسوکای بهادر از مادر تموجین با اسم دیگر بود یکی اوتار و دیگری اتالوجی که شار میکنند معنی شار سبع است و او را لقب
بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شده آورده اند که بهنگام خان و نیل زمان مغول و زنان ... جمیع ممالک ...
او مانند سوع شیعیفه در جنگال زعوی علو و مضطر بودند سینه گشاده داشت و میان باریک **بیت**
میان تنگ چون شیر باز و ستبر * بچنگال او پشه بود هزبر * چو بر پهلو خفتی کافی از زیر پهلوی او بیرون رفتی
خالکه بهادر او تندی و دو بجمله و قایع و معارضات با تموجین واقف نمودی و چون بیسوکای بهادر در سنه اثنی و ستین
و خمسمائه در گذشت تموجین سیزده ساله بود و سرعون چین که امور ملک و ملت منوط و مربوط برای و رویت او بود
هم در آن چند روز از این مرحله فانی رحلت کردند که قوم ببرون مطیع او گشتند مطیع و منقاد بیسوکای بهادر بودند
از تموجین بزی کرده آن مثل در زم قوم تا بحوب مخرف گشتند **بیت** سپاه و سوکی همه خیل خیل * باقوام تا بجوت
کردند میل * گویند در آن اوان تموجین شبی بخواب دید که دستهای او دراز شدی و بهر دست خود شمشیر برهنه
داشت که سر یکی از آن دو شمشیر شرق متصل بودی و سر دیگری بغرب چون با مادر تموجین صورت واقعه را مادر
خود رمیان نهاد و مادر شرح آن را داهیه بیو بگفت که تو بر شرق و غرب عالم مستولی شوی و از تیغ تو بر شرق
و غرب برسند چنانچه آن صورت گفته بود حق سبحانه و تعالی جمیع خلایق را از اقارب و اجانب و ترک
و تاجیک دو دو و نزدیک ما مور امر و محکوم حکم او گردانید و خصمان با قوت و شوکت که هر یک دعوی
انا و لا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایا او که در این اوراق بر سبیل اجمال و
تفصیل شمه گزارش می یابد بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال از رسیدن او بمرتبه استبداد و رتبه استقلال**
در زمان بیسوکای بهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک
قبیله بادو قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشوده بود و تیغ مخالفت کشیده
و چنگیز خان از بیده در سیزده سالگی مانند جمعی که در کانون ضمیر ایشان آثار بغض و حسد مشتعل بود طریق

مخاصمه پیوستن گرفتند با قوم بکلاس نیز که از نسل اردمجی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و چند نوبت
از سن طفولیت تا بمقام رجولیت رسید زحمتها و مشقتها کشید و در ورطهای هایل افتاده چند نوبت مقید و محبوس
گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح مسطور است و چون اراده ازلی تعلق بآن شده بود که صفت جلال و جهانگیری او
و چندین تومان خلایق در بهر باد و از بلاد و ممالک کفر و اسلام تیغ سیاست او کشته شوند و سلاطین آفاق را مقهور
سازد و بدولتهای عظیم رسید و اولاد و احفاد نامدار در مدتها بمسند جهانگیری و کشورستانی قیام نمایند
از آن مهلکها خلاص یافت و با قوم جاموقه و قبایل تایجوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرد
و تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق شدند و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او در مقام
منازعت و مخاصمت آمدند بواسطه قرب جواری که با اونگ خان داشت متوجه یورت او گشت و قراچار
نویان بن سوغوجیجن درین سفر با وی موافقت نمود و بنابر دوستی قدیم که میان بیسوکای بهادر و اونگ خان
بود بچشم اعزاز و احترام در وی نگریست و بوصول او اظهار مسرت و ارتیاح کرده مراسم تفقد و دلجویی
بجای آورده و چندان پرسش و نوازش نمود که مزید بر آن متصور نبود و اونگ خان بشوکت و ابهت
و کثرت حشم و بسطت مملکت از خانان ممالک ترکستان ممتاز و مستثنی بود و خان ختای با او محبت و مصادقت
میورزید بیت از کرم ران عهد برتر بود کسی را چنان گنج و لشکر بود و چون چنگیز خان بملازمت
اونگ خان مشغول شد بواسطه عقل و کیاست و رای و رزانت و لطف گفتار و حسن کرداری که نزد پادشاهان
ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن باشد هر روز قدر او در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که او را فرزند خوانده در جزویات و
کلیات ملکی بی مشورت و استصواب او مدخل نمیکرد و چنگیز خان نیز در انقیاد و نیکو خدمتی اونگ خان مساعی مشکوره بجای
آورده با مخالفان او محاربات کرد از آنجمله برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بوده دستگیر کرده مظفر یافت و بابورکین
و توقتا بیکی حاکم قوم مرکیت که دم از طغیان و عصیان خان میزدند در میدان جدال و قتال از دست غالب آمد و چون قبایل
و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولتخواهی او را نسبت با اونگ خان مشاهده
نمودند بر جنگ و پیکار ایشان عهد و بیعت کردند بیت بخوردند سوگند بر دین خویش ∴ بکردند عهدی بآیین خویش
واسب و گاو و قوچ و سگ آورده بکشتند و گفتند که اگر ما خلاف میثاق و پیمان خویش کنیم همچنین کشته شویم و عقیده ایشان
این بود که این عظیم سوگندی است که ... باشد و چون اونگ خان و چنگیز خان ازین قضیه خبر یافتند لشکری
قبلتا ... ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل ... بیکدیگر
رسیدند که صباح ... روشن نیز رخ بپوشید و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر و روشنایی یافت
و بعد از کوشش بسیار اونگ خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساختند بعضی از پاس و سطوت
تیغ خونریز خلاصی یافتند و گروهی اطاعت بر میان بستند و بعضی از بیم ... تا ... اونگ خان حاکم نایمان
بنابر عداوت دیرینه بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده روی با اونگ خان و چنگیز خان نهاد و چون قریب ...

١٠

بوربوق فرمان داد تا همه بیان بکار خویش مشغول شدند و در مقدمه ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که بیت
چو بد خواه غافل ز تقدیر بود ∴ همه کار او مکر و تزویر بود ∴ بیابان گونه نیز پنهان ناختند ∴ که سنگی در آب اندر انداختند
کمانها ... ∴ مکر لشکرش بیمر همه ∴ بدیدار از مکر شان یاد و برف ∴ شد از برف صحرا چو دریای ژرف
و لیکن چو لشکر همه کاربود ∴ بعضل چون خود گرفتار بود ∴ که سرما و برف و دم کت باد ∴ بر آنها که بودند نیز ایلک ساد
بیاورد کیا بوبروق نامدار ∴ در آن جنگ پیکار بودند یار ∴ ز ناریکی باد و برف و دمه ∴ سراسیمه گشتند چیر آن همه
رسیدند از آن قوم خصم خدا ∴ ز سرما بغرد شان دست و پای ∴ بتنکت جیا اکر ... کوه ∴ بسی کوه افتاد از تیغ کوه
بکوه کمی بدموضع کار زار ∴ بر اندیش بانشد چنین کار زار ∴ هر انکو که بد فتنه ما اندر آنجا ∴ برفتند سر کشته و بی نوا
نکرد و مکی جنگ بگریختند ∴ از ایشان دو و اسم باو ریختند

ذکر سبب مخالفت چنگیز خان با اونگ خان و ظفر یافتن بوی و بحکم ملک داری

چنگیز خان مدت هشت سال در ملازمت اونگ خان بسر برده خدمات
پسندیده بجای آورده و چون اونگ خان رای و رویت و فر و مهابت چنگیز خان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات
مشاهده کرد در اکرام و احترام او افزوده و در رفع منزلت و مرتبه او اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و خاصان
در اشتغال و سعیها پیوستند و اندیشها کردند تا بمجله جاموقه که مهتر جلایرات بوده با چنگیز خان کینه دیرینه داشت
باتفاق طایفه از حساد و اشداد که میان نور ماه و جرم خورشید تفرقه می افکندند شب و روز بمکر و کید بمراتبها فرصت
انداختند و حیایل عقد بر تفتیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلاء و استعلاء او را بسمع اونگ خان
رسانیدند و خان بنابر وثوق و اعتمادی که بر جانب چنگیز خان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت و چون تیر تدبیر
ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که تیغ شقاوت و طبیعتش بر عقد و افساد و مکر و احتیال مجبول و مفطور بوده در خلوتی
با سنکون پسر اونگ خان گفت که تو چون قوت کرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده و بر بابا ایلک
خان محبت میورزد و جز ازو یکی پیوسته استمدادی نماید و میخواهد که زمام حکومت از قبضه قدرت شما بیرون کند
و جمعی از اقوام را بر اعلام جنگیز خان را فریفته تا زد سنکون بر صدق قول او گواهی داده نزد سنکون که جوانی ساده
دل بود و بتجربه روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرده و پیش پدر کسان فرستاده
کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از آنکه شیشه مبانی مصادقت شکسته و چون بلاء و ابن قضیه
نامرضیه اشتغال نماییم و در دفع شر او کوشیم و مخطر خیرخواهی مساعی مشکوره تقدیم نمایید ابقای او از زمان بر کنیم بیت
ز هر که مدت که آید کزند ∴ او ز استنکان ز بنابر ز دار ∴ اونگ خان این سخن از چنگیز خان بعید و بدیع نمود خیرخواه را
بر نیت و سعایت جاموقه عمل فرموده از آن سخنان اعراض کرد و سنکون باز پیغام فرستاد که بر ذمت خرد مند حزم
و احتیاط در امور از واجبات است و تکاسل در امری که صورت تغافل و اهمال جایز نتوان داشت و از اسباب کفرات
که هر که خواهد چیزی پیش از آن بیاد از نیز باران نواید و خواه شاهی و آسوده گشت و اونگ خان بدستور سابق بکلمات وی
بر ملتفت نگشت و گفت که نفس چنگیز خان از تهمت این جهت خالیست و طبیعت او از وصمت این عیب عاری و بری

اتفاقاً سنکون و لنکوز با سپاه چنگیزخان چون روغن و شیر در هم آمیخته بوده در هر یورتی که چنگیزخان فرود می‌آمد سنکون
هم در آن منزل نزول میکرد و می‌اندیشید که هنگام فرصت دست بردی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول
بلایا و حلول رزایا حافظ و معین چنگیزخان بود صورت عداوت و قصد دشمنان در آیینه ضمیر او پرتو انداخته از حلول
در کوچ با ایشان تخلف نمودی و در وقت نزول یورتی اختیار کردی که میان آن و لشکرگاه سنکون خوفی و هراسی
و شکوهی بود و چنگیزخان بنوعی جای گرفته بود که شب و روز آرام می‌یافت و از جهت تفرقه دیگر پند پیغام داده که بیت
ز بوقسو کین بر انگیخته باشی ٭ در اندیشه آن جفا پیشه باشی ٭ که کوچاره اونا ازی تو زود ٭ برآرد ازین دودمان تو دود ٭
بترسید ازین کینه اونگ خان ٭ بکوید نترسم از چنگ ایشان ٭ و بعد از تقدیم سوره اونگ خان بر گرفتن چنگیزخان
قرار داده عزم آن کرد که سحرگاهی که چشم خلایق بر بستر راحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند
و یکی از امرا اسوریت و اقصد را بقشلاق خود نقل میکرده و در آن زمان دو کودک که از کله شیر آورده بودند
و از بازار افتلیق و باداری نام میگفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده مسرعاً بر اردوی چنگیزخان کشیدند و کما هو الحال
بسمع او رسانیدند چنگیزخان از استماع این خبر ملول گشت و با قرا ابحار نویان جانفزوی کرده خیمه‌ها بر جای بگذاشتند
و بدامن کوهی که قرقیقات نام داشت کشیدند که لطیفه غیب روی نماید تا از آن مهلکه بیرون برند بیت تموجین چو شاه
جهان خواست شد ٭ ز بختش همه کارها راست شد ٭ سپه را تموجین لشکر پناه ٭ بجای دگر برد از آن جایگاه ٭
بیدار کرد از آن کوه ٭ بخسته پناهی بدامان کوه ٭ اونگ خان در همان شب با سپاهی گران بخیمه چنگیزخان
رسید و آتش افروخته بسیار دید بیت بفرمود تا تیرباران کنند ٭ هوا را چو ابر بهاران کنند ٭
و چون او را آن هم در دم شنید ندانم خیمه‌ها در آمدند و هیچ کس را ندیدند از یکدیگر خبر گشتند و علی العقب چنگیزخان
روان شدند و چون قراولان چنگیزخان از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت لشکر
دشمن اندیشناک شد و با استصواب قوبیلدار نویان فرمان داد تا رایت نصرت آیات را بر بالای پشته که در
برابر اعدا بود نصب کردند و جوانان حربی و لشکر دست به تیر و تیغ بردند و چنگیزخان کوششهای مردانه نمود
فدایی و ارکان خود را بر یمین و گاه بر یسار میزد و سنکون زخم دار شد و بسیاری از قوم کرایت بقتل آمدند
و اونگ خان با خواص و مقربان پای ثبات افشرده چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیزخان از معرکه
عنان برتافته در چشمه بالجونه شتافت چون چنگیزخان بازگشت اکثر لشکر او از ملازمت تخلف نمودند
بهانه آنکه قوری یاساق و یوسون از تواعدات میکرد و رسوم مخالف عادات ایشان خالیست و مالا اطاق تکفل
آن هم نیست و چنگیزخان با اندک نفری چند روز در سر چشمه بالجونه توقف نمود و آن چشمه بود شور و با وجود
شوری آب اندک داشت و مرهم بیت بنجی ذکل سفرده آب ٭ نه در چشمه آب و نه در چشم خواب ٭
و چنگیزخان آن جمع را که با او در آن سختی موافقت نموده بودند سورغامیشی فرموده نام ایشان را و فاداران را در دفتر
ثبت کرده راه و رسم هر یک مقرر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد اونگ خان بر او رسانیده بودند ترخان کردانید

ترخان آنکس را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و اگر چه از غنایم در معارک بدست او افتد بروی مقرر باشد
و هر گاه که خواهد در بارگاه پادشاه بی اذن و رخصت در آید و تا نه گناه از ایشان صادر نشود بپرسش نباید و فرمود که
نه بطن از اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند بیت خرم مند و نیک اختر آن دو پسر ٭ که دادند از مکر دشمن خبر ٭
چنین در زمان که تا نه نژاد ٭ بر آنکس که از نسل ایشان بزاد ٭ که ایشان ببخشند با ناجاه ٭ کزین نشنید بر جاه ٭ و ترخانیان
که حالیا که اکنون در ولایت ماوراء النهر و خراسان اند از نسل ایشان اند و در زمان سلطنت معین السلطنه و الدنیا و الدین
شاهرخ سلطان انار الله برهانه از آن طایفه مردم صاحب وجود در دار السلطنه هراة حمیت عن الآفات بسیار بوده‌اند
و بعضی از آن جماعت هم در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات ابو القاسم بابر میرزا در حیطه عدم رفتند شبیه نبوده
معدودی چند مانده اند که و التحقیقه در تعداد و شماری نیستند فی الجمله چنگیزخان ملازمان اهل لیلغ با این سراقوار که آینده
و چند روزی بر سر چشمه بالجونه رحل اقامت انداخت انگاه طبل رحیل کوفته از آن مقام کوچ کرده و در سر حد ختای
را به یورتی که در دامن کوهی واقع است فرود آمد بیت بحد ختای است آن کوه و رود ٭ به جایی نزه دید آمد فرود ٭ و در آن
موضع عرض لشکر فرمان داده چهار هزار و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده بجانبی که آن را
تا ورنکت دون نقل کرد و در خلال این احوال ایلچی باقوام قنقرات فرستاده معلم با آنکه ما در ایام سالف و زمان سابق
با یکدیگر اتفاق بوده‌ایم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید و بدل ایلات موافقت نمایند و از دشمن پرهیز و احتراز کنید
و ایل و منقاد شوید از باس و سطوت ما خلاص خواهید یافت و بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را سعادت
مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود و تشریف ایلچی در آمدند و در رابطه کوچ داده در قیام نمودند

ذکر تردد و آمد شد میان اونگ خان و چنگیزخان و محاربه ایشان بتقدیر مهیمن مجید و بیان حال ایشان اونگ خان و پسرش سنکون خان

و چون چنگیزخان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت
ایلچی نزد اونگ خان فرستاده از وعد و وعید و حقوق که در ایام پیشین بر ذمت او ثابت کرده بود یاد او
داد و اونگ خان بجانب صلح مایل بود اما پسرش سنکون که در بعضی از تواریخ در نام او بجای نون ثانی میم دیده شده صلح
سر باز زد و گفت میان ما و تموجین تعیین بیم و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد شد نمودند اما هم مصالحه
بجایی نرسید و در نوبت آخر چنگیزخان گرجود را بایلچی اونگ خان روان ساخته خویشتن با جمعی از بهادران بشیر او کن
و دلاوران یلان متوجه یورت دشمن شد و چون اونگ خان از وصول او آگاه شد به ترتیب لشکر قیام نموده فوجی
جوانان را بر انگیخت از صهیل اسبان و نعره سواران فلک به غلغله در آمد و کوس کین کرد و از گرد و غبار سپاه فضای
هوا تاریک گشت نیلگون گرفت بیت بر آمد یکی گرد و ابر کبود ٭ زمین تا آسمان هیچ پیدا نبود ٭ ز زخم سنان و ز باران تیر ٭
زمین شد ز خون چون یکی آبگیر ٭ تو گفتی زمین کوه جنگی شدست ٭ ز گرد آسمان روی زنگی شدست ٭ پدر بر پسر
پسر بر پدر ٭ چنین آمد از چرخ گردان خبر ٭ و در اثنای دار و گیر و کر و فر سواری از کبار اونگ خان از زخم
تیر قرا ابحار نویان بسر آمد و خود متقی مانده سوار شده با پسرش سنکون و معدودی چند روی بگریز نهاد

لشکر و الوس و کله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر مغول افتاد و چون دولت اونگ خان منقضی شده بود آن همه
مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد **بیت** سپه داشت سالار ترکان بسی ولی با فلک بر نیامد کسی کویند که اونگ خان
در آن فرار بر ملک و سلطنت خود نوحه میکرد و میکفت که از کسی جدا شده ام که از جان کرامیتر [illegible] و از [illegible] مفارقت
اختیار کرده ام که چون در خصومت این [illegible] جور و جفا و بلا و عذاب [illegible] و شماتت اعدا و نکایت اعدا در ازای
این وفا [illegible] لشکر [illegible] شد و [illegible] بمملکت تایانک خان افتاد و بعضی از امرای تایانک خان
بنابر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده به پیش خان بردند و تایانک [illegible] سزاوار نبود که پادشاهی
چنین معظم بتیغ [illegible] کشته شود او را بایست زنده نزد من آوردن [illegible] آن سر را [illegible] کرفتند و [illegible]
کسر [illegible] در روی زمین روزی تایانک خان [illegible] آن سر [illegible] کرد که [illegible]
[illegible] برای دفع [illegible] بیرون کرد امرای
تایانک خان این معنی [illegible] پادشاه [illegible] بملک او
چنگیز خان استیلا یافته [illegible] عن قریب [illegible] کویان از
حدود و ولایت تایانک خان [illegible]
بقتل رسانید **بیت** [illegible]
[illegible] و این واقعه در شهور سنه [illegible] مطابق [illegible] اتفاق افتاد

ذکر جلوس چنگیز خان بر تخت سلطنت و جهانبانی و مطیع و منقاد ساختن ایل و اولوس مغولستان [illegible]

چنگیز خان بعد از این فتح [illegible] اقوام مغول [illegible] در موضع [illegible] بر سریر خانی نشست
و جلوس او هم در آن سال بود که اونگ خان [illegible] **بیت** در آن سال بر تخت خانی نشست [illegible]
و در اوج [illegible] بود [illegible] و چون حاکم نایمان تایانک شنید که چنگیز خان اونک خان [illegible]
بر مملکت او استیلا یافته و اکثر قبایل مغول [illegible] شده [illegible]
کرده [illegible] پادشاه [illegible] پیغام داد که [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] چنگیز خان
[illegible] چنگیز خان
[illegible] عداوت
تایانک خان [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]

وکفت لاغری دواب [illegible] اسبان ما [illegible] و در سرعت سیر
[illegible] و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون چنگیز خان در باب جنک تایانک خان با اولاد و اعیان
مملکت مشورت کرد قراجار نویان کفت **بیت** که در جنک اگر شه بود پیر و سست یقین دان که بر دشمن آید شکست چو
سپهبد [illegible] یزدان پاک [illegible] نباید که ما [illegible] از صد هزار
چو کفت قراجار نویان شنید پسندید [illegible] رای دید

ذکر محاربه چنگیز خان و تایانک خان

در منتصف جمادی الثانی سنه ستمائة هجریة موافق [illegible] چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی
بحرب تایانک خان نهاد [illegible] اقامت [illegible] و در آخر فصل خریف [illegible] آن موضع [illegible]
و جبه نویان را [illegible] در حدود [illegible] رفتند [illegible] و طایفه
با لشکر [illegible] تایانک خان پادشاه نایمان بقصد و استیصال چنگیز خان مجتمع و متفق کشته اند و از آن جمله پادشاه مرکیت و [illegible]
کرایت [illegible]
و ایشان [illegible] چنگیز خان [illegible] لشکر چنگیز خان [illegible]
امرا با تایانک خان کفتند که [illegible] تایانک کفت [illegible]
[illegible] تایان [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] بقیه این مقال آنکه تایانک خان
امیری داشت [illegible] و آن امیر [illegible] آن
[illegible] تایانک خان [illegible]
[illegible]
بیت [illegible]
[illegible] تایانک خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] لشکر چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]

تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود و خلقی نامحصور و جمعی نامحدود در عرصه بلا و ورطه عنا افتادند و عاقبت لشکر انبوه
نایمان از ستیز و آویز بستوه آمدند و روی بر تافته پشت بدشمن دادند و در اثنای دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر تایانک خان
جراحات یافته قرار بر فرار اختیار نمود و بکنار بلندی پناه برد و از صعوبت درد و الم جراحتها از پای درآمد و قوری سوباجو
و چند نفر دیگر از امرا و نوکران خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه [illegible] مبالغه نمودند تا برخیزد و بجانب معرکه رفته
با خصم درآویزد از کثرت جراحات و الم قوت قیام نداشت قوری سوباجو از روی گستاخی با او آواز بلند گفت که ای تایانک خان
تا کی مانند زنان در پای این کوه گریزیم آخر برخیز تا کار مردانه کنیم و با خصم قوی برآویزیم و بستیزیم تایانک خان ازین
کلمات عبرت انگیز حیا آمیز منفعل و متاثر نشد و باز گفتند ای تایانک خان خاتونان تو خود را بجامهای ملون آراسته اند و بر تو
و حلی خویشتن را مزین و موشح کرده آیند خصوصا کرباسو که [illegible] بتماشا ایستاده اند که خانه چنین ساخته و منتظر
مقدم همایون تو می باشد و می گوید **بیت** انجامی و سبزه زار و شاهد و می هست * برخیز بیا که هان که تو در می باید
ازین سخن [illegible] از جای خود بجنبید و قوری امرا و نوکران گفتند که او را [illegible] و از جان رمقی مانده
بودی ازین طعنهای زهرآلود حرکت کردی بیچاره از شدت [illegible] چنگیزخان بخان از زخم [illegible] افتاده که دیگر پای در رکاب
رام و سخن [illegible] زندگانی [illegible] شد امرا چون از حیات او نومید گشتند با یکدیگر گفتند **بیت**
مرد مرده بزیر سنگ اندر * به که زنده بزیر ننگ اندر * اکنون که [illegible] خود شهادت کنیم و مال اسیر
و دستگیر گشتن ازین کمتر نبوده ایم و بر مقاومت دشمن قیام نماییم و در پای پادشاه خویش جان شیرین نثار نماییم و شاید که چون [illegible]
نوکران خود ببینند ازین قله کوه فرود آید این سخن گفتند و روی بر [illegible] نهادند و با مخالفان [illegible] برآویختند
و از اول آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی بدیار مغرب نهاد آتش حرب اشتعال داشت و چنگیزخان [illegible]
که ایشان از [illegible] بدست آید و [illegible] چنگیزخان از جانبازی ایشان [illegible] نهاده [illegible] گفت هر کرا
نوکران چنین پسندیده و یاران [illegible] از حوادث زمان در امان ماند و چون شب [illegible]
شد علم دولت نایمان نگونسار گشت و بیشتر لشکر تایانک خان خسته تیر تقدیر شدند و بقیت لشکر روی بگریز آوردند
در صحرا متفرق گشتند و تایانک خان [illegible] از آن کوه فرود [illegible] روزی چند [illegible] زخمها
درگذشت و [illegible] جمع کرده داعیه [illegible] و پسر او کوشلوک [illegible] عم خود بویروق خان رفت [illegible] ازین
فتح مبین قبایل [illegible] و تاتار و [illegible] و سالجوت [illegible] در آمده [illegible] و قوم مکریت
بواسطه [illegible] از مطاوعت و متابعت چنگیزخان استنکاف نمودند و در اثنای این حالات نوکران جاموقه [illegible] را
گرفته و مقید ساخته پیش چنگیزخان آوردند و آن پادشاه کاردان با خود گفت که چون این قوم با مالک خود وفا نکردند
[illegible] از ایشان [illegible] نباید بود لاجرم اکثر آن جماعت را بیاسا رسانید و [illegible]
زاد [illegible] جاموقه در آن حال هیچ قلق و اضطراب ننمود و گفت در خاطر
خان بود که اگر [illegible] شود [illegible] شما را پاره پاره سازد اکنون چون دولت شما را یاری کرد

هیچ توقف نکند و مرا پاره پاره سازند [illegible] جمیع مفاصل خود را بایشان بنمود و جلادان بکار خود اشتغال میکردند تا آن زمان
که روح از بدنش جدا شد و چنگیزخان کامران و کامیاب بیورت اصلی خود بازگشت و [illegible] فرستاده [illegible]
و ممالک [illegible] هر که بایلی و انقیاد [illegible] امرا و حشم و خدم [illegible] منظور نظر [illegible] تربیت شد
و هر که طریق تمرد و عصیان [illegible] بتازیانه سیاست [illegible] تادیب نمود و [illegible] قشلاق کرده در اول فصل بهار متوجه قوم
مکریت شد **ذکر جنگ چنگیزخان با توقتا بیکی حاکم مکریت** در اول آن بهار [illegible] چنگیزخان با لشکری
چون [illegible] توقتا بیکی سرور قوم مکریت [illegible] با تایانک خان اتفاق [illegible] چنگیزخان
اقدام نموده بود [illegible] چون چنگیزخان بآن قوم رسید بحمله اول توقتا بیکی و پسرش فرار نموده پیش بویروق
خان برادر تایانک خان رفتند و چنگیزخان بعد از آن متوجه [illegible] شد که آنرا [illegible] گویند **شعر** [illegible]
باقلیم [illegible] تاخت [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] قلعه [illegible] اشتغال نمود و در اندک زمانی حصار [illegible]
مسخر ساخت [illegible] و در اثنای این حال [illegible]
[illegible] او را با قوم [illegible] و بدین طریق عمل نموده [illegible] حشم و خدم
او [illegible] جنگ اول [illegible] با او بود [illegible] هزاره و صده [illegible]
آن مناسب [illegible] آن جماعت [illegible] **ذکر قوریلتای کردن تموجین و ملقب شدن او بچنگیزخان و توجه
او بجانب بویروق خان** چنگیزخان در اوایل بارس ئیل که شاه خاوری [illegible] خیمه نوروزی بر اوج
[illegible] **بیت** گل خیمه [illegible] * باغ گلستان [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **بیت** باد نوروزی [illegible] نوبهار آورد باز * گل شکفت و بوستان [illegible]
باز آورد باز * [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] قوریلتای [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
در [illegible]
و [illegible] **بیت**
[illegible]
و در آن [illegible]
[illegible]
واقع [illegible] بر آسمان میرود [illegible]

کاو از سرما و کرما متضرر نکشتی بلکه برهنه تن و کرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی آن زمان که یخ از شدت علاوه
حرارت هوا کداخته شدی و از عفونت آن بخارهای غلیظ انکیخته کشتی و در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که بیت
برهنه بکوه بدی مسکنش ✽ ز سرما و کرما نخستی تنش ✽ القصه بطول هات تنکری در آن محفل پیش چنکیز خان که اغلب
اورا تو چین میخواندند آمده کفت که حضرت شرح رتبه بزرکوار و حل مهمات بمن ظاهر شده فرموده که تو دیگر چه کار بنهاد بر رو بکی
که باید که ترا بعد از این تو چین نکویند بلکه چنکیز خان خطاب کنند و نیز کفت که بسمع او رسانیدند که خدای جاوید میفرماید که اکثر ربع
مسکون و عموم و محمد صنعه هامون بتو و فرزندان تو ارزانی داشتیم و روایتی آنکه بت تنکری در آن محفل با تو چین کفت
که خدای تعالی امر فرموده که روی زمین را به تو چین و اولاد و اقربای او دادم اکنون من ترا چنکیز خان خواندم بیت
نهادیم نام تو چنکیز خان ✽ از این پس تو خود را تو چین مخوان ✽ سم کرد را انجمن خوانده اند ✽ بدان نام تو آفرین خوانده اند
از آن روز مستی چنکیز خان ✽ بود شاه شاهان بتوری زبان ✽ و چنکیز خان هر چند مینات کوت تنکری مجبول بکارت
امانا بر صحت وقت متعرض او نشد تا کار او نیز قوی کشت و حشم بسیار بروی کرد آمد و بود در دماغش هوس ملک و سودای
استقلال پدید آمد تا روزی برادر چنکیز خان جوجی قسار در ملم بازار امور مملکت میکرد جوجی جلق و از کرفته چنکیز خان
بر زمین زد که دیگر بر نخواست و بالجمله چون از قربای چنکیز خان فراغت یافت بدفع و امل و سنیع جانب بوبروق خان
برادر تایانک خان توجه نمود و او در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر کشت لشکر مغول بشکاری
وارد رمیانش کرفتند از خواب غرور کوش بیدار شد سر او کوش اکوش بریده بودند و مجموع عیال و اطفال و انعام و جمال و نقود
و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم آکاه کشت با اتفاق توقتا بیکی روی بفرار نهاد و متوجه اردیش
شد و بنا بر آنکه اهالی بیک بای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنکیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر
کشید بیت مسلم شد اقلیم بیک بهم ✽ بشد بند فرمان شبان رمه ✽ بعد از تسخیر بیک عازم قرقیز کشت و چون
بدان حدود رسید اعیان و سرداران آن ولایت تحفهای لایق ترتیب داده مواجبان فرستاده بسیورغامیشی اختصاص
یافتند و چنکیز خان بعد از این فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داده در مسامان اقلیم خویش فرود
آمد ذکر لشکر کشیدن چنکیز خان بطرف ماوراء النهر و شرح بعضی قضایا که در آن اوان
اتفاق افتاد چنکیز خان در زمستان سنه اربع و ستمائه مطابق لوی ئیل بعزم کوشلوک خان و توقتا بیکی که در اردش
پناه برده بودند بکی از تقدیم شور در حرکت آمد و کرد او بر قوم اویرات افتاد و چون ایشان اخبار لشکر
بیکانه و قراولان چنکیز خان کرد و بدند بتسویهٔ صفوف قیام نمودند و چون با سامعینی لشکر مغول مشاهده کردند دانستند
که طاقت مقاومت و قوت مضادمت ایشان ندارند لاجرم با ایلی و انقیاد در آمده مخرجی شدند و در اثنای هم چون لشکر را
ملاقات افتاده محاربه مشغول کشتند و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بمقتل توقتا بیکی رسید بیت
اتا سیل از دلافتاد و تا جبر شد ✽ بجنحه جهان کفت کو بیشه شد ✽ و چون توقتا بیکی کشته کشت کوشلوک با چند کس از معرکه
بیرون رفته پیش پادشاه قراختای کورخان که حاکم ترکستان بود رفت و کورخان از غایت ساده دلی مبنی بر رحمت

نیکو مقدم کوشلوک را عزیز داشت و بانواع عنایات پادشاهانه سرافراز کردانید و او را فرزند خواند و دختر خود بر او داد
و در خلال این احوال ارسلان خان با یرشاه با اتباع و اشیاع خویش از قوم قرلق پیش چنکیز خان آمد و در زمرهٔ ملازمان
درکاه او منتظم کشت و در آن وقت که کورخان بر ولایت ترکستان و ماوراء النهر فرمان روا بود ایدی قوت مقدم ایغور
متابعت او نموده در مقام اداء مال آمد و کورخان شحنه شاوکم نام میان ایشان فرستاده شاوکم چون تمکن یافت دست ظلم
و جور دراز کرد و انواع فساد در آن کرد بمثابه که مجموع ایغور از حرکات ناپسندیدهٔ او متنفر کشتند و چون استیلای چنکیز خان
بر مغولستان و صدور و ختای شایع و مستفیض شد و صیت ماثر و خصایص او در السنه و افواه دایر و سایر کشت ایدی قوت
زمره را در موضع قراخواجه شاوکم را بقتل آورد و بعد با علام اغی کری باورا ختای الجیان پیش چنکیز خان فرستاده پیغام
داد که چون آوازهٔ جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال میشنوم هوس متابعت و مطاوعت آنحضرت
در دلم جای کرفته است امیدوارم که من الخلیق توفیق رفیق من کشته به بندکی برسد و دل از کوچ دهم و چنکیز خان
بوصول الجیان ایدی قوت مستبشر کشته ایشان را از انظار نظر التفات و تربیت مکرم کردانید و از ملازمان خویش و کرد را
بجواب رساله بیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین الجیان آمد شد نمودند چنکیز خان کفت که کو ایدی قوت
قلب بافاق و صورت با شفیق و ظاهر با الحق متساوی و متوازی دارد و غایة تشویق و شیئه شوق از نقد و جنس انچه
معدود و آماده داشته باشد بیاورد و در توجه و مسابقت بحضرت سعادت دست و مسارعت نماید و ایدی قوت بعد در خزینه
موجودات از زر بخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصحوب خویش کرده آیدم متوجه خدمت شده
و چون چنکیز خان از تسخیر بیک که اهالی الجیان ار دیگر یاغی شده بودند فارغ کشته بیورت اصلی خویش باز کشت
ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شد و در اثنای محاوره بعرض رسانید که توقع بکرم
بی دریغ پادشاه جهان است که بنده را بسیورغامیشی فرمایید و میان اقران و اکفا سرافراز کرداند و هیچ بنده بیندارد از زر و
و آمدن نزد پلشه مسلمانان آل و طعنها فکر از تراز پادشاه را بر تخم باشم و راستی کوچ دهم و چنکیز خان
از فحوای کلام او فهم کرده که دختر میطلبد لاجرم در جواب او کفت که دختر بتو دهیم تا پنجمین پسر باشی و بعد از آن
بوسیله خدمات پسندیده ایدی قوت مزید نوازش اختصاص یافته چنکیز خان یکی از محدرات خود را نامزد او کرد
راقم حروف کوید که از احوال ایدی قوت در تاریخ مغول اشتر و جامع طوعه بست و هر امیل مطالعهٔ آن باشد بدان کتب
رجوع نماید و بر رای اصحاب ادب پوشیده نماند که قبیلهٔ ایغور حاکم خود را ایدی قوت کویند و معنی این لفظ خداوند
دولت باشد ذکر توجه چنکیز خان بجانب ختای و شرح حوادثی که در آن اوان از پردهٔ غیب بروی
ظهور نمود چون خاطر چنکیز خان از مخالفت مغول که بیشتر ایشان خویشان و اتباع او بودند
فارغ کشت و در قبضهٔ خصمان در ربقهٔ متابعت و مطاوعت کشید عرصه میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای
امانی فسیح شد از ضرور بکاتبی که خانان ختای در سوابق ایام و سوالف اعوام با آبا و اجداد او رسانیده بودند یاد کرد
و آهی سرد از سینهٔ پر درد بر کشید با امرا و ارکان دولت کفت که از سلاطین ختای جور و جفای بسیار به پدران ما

رسیده است و هر چند درین چند هزار سال هیچ شوکتی بیگانه بران ولایت استیلا نیافته اما حق تعالی ما را نصرت
و ظفر بر تمامت اعدا و علو داده و فتح و ظفر و ذیل قرین رای و رایت ما کرده آید و کواکب سعود طالع ما عنایت داده
روی باوج برج مراد نهاده و درین مدت بهر جانب و بهر خصم که روی آورده ایم دولت همعنان و سعادت همرکاب
ما بوده اکنون اگر به اتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای جاوید ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت
میسر کرده کار مغولان از حضیض مذلت باوج عزت رسد و نام جرات و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند
مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسین ها کردند و بروی آفرین ها خواندند و همهم بر آن قرار یافت که نخست
ایلچی پیش التان خان فرستد و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر بمقام فرمان بری و اطاعت آید فیها و الا عازم دیار
او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود و بچرب زبانی معروف و موصوف برسالت
نزد التان خان خطای فرستاد و خلاصه پیغام آنکه خدای بزرگ ما را او را دعم ما را از زمره مغولان اختیار کرده
و بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داده و زمام تقدیم و سروری در قبضه اقتدار ما نهاده و سما نا آوازه شوکت
و صیت صولت چریك مغول ما که در اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در
مدت قلیل ظهور ما هر کرا دولت مقارن و سعادت معاون بود پی برده و توقف ایل و مطیع شد و بانواع
عاطفت و صنوف عاطفتی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خان و مان و ملك اتباع
او منهزم و منعدم گشت و بحمد الله تعالی که قصر دولت ما را خان راسخ البنیان کرد که از آسیب منجنیق حوادث
تزلزل نپذیرد اکنون ما با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت خطای داریم تا یکدیگر را بدوستی
یا بدشمنی ببینیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی و وصول ما را باستقبال
تلقی نماید چگونه ولایت خطای بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند مال بفرستد
و برفق زندان عزیز و خاندان قدیم خود ببخشاید بجهة خردمند کاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نکند
و تا بتازیانه تواند بتیغ و تیر نکند و اگر عیاذا بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جاده مستقیم
عدول نماید روز بد بیکدیگر ملحق شود و باید که موضع مقاتله و ملاقات تعیین نماید تا خدای قدیم
افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان کرا بپوشد و چون جعفر خواجه پیغام
بگزارد شرارهٔ خشم خان خطای در التهاب آمد و امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت
که سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت خطای دست هیچ بیگانه نسوده و زمین او را پای
هیچ هوس بازی نپیموده چنگیز خان با یکه ما را در اعداد دیگر مغولان نیاورد و از زمرهٔ دیگر
ترکان نپندد و اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد مانع چیست وظیفه ما آنکه بر موجب باید که من
مقاتله او را استخدام و محاربت او را آماده بیت توهم چرا جنگی بجا دیده که آواز روباه نشنیده
بجا دیده جنگ جنگاوران بجا یافتی باد کرد کوان و جعفر خواجه باز گشته [illegible]

کوهها و رودها و تفتیش غور و نجد و سهل و جبل مینمود تا بخدمت چنگیز خان رسید و صورت حال باز
نمود چنگیز خان گفت که دماغ وی بغرور پادشاهی و نخوت سروری بغیان فاسد شده است که با پایچ پند
و افسون نصیحت نپذیرد بعد از آن منها بپشته در آمد و کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده
بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو در آمد و از سر سوز و مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات لا زال این بنده
و میتوانی که مسئول او را بشرف اجابت مقرون گردانی بیت ای جرم الهی تو و ای حق تو حاضری ای روز و
تو و ای شب تو ناظری آگهی تو میدانی که من بادای جنگ و پیکار نیستم بلکه غبار فتنه از خانان خطای بر خواسته
که آقایان پیشینه مرا او کین برقاق و همیقا قاآن را بعجز و خیانتی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم
اگر حق بر جانب منست مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملائکه مقرب و آدمیان
اتباع و پریان و دیوان مظاهرت و مساعدت من نمایند چند شبانه روز بدین منوال و تضرع و ابتهال از باری
سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نموده از آن پشته فرود آمد و تهیه و تجهیز لشکر قیام نمود جمعی از بهادران
با یک یابکی از سرداران تیز اوجار از پیش روان کرد و خود نیز از عقب ایشان با فوجی که از حیز حد و احصار بیرون بود بجانب
خطای در حرکت آمد و التان خان نیز لشکری که دیده گردون پیر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از ممالك خطای
بیرون رفته بر سر دره که راه آن مانند صراط باریك و تنگ بود منزل ساخته چند گاهی در آن منزل درنگ کرد و چنگیز خان
ولایت خطای آنچه بلاد و امصار بنیاد داشته بر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التان خان
امرای خود را با سپاه بمقابل خصم فرستاد تا از حدود مملکت باخبر باشند و ایشان بنزدیك مناسب لشکرگاه ساخته منتظر
آن بودند که فرصتی یابند و بتهمات اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند و در اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از مملکات
ملك خطای را فتح فرموده و غارت کرده بتقسیم غنایم مشغول اند خطاییان فرصت غنیمت دانسته یکبار سوار شدند
و در زمانی که چریك مغول بامر غنیمت مشغول بودند تاختند و سپاهی و بیای خصم شاهد کردند چنگیز خان از توجه لشکر
خطای آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند هر دو فریق بهم رسیدند
تیر و تیغ در یکدیگر نهادند اهل خطای اگرچه عدد زیاده بودند اما بیك حمله مغول اکثر ایشان زخم تیر تقدیر رسیده
کشته گردیدند و چندانی در مصاف کشته شدند که امروز بکنار و حوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند
و بقیة السیف در ظاهر شهر با ابنها را کرده و متفرق گشتند و مغولان که در عقب ایشان تا کیمیش کوه جمعی کثیر دیگر از
ایشان بقتل رسانیدند و بعد از این فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع خطای در تحت تصرف آورد و بیك ناگاه
بنیاد ار کند چون قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسید باران سهام از سحاب کمانها باریدن گرفت کوس و کورکه
رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان خان با آن لشکر بیکران روی بهزیمت نهاد و سی هزار کس از سواران او بقتل
آمدند و چنگیز خان بعد ازین محاربه بعضی ازین بلاد و امصار بلاد فتح فرموده روی بخان بالیق نهاد و خان بالیق را
بزبان خطای جونکدو گویند و این شهر تختگاه خانان خطای میباشد و در آن زمان که در خان بالیق تخت سلطنت

می‌گفت اورا التان خان می‌گفتند چنانچه در ایام ما ازیشان بواعیک خان تعبیر کنند **ذکر مصالحهٔ چنگیز خان با پادشاه ختای و معاودت او و نهضت کار التان خان** چون التان خان از عزم که چنگیز خان کرده بخان بالیق رفت و بتحیر کبری که عال او وراه یافته بود مشغول گشت در بین اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خان بالیق فارغ شده متوجه دار الملک والتان خان با امرا و اعیان ملک در صلح و جنگ مشورت کرده گفت بیت

که چنگیز خان کرد کشور خراب ٭ بپیکار ما دارد اکنون شتاب ٭ چه سازیم ما آشتی یا نبرد ٭ چگونه همی باید این کار کرد ٭

وزیرش جنگنا نام گفت صلاح در خطر چه درین اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما با گله و رمه در صحرا آیند و نمی‌دانیم که شقاوت و سعادت که و ما ملک نصیب ماست اگر اعدا ما را شکسته شویم متفرقان مادلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم برغور لشکریان پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و باد و خم طریق مدارا و مواسا پیش گیریم بیت

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست ٭ با دوستان مروت با دشمنان مدارا ٭

و بعد از کوک آشتی و مصالحه و مداهنه لاتنک ها لقان روی بوطن معهود و مسکن مالوف خود مراجعت نمایند انگاه در ثانی الحال بتلافی تمام از سر بصیرت بتلافی و تدارک ما فات قیام نمائیم التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختری از دختران خود را با امیری از امرای دولت نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از التان خان بهمین قدر راضی شد و دختر او را در سلک دیگر خواتین انتظام داده مراجعت نمود و چون التان خان در آن او آن بهمه مملکت متزلزل و پریشان میدید از تلاطم امواج محن با طرف نمانک و مامنی خلاص جست عاقبت دار الملک را با نمانک رود و آن شهری بود از مستحدثات پدر و پدرش دو رآن مجمل فرسنگ موضوع بر کنار رودی عریض و عرض آن رود چندان بود که از مبداء تا ختم بجهد تمام کشتی یکنوبت از کنار آن بکناره دیگر میرفت و معامله رود و آن شهر میوه سرد سیری و گرم سیری فراوان بود و سه سوری بلند بنا نهاده و در که آن شهر کشیده بوده ند و چون التان خان تهیه اسباب بود و بش یعیک تمام نمود پسر خود را بحکومت خان بالیق تعیین فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرده و در اثنا طریق التان خان فرمود که سلاح و نسب قرا ختائیان که همراه او بوده ند بستانند و ایشان از مقتضی فرمان ابا و زعفی آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و قرا ختای ازین جهت از خدمت او تخلف نموده و کلها و رمها ملتزم التان خان را از الله بچنگیز خان پیوسته در اثنا این اتفاق وقتیه تحقیق از قرا ختای فرصت غنیمت شمرده خروج کرده و بر بعضی از ولایت ختای استیلا یافته ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاد و بالتماس ایلی زد او تقرب جست و عاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان پناه گشته بسیور غامیشی و عاطفت و اصطناع مخصوص آمده و بهمین عطا بعد از خلو التان خان تشبیب اسباب بکفران نعمت اقدام نموده باردوی چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان خان چون مزاج روزگار را ماند سر زلف بتان ختای آشفته و پریشان دید بعد از انکه مدتها حکومت خان بالیق کرده بود شهر را بامرا سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون بر تحیز

و ضعف و خلو شهر جونگدو را اطلاع یافت دو امیر تومان شمو قه بهادر و مینکار را با لشکرهای گران روان کرد تا دار الملک التان خان و التان خان زاده در حیطهٔ تصرف و تسخیر آورند و ایشان بموجب فرمان متوجه شد بعضی از امرای قرا ختای که از التان خان و قرتش متوهم بودند با آن دو امیر پیوسته شد و باتفاق محاصرهٔ خان بالیق اشتغال نموده اند و در خلال این احوال چون بسمع التان خان رسید که طعام در شهر خانکو عزیز الوجود است دو امیر را با لشکر هزار خروار غله بجانب خان بالیق ارسال نموده و آن دو کروه هر یک براهی روانه شدند و بحسب اتفاق دو امیر بدست لشکریان چنگیز خان گرفتار آمدند و غلها و ایشان همراه داشتند بتاراج رفت و طعام در خان بالیق چنان نایاب شد که مردم گوشت یکدیگر خوردند بیت

چکو خوردشی ایشان تنگ گشت ٭ که نان بجان زیادت مدید بیت ٭

و التان خان از استماع این اخبار پریشان و دژم خورده ٭ مردم شهر خان بالیق مسخر شد و امرا آن مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاده از فتح جونگدو و کثرت خزاین و دفاین التان خان اعلام دادند و قو توقیان را با دو امیر دیگر چنگیز خان بطلب فرستاد تا اموال را از انجا بخزانه عامره رسانند امرای ثلاثه چون بما انجا رسیدند فلا که بمحافظت خزینهٔ التان خان موسوم بود نقود و اجناس و آن تسلیم نمود و سه جریر زربفت پیش کش آن سه امیر کرد قوتوقو نوین بخش خود نگرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا نقل بخزانه کرده با فتاد خزانه دار بخدمت چنگیز خان باز گشتند و انجه همراه داشتند بعرض رسانیدند چنگیز خان از قوتوقو نوین پرسید که فلا از اهیچ داد جواب داد که سه ریف زربفت پیشکش کرد اما من نگرفتم خان پرسید که سبب نا گرفتن چه بود قوتوقو گفت که اگر شهر نه نخجنک و قهر مسخر شده بودی مال آن متعلق بالتان داشتی در آن حال دادندی گرفتمی اما چون بحرب و خون ریزش در تحت تصرف بندگان پادشاه آمده نقیر و قطمیر آن متعلق بدیوان اعلی گرفت گفتم مال پادشاه بر شوه گرفتن و با خیانت کار خود خیانت کردن پسندیده نبود چنگیز خان از وفور عقل و کمال دیانت او تعجب نموده گفت قوتوقو نویان بسوق بزرک حالا شناخت و او را باصناف سیور غامیشی بینی فرمود و آن دو امیر دیگر را گناه کار ساخت و گفت که ایشان بره خود عون از اخذ گناهکار چنگیز خان باز داشت خود و انبار و آن باب شهر او بود در رفت و متمکن بشت بیت

هما بلا پدر زاده ما معرفی ٭ بر شاه بر دار نیست بخنکش ٭ بنزی که بد نام و جونکنار ٭ رها کرد و در رفت از در پادشاه ٭ بخفته شاه آن همه گنج و مال ٭ که او و ابنو دی زبخش ملال ٭

و چنگیز خان در مدت دو سال اکثر ولایت ختای فتح کرده و شهرهای معمور را معاقل خراب ساخت و محافظان سپرده و روی بوطن مالوف نهاد و در آنجا استماع افتاد که قاو برادر و سه برادر که کرجه بودند ظاهر شدند و در ولایت تمان فتنه انگیز شدند و شنید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود و حتما روی نماید که عمر و رشته پدید آید لاجرم سوبلغا بهادر را با سپاه مستعد و استیصال ایشان نامزد کرده و قرابابار را با دو هزار سوار بجهت حکم کرد و فرمود تا جهت لشکر بیابان بشکنند و محیطهای آهنین آنند و امرا بموجب فرمان روان شد بر کنار رود خانه جمودان از ولایت ایشان را یافته و ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال بر کشته شدند کرایت

پسر اکبر را خوب الداشتی و او را از نزد پدر جوجی خان آوردند و جوجی فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر فرمود را
اشارت کرد که تیر انداز دو او تیر نخستین بر مرکز هدف زد و تیر دیگر بر عقب آن بینداخت و بر سوفار تیر اول
آمد و بشکافت جوجی خان را این صورت خوش آمد و خون او را از چنگیز خان خواهش نمود چنگیز خان گفت که نیک بنده
ترین اقوام قوم مرکیت است بسر قود و موعرت که بروز کارزار هر که دو دشمن ملکرا هیچ جا بهتر از میانه کوی نیست
من از برای شما پسران ملک روی زمین و لشکر روی زمین و آکتهین اندوخته ام از یک کس چه هنر و فرهنگ آید و عاقبت
جوجی خان ناموس یاساق را بکشت او فرمان داد و انقطاع دولت حکام مرکیت در شهور سنه ثلاث عشر و ستمایه اتفاق افتاد
وهم درین سال مقدم قوم تومات بواسطه غیبت چنگیز خان در حدود ختای یاغی و عاصی شد و آغاز فتنه انگیزی کرد
و چنگیز خان بالا نویان را بدفع تومات نامزد کرد و بامارض بوده تن بر بیتر با توانی نهاد و چنگیز خان بعد از آن امر بورغل
نویان را فرمود تا بعوض با توپان برود بورغل از آن پرسید که شما را با پادشاه دادید یا او خود اختیار فرمود گفتند ما ذکر
تو نکردیم بلکه او در هشتین تو را هیچ کس مشورت نکرد بورغل گفت هر چند بعوض خود دیگری میروم اما بدولت پادشاه
برین امر مبادرت نمایم و زن و فرزند بچنگیز خان سپرده روان شد و با قوم تومات محاربت نموده اکثر ایشان را بتیغ
عدم و فنا رسانید اما در آخر جنگ کشته گشت و چنگیز خان از استماع واقعه او دلتنگ شد و فرزندان و متعلقان او را نوازش
فرموده و بعد از آن چنگیز خان مغلی کو یانک را با لشکر کوسکین بود بضبط ولایت ختای فرستاد **بیت**
روان گشت مغلی بفرمان شاه ٭ برفتند با او فزون از سپاه ٭ چو رفت با لشکر بقیاس ٭ بدان سان که روح جرخ بد هراس
در آن بوم چندان سپه کشته شد ٭ که از کرد شن روز و شب تابرید ٭ **ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهانستان**
چنگیز خان چنگیز خان را خواتین و قومان بسیار بوده **بیت** ورا بد فزون از دو صد چون قمر ٭ پسر پیکر زیبا نصد فزون ٭ و ازین
جمله پنج کس بوجاهت امتیاز داشتند بورته فوجین که مادر اولاد نامدار او بود دوم کوبخوخان دختر التان خان و سوم بعقیده ظفر نامه
ازین خاتون بکجود رضیس و چهارم کوری سورن دختر تایانک خان و پنجم یسولی دختر ایکو و قولان دختر طایر اسون **بیت**
وزین پنج خاتون باجاه و کاه ٭ فزون بود هم برتر و جمله جاه ٭ که از شاه فرزند بسیار داشت ٭ از و پنج دختر پسر چار داشت
بزرکترین پسران چنگیز خان جوجی خان بود دوم جغتای خان سوم اوکتای قاآن چهارم تولی خان و این چهار پسر بر خانیت
و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بودند و چنگیز خان هر یک از پسران را بکار عظیم نامزد کرده بود و مهم صید و شکار بموجب
فرموده متعلق بجوجی میداشت و آن کار بیت شکرف نزد اتراک و برعو و یاساق و سیاست و زدن و کرفتن متعلق بجغتای
بود و در رای و ترتیب امور و تنظیم مصالح جمهور با وکتای قاآن که یکانه ادوار و سرآمد روزگار بود رجوع می نمود
و تولی را جهت ترتیب و تجهیز لشکر و نسق و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و بغیر ازین چهار پسر
پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل اقوام و مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند
آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابناء اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ممالک و لشکر و اخور حال او نصیبی
داد و هر خویشی را منصوب بفرهنگی کرده آید و بعد از آن در تشیید بناء موافقت و مصادقت

وطوطئة قواعد الفت میان اولاد واقربا باشاعت حمیده بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و مطابقت در کشت زار
سینهها ایشان میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می نشاند و بضرب امثال معانی
دوستی را استحکام میداد چنانکه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش بر آورد و بشکست و دو عدد
کرد آنرا نیز باهم بشکست و یک یک تیر می افزود و میشکست انکاه آن تیرها بهم بست تا بمرتبه رسید که زور
آزمایان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورده میگفت که این مثل شماست اگر یک یک و
دو دو متلاشی و منفرد شوید دشمن ضعیف شما را هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت
باشید هیچ کس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نباشد و باید که
همیشه یک کس از شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا دشمنان شما مخالفت
راه نیابد و مخالفان بر شما استیلا نیابند و اگر بحسب ظاهر اسم پادشاه بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه
اولاد و احفاد و خویشان خود در ملک و مال شریک باشند و اگر شما همه کس سری باشید مانند ماری که دو سر
متعدد داشت و هلاک شد شما هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت در حکایت آورده اند
که شبی سرهای متعدد روی نمود و مار چند سر از برای دفع نکایت سرما خواست که بسوراخی کریزد هر سر بسوی
که در میکرد سر دیگر ممانعت می نمود و بدان سبب در سرما بماند و هلاک گشت و ماری دیگر که یک سر داشت
و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد و از صولت برودت خلاص یافت
و از اشباه این نظایر بسیار القا میکرد و همچنان از اخلاص و اعتقاد تحریص و ترغیب می نمود و چون
عرصه مملکت او در عهد او وسیع شد حکومت مملکت ختای را به برادر خود تفویض نمود و از حد خوارزم
تا اقصاء سقسین و بلغار به پسر بزرکتر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا بجغتای
مفوض داشت و تختگاه خویش را نامزد اوکتای قاآن کرد بعد و نقاوه اولاد الآن قوا بود ذکر و بعضی ولایت
که متصل تختگاه او بود بتولی ارزانی فرمود و در آنکه فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیز خان از ده هزار
در گذشت و که هر یک مقام و یورت و لشکر و عدت جدا بود و غرض از این تقریر موافقت و استدامت
دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایت کرده اند که برادر قصد برادر کردی و سبب هلاک و زوال
یکدیگر بودند تا عاقبت مجموع مقهور و مغلوب گشتند و علم دولت هر یک از ایشان منکوس شد قوله تعالی
ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم مقصود از این کلمات و ایراد این سخن آنکه مدعا قل
دولت مند چون ملاحظه کنند که اولاد چنگیز خان بوجه تمام شرایط موافقت و معاضدت بجای آوردند
و بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان را زمان بر دماغ خود ساختند و سالهای دراز انکام رفع که دولت ایشان نیز
با خویشان و برادران خلاف و نزاع از میان بر کشیدند تا از صدمات حوادث مصون و مامون ماند

ذکر بعضی از ضوابط افعال چنگیز خان و بیان بعضی از قواعد و رسوم او که آن را توره و یاساق نهاده یافته در ایران و توران

حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیز خان را در امور دنیوی فهم و فراستی
و عقل و کیاستی تمام داده بود و چون از زمره اونگ خان و تایانک فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل که در مملکت
او میزیستند در مقام مطاوعت و متابعت آمدند از برای نظم ممالک و ضبط مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت
رسم و قاعده چند وضع کرد و بر مقتضی رای و رویت خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را جزایی معین کرد آنچه
و چون در بلاد مغول اهل اسلام مفقود تمام داشت جهت ثبت قتل و سلم اهل الترک تعیین فرمود و از آن ختایی بکمال دانش
وجوه اقوام مغول را از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند
و آن یاساها و قوانین در دفاتر ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط کرده آید و هر وقت که خانی بر تخت نشیند
یا حادثه عظیم روی نماید پادشاهزادگان جمعیت سازند آن طومارها را حاضر کنند و بنای کارها بر آن یاساق نهند و تعبیه
لشکرها و محاصره شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند بسا باشد که پشیمان باشند مصداق این
مقال آنکه چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلغشاه نویان گفت که بحکم یاسای قدیم در دمشق انواع
خرابی از قتل و غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه در حضرت بغفر بود و چون از آن دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند
و پادشاه از آن ترحم پشیمان گشته هیچ فایده بر آن متابعت مترتب نشد و بالجمله چنگیز خان در اوایل حال که اقوام و قبایل
مغول تابع او گشتند رسوم و عادات ناپسندیده مثل دزدی و زنا را از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف
ممالک خود را بنور عدل و احسان و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار راه بر صادر و وارد و ایب
و ذاهب تنگ و مطالب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان بر افقه سلامت و مصاحبت کلامت با ... اقطار و ولایت
مانند ... در سر شب ... آمدند بیمنوده ... و از بادی مشرق و منتهی مغرب ... آمده ... فرستند
و بوشته که اگر ایل و منقاد ما شوند بجان امان یابند و اگر خلاف آن باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این
سخن ارباب توکل بود ... از اعتقاد یافته و یکی از عادات چنگیز خان و فرزندان او آنست که در زیادتی
هر لقب و القاب نکوشند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب در افزایند مثل
خان یا قاآن و زیاده از این نگویند و ننویسند و زواید عبارات را منکر باشند و آورده اند که بوقت سلطان
منشی خوارزمشاه باردوی چنگیز خان آمد احوال خویش معروض داشت چنگیز خان گفت که مارا کسی باید که بایل ما
مکتوب نویسد او را بامیری سپرد و چون چند نوبان از حدود ... چون تا در ایلخان فتح کرد عرضه داشت که ...
ارسال نمود و در آنجا نوشت که مکتوبی محتمل آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت بدر الدین لولو صاحب
موصل تعذری دارد چنگیز خان منشی را گفت تا نامه به بدر الدین لولو در قلم آورد بدین عبارت که خدای بزرگ ملک روی

زمین را بمن و اوروغ من ارزانی داشت هر که ایل شود سر و مال و ملک و فرزند با او بماند و هر که تمرد و عصیان نماید آن را
خدای داند بعد از آنکه بدر الدین ایل شود و لشکرها ما را راه دهد و اگر نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ
ما بگذرند ملک و مال او مستاصل گردد و نویسنده بر عادت منشیان عبارتی خوب و لفظی مرغوب و ترصیعی لایق پادشاهان
آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرد و بر چنگیز خان خواند پادشاه را چون نامه
بر خلاف طبع خود یافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد ابلهی من گفتم در اینجا نیست که نامه را بدین اسلوب
باید نوشت چنگیز خان از این سخن بغایت خشمناک شد گفت ای ... یاغی است چیزی نوشته که چون او بخواند یاغی
گری بیشتر مبالغه کند بعد از آن فرمود تا آن منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب
و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب نمودی بلکه علما و فضلا و زهاد و عباد و صلحاء هر طایفه را اعزاز و اکرام
کردی و این معنی را در حضرت عزت وسیله تقرب دانستی اما از عهد آدم مبارک تا آن زمان ظهور چنگیز خان
هیچ یک از ملکان و قبایل ... در تسخیر و ضبط و یاسامیشی لشکر خود چنان سعی ننمودند که او و جد سپاه مغول را به
مهابت و سیاست چنگیز خان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و لشکر اوقات فقیر و محتاج زیرا که شیران
تا گرسنه باشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گویند
جوع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین خلالات آن باشد که لشکریان برپادشاه
دلیر باشند و عیب او ندانند و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوه رعیت زندگانی
کنند چه احمال و مؤنات کشند و از اداء آنچه بر ایشان حکم رود از قبچور و اخراجات و عوارضات و ترتیب یام
و امثال آن سر نپیچند و از گوشت و شیر و پشم و روغن اغنام خویش نافع بمردم رسانند و بوقت کارزار خرد تا بزرگ
و ادنی و اعلی و عالم همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه گذار باشند

بیت

همه ترکان سزای آفرینند
همه تنگ و لشکر چنین اند
عروسانند چون در خانه آیند
هزبرانند چون بر پشت زین اند
و در سرا و ضرا و شدت
و رخا امیر و حکم خود را مطیع و منقاد باشند نه با بندگان و ارتفاع و بهر خبر و قت اقتضا کند و در حال استقبال آن کنند
و هر کار که امیر بنده خدمت کند و بنا بر یاسای چنگیز خان از تحملات لشکر آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود کرده
داشته باشند و پیشتر باشد که در روز تعبیه و تحقیق عرض از او آلت کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب
بلیغ در باره او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن و هنگام یورش اهل ایناق هر چند در بایست باشد
آن را میسان ... ایشان نیز به یوسون ... و شهرها در امور بجد باشند چنانچه اگر از برای یکی از آنها شوهر ...
متوفی ... باشند بیش از جان بود که آن را مضبوط ساخته تلف نکند و تکامداری اگر روزی مرد ... باشد
و تکالیف صواف روی نماید از آن خرج کنند و بعضی خویش بنات و شوهر را کفایت نماید و اگر ... کرده کاری پیش آید
تولجیان الوس باسم که تومان و ایشان با امیران هزاره و امیران هزاره با امیران صده و ایشان بالله ... حواله نمایند
و آن هم سرانجام کنند و هر که یاساق خود نکند بسخط و غضب گرفتار شود و اگر احتیاج ... و ...

نفاذ یابد هر که در فلان وقت و فلان موضع چندین هزار آدمی جمع شوند هیچ کس از آن مردم را یارای آن باشد
که سر موئی تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید راه باشد و فرمان از خان بایشان باشد که اجتهاد بر میان بندند
و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی را مثلاً صد هزار لشکر در تابین باشد و یاساق پادشاه را اهمال ورزد یکسواره
بفرستند تا در تادیب او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا امضا رانده باشد که سر بگیرند آن امیر ...
و بطلب ... از دنیا کوتاه و پای آخرت دراز کند بخون ... ملوک ... از ایشان که ... بر طویله بند ...
بعد ... باو سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او کند و یاسای دیگر آنکه هیچ کس از هزاره و صده و دهه
که در جایی معین و نامزد باشند بجایی دیگر نتواند رفت و پناه با امیری دیگر نتواند برد و کسی او را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی
بر خلاف این یاسا اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده را عقاب و نکال کنند و دیگر چون عرصه
مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات ساعی ... که از اعلام آن چاره نبود موجب فرمان در مراحل ایلچیان وضع کردند و اخراجات
هر یامی مقرر ساختند ماکول و مشروب ... و علیق ... و اخراجات آن را بر تومانها تخصیص نموده استخراج
کردند تا ایلچیان بزودی خبر ... آرند و ... و لشکری و رعیت زحمت نرسد ... و محافظت چهارپایان
ملکهای ... که دو سال ... عوض نماید ... باشد ...
هیچ آفریده ... و تصرف در آن ... خویش نگاه دارند ... باشد ...
آنکه قوم مغول ... تمام ... و این ... چنگیز خان
... از معظمات امور ... اول فصل زمستان شکاری ...
و کثرت صید کنند ...
مرتب داشته ... هر کس از محل خود در حرکت آید ...
باخواتین و انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه کردند و مردم شکار ... و آهستگی باشند و محافظت
تمام نمایند تا ... از جرکه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان ... بدر رود ... و تعطیل آن بحث و استکشاف
واجب دانند ... هزاره و صده و دهه ... باشد که ...
و قدمی پیشتر ... ایشان مبالغه نمایند و چون جرکه نزدیک رسد ...
و چون نزدیک رسد ... و ... در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش
در جوش و خروش آیند و ... خان با تنی چند از خواص و مقربان در میان ... و ... زاده ... صید کند و چون ملول
شود ... جرکه بر موضعی بلند نزول کند ... شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر آیند و صید
... غا گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که آب و علف نزدیک باشد راه ... مهمات
شکاری ... که بر ... و اگر ... ممکن نباشد ... و ... اختصار نماید ...

بگیرد و ... شکار ... بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه بتیر انداختن و فروسیت عادت کنند و در روز جنگ
و ... با ... حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و از بدایت دولت مغول تا امروز در میان ...
در میان ... حروف ... گویند که ... پادشاه روی زمین در زمان ... سلطان ...
... خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت ... اسلام ...
متوجه آن جانب شد و ... مصلحتی چند روزی در آن جانب توقف ... و در اثنای این احوال پادشاه اسلام طرح
شکار انداخت و در آن ... که در آن ... صفوف ... جمعی از اعیان ... که این کمینه در ملازمت
ایشان ... مشغول ... اشارت ... آمد ... جواب ... مرافقت
... سبب ... رسید ... واقع شود ... کردن
... شکاریان ... آسمان ...
حضرت و ... همراه ... بشکار ... نمودند ... وقت ادای ...
آمد خواجه علی ... شیخ الاسلام شیخ صدرالدین ... از ...
بیرون آمده بجایی ... نماز ... تمام ...
که با ... امیر ... اشارت کردند ... بازگرد آییم ...
ماشدند ... تقصیر ... عرض کنند ... بیرون آورده ...
شما ... بر آن ... سید احمد ...
که مقدم ایشان بوده ...
که ... بر انجام ... ایشان ...
... وقت ... و ... کرده بودند ...
از هر ... مراجعت نمودیم اما این کمینه چند
روز ... و قبل از معاودت باخنای ... و تقدیم
عهد کرده که ... هیچ شکاری حاضر نگردد ... دیگر بعزم ...
ابناد ...

ذکر بلاد ختن و قراختای که ایشان را گورخان گویند و بیان حال ایشان

قراختای پادشاه خود را گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از شاهیر و معتبران دیار مشرق
بوده اند ... ولایت ختای بوده و پیش از ولادت چنگیز خان ...
روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله ... از ختای بیرون آمد و چون آن طبقه
... و ... ایشان و ... اغنام ... بیکدیگر ...
و چون از آنجا گذشته با ... آمدند ... شهری بنا نهادند و اقوام ... و در آن موضع جمع آمدند

جانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغولان آنرا غوبالیغ گویند یعنی شهر
نیکو پادشاهی بود از نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلق و قبچاق و قانقلی تعدی نسبت باو میکردند
و حوالی و حواشی او را بغارت و تاراج می بردند و او از دفع و منع آن جماعت عاجز بود چون بشنید افراسیاب
خبر حشمت و کثرت و غلبه و شوکت قراختای استماع نمود و ایلچی پیش کورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس
نمود که بجانب دار الملک او حرکت کند تا ممالک خود را بدو سپارد و روزی چند از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت
نهد و کورخان بنابر التماس او بلاساغون آمد و پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از پسر افراسیاب برداشت
و او را بایلک ترکان موسوم کرده آید و چون قبایل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و منقاد ساخت لشکر بکاشغر
و ختن فرستاد و آن نواحی مستخلص کرده آید و اهالی بیش بالیغ و قرقیز را که از دایره اطاعت پای بیرون نهاده
بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روانه داشته آن ممالک را در تحت تسخیر و تصرف آورد
و سلاطین ماوراء النهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و در تاریخ
سنه ست و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم کرده آید و بعد از این فتح بر اکثر بلاد ماوراء النهر
و ترکستان استیلا یافته امیر ارز را که لشکرکش او بود با سپاهی فزون از قیاس و تخمین بجنگ اتسز خوارزمشاه
فرستاد و او بر ولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد و اتسز اظهار مطاوعت و انقیاد کرده سوی اجناس و مواشی
تقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه کورخان رساند و امیر ارز باز گشت و چون کورخان وفات یافت خاتون او
کویانک بر سریر سلطنت نشست و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غلبه نکرده حشم و خدم متابعت او
می نمودند و چون میل او را وقوف کرده کویانک را با آن کرم و همه پادشاهی بودن میان برداشتند و برادر کورخان
متصدی امر حکومت شد برادر دیگر خود را بقتل آورده و در ممالک مکنتی یافته هر کس را با مهربانی و عطایی موسوم
کرده آید و تحکم باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت اتسز بر پسر او تکش رسید همان سبیل در
تحری رضای کورخان میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسر را وصیت کرده که با کورخان منازعت مکنید
و کرد ران زاد که وی مال محقری میخواهد او سد بزرگیست چه ماورای او خصمان قوی اند و چون نوبت ملک بپسر تکش سلطان
محمد رسید چند کاه سال ادا کرده میان ایشان مودت و موالات محقق بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد
کورخان ده هزار مرد بمدد او فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی گردان شده باندخود
رسید سپاه کورخان باو رسیدند چنانچه شمه از آن حال در مجلد چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین
بلاد خراسان از عراق و سجستان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و او با علو قدر خود احرام افلاک را
بت سپند است لاجرم از قبول جزیه و ادای خراج کورخان عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه میطلبید و در آن حال
تهییج و تشویق مینمودند و محمود بای که از پیش کورخان برسالت آمده بود از سلطان محمد اعزازی یافته نزد کورخان
زبان بصفت سلطان محمد میگشاد و میگفت که او با تو دولت نداند و بعد از این مال نخواهد کرد لاجرم کورخان نیز التفات

بعال ایلچیان سلطان محمد میکرد و سلطان محمد چون از غزاء قبچاق باز گشت و خوارزم نهضت اسباب استخلاص
ماوراء النهر مشغول شد و لشکر تجار اکشید و رسل بملوک اطراف فرستاده و پیغام داد و ایشان را بمواعید مرغوب
مستظهر کرده آید خصوصا بسلطان عثمان پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خطبه مثال سلطان را
بسمع رضا استماع نمود و چون حکام دیار ماوراء النهر از طول حکومت کورخان ملول و متبرم شده بودند دعوت خوارزمشاه را
اجابت کردند و در آن اوان کوشلک پسر تایانک خان که از بیم سطوت چنگیزخان گریزان شده پناه بکورخان برده بود
و بعضی اعزت او بسر او زرکشته بود چون ملاحظه کرد که امرای کورخان در جانب شرق از طغیان و عصیان میزنند و بجانب
پادشاه عجم که چنگیزخان توسل مینمایند و سلطان عثمان نیز بسبب خلاف خواهد و همدل با کورخان دگرگون کرده و منتظر
فرصت می بود و در این اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت
کورخان دعوت کرده و کوشلک را این سخن موافق مزاج افتاده با کورخان ساده لوح گفت که مدتی مدید است که از ایل
و الوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیزخان بفتح بلاد شرق و دیار ختای مشغول است و جنود مانده و جمعی
از کد و من در حدود ایمیل و قیالیغ و بیش بالیغ جدا جدا متفرق گشته اند و دشمنان پیوسته با ایشان تعرض میرسانند اگر از خان
رخصت یابم بروم و بقایا و متفرقان سپاه را که در نواحی اند جمع کنم و از دست تطاول تاتار کوچ دهم و با دستمعی او
جان و تن بازار فرمان او صرف نمایم و از اشارت او گذر ننمایم و کورخان بدین سخن فریفته او مغرور گشته بالقب
کوشلک خانی مخاطب ساخته نفیس و اکسیر کرده و کوشلک بعجله تمام از خدمت جدا شده سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلک
در بلاد شرق شایع گشت از لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم تیغ چنگیزخان باطراف و جوانب گریخته بودند
در ظل رایت او جمع آمدند و او بسر جوها تاختن میبرد و خلایق را نهب و غارت میکرد تا گروه او انبوه شد و حشم فراوان گشت
روی بولایت کورخان نهاد و در اقطار و انحاء ولایت سوی مستولی گشت و غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل
میان سلطان محمد و کوشلک متردد شده قرار بر آن افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلک از جانب شرق در حرکت آیند
اگر سلطان سبقت نمود و کورخان را زیان برگیرند کا ختم و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلک سرانجام
پذیرد تا آب فناکت او را باشد و کوشلک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و جند نالان
جند کاه میان سلطان محمد و کورخان محاربه روی نمود و قلب هر دو لشکر در هم افتاد و غالب از مغلوب متمیز نشد عازم دو جانب
تاراج و غارت کاران میکردند و چون قراختای بلاساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختای بجان تنگ آمده بودند
و دل بر آن نهاده که سلطان از آن نواحی مستولی خواهد شد دروازه ها بربستند و سپاه کورخان شانزده روز شهر را معمور گشته و در
شانزده روز محاربه قائم بوده ناپید لشکر سلطان از عقب ایشان تا زمان میرسد عاقبت لشکریان کورخان شهر را قهر بگرفتند و سه
شبانروز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار نامدار شمار کشتگان در آمد بود و چون بواسطه تهیه اسباب لشکر
خزینه کورخان تهی شده بود محمود بای محافظت مال خود را که از امثال قارون فزون بود رای زد که اعدا از خزانه
تلف شده در عوض آن غنایم که بدست لشکریان افتاده باید که قسام را چون این ضرورت معلوم کردند متعرض شدند

دم از استغنا و طغیان زدند و چون کوشلوک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده کورخان را بیخبر فرو گرفت **بیت**
جهان با سپاه اسماعیل سوی شرق ۞ که کوه همی آمدش پیش برق ۞ فرود آمد او بر سر کورخان ۞ که لشکر بدی بر کورخان ۞ و چون
کورخان بیچاره مند خواست که تواضع نماید و در مقام خدمت آن غلام قدم نهاده بایستاد کوشلوک تکلفات و عجب غلام
تعظیم و تکریم بجای آورد اما تمامت ممالک و حشمت و لواحق او را تصرف نمود و کورخان بعد از این واقعه مدت دو
سال دیگر زندگانی یافت و چون سفینهٔ عمرش بموج رسید از دنیا رحلت کرد مدت هشتاد و یک سال امر سلطنت
قیام نموده بود **ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او** بعد از فوت کورخان کوشلوک در پادشاهی
استقلال یافت و چند نوبت بجانب اوزار حاکم المالیغ رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافت بکشت و کوشلوک بت پرست
بود و زنش بدین عیسی متمسک و مفتخر **بیت** زنش بود ترسا و او بت پرست ۞ از او دین اسلام را آید شکست ۞ کوشلوک و زن
او خلق را بت و دین عیسی علیه السلام دعوت میکردند و هر کس قبول نمیکرد کشته میشد و در خلال این احوال اتفاق افتاد
با قوم مکریت از کوشلوک بجانب بعضی طرف ترکستان رفت و کوشلوک چند سال متعاقب لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات
انجا میخوردند و میسوختند و چون سه چهار سال دخل غلات از ایشان منقطع گشت غلاء تمام پدید آمد و از قحط و عسرت
خلق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر از سر عجز و اضطرار حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک
بکاشغر آمد لشکریان را در خانهای اهالی انجا فرود آوردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته گشت و کوشلوک از انجا متوجه
ختن شد آن دیار را نیز در تحت تصرف آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق جبر
و نیت بلکه از راه تمرد و تسلط و تغلط بحط ابتدا اسلام را ملزم گرداند که هر که در زی علم و صلاحیت در مجامع ظاهر
شود و سه هزار کس از ارباب علماء جمع آمدند و کوشلوک روی بدیشان کرد و گفت کیست از شما که در مذهب و حجت باز کردد
و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه کرامت
کوی برهان بسته پیش کوشلوک در بحث آمد و در ترجیح دین محمدی و ملت احمدی حجج و براهین اقامت نمود و چون
آن بیدین باک را محض عدم جانب داد مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلوک ملزم شد سخنش منقطع
گشت و از غایت حمیت و حیرت و انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه و آله کلمات بیادبانه گفت **بیت** چو ماه من شد آن بیخرد چون کلب ۞ ببیند که هماشا نبی الخطاب ۞
و آن مرد پاک اعتقاد نیک نهاد دیندار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل ننمود و بی توقف و تحاشی گفت خاک بدهانت ای
عدوی دین کوشلوک لعین چون این کلمه درشت بسمع آن کبر بر کبر و کافر فاجر رسید بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود
تا از اسلام ارتداد نماید و نجات یابد **مصرع** ستیز نور الهی نشود خانهٔ دیو ۞ و چون از امتناع او از ارتداد او چند شبانه روز آن مرد
حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا کرده بود بچهار میخ کرده تعذیب میفرمود و او زبان بکلمهٔ شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد
و میگفت که دین احمدی را بواسطهٔ عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخرویست بر باد نتوان
داد **وَمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ** **بیت**

از آن ابو روز آن کفت بیت شرم و ترتیبی ۞ در آن مدرسه کو بنا کرد زیر ۞ بعد از شهادت آن مرد محقق علاء الدین محمد در آن
دیار و ولایت رسم بانگ و نماز و تکبیر و صلوات و اقامت جمعه و جماعات برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی
مسلمانان مفتوح گشت ارباب دین و صلاح چون دست بردار شدند تیر دعای دادخواهان بهدف اجابت رسید و در زمان نزدیکی
جزای آن کافر ظالم را در کنار او نهادند **ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان را بدفع کوشلوک**
خان چنگیزخان چون از فتح و تسلط بلاد خطای فارغ گشت بسمع او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته
و خانهای چندین هزار کس سوخته و خراب کرده لاجرم جبه نویان را با جمعی از لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود
و جبه نویان بر حسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدان حدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار در التهاب
آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان فرمود تا در بازار و برزن ندا در دادند که مردم چون من باید که بر کیش خویش
باشند و رسم و قاعدهٔ آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منازل مسلمانان نزول کرده بودند چون
سیماب در خاک ناچیز گشتند و مغولان بمانند برق و باد در عقب آن خاکساران حرکت آمدند و هر کرا از آن قوم یافتند
بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف میشتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت
و از غایت حیرت و اضطراب در شعبی در رفت که راه بیرون شدن ندانست جمعی از صیادان ولایت بدخشان در آن
شکار مشغول بودند مغولان ایشان را گفتند که اگر این جماعت که از ما گریخته اند گرفته بما سپارید بجان
امان یابید صیادان کوشلوک و اتباع او را بگرفتند و بعاقبت عمدا بدست آورده بمغولان سپردند
و ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده سر او پیش جبه نویان بردند و جبه نویان آن سر را نزد چنگیزخان فرستاد و در بین
تحفه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون از کار کوشلوک فراغ نمود بجزای انعام ایشان
خود گرفتار شد بلاد ختن و کاشغر را آب فنا کرد و چون عبارت از آن تتمهٔ ممالک چنگیزخان گشت و بعد از
دفع کوشلوک چنگیزخان پسر خود جوجی را بر سر توقماق که در زمان استیلای کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم
گریخته بود نامزد کرد و جوجی خان بر حسب فرمان بآن صوب رفت و آن کشته او را باستیصال کرد آمد و خاطر چنگیزخان
از آن مهم جمع شد **ذکر ارسال چنگیزخان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد**
خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان و محمود یلواج واقع شد چون از تیغ تیز خونریز
چنگیزخان عرصهٔ مغولستان از طغاة و بغاة پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه بخاری
و یوسف اتراری را با سوغاتهای نقره و نوافج مشک تبتی و تاتاری و سنگ یشم و جامه‌های مذهب و انبان طرفاق که
از صوف سبز و سفید بافته برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایهٔ سریر
سلطنت مصیر زانو زده گفتند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و سروری تو دنیان و وسعت
فضای مملکت و نفاذ حکم و فرمان ما و شما در اقلیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب جنسیت و قرب جوار
و ترکیت در باب ایشان و سنی و موافقت تو از واجبات میدانم امروز عزیزتر از فرزندی ندارم و شما را بسمع

رسیده باشد که باری تعالی از نقطه شرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من اکنون قهرمان ممالک ختای و مغولستان
و ترکستانم و جملت قبایل مغول و احکام مرا مطیع و منقاد اند و جمعی که در مقام اطاعت من نیامدند خاک [illegible] بر باد دادند **بیت**
کسی کو ز فرمان ما سر بتافت ⁂ بجز خاک تیره نهالی نیافت ⁂ یقین است که امداد نصرت و بشارت ظفر در ظل رایات ما همراه است و جلادت و بهادران
بی شمارند و بحمد الله والمنة که چندان ممالک و بلدان و امصار و اقطار در حوزه دیوان اعلی ما گشته که ما را از فتح
دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو نیز جهت دوستی و محبت سلوک داری و در انتظام طرق سعی نمایی تا تجار رفت و آمد
کنند آبادانی عالم و نظام جهان در آمد شد ایشان تردد نمایند و موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت
جانبین مقدور باشد از زر سرخ و سیم خام [illegible] و با اعتضاد یکدیگر استظهار بیشتر آید **بیت**
بنا شد ازین بهتر اندر جهان ⁂ بماند نکو دوستی در میان ⁂ و بعد از تبلیغ رسالت خوارزمشاه ایلچیان را نوازش فرموده
و فرمان داد تا ایشان را بموضعی مناسب فرود آوردند و روز دیگر در خلوت محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی خوارزمی
و مسلمانی چیزی از تو می پرسم باید که هیچ پنهان نداری اکنون راست بگوی که خان تمغاج را گرفته و بر ختای مستولی
گشته باشد و جوهری که [illegible] گشاده محمود جواب داد و گفت بعزة الله تعالی که خان [illegible]
و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متیقن شود سلطان از محمود توهم نمود [illegible] ممالک میدانی و قوت و
قدرت و عظمت و مکنت من شنیده باشد خان ترکستان که این مرتبه ندارد خطاب کند و از روی تفوق و ترجیح با من سخن گوید
او را چه مقدار لشکر و عدت و اهبت باشد محمود یلواج این سخن بشنید و کلمات [illegible] تلطیف کرده عرضه داشت
که سپاه چنگیز خان نسبت بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمع است پیش نور خورشید عالم افروز و مانند چهره
شب پیش شمایل ترک رومی روز از این کلمات تلاطم امواج بحر غضب سلطان تسکین یافت و محمود یلواج
از آسیب خشم و سطوت او خلاص شد و از جانبین عهود و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نیندیشند و با دشمن دشمن و با
دوستان دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان بر وفق مرام باز گشتند و پادشاه
او را صورت حال معروض داشتند و چنگیز خان از موافقت سلطان محمد مستبشر گشته با خود قرار داد که از جانب
او نقض پیمان واقع نشود و بر جاده ولا مستقیم باشد و اگر نه آنکه خلیفه بغداد الناصر لدین الله او را بر قصد ممالک سلطان محمد
ترغیب و تحریض نمود و سلطان نیز [illegible] نمود و اندیشه نقض عهد بر خاطر خطیر نگذرانیدی تا آن زمان که [illegible]
خان حکم سلطان نفاذ یافت که غارت [illegible] و بعد از آن بر قتل ایلچی او نیز مبادرت نمودند **ذکر فرستادن**

ناصر خلیفه قاصدی را بدیار مغولستان و ترغیب و تحریض نمودن او چنگیز خان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان

چون خاطر خطیر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه رنجیده باشد و سید
علاء الملک ترمذی را بخلافت بیعت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاده ناصر خلیفه
از استماع این خبر بیقرار و آرام گشته با خواص و امرا و اعیان دار الخلافه مشورت کرد که باستظهار کدام
مدد و اعتضاد کدام سپاه دفع صولت این خصم ذی شوکت توان کرد و چون در آن اوان صیت صولت جهانگشای

و آوازه حشمت و فرمان روایی چنگیز خان در اقطار و امصار ربع مسکون سایر و دایر بود یکی از وزرا [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] مهمات چنگیز خان [illegible] و غبار این فتنه که میان آمده جز بتیغ آبدار آتش بار او
فرو ننشیند و این قضیه را بکی محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار الوس اوست واسطه شود خلیفه از این رای [illegible]
افتاده فرمود که شخصی مکتوبی بنویسد مشعر بر [illegible] چنگیز خان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان [illegible]
و عقل و کیاست آراسته بود [illegible] عرض کرد [illegible] که مغولستان [illegible]
بر ولایت سلطان محمد خوارزمشاه بود و محافظان طریق و راه داران [illegible] سلطان [illegible]
مطلع کرده و دیگر آنکه جایز نباشد که چنین [illegible] دین [illegible] مسلمانان [illegible] بکار برند چه استیلاء ایشان
بر [illegible] اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع [illegible] که چون آن طایفه در ممالک تمکن و استقرار یابند [illegible]
امامت و خلافت [illegible] حرمت نگاه ندارند [illegible] چندان از آن جماعت ظاهر شود که موجب ندامت گردد
خلیفه گفت [illegible] ایشان در ممالک اسلام [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد
بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مصدوقه حال بر سر او نقش کردند [illegible]
پادشاه [illegible] چنگیز خان بمغولستان فرستادند و آن [illegible] تا بمقصد رسید
و صورت قضیه بمحمود یلواج باز نمود [illegible] که از دار السلام بغداد شخصی آمده و چیزی چنین
آورده چنگیز خان [illegible] خطاب کرد [illegible] معلوم
نما شود چون موی سر او [illegible] آن نقش [illegible] ماوراء النهر و خراسان [illegible] قلع و قمع خاندان
خوارزمشاه [illegible] چنگیز خان کالنقش فی الحجر [illegible] خیال استیصال سلطان و تسخیر ممالک او در دماغ
چنگیز خان راسخ [illegible] میثاقی که میان او و سلطان واقع شده بود [illegible]
[illegible] نقض عهد و پیمان [illegible] اسباب
حرکت مهیا و آماده [illegible] و خلیفه [illegible] نظایر
این قضیه [illegible] زمان [illegible] دوران [illegible] راه افتاده با هم
[illegible] استخوانها [illegible] کدام جانور [illegible] اتفاق [illegible] یکی از آن سه [illegible] درویش
آمد و آن استخوانها متصل [illegible] دیگری [illegible] آن استخوانها [illegible]
روح حیوانی در آن قالب [illegible] شیری [illegible] آن سه عابد [illegible] پاره [illegible]

ذکر اسباب استیصال سلطان محمد و لشکر کشیدن پادشاه جهانگشای چنگیز خان

از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که [illegible] استاد شیخ مجد الدین بغدادی
را بکشت و [illegible] خاتون والده سلطان [illegible] متهم داشتند [illegible] در غلوای سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون
هشیار گشت از آن کار پشیمان شد طبقی پر از زر و جواهر نفیس بخانقاه [illegible] کبرای عارفین ابو الجناب

شیخ نجم الدین کبرا قدس سره فرستاده گفت درویشان ابو محمد را سفر کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شد
در کذرند حضرت عرفان پناهی فرمان فرمود که بخون بهاء مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر انکشت یعنی سلطان
و سر من و سر چندین هزار خلایق در بها آنکه بسبب وحشتها که میان خلیفه الناصر لدین الله و سلطان واقع شده بود چنانچه
در دفتر چهارم بعضی از آن سمت تحریر یافت و لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز کشت و شمه
از این نیز در دفتر رابع مذکور کشت دیکر آنکه بحکم کلمات مذکور غایرخان از عراق و مثال فرستاد تا در اترار چهار صد و پنجاه
بازرکان چنکیز خان را که همه مؤمن و موحد بودند بکشتند و ایلچی چنکیز خان که به بازخواست فرستاده بود هم بقتل رسانید
دیکر آنکه بموجبی که در ذکر ترکستان برده میل جوچی خان پسر چنکیز خان بعمارت کرد و غیر این نیز صورتهای ناپسندیده
از سلطان روی نمود که تفصیل آنها موجب تطویل میشود فی الجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت
مملکت سلطان مستعد شده بود چنکیز خان خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان را جمع آورده گفت از سر حزم عزم
رزم ولایت تاژیک جزم کرده ام و بماناآ از راه وسوسه بر خاطر شما کذرد که چنکیز خان از مال و لشکر و
خواسته و الوس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت کرما و سرما و اخطار اسفار احتمال میکند و شب
و روز از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تک و پوی و جست و جوی مینماید و بعد ما انا اقتضا آمده این اسباب
ترید و اسرار جهات فراغت چون از جمع ذخایر کشیدن عساکر سیر نمیشود و نایره آتش حرص و شوق و شطط تیز میکردد
اما هر که تواند که خود را از محل وضیع بمرتبه رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و در آن تاخیری نماید از زمره
خردمندان نباشد و سعی و اجتهاد در دنیا بجهت آن دارند که در آخرت درجات علی و مراتب بزرک بجهت استعداد
در نیل ابد اسفار دست بدهد بیت بشهر خویش درون بی خطر بود مردم بکان خویش درون بی بها بود کوهر
بجرم خاک و فلک در نکاه باید کرد که این یکیست آرام و آن یکی است سفر چند نوبت ایلچیان مسلمان و ترک فرستادم
و جادۀ مصالحت و موافقت مسلوک داشتم و دم پدر و فرزندی زدم التفات بجهان نمی نمود و کشتن ایلچیان مرا علاوۀ
قتل بازرکانان کرجه آید بیت بزرکی نماند در آن خاندان که مردم بچشمش نمایند خوار لطیفه از آب بجهت چون
صدری بروی غلبه کند بر جوشد غیرت و حمیت بزرکی یادشان بر مثال آتش است که باندک بادی اشتعال یابد و آب محیط
کشته نشود بزرکان چنین کفته اند که از سه چیز ایمان نبود در یا که در موج آید و آتش که ارتفاع کیرد و پادشاه که غضب
بروی مستولی شود و یکی از آن کارها کرلشه و در تک برنیاید بلکه جهانکیریست و دیکر مبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک
مهم خصم قوی واجبست تا رمقی باقیست بکذارم که در مقام منام شما سیل آید و درخت خان آنکه در رهکذار شما افتد
امثال این کلمات بزبان آورده اولاد و امرا و نوئینان بجاره جز مطاوعت ندیدند و چنکیز خان بضبط ولایت ختای
و مغولستان مردم معتبر کارها بازداشت و در تاریخ سنه خمس و عشر و ستمائه مطابق نوشقان ئیل لشکر خود را ترتیب
داده بجانب ایران روان شد و در اثناء راه ارسلان خان با قبیلۀ خویش از قیالیغ و ایدی قوت با قوم ایغور از بیش
بالیغ صقیاق و تکرپیر اوزار که بر کشیده چنکیز خان بود بخدمت پیوستند بیت از اطراف دیکر بسی سروران

رسیدند با لشکر بیکران ۞ بخدمت کمر چون بمدحت زبان ۞ ببستند این و کشادند آن ۞ و در اثناء این اوقات
خوارزمشاه نامها جاسوسی بمغولستان فرستاده تا از اطلاع نموده که در چه کارند و عدد ایشان چند است و چه کیفیت دارند
میکنند و جاسوس بعد از تحقیق باز کشته معروض داشت که لشکر چنکیز خان سپاهی چون مور و ملخ بی اندازه همه
مردان کارزار و مبارزان روزکار کردن شیر را بکمند کردن بربندند و سماک رامح را بر سر نیزه برآیند و در بزم خندان
و در رزم کریان چون انکشتان یکدست و چون دشمنی اهم پیش آید یکدیکر را کار و پادشاه خود را چنان مطیع
و فرمان بردار که بجهت پاس خاطر او قربان میکنند بر قبای دزدکش پیغ و خنجر بربندند و جوامر اختیار میکنند و در جنگ
و قتال ایشان بر و فادر تر از دیکران باشند و هم احتیاط اندیش و هزیمت نشناسند سلاح بدست خود میسازند
و ملبوس خویش خود ترتیب مینمایند و در سفر و حضر محتاج بآن نباشند که چیزی از بیرون آرند کوسفند و کاو و اسب
و شتر همه با خود دارند و شیر و دوغ و قروت قناعت مینمایند و جهارپایان ایشان بزخم سم زمین میکنند و بیخها
بر کنده از آن میخورند لا جرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب بیننا نو میبرند و مقید بحلال
و حرام نباشند کوشت جمله حیوانات حتی سک و خوک و خرس میخورند و باک ندارند و جهارپایان از کرم میکشایند
و خون ایشان در روده ها کرفته میخورند عقد نکاح ایشان محفوظ و مضبوط نیست چنانکه هر چند آن زن میخواهند
و زنان پدران را کرفته با ایشان بر بستر نخوابند و اقدام مینمایند و بر هنکام ظفر بر خرد و بزرک ابقا نمیکنند
زنان آبستن را شکم میشکافند و اطفال را از تن برمیکنند تا اکر آب بزرک رسد کشتی نباشند پوست حیوانات
بر یکدیکر دوزند بعد از آنکه تمامت رخوت و اقمشه و اسلحۀ خود را در آن نهند و سر آن محکم سازند آنرا بر دم
اسپان بندند و خود دنبال اسپان کرفته عبور کنند خرد خرده دکان اما آنرا از بلاهای آسمانی شمارد امید که حمایت
عز و علا محمد را از ملاقات ایشان نکاه دارد ذکر توجه چنکیز خان بجانب بخارا و نامزد کردن
اولاد و نوئینان بهر طرف و کوهها چنکیز خان چون با لشکرهای آراسته بحدود اترار رسید اوکتای
و جغتای را بمحاصره آن شهر تعیین کرد و جوجی را بجند و آن نواحی فرستاد و الاق نویان و سکتو و بوقا را با پنج هزار
مرد بطرف فناکت و خجند ارسال نمود و خود با تولی خان و باقی لشکر روی به بخارا نهاد و بخارا از بلاد اسلام
بمثابه دار السلام می بود اشتداد آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق
این لفظ یعنی بخارا از بخارست که بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان ختا و ایغور نزدیک
که معابد خود را که بتان در آنجا مصور و موضوع است بخار کویند و چون چنکیز خان بنوزنوق رسید ارباب الحا
باز نصیحت و التماس صلحت مقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیکانه مصون و محفوظ
ماند اما اسکرجه کجا آن زرنوق باسم حشر ملازم کرده و شده متوجه بخارا شوند و آن بلده را قتلغ بالیغ نام نهاد یعنی
شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنکیز خان از ظاهر اترار در حرکت آمده براه زرنوق میل بخارا فرمود با امدادی
کمشاه سیارکان علم را بر افق زرنوق مرتفع کرد آید تا که بکنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از کردش روزکار اهل و غافل

بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف قصبه را بسواران مشحون دیدند فزع و فزعی بر آن جماعت مستولی
گشته بحصار پناه بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند که از لشکر بسیار موجی اند تازه در آیند لاجرم دروازها
برکشیده خواستند که در مقام ممانعت دامن در دندان گیرند و مقارن این حال پادشاهان بر عادت مستمر باعلام وصول
مواکب خویش دانشمند حاجب برسالت نزد ایشان فرستاد تا از مرسل غضب و سخط اجتناب نمایند دانشمند حاجب
نزدیک حصار رفت بافتتاح سخن کرد جمعی از اذل اوباش خواستند که او را بقتل رسانند او آواز بر آورد که فلان
کسم مسلمان بن مسلمان بحکم فرمان چنگیزخان آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک و ورطه عطب خلاص دهم و خلاصه ولایت تمام
چنگزخان با لشکر قیامت اثر برابر حصار شماست اگر اظهار انقیاد کنی بمال و جان امان یابید و اگر عیاذا بالله
تمرد نمایند فی الحال قلعه هامون و صحرا از خون جیحون کرده نصیحت مرا بگوش رضا بشنوید و گرد فضول مگردید
و الاهر چه بینید از خود بینید ارباب نور این کلمات بغرض شنیدند صلاح در صلح دیدند و دانشمند حاجب
عهد کرده بود بقول او اعتماد نمودند که بعد از انقیاد و استقبال هر کرا ملاهی رسد جمعیت آن در امان بگذرند و بزرگان
در نور جمعی را با ترغو و پیشکش بیرون فرستادند و چون بموقف جول پادشاه بر رسیدند از تغار و علف اعیان و اشراف
عتب کرده و باستحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای کهتر و زلزله در مفاصل کوه افتاد مجموع
مردم که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند در باره ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته و فرمان
داد تا کلیشان از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساختند و چون آن را ایراد کرده دیگر از رخصت
انصراف یافت و از آنجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور دروازها بستند ظاهر بهادر باعلام وصول رایات جهانگشای
پیش رفت و ایشان را بر انقیاد و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول چنگزخان را از نفس خویش او دریغ کردند
و هنوز هم طالعت سلطان محمد خوارزمشاه امید داشتند و بعد از تردد رسل فی الجمله تراضی ترتیب فرمودند
و ظاهر بهادر بدان رضا داده گفت که سوبدای بهادر برسم منقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سوبدای رسید
مفاتیح در و پیش برد و فرمان چنگیزخان نفاذ یافت که مردم نور عیال الابد مفارش و مصالح زراعت از تخم و گاو
قناعت نموده بیرون آیند تا خانهای ایشان غارت کنند بموجب فرموده عمل کردند و لشکریان در آمدند آنچه یافتند
برداشتند و چون چنگزخان بدانجا رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از مذلت اسر مغول خلاص
یافتند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمائة موافق بیلان ییل بصحرای بخارا رسید
بود بپای حصار و چون زرنوق رود بدروازه قلعه آمد فرود آمد و از سراپرده شهریار کشیدند در برابر حصار
و چون شهر در کنار امرای سلطان کوک خان و سونج خان و کشلی خان با بیست هزار مرد بیابی هزار سوار برسم شبیخون از شهر
بیرون آمدند و خاقانی لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را جنگکول گویند خبر یافته بر آن جماعت تاختند
و از لشکر آن بیچارگان اثر نگذاشتند و روز دیگر که صحرا از عکس خورشید بمثابه طشت پر خون نمود اهل بخارا از فرار
و پیکار دربسته دروازها بگشادند و اعیان شهر بخدمت چنگیزخان شتافتند و خود بتنش سوار شده

بمطالعه شهر و حصار باندرون در آمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارت عالی دید بمقصوره عنان باز کشید بپرسید
که این سرای سلطانست گفتند خانه یزدانست از اسب پیاده گشت و بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است
شکم اسبان سیر سازید مغولان در انبارها گشادند و صنادیق مصاحف را از جز پرداختند و آخر اسبان ساختند
و انبان جرار را بدست علما و مجتهدان داده اند و پایاق مشغول شده آهنگ مغول بر کشیدند و اوراق مصحف مجید در میان
قاذورات افتاده لگدکوب ستور گشت و در آن زمان مقدم سادات ماوراء النهر از مجتهدی پرسید که مولانا این چه
حالتست گفت خاموش باش که باد بی نیازی آلهی میوزد چنگیزخان سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کردند
بر بالای منبر آمد و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی زبان بمعایب و مثالب سلطان بگشاد و در باب خلاف
و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان در آورد و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خداوند
سبحانه و تعالی مرا که از بلادهای دیگر بر کام آن حضرتم ببوی شما فرستاده هر چه او بمغولی بگفت دانشمند حاجب ترجمه
آن را با بیان ادا مینمود و چون از این کلمات فارغ گشت گفت هر چه در شهر بر ظاهر موجودست احتیاج بتقریر نیست
آنچه مخفی نموده اید تسلیم باید نمود ارباب ثروت و تجمل در مقام اداء مال آمدند و هر چه دادند بستاندند و بزیادتی
تکلیف ایشان را رنجانیدند و چون بر ایلغ شادی مشغول بود که خوارزمشاهیان از شهر بیرون گریختند و پنهان
و پوشیده معدودی بسیاری از آن طبقه بمردم پناه جسته بودند در شهر اند چنگیزخان را از این معنی خبر دادند
تا برده خشم و اشتعال یافت فرمود که تا آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود بیکروز سوخته
شد و مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند بیت بشهر اندرون بیننده نماند * بجز دود ازیشان بپا کس نماند
و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بجنگ قلعه امر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون
سنگهای عراده و قاروره های نفط روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای می آوردند تحصین کوتوال
خان که در میدان مبارزت از شیر و پیل و از زنان با ... سیم ساختند و همه جمله از ... آن چند نفر را انداخت
و پر کرده ... خندق از جمادات و حیوانات انباشته شد قلعه را بقهر گرفتند و از
دولت سلطان که از رفعت و عزت پای بر سر فلک میسودند بسر خواری و مذلت کشتند و کوک خان را بجمیع اهل
قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار کردند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان
را باسیری بردند یکی از بخاریان بعد از آن واقعه هایله بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر بخارا بچه رسید
گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند و الحق در فارسی موجز تر از این کلمات در بیان ایجاز نکر
مقول نیست و تا تاریخ بخارا اصلا معمور نشد بود فی الجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود و تا زمان حکومت
قاآن که صاحب الواح با دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن بجای خود ذکر خواهد یافت ان شاء الله تعالی
وحده العزیز **گفتار در تعاقب او گتای و جغتای با والی اترار و مسخر و مفتوح شدن**
آن حصار سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار بسرداری غایرخان گماشته بود تا محافظت

از آنکه سر حد ولایت بر کشایت قیام نماید و در آن هنگام که از مهابت لشکر تاتار سراسیمه شد قراجه حاجب را با ده هزار مرد بمدد
او فرستاد و غایر خان که بازرکانان چنگز خان بسیاست او کشته شده بودند بمهم این فتنه او بود در استحکام فصیل و باروی
تاتار ساعی جمیله بجای آورده و مردان کار و مجانیق و اسلحه بر دروازها بنشاندند و چون چنگز خان در ظاهر اترار نزول کرد
و لشکرها مجتمع گشت جغتای و اوکتای را با چند تومان سپاه بمحاصره آنجا بازداشته خود متوجه بخارا شد چنانچه
سبق ذکر یافته و شهزادکان مدت پنج ماه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار اهل اترار بجهد اضطرار رسید قراجه حاجب
از غایر خان در باب ایل شدن و سپردن شهر استطلاع نمود و غایر چون میدانست که ماده این شورش و آشوب اوست
و مصالحه و مسالمه دستگیری نخواهد کرد بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت یعنی سلطان بیوفایی کنیم بغدر و کفران نعمت
موسوم شویم و از عهده سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم و قراجه نیز در آن امر مبالغه و الحاح نکرد اما بیت
چو خورشید گشت از جهان ناپدید ❊ شب تیره بر روز دامن کشید ❊ با قلت سپاه و اتباع از دروازه صوفی خانه بیرون رفت
و ایل شد و همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر رفتند و چون صباح شد قراجه را پیش اوکتای و جغتای بردند
بعد از سؤال و جواب شاهزادکان با او خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لا تعد لها … رعایت نمی
ثابت داشت … از تو طمع یکدلی … توقع کنیم … او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و ارباب
اترار را بصحرا راندند … غایر خان با بیست هزار مرد … بحصار برد … بیت چه مرد که … جوان
بکیتی نماند کسی جاودان ❊ دل از حیات برگرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده و مقاتله نموده بدرجه شهادت فایز میشدند و بعین
جمله مدت یک ماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایر بیش از دو کس با او نماندند و بر قرار
… از جنک بر نمی تافت لشکر مغول در حصار رفتند و او با پناه بام برد و چون فرمان خان صادر شده بود
که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز مینمودند و چندانکه دو یار وفادار غایر خان شهادت یافتند کنیزکان
از دیوار سرای خشت بدو میدادند و چون خشت نماند مغولان بکرد او در آمدند و … در دام اسر آورده
محکم بر بستند و بندهای گران بر آن نهادند و حصار را با زمین هموار کردند و بعضی از بقیه السیف … حشر و برخی
بسبب حرفت و صناعت بردند و چون در آن اوان چنگز خان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه
متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند بیت چنین است کردار چرخ بلند ❊ بدستی کلاه و بدیگر
کمند ❊ ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند رفته بود جوجی خان چون
نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت منتسب بود و از دیرباز بخدمت چنگز خان پیوسته و در زمره حشم
او منتظم گشته روانه شهر کردانید تا بسبب معرفت سابق و حق قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشان را نصیحت کند
و چون او بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت نماید طایفه از رنود و اوباش تکبیر کویان او را کشتند و غزایی
بزرگ پنداشتند و چون جوجی از این حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر نزول کرد
و بامداد که لشکریان دست از جنک باز نکشیدند تا شهر را مسخر ساختند بیت گرفته سغناق را در حصار … که

از صبح … بدو روز دیر و زبر کشت شهر ❊ همه خلق کشته گشت نه شهر ❊ و بانتقام یک نفس نفوس وجود
خرد و بزرگ را از لوح اجل محو کردند و امارت آن موضع را به پسر حسن حاجی مقتول دادند تا بقایا با سیوف که در زوایا
خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی باوزکند نهاد و چون مردم آنجا بعناد اقدام ننمودند لشکر تاتار
در قتل عام شروع نکردند بعد از آن عازم اسناس گشتند و … و اهل آن دیار دست بجنک برآورده بیشتر
از پای در آمدند و چون این اخبار بسمع قتلغ خان که حاکم جند و کماشته خوارزمشاه بود رسید مانند باد در حرکت
آمد و از آب عبور نموده راه بیابان بروی بخوارزم نهاد و جوجی خان چین تیمور را بجند فرستاده تا اهالی شهر را از مخالفت
تحذیر نماید و چون در آن سرزمین پیشوایی صاحب تمکین نبود عوام هجوم کردند تا چین تیمور را هلاک سازند او
بلطف تقریر و حسن تدبیر خود را از آن ورطه خلاص ساخته پیش جوجی آمد و صورت واقعه معروض داشت …
در چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند
جندیان دروازها بسته مانند نظارگیان بنشستند و تعجب کنان باهم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توان آمد چند …
بر خندق بسته نردبانها نهادند و بر بالای سور رفته از آنجا بر آمدند و دروازها کشاده بشهر در آمدند و شهر را مسخر ساخته
تمامت اهل شهر را بصحرا راندند و چون … از میدان عناد … بودند دست شفقت بر سر ارباب جند نهاده بجان
شان امان دادند و چند شبانه روز ایشان را در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند بیت چو مردم … کردند در جند جنک
بکیتی مثل نیز نخوشتر ز جنک ❊ … کشته غیر از دو سه شوربخت ❊ که با جیش کرده بودند بحث ❊ چون جند در حوزه
تصرف آمد علی خواجه … بحکومت آنجا منصوب گشت ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک
و عاقبت کار و مآل او … الاق نوین را با پنج هزار … بجانب فناکت
فرستاد و چون … ایلتکو ملک باتفاق ارباب و اهالی سپاه بحصار برده با قوم قانقلی که
ملازم او بودند سه روز … حرب کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمدند سپاه مغول بموجب
فرموده الاق نوین لشکریان فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی را به تیر باران هلاک ساخته
و جوانان تازیک را باسم حشر بجانب خجند … و چون الاق نویان از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند
معطوف ساخت ارباب و کلانتران شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنک رستم و اسفندیار
عار میداشت و کوییا که در شان او گفته اند بیت اگر سام بودی برزم اندرش ❊ تو گفتی بر اندام خود نام اوست ❊ و در میان رود
خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم میشود حصاری عالی ساخته بود که جانوران وهم بدشواری … وصول بر کنکره
آن میتوانستند و در آن حصار با هزار مرد نامدار متحصن شده از وفور تمکن و استظهار آماده رزم و پیکار گشت
و چون سپاه مغول تسخیر آن قلعه میسر نشد … ولایت که مستخلص شده بود مردم … آوردند و از اطراف و جوانب
استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند و مجموع را بصد بصد کرده بر سر هر ده مرد
تازیک یکمرد مغول امیر گشت و پیادگان تازیک از کوهی که از حصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ نقل میکردند

١

وسوار آن مغول آنرا در آب میر بخشید و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و عدد ترکه پوشش آنها
بود گل و نمد که اندوده چنانچه تیر و آتش بر آن کار نمیکرد و هر روز بامداد شش کشتی از آن روان میساخت و از
دریچها که بر آن کشتیها بود تیر بهر طرف بر آن میشد و مردان تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و در جوف لیالی
شبیخونها ایشان کشش تقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک در صبابات خون و مال بر ذوالجلال والجلال و خلایق معذور
گشت و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال در هفتاد کشتی که از برای روز گریز معد و آماده کرده بود فرمان داد
تا وضع نمودند و خود با جماعتی از مردم آن کار در کشتی سرپوشیده مانند برق و باد در روی آب روان شد و سپاه
مغول برین حال مطلع گشته در مقابله و محاذی سفاین او در حرکت آمدند و کنار کنار آب روان شدند و تیمور ملک
هر جا که مغولان قوت بیشتر کردندی زورق خود را بر آن موضع راندی و بزخم تیر کمان قضا از [illegible]
ایشان را دور میراند و کشتیها را میدواند تا بفناکت رسید و در انجا زنجیر بر میان آب کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین
گردد او بیک زخم تیر زنجیر را پاره کرده بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد
تا لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدده مترصد و مترقب او باشند و چون وی ازین معنی خبر یافت
از آب بیرون آمد و مانند برق و باد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او هر لحظه بمحافظت
می ایستاد تا اتباع وی بیشتر میگرفتند و چند روز برین وتیره احمال و اثقال را مضبوط و محفوظ داشت تا
انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه از وی بازستدند
و خود منفرد با معدودی چند مانده همچنان بجلادت میکوشید و دست به بند میگشاد و بالاخره مجموع یارانش کشته شدند
و اسلحه اش مفقود گشته با او سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه مغول بر عقب او میرفتند آن تیر
بی پیکان را گشاد داده بر چشم یکی از آن سه کس زد چنانچه دیده اش از روشنائی بی بهره گشت و باقی را گفت
که دو تیر دیگر [illegible] مانده و مرا دریغ می آید که این دو تیر ضایع کنم صلاح شما در مراجعت [illegible] ایشان باز گشتند
و او بخوارزم رفت و باز کار جنگ و رزم را آماده شد [illegible] حرکت آمد [illegible] موضع را کشته مراودت نمود [illegible] خوارزم
مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و موکب او [illegible] در [illegible] از لشکر
مغول [illegible] و رعیت رسید [illegible] سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او [illegible]
و بانواع عاطفت و عنایت محفوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده [illegible] روی بولایت شام نهاد و چندگاه
در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنها آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بحکم قضای [illegible]
بجانب [illegible] کشید بعد از قطع منازل و طی مراحل [illegible] متوطن شد [illegible]
اخبار [illegible] وجود [illegible]
ملاحظات کرده گفت [illegible]
[illegible]

در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب [illegible] ایشان تطلب و تصدیق نمی نمودند و او متوجه [illegible] آن شد
تا استطوع و نظر عاطفت و عنایت پادشاه کرده و [illegible] اغلان باو رسید عرض نمود [illegible] بعد از آن از [illegible]
او [illegible] لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد و تیمور ملک بروفق سؤال جواب داده گفت بیت مرا دیده در جنگ دریا و کوه
که با نامداران توران گروه + چه کردم ستاره گواه منست + بمردی جهان زیر پای منست + و آن مغول که ملک تیمور او را زخم تیر
پیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر شد [illegible] تیمور ملک در اداء جواب [illegible] در مجلس
شاهان برعکس واجب نمی نمود و [illegible] اغلان از سر غضب تیری کشاد که جواب تیرهای که تیمور ملک در مدت الحیوة
انداخته بود شد بیت بپیچید و نالید بسی یک آه کرد + زنیک و بد اندیشه کوتاه کرد + و الاغ نویان چون از کار
جند فارغ گشت متوجه سمرقند شد [illegible] چنگیز خان پیوست ذکر توجه چنگیز خان بجانب سمرقند
و مفتوح شدن آن بلاد [illegible] باشد سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول [illegible]
کردن لشکر [illegible] صد و ده هزار سوار در سمرقند گذاشته و از انجمله شصت هزار ترکان بودند با جند خان معتبر
و [illegible] که در روز معرکه [illegible] و پیل دمان [illegible] کرد آن [illegible] میشدند و بیست فیل عفریت پیکر
دیو شکل داشتند و غلبه خواص و عوام چندانکه در حصر نگنجد و مع ذلک جند فصیل و گرد شهر کشیده بود و چند
خندق را آب [illegible] و در [illegible] شده بود که سالها باید که شهر سمرقند مفتوح کرده تا بقلعه چه رسد و
چنگیز خان چون در ظاهر آنرا [illegible] استحکام حصار و قلعه و ازدحام غلبه مردم سمرقند شنید چنان
مصلحت دید که نخست اعمال و مضافات آنرا در خطه تسخیر آورد بعد از آن عنان توجه بدان جانب منعطف
گرداند بنا برین اول لشکرها بالاطراف و جوانب ماوراء النهر فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا
و نواحی آن حشری انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد
او را تعرض نرسانید و طایفه که پناه بقلاع و حصارها بردند و بعضی از لشکریان را بمحاصره ایشان نامزد
کرد و مغولان [illegible] بخارا فتح [illegible] و هر که از آن جماعت [illegible] پهلو بر بستر ناتوانی مینهاد سر
از تن جدا میساختند و [illegible] از استخلاص [illegible] ممالک ترکستان و ماوراء النهر
فارغ شده با خلقی انبوه از لشکری و حشری بدو پیوستند و چون [illegible] بسمرقند رسید در کوک سرا
فرود آمد و یکدو روز بمطالعه سور و باره و فصیل و دروازه پرداخت روز سیوم که خورشید خنجرگذار
بر بام [illegible] حصار بر آمد خانان و امرای سلطان از شهر بیرون آمدند و سر لشکریان جلادت بر آورده
در میدان مبارزت تاختند و لشکر مغول [illegible] جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند
بیت چون نهان شد [illegible] زمین + آتش آسمان زدود زمین + هر دو طایفه در منزل خود قرار
گرفتند و روز دیگر چنگیز خان بنفس خود سوار شده و فرمود که کورگه زده آتش محاربه برافروختند و
لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال بیرون آمدن نماند و آن روز تا شب خوارزمشاهیان [illegible]

از بالای حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از گشاد منجنیق و عراده شده بود و مردانگی رسم قدیمان
بشکست و آرا و اهواء ایشان مختلف گشت بعضی بطاعات و انقیاد راغب و طایفه را از بیم جان عقل و هوش
غایب جهت رعایت حقوق سلطان از مصالحه و امتناع و زمره را رضاء جنگیزخانی از محاربه مانع بیت چو خورشید
تابان بگسترد فر · سیه زاغ کرد و برون پر · لشکر مغول جنگ جوی و دلیر و اهل شهر بتردد رای و تشتت تدبیر
محاربه و مقاتله از تحرک رفتند و دیگر روز قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل عمامه و علما بخدمت جنگیزخان
رفتند و مشمول عنایت و عاطفت او شدند باجازت مراجعت کردند و دروازه نمازگاه گشاده در لجاج و عناد بربسته
و لشکر مغول در شهر ریختند و ثلث مردم و زنان سمرقند را که اتباع قاضی و شیخ الاسلام اسم را بدیدند بر عادت
مستمر بغارت و تاراج مشغول شدند و ببرکت آن دو بزرگ صاحب وجود مزیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آفت و آسیب
زمانه مصون و محفوظ ماندند بیت هر که در سایه ارباب سعادت جا کرد · نتواند فلک او را بستم ایذا کرد
اما زبان حق بیک از اهل قلعه بدین کلمات مترنم بود بیت ستم مرو زحلی زاندو کین بدیدیم · بیم آتش هنوز هم که بجان بخدیم
ندروی فرار نهر بفت و آل روییه از میان خانان و سرداران سلطان الپ خان با هزار کس از جان بگذشته بر میان لشکر
مغول زد و بگذشت بدو رفته بسلطان پیوست روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و با آلات و ادوات قلعه
گیری برج و باره و بیرون آن ساختند و قریب بنماز عصر حصار استیلا یافته خانان و قنقلی و امرا سلطان را که قریب سی
نفر بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و اسامی ایشان در یرلیغی که جنگیزخان بملک رکن الدین کرت فرستاده
مسطور است بعد از آن فرمان خان نافذ گشت که مردم را شماره کردند سی هزار کس از محترفه و ارباب صناعت جدا
ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه
سبع و عشر و ستمائه روی نمود

ذکر فرستادن جنگیزخان جبه نویان و سوبیدای بهادر را بجانب عراق از عقب سلطان محمد خوارزمشاه

جنگیزخان چون بسمرقند رسید و بر مدار شهر حلقه کشید شنید که سلطان
محمد خوارزمشاه خایف و هراسان از گذار ترمذ گذشته و روی بخراسان نهاده و لشکر ترک و اعیان خطا
پراکنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده و با او بجز اندکی نمانده لاجرم با امرا و نوینان گفت که اکنون
که سلطان محمد علیحده است و ضعیف فکر استیصال او باید کرد جدا اگر درین باب اهمال و امهال رود شاید که
از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند و آن زمان مهم مشکل شود و بعد از تقدیم مشورت رای بهادران قرار گرفت
که از امرای توغان سه نفر جبه نویان و سوبیدای بهادر و توقچار با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان
و اسفندیار را تعلیم بیتی کرده ایشان بر پیدی از عقب سلطان شتابند و جنگیزخان با ایشان گفت که در رفتن
تعجیل نمایند تا خصم را بدست نیارند بهیچ مهمی دیگر اشتغال ننمایند و اگر طاقت مقاومت او نداشته باشید
در جنگ لشکر و درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب چنانست که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند
پناه بکوهی یا بغاری برده میری و الا از چشم مردم پنهان کرده بمملکت او بکنید بهر کس که بتقدیم ایلی پیش آید

امان دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزا و سزای او در کنار نهید و من نیز فرزندان را بمدد شما فرستاده
عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که در قلعه وقت انداده در بند روت اصلی بمن ملحق شوید و امرا بموجب
فرمان متعاقب رفتن شدند و در آخر ربیع الآخر سنه سبع و عشر و ستمائه موافق ییلان ییل از آب عبور نموده بلخ رسیدند
و در آنجا با شفاق گذاشته و قلاوز گرفته متوجه هراة شدند و چون ملک هراة پیش از این کس فرستاده بود و اظهار ایلی
و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون از عقب جبه و سوبیدای بهراة رسید ملک و مقربان هراة مسموع و مقبول نداشت
و در مقام مقابله و مقاتله آمدند ملک نیز از سر غرور قدم پیکار گذاشت و در اثناء جنگ بسهمی بر ... تیر آمده از راه
مدافع گشت و لشکر مغول از عقب آن دو امیر رفته با ایشان پیوستند و جبه و سوبیدای بطوس رسیدند و علوفه طلبیدند
و اهالی آن و در وار نهانیه جبری با ایشان نهادند و مغولان بنابر اکمر الحاح استعجال نموده متعرض ایشان نشدند
و چون اهل زاوه از قلعه بدر برج و باره دست بطبل برده زبان بفحش و ناسزا گشادند و از احوال استخفاف ایشان
شاهد کردند و بعضی رفته باز گشتند و بجنگ مشغول شدند بیکبار سه روز آن قصبه مستخر ساختند و قتل عام کرده دراز
دیار دیگر گشتند و اموال و اثقال را بازکشتند و بسوختند و از آنجا بسبیل تعجیل عازم نیشابور شدند و بهان حدود رسیده
ایلچی پیش ایشان بنیشابور و فخر الملک نظامی و ضیاء الملک دورنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و کاشکان سلطان محمد خوارزمشاه
بودند فرستادند و ایشان را از ایلی جنگیزخان حکم کرده و ایشان را با اطاعت سعی کرده از و سلطان اسلامی نیز مناسب رفته آن کرده
دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام فرستاد که من مردی پیرم از اهل قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر بروی ظفر یابید
ملک ازان شما باشد و من نیز ... بندگی بجای آرم جبه نویان زبان نصیحت و استمالت گشاده مخطط الیغوری
سواد فرمان جنگیزخان · اهل فنا بوده و آن زمان که هرکس بنا ندر نزدیک بود · بزرگان ایران و توران نوز
کار شرق تا غرب بود ندایک · بر ما دناهی این توهناک · هر اکه که باز کرده خیمی · نه بیند کرده رجهان اعیخ خیمی
الحوزه و ینوند کرده فصلا کرد زن و بچگان تعمیر نزدیک · واکر رخدس نیش بنهاده · بجای کلاه بر سر افسر نهاده
و بعد از آن قلاوز گرفته جبه نویان از راه جوین عزیمت مازندران کرد و سوبیدای بجانب طوس توجه نموده
و در آنجا قتل اهل الدستقدیم رسانید و از آنجا عازم رادکان شد حضرت شهر مزار و ایجا عبور و هیبان انهار اینجا را
از اولیون تخمک و آسیبی بیاکان آن موضع رسانید و بحضرت کشاده ماند و از جوشان روی بخبوشان آورد و بسبب
قلت التفات مردم آن دیار تیغ در ایشان نهاد و از آنجا باسفراین رفته همین طریق سلوک داشت و از اسفراین بدامغان
رفته آثار و آثار آن بسلطان پناه بکوه بردند و طایفه از بعد از تعرض نمود و از باقی با عمال اعادت کشتند و جبه نویان چون بمازندران
رسیده روی آن ولایت مغلوب بیابان گشت مخصوص زمانیکه قتل عام کرده و بجانب قلاع که مادر و حرم سلطان محمد
در آنجا بودند جمعی را مامور کرده و از آن زمان آن روی بری نهاد و سوبیدای بدو پیوست و بعضی اهالی ری بجهت مذهب
با یکدیگر مخصومت بوده و در آن اوان متعصبان مذهب ابوحنیفه کوفی و محمد ادریس شافعی در آنجا انکار میکردند
سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او در استقبال الدند

واورا بر قتل نصف شهر که بمذهب ابو حنیفه عمل می نمودند ترغیب و تحریص نموده اند و این سخن مشهورست که گرگ را
دوختن آموز کرد و بد طبیعت و خوی او است القصه جبه نویان نصف خلق شهر را شهید ساخت و با خود
اندیشید که این جماعت یعنی شافعیه نسبت بمردم شهر خویش وفا نکردند و ایشان را در دام بلا و ورطه عنا افکندند
ولا محاله با ما از این طایفه خیر و نیکویی نخواهد رسید بعد از این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفیه فرستاد
و در بعضی از تواریخ مسطورست که افزون از هفتصد هزار نفر در ری بقتل رسیده بودند و بعد از این واقعه جبه نویان
بجانب همدان روان شد و سوبدای بطرف قزوین شتافت و چون بقم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی
او بودند با وی گفتند که قتل اهل قم بسبب بغض علی بن ابی طالب آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی
آن را شربت شهادت چشانیدند و اطفال و عیال ایشان را باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفته که بلطافت
هوا و عذوبت ماء بهترین بلاد عراق است و مجمع منبع چشمهای خوشگوار و معدن فواکه و اثمار بیشمار و او حسد
طیبت ذاری گوید بیت جارت شهر همدان عراق اندر [illegible] طول او [illegible] بود و کم بود اصفهان کامل
جمله شهرها بدان کاندر اقلیم جهان شهر معظم بود همدان جای شهان از قبل آب و هوا در همه بر جهان
قسم بنسبت حکم اینهاست ولیکن او [illegible] بیک بیک ار [illegible] بدیدم بود معدن مردمی و جود و کرم خاک بلاد
که جوی [illegible] علم بود و والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی [illegible] لشکر بیرون فرستاده
پیش و از آنجا لشکر مغول روان شده کرد و دوار و خرم آباد و نهاوند و هر ولایتی که در آن نواحی بود اقشر بعد از آن
و بر آن ساختند و در کشتن و غارت و اسر تقصیری نکردند و سوبدای بقزوین رفته قریب پنجاه هزار آدم را بقتل آورد
و چون زمستان در آمد جبه نویان و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قشلامیشی کردند و در فصل بهار
که نقش بند البدایع کوه و هامون را بشکل ورباحین بیاراست بر صوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده
اطفال آنجا کان از حصر و احصا متجاوز بودند بیکبار شهید کردند و از آنجا باردبیل رفتند بر عادت مستمر مراسم
قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را بآتش فتنه بسوختند و باز در همین مقام ملازمت بردند و از آنجا بعزم
تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان [illegible] با لشکر مغول در مقام محاربه تمکن نیافت و پیش اتابک اوزبک
رسول فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپای فراوان ارسال نموده مغولان مصالحه بازگشتند و چون اکثر بلاد عراق
و آذربایجان لشکر بیگانه را کوفته و زمستان رسید مغولان را تاتار کشتند زمستان روی نمود جبه و سوبدای بجهت قشلامیشی
اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار سوار از نامداران کرج روی بمغولان نهادند و در حین مقابله بعضی کشته
شده و برخی منهزم گشتند تا کرجستان در هیچ مکانی توقف ننمودند و کرجیان بسبب [illegible] و دیار دیگر و دیار [illegible] فرستاده
استمداد نمودند و هم بر آن قرار یافت که در فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان
هم در آن زمستان قاصد کرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک اغوش نام از ترکمانان و کرد
و کرد و جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت امرای مغول اختیار کرده و در مقدمه روان شد تا قتلغ خان باز

باز کشیدند و بر هر ولایت که عبور نمودند ویران ساختند و از بام او در آن کرج مستعد جنگ و قتال گشته اغرش ایشان
مضاف دادند از جانبین خلق بسیار بقتل رسیدند و در اثنای جنگ امرای مغول عهد و پیمان کرجیان منهزم شدند
و در صفر سنه تسع و عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی آنجا رایت عناد بر افروخته اسباب قلعه
داری مرتب داشتند و بعد از یک هفته مراغه را بقهر و استیلا بگرفتند و شریف و وضیع و صغیر و کبیر را شربت شهادت
چشانیدند و نقود و اقمشه را غارت کردند و اثقال را سوختند و بشکستند و در آن اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده
بود که تنها زنی از زنان مغول بسرایی در رفته جمعی کثیر را از اهل آن سرا بقتل آورد که هیچکس بامحال آن نشد که تیر در روی وی
نگاه کند باقی از این قیاس باید کرد و مغولان از مراغه متوجه اربل شدند و چون آوازه شجاعت مظفر الدین کوکبری
حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در اثنای جبه نویان و سوبدای برسید که جمال الدین ابیه که یکی از مقربان
سلطان بود و شحنگی عراق بود اهتمام و اعتماد او با طایفه از رنود و اوباش آن ولایت در ساخته احاد شحنه مقیم اطراف
جسته و باتفاق مردم ری سر فتنه و آشوب برداشت و اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته دم از یاغی گری میزدند
و جبه نویان بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهاد و جمال الدین هر چند بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد و خود متبوع با جمیع
ملازمان شربت شهادت نوشیدند و جبه نویان بظاهر همدان فرود آمد ارباب و اعیان آنجا خواستند که بایلی بیرون آیند
فقیه علی [illegible] از مشاهدت کار مانع آمد و آهنگ جنگ کردند و در روز سیوم فقیه مجروح شد [illegible] که مردم شهر بود
از نقبی که از برای روز گریز [illegible] خویش بکرده بود بیرون رفت و مردم متحیر شدند مغولان در شهر ریختند و بیرحمی که جبلت ایشان
انتقام بجا آوردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک اوزبک متعلقان خود را بجوین فرستاده
بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشند و خود بنوشیدن شراب و لاابالی مشغول بود و در آن هنگام شمس الدین عثمان
طغرائی که عالم بتجربه بود و از ابتدا تا انتها [illegible] اشتغال [illegible] تا وقت ظهور بدیوان نظام الملک اشتغال [illegible]
و در دیوان [illegible] اعیان و اشراف تبریز [illegible] کرده که اگر لشکر مغول باین ولایت رسد [illegible] آن رسد
که بر هم بیکر رسید اکنون تدبیر آنست که اختیار خویش [illegible] تا این بلا دفع شود [illegible] ایشان
موافق افتاد و باتفاق انواع اسلحه و اصناف اقمشه و چهارپایان که در شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند
و چون رسولان [illegible] رسیدند بعضی امرای مغول که از کثرت سیل آثار بیحد رسیده بودند بر آنها افتاد
از راه بیرون رفته فرود آمدند و بر مسند [illegible] بعرض اموال اشاره کردند و در اثناء عرض نظر ایشان بر طرفی
افتاد که [illegible] بود از حقیقت آن پرسیدند رسول جواب داد که دار روی قابل [illegible] است [illegible] گفت که این لشکر
از راه دور میرسد و لامحاله در تجملهای ایشان [illegible] این سخن [illegible] امرا افتاده گفتند که کسی که نخواهد که در
ما کند [illegible] ولایت او خراب کنیم [illegible] رسولان را باز جوبین که [illegible] مغول او را اعتباری تمام
دارد دادند و هم از آنجا عزیمت بجانب خوی و سلماس [illegible] ساختند و در آن ولایات آنچه مقدور ایشان بود از
کشتن و غارت بتقدیم رسانیدند و از آنجا متوجه نخجوان شده بسیلقان رفتند اهل بیلقان متحصن شده کسی را [illegible] فرستادند

که در مصالحه واسطه باشد امرای مغول را بآن شهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده شهر را گرفتند
و تیغ از غلاف بیرون آورده بر شفیعی ابقا نکردند و اول بار تا آن زمان کرده آنگاه ایشان را میکشتند و بعد از تخریب
آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستادند و مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال
نمودند و در این اثنا امرای مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته اند و جنگ و قتال را آماده شده بنابرین متوجه ایشان
گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنج هزار مرد در کمینگاه ایستادند و سوبدای بهادر بمخالفان
تاختن نمود و آن گروه در حملهٔ اول لشکر تاتار را هزیمت کردند و گرجیان از عقب آمده بجلادت و تاراج مشغول
گشتند و جبه نویان از کمینگاه بیرون رفته و سوبدای بازگشته سی هزار کس از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیة السیف
عنان داده و که در تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود پیوستند و چون امرای مغول در بندهای تنگ
و راههای صعب دیدند بازگشتند و بر ضمایر گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافت چنانچه میگفتند که اگر
کسی گوید که مغول منهزم گشت یا اسیری افتاد باور مکنید و مابقی از آن طایفه را اسیر کردیم او خود را [illegible]
سر بر سنگ میزد تا هلاک شد و امرای مغول چون از حدود گرجستان مراجعت نمودند بمحاصرهٔ شهر مراغه مشغول شدند
و از کشتگان و کار و کن [illegible] و غیر ذلک خندق بینباشتند و بر بالا رفته شهر را بگرفتند و جماعتی بسیار
ایشان بیوفا قتل و نهب و تیغ کردند و شروان را نیز باد [illegible] ولایت و امثال منتظم و محی کرده آیند نعوذ بالله
از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جنایتی کرده ندیده که اگر از سر غضب و سخط زندگانی کنند
و چون جبه نویان و سوبدای بهادر بنهجی که مسطور گشت ولایات ارّان را خراب کردند خواستند که از جانب دربند
بمغولستان روند اما راه [illegible] تا آن الغایه [illegible] حصین کرده بود پیغام دادند که [illegible] ولایت تو
متعرض نخواهیم شد جهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان بفرستد تا عهدی بسازیم [illegible]
باشند که چو [illegible] ثنا [illegible] خرم شد که زمین تشنه بباران [illegible] ده نفر از خواص و مقربان حضرت
خود را بفرستاد و امرای مغول ازان ده کس یکی را کشتند با آن [illegible] دیگر گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمایید
که از دربند بگذریم بجان امان یابید و الا با شما همین معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان
عجز [illegible] شدند و مغولان چون بدربند رسیدند [illegible] عرض بندگان [illegible] در خاطر
داشتند بظهور آورده اند و از آن موضع بگذشتند و از زمان [illegible] ماقدر [illegible] نشان نداده که هیچ لشکری از آن
راه گذشته باشد و از تقریر این حکایات قوت و استیلای لشکر مغول و غلبهٔ ایشان بر خصمان روشن میشود بلکه
مضمون کلمهٔ **وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ** بوضوح می پیوندد که با آنکه قریب صد پادشاه و حاکم با عساکر تا ... [illegible]
متواتر در عرصهٔ ایران بودند هیچ آفریده متوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی از قوم مغول و تاتار روی
از دریای زخار آید و آثار خرابی بلاد و امصار در ربع آنکه خراسان و سیستان و عراق و مازندران رسید و ظلب
ایشان کواهان عدل و شاهدان صدق اند فی الجمله چون جبه نویان و سوبدای بهادر از دربند گذشته بمملکت الان

بمجرد

رسیدند اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نمودند و در مقام ممانعت و مقاومت آمده با مغولان
مصاف دادند عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته بمردم قبچاق پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و الانان
و قرابت ما [illegible] که با [illegible] عهد و میثاق میکنیم که خلاف هم نکنیم و هر چه دلخواه شما باشد از نقد و جنس مبذول
بشرط آنکه از الانان مفارقت نموده ما را با ایشان گذارید و قوم قبچاق این سخن قبول کرده جبه و سوبدای نویان
اموال بسیار فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان بر الانان ظفر یافتند و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و نهب
و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد از آن بر سر قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و هم ایشان را
نیز [illegible] و هر چه دلخواه [illegible] طایفه از الوس قبچاق که از زیر تیغ جسته بودند بولایت اروس گریختند مغولان در بلاد
قبچاق که [illegible] بود قشلامیشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریایی واقع شده که بخلیج قسطنطنیه
متصل است و چون از شهر سوداق بجانب بلاد روس و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آمادهٔ قتال
و جدال گشته و مغولان چون کثرت آن جماعت مشاهده کردند مرحله چند باز پس رفتند و مخالفان را گمان [illegible] گشته
دوازده شبانروز از عقب ایشان رفتند و در محل [illegible] مغولان خود را به یکبار بر آن جماعت زدند و تا آن زمان که سپاه روس
و قبچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبت آن دو طایفه قوی دست پای در بیابان
انهزام نهادند مغولان خرابی بسیار در ولایات ایشان بتقدیم رسانیدند و چون در آن ولا چنگیز خان روی بمراجعت
نهاده بود جبه و سوبدای مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت خویش بتفصیل معروض گردانیدند
و چون گریختن سلطان محمد خوارزمشاه از جبه و سوبدای و وقایعی که میان ایشان بظهور پیوست و عاقبت کار سلطان
محمد در محلی [illegible] سمت گزارش یافته بود قلم دو زبان تکرار آن مصلحت ندید **ذکر واقعهٔ شهر خوارزم**
و چون چنگیز خان از استخلاص حدود قند فارغ گشت و بلاد ماوراء النهر در تحت تسخیر و تصرف او درآمد جوچی و اوکتای
و جغتای را فرمود تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دار الملک سلاطین دولت قوی الاقتدار بود شوند و خوارزم اسم
[illegible] و آن ولایتی است که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود و در قدیم جرجانیه گفتندی و ترکان
آنرا اورگنج گویند القصه چنگیز خان بعد از آنکه [illegible] بنفس خویش متوجه خراسان شد فرزندان را بفتح خوارزم امر کرد
و ایشان با لشکری چون سواد شب [illegible] بیابان [illegible] اعلام صوب در حرکت آمدند و در آن وقت در خوارزم
از اعیان دولت سلطان محمد خمارتکین نام که با ترکان خاتون مادر سلطان [illegible] قرابتی داشت و بعد از [illegible] انتقال
شیوه و جمعی دیگر از امرای خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیرهم نیز در آنجا بودند و از افاضل دهر و اماثل شهر چندانکه
لا تعد و لا تحصی [illegible] افزون از عدد رمال و حصی و چون از خلفای آن ملوک در آن دیار کسی نبود که در [illegible]
امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمارتکین را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آن چون [illegible]
از خوارزم [illegible] و از [illegible] شهور و اعوام [illegible] سواری چند [illegible] بدروازه رسیدند بر آن [illegible] مشغول
شدند و جمعی کوته نظران پنداشتند که همین چند نفرند [illegible] بایی آمده [illegible] که [illegible]

در کمین اند و از پس آن بلاهاست و از عقب ایشان عقابها لاجرم خلق بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه بیرون
نهادند بمتابعت آن جماعت توجه نمودند و ایشان کاه چون حمله میبردند و کاه از عقب نظر میانداختند
تا باغ خرم که بر یک فرسخی شهر بود رسیدند سواران مغول و تاتار که برسم منقلای پیش آمده بودند از کمینکاهها بیرون
تاختند و شمشیر جلادت آخته بر پیش شهریان فرو کرفتند و از مبدا طلوع آفتاب تا وقت زوال قریب صد هزار
کس از مردان قتال بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب کریختکان
رفته خود را در شهر انداختند و اعلام که آنرا شوره کویند آنجا آثار رفتند و چون خورشید از چشم بینندکان ناپدید
کشت لشکر بیکانه رعایت حزم را بازکشته از شهر بیرون آمدند روز دیکر که ترک تیغ زن از مکمن افق سر
بر زد و شوق تیغ برکرفت جمعی از جاهلیان خود تیغ زنان اتراک [illegible] خوف و باک بر باد داده پیاده و سوار شده روی بشهر
نهادند و از جمله سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر در دروازه مترقب و مترصد می بودند
و آن روز تا شب لشکریان پادشاه جهان ستان در مقابل شهر توقف نمودند روز دیکر جوجی و جغتای و اوکتای
با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز میدوید و بر سبیل تفرج بر سواد شهر طواف نمودند و لشکریان
چون دایره برمرکز خوارزم محیط کشتند و مانند اجل کرد بر کرد شهر نزول کردند و شاه زادکان بخت الجیان
فرستاده اهالی شهر را بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع ارباب خوارزم
از مطاوعت بترتیب اسباب حصار کیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند و چون در آن نواحی سنک
نبود از چوب توت کندها می تراشیدند چنانچه معهود ایشانست روز بروز شهر را بوعد و وعید و امید
و تهدید مشغول میداشتند و احیانا تیری بر یکدیکر می انداختند و چون از ساز جنک و مصالح نبرد
پرداختند و از اطراف و جوانب جیوش و جنود در رسیدند مغولان به نشاط اجتماعی روی بمحاصره و محاربه
شهر نهادند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمدند و سنک منجنیق و تیر بر مثال تکرک بر شهریان ریزان
کردند خوارزمیان هول روز رستخیز هم درین عالم مشاهده کردند و شاه زادکان اسرا دادند که از چوب
و خاشاک خندق بینباشتند و از هیبت این واقعه مست تراب ادبار امیر خمار از بالای دروازه بزیر آمد
خوف مردم ازین جهت مضاعف کشت و لشکر تاتار علم بر باره برافراشتند و صدای نعره و خروش
مردان کارزار در بن کنبد دوار افتاد و اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر هر دربی
از سر حرب آغاز کردند و در بندی بحرب بنیاد نهادند مغولان بر قرار بر نفط دور و قصور محلات
میسوختند و بتیر جرخ خلایق را بر یکدیکر میدوختند و از بام تا شام کار آن لشکر خون آشام
کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار میکرفتند
و چون بعضی از محلات شهر خراب شد و مغولان را از اموال یاس حاصل شد بجز بازکرد آب چیزی ندیدند
خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند بازکیرند و سه هزار کس از لشکر تاتار با تمام خدمت

کمر بسته خوارزمیان ایشان را از میان کرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفسی مجال مراجعت نیافت
و بواسطه این فتح عدد مردم شهر در مجادله و مقاتله بیشتر شد و بر مدافعه و مقاومت مصابرت نمودند و برادران یعنی جوجی
و جغتای با یکدیکر بنیاد خلاف نهادند و از لجاج و عناد ایشان مدتی مدید تسخیر خوارزم در حیز تاخیر و تعویق ماند و خوارزمیان
از مغول لشکر وا انبوه کشتند و تا مدت هفت ماه حال بدین منوال کذرانیده بود و درین اثنا چنکیزخان از مخالفت پسران
آکاه شد و فرمان داد که برادر کهین اوکتای که باصابت رای و حسن تدبیر و مکارم اخلاق و محاسن آداب مزین و محلی بود
بر برادران مهتر مقدم باشد و از سر کلی حکم و اشارت او تخلف جایز نشمارند و اوکتای بخیر [illegible] و چرب زبانی و الفاظ
آبدار غباری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشاند و یاسا را استحکام داده مهم لشکر را انتظام داد آنکاه باتفاق
روی بجنک آوردند و بیکباره نکبت بر خوارزمیان و زیده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میکرفتند و خراب میکردند تا تمامت
شهر مستخلص شد و خلایق را بصحرا راندند و زیاده بر صد هزار از ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان و
کودکان را بندکی کرفتند و باقی مردمان را بر لشکری قسمت کردند چنین کویند که هر قاتلی را بیست و چهار مغول مقتول رسید
و قاتلان افزون از صد هزار بودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن وقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت
مآب قدوة العارفین مرشد السالکین ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع والا چنکیزخان رسیده بود که بار
کسی پیش او فرستاد و پیغام داد که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و بیشتر از ایشان بپاس خواهند رسید شیخ باید که از آن میانه
بیرون آید تا اتفاق او رشد [illegible] آن جناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند ترک ایشان [illegible]
که ایشان را کذاشته بیرون آیم باز خبر آمد که شیخ باده کس خود از خوارزمیان مفارقت نماید جناب ولایت پناه کفت ایشان از ده زیاده اند
شاهزادکان بار دیکر پیغام فرستادند که باید که کس بیرون جناب هر قدر که خواهی فرموده که از صد زیاده اند جواب دادند که با هزار نفر نشان
حرمت با این جانب منظور شاید شیخ فرمود که حکم شرع روا نبود که با طایفه که در اعتقاد اتحادی داشته و در حالت امن و سکون
و آسایش در آن خلایق و خویشان موافق ایشان بوده باشم و بوقت ورود بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا و عنا بکذارم خود
خلاص و نجات طلبم مروت من بخروج رخصت نمی دهد و چون واقعه ناکزیر روی نمود جناب ولایت مآب امر بدان کفت
کردم باز خیزیم و بفضل حق تعالی که شاید تا بر خیزیم و ببادر وادی که از زمان صبح تا غایت بان مشغول بوده ایم اشتغال
نمایم مردم بر اسم اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب کفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آن جناب فرمود که هیچکس ابوالجند
موید الخوارزمی شهادت در نکین یغمه و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست مبارک کشته
شد بعاقبت آن جناب با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند بیت سبحان خالقی که صفاتش زکبریا
بر خاک عجز میفکند عقل انبیا در مقصد ظفرنامه مذکور است که چون چنکیزخان لشکر بخوارزم فرستاد شیخ نجم الدین
کبری پیغام فرستاد که کس متوجه آنجانبست و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان
از آنجا بیرون روند بیت چو بد آخر عمر محکم ازین کوته نکرفت در روی سخن بعد از تکلم عقول ارباب
فطنه و انتباه از ادراک حکمتهای الهی عجز و قصور اعتراف نماید فوت مثل که امثال ما کوته نظران بحقیقت آن چکونه

رسد و کیفیت مفصل احوال آن جماعت و عرض حضرت اکهی جهد آمد **ذکر توجه چنگیزخان بجانب نخشب و ترمذ و بلخ**
چنگیزخان چون از تسخیر بلاد ما وراء النهر فراغت یافت و شاهزادگان را بعزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آن سال در کنار
سمرقند بگذرانید و از آنجا عزم نخشب آمده تابستان در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده بشتاب رسولی
خویش ایلچی فرستاده مردم آن دیار را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب ترمذ به پشتی بارو و شهر و حصار
که محکم و حصین بود در کنار جیحون بسخن در نیامدند و چنگیزخان بنظاره ترمذ رسید نایره حرب اشتعال یافت و از طرفین
عراده و منجنیق بر افراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند و آخر الامر چنگیزخان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بر رسم
عادت مألوف مستمر خلایق را بر صحرا آورده و الوف قسمت کردند و هیچ کس را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از آن ورطه هولناک
جان بکران نبرد گویند عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت بر من ابقا کنید تا در عوض حیات مرواریدی بزرگ
بشما دهم گفتند بکجاست گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافتند مروارید بدست آوردند و بدین سبب شکم تمام کشتگان
چاک کردند و چون خاطر چنگیزخان از کار ترمذ فارغ گشت بحدود کنکرت رسانیده در آن زمستان رحل اقامت
انداخته بکشتن و گرفتن و سوختن آن دیار اندیشه پرداخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را نیز
خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی داد و چون خسرو انجم بیت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت از معبر
ترمذ عبور نموده روی ببلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه می نمودند که عرب در تعظیم مکه
و ده وجه درین باب گویند **بیت** بلخ گزینه رفتن آن نو بهار * کز نزهت آن بوستان هر روزگار * مر این جای را الفت شد خاک
جوی مکه تا تازیان این زمان * در تاریخ بلخ مسطور است و العهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس
شهر قریب هزار و دویست جامع از جمعه می گزاردند و هزار و دویست حمام که خدا پسند در آن نواحی موجود بود و این کثیره
از زبان گوهرافشان حضرت ولایت پناهی خواجه ابونصر پارسا شنیده که در زمان سلطنت چنگیزخان پنج هزار کس
از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند و فی الجمله چون چنگیزخان از آب بگذشت جماهیر مشاهیر فیه الاسلام
بلخ باز رفته و پیشکش باستقبال شتافتند و بنابر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و اسب لجاج در میدان عناد
می تاخت و علم منافقت و مخالفت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل در اثر کثیر شده بود ایلی ایشان قبول نکرد
و از موقف جلال فرمان صادر گشت تا مردم باسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان بر لشکریان قسمت نموده پیر و برنا را
به تیغ یاسا بگذرانیدند و از عمارات رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند **بیت** همه بلخ را چون کف دست کرد * عمارات عالیش
پست کرد * و چون چنگیزخان از این مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امراء نوئینان و لشکر بیکران بتسخیر
ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم بنقره
کوه و مشحون بذخایر فراوان و گروه انبوه همه مستعد کارزار نام و فارغ از حوادث ایام هر چند چنگیزخان
ایلچیان و رسل نموده اهالی را بایلی و مطاوعت خواند فایده نداد و جنگ و جدال را آماده شده خاطر بر نهادند
قرار دادند و از طرفین مجانیق بر افراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند

و چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه بصورت مطلوب در حجاب نقاب مخفی و مستور ماند و بعد از
رجعت تولی از خراسان و جمعیت لشکرها آن قلعه مفتوح گشت و از جنبه آن بگذاشتند و اماکن و مساکن خراب و ویران کردند و در
اثنای آن خبر رسید که سلطان جلال الدین بر تکچک نوئین و قتوقو نوئین ظفر یافت و از لشکر چنگیزخان جمعی و نام داغ بود تا غالب آمده است
و جمعی کثیر را بقتل رسانیده و بنابر این چنگیزخان بتعجیل تمام بطرف غزنین در حرکت آمد و چون بحوالی آنجا رسید که از سلطان جلال الدین
در آن ولایت انتقام کشد در منازل آن حدود توقف ننمود و چون بامیان رسید خلق آنجا از غزنین بجهت خلاص آمده اند و از آنجا بامیان
بامیان رفته مردم آنجا بنابر وثاقت و متانت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل پادشاه تاتار و لشکر مغول بتهیه اسباب
حصار داری مشغول گشتند و از جانبین تیر و منجنیق انداختند تا از شست قضا تیری بر مقتل یکی از پسران چغتای
که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی آمد و پادشاه از این واقعه جان گسل اندوهناک و ملول گشته فرمان داد تا
رجالت و جدال بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که ... از هیچ ذی حیاتی که در آن قصبه باشد
باز نگیرند و درین حادثه مثلا ... که زیاد اصحاب سفره و مایده موافقت کنند و شکمهای زنان حامله شکافته و سر از تن
فرزندان جدا ساختند و سقف و جدار و قصور و دور و حصار را با زمین هموار کرده و چنگیزخان آن قلعه را ماو بالیغ نام نهاد
یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم سمت
گزارش یافته بود خامه شکسته زبان بر اعادت آن احتراز و اجتناب لازم و واجب دید و بعد از عبور سلطان از آب سند
چنگیزخان بلا نویان را با دو تومان لشکر بجانب ... در آن کشتی رو او از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امراء سلطانی
بر آن مستولی شده بود و بعد از محاربه قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرد و از آنجا بجانب ملتان روان شد و اهل ملتان متحصن گشته
و پیکار کرده و در محاربه کشیدند و بلا نویان بمحاصره مشغول شده مجانیق نصب کرد و برج تمام شکسته از دیوار ها رخنه
پیدا ساخت و نزدیک بآن رسید که ملتان را مفتوح کرد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرمای آن بلاد
از ایشان مندفع شد و بلا نویان از ظاهر شهر کوچ کرده در تمامت ولایت و مضافات و حوالی کشش و غارت کرد
و بعد از این افعال بکوهستان مراجعت نموده بچنگیزخان پیوست **ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان
و استخلاص مرو شاهجهان** سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیزخان فرزند خود تولی را بتسخیر خراسان
نامزد کرد و او با توجه فرموده با هفتاد هزار سوار که هم از لشکر چنگیزخان بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد
خراسان در غایت معموری بود خصوص بلاد اربعه که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و مرجع بلاد هر کشور و منبع
بواسطه کثرت نعمت دهاقین آن شهر املاک دیه ها و مساوات عزیز ندر دیار کرد و بکیات و سر افراز آن قدم مجازات
پیش نهاده اند و در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الدین عمر نام مظفر را بنابر جریمه ای که از عزم خاطر
بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را بنجیب الدین که به بهاء الملک منسوب شده بود تفویض نمود و مجیر الملک
ملازم رکاب سلطان شد و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع
یافت مثال مالامال بمرو فرستاد مضمون آنکه مخدوم و سپاهیان و اصحاب اشتغال استیمان بقلاع کنند و دهاقین و سایر خلایق

که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند مقام سازند و بهر وقت که لشکر تاتار برسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم
و فرمان ایشان را امتثال نمایند و از این مثال خوف و هراس برخاست و رجال استیلا یافت بهاء الملک با جمعی از مشاهیر اعیان
شهر لشکر و سلاح در خرج قلعه که نزدیک مرو بود نهاد لاجرم عازم حصار باز رفتند و بعضی مردم که با او بودند بعضی بمراد
خود بهر جانبی رفتند و بعضی بلکه اکثر در کبیر شده بود در مرو اقامت نمودند و در این اثنا جیره و سویدای خدود و مرو بندند
نایب مجد الملک و شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی و سید اجل
از مطاوعت سر باز زدند و چون امرای مغول تعجیل داشتند باندک زمانی راضی شده بکذشتند و در خلال این احوال ترکانی که دلیل
و قلاوز سلطان محمد بوده بودند از کوشه بیرون تاختند و با جمعی از تراکمه که مردم از موافقت او میزدند خود را در شهر
انداختند و طایفه که در مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند در خدمت بوقا کمر بستند و ترکانان آن جماعت را بر سر شدند
و جماعتی از خدمتکاران سلطان که به هر طرفی کریخته بودند بدیدند و ملحق شدند و حشم او انبوه شد و چون سلطان در جزیره از جزایر
قلزم غریق بحر فنا گشت مجد الملک با لشکر باز کوش ع که انبوه از پیاده و سوار بود بعزم جانب خراسان
معطوف ساخت و کوی بر قلعه سلوک کرده کوتوال قلعه مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و او را انجا
بمرو فرستاده در ظاهر شهر مقام ساخت و طایفه از سرهنگان مرو بر عزم حشم مبادرت نموده بودند و ادل بر حکومت بهاء
او را بشهر را بعید دادند و چون مجد الملک با اعوان و انصار مستظهر گشت روزی با اتباع خویش با شهر ایلغار کرد و اخلال
متجند مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها ماند و عاقبت نزد او رفت و مجد الملک از وی عفو کرده مجموع لشکر ایشان که قریب
بهفتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع گشتند و مجد الملک بزعم آنکه مادرش قتابی بود از حرم سلطان که در وقت
تسلیم سلطان آن قتاب را از پدر او بوی حامله بوده است خیال سلطنت در دماغ مستحکم کرد آیند و کان یرکه فکر ابی
رخصت او دوران و باد دارای در سر جی او در میدان هوا جریان نمود و بوده در اثنای این اوقات ارباب سرخس شحنه
مغول که کرده بودند و ایل شده و شیخ الاسلام چون دید که تصرف مجد الملک بنیاد دی نهاده بقاضی سرخس که خویش او بود
مکتوبات میفرستاد و نسبت مجد الملک نفاق در صورت رشوه و قاضی میان او و مجد الملک و شیخ الاسلام بدکمان شد اما
بمخوات که دروضوح بیند او را در مقام خطاب و عتاب و آورد شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متبحر بامداد بود ناگاه
راه دار آن رقعه را که شیخ الاسلام بخط خود بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجد الملک آوردند
و مجد الملک مکتوب را بخواند و بدست او داد که اقرار کتابت چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خویش افتاد خاموش
مانند حروف تهجی بر جای ماند گشت مجد الملک کفت باز کرد باز کشت و سرهنگان بر خشم کار دار باشیم کرد و سر او را
گرفته کشان کشان تا بجهار سوی شهر بردند آری عاقبت غدر وخیم است و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این حالات بهاء
الملک از حصار باز پیش امرای مغول بمازندران رفت و احوال مرو و بغی داشته مفصل شد که مردم آن ولایت
در ربقه انقیاد و اطاعت آوردیم و هر سال از خزانه بیک جامه و از کروایه جهت خزانه استخراج نمایم امرا این سخن
موافق مزاج افتاد او را با هفت مغول و جمعی از مردم حشری بدان جانب فرستادند و خدمتش از شغله بازی

روز کار را غافل و از حکم مجمل زاهل چون بشهرستان رسید و احوال مجد الملک مشروح شنید رقعه با او فرستاد
مضمون آنکه اگر پیش از این میان او و تو محبت منصب غبار بود اکنون زایل شد و تقویت استیلای لشکر مغول بدانفه ممکن نیست
و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعت و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و دو سه هزار مرد حشری در مرافقت
این بکینه متوجه آن سرزمین اند و از راه اشفاق و طلب وفاق سرهنکان باعلام این واقعه را فرستادیم وظیفه آنکه دست از لجاج
و عناد باز دارد و خود را با اهالی شهر در معرض هلاک و عوار بنا و چون سرهنکان و غلام بهاء الملک با مکتوب او به مرو رسیدند
مجد الملک و اعیان شهر بر ایشان خلاف کرده خون ایشان که متفرق کردند باز آنکه فهمیدند که بحر اسباب لشکر تحقیق و تفتیش عمل
نمودن از مقتضی حزم دور است لاجرم مضمون که اکنون خلاف استغفار واجب دیدند و چون بر حقیقت قضیه
اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیدند و دو هزار و پانصد کس را از بقیه از آن که سلطان ممتد و معطل اطراف دقوم بمخالفت
چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند از کشتار سر خویش را کنند و سرهنکان بهاء الملک متفرق شدند مغولان او را مقید ساختند
و چون بطوس رسیدند شمشیر تیز هم آن بوالفضول را قطع رسانیدند و لشکر مجد الملک تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را
که پیش جیره و سویدای مرو بود جبر و ایلی موجب گرفته بود و حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابو بکر
دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خون او را بر خاک مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول انتشار یافته مجد الملک و اعیان مرو
در ترتیب و تجهیز مشغول شدند و در این اثنا اختیار الدین حاکم آموی برسید و گفت که لشکر تاتار بجهار قلعه فرو آمده است
دارند و بعضی از جماعت با آموی رسیده اند و منقریب به این دیار خواهند آمد مجد الملک مقدم او را گرامی داشته انواع
دلنوازی بجای آورد و اختیار الدین بعد بکر که متصل شده در میان ایشان نزول کرده و از عقب اختیار الدین مقدمه
مغول رسیده خود را بر ترکانان زدند و مقاومت این حال شیخ خان و اغول حاجب از جانب خوارزم با دو هزار مرد
ترتیب آوردند و مغولان را انکاب کرده اکثر ایشان را بر زمین انداختند و شصت کس از ایشان در پنجه تقدیر
اسیر و دستگیر شدند و آن جماعت را با مرو آورده بعد از آنکه در محلات و اسواق بر آورده بقتل رسانیدند و شیخ خان و اغول
حاجب بیت جرد شدند آنکه اختیار الدین را بحکومت اختیار کرده بود باو عهد و میثاق بسته از خدمت مجد الملک
اعراض نمود و قصد استخلاص شهر کرده مجد الملک از شیخ خان و مکر ایشان آکاهی یافت و شرایط حزم و احتیاط مرعی
داشت اختیار الدین و سایر ترکمه چون از تسخیر نومید شدند بر کناره رودخانه نشسته دست بغارت رساندند و تاراج
و ما ابنق و تا بر شهر و اعضو دست تصرف بیان دراز میکردند و در تضاعیف این حالات تولی خان
از سرخس و نسا و سور و سایر بلاد خراسان که دم از ایلی و انقیاد میزدند هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده و میمنه
سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون به مرو رسید چهارصد سوار شمشیر زن نیز که از بر سبیل رایت فرستاد
و ایشان در شب نزدیک رسیدند به کاه ایستادند و دوازده هزار کس از ایشان که مجتمع
شده بودند که بغارت محلات شهر روند و در آن شب تاریک هر فوجی که میرسیدند مغولان کار آن فوج را می ساختند
تا مجموع بقتل آمدند بعد از آن خود را بر خیل خانه ایشان زدند و با اکثر آنکه جمعی کثیر بود اسیر شدند

از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب سد رود مرو انداختند غریق بحر فنا گشتند و بقیت آن دو نیم گشتند کان نیم مرو متفرق
شدند و آنچه ترکان که بطریق غارت جمع آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار چهارپای بود و دو آب خانهٔ ایشان خود را گرفت
در هفتاد و هفت آمد چهار صد مرد مغول هم چنین از پیش برده آنها را در ظاهر مرو بتولی خان پیوستند و در غرهٔ
محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولی خان با لشکری از تخمین و قیاس افزون بیرون مرو رسید نزول کرد و مجیر الملک
با ابطال رجال و آلات حرب و قتال که از ایام حکومت تا غایت اندوخته مغرور گشته در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بروایتی
در روز جنگ کرد و بانبوه از شهر بیرون آمده رایت مقاتله افراختند و بعد از یک ساعت قریب هفتاد کس بخاک مذلت انداختند
و تولی خان از تهور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب شد و طایفه از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را
بقتل رسانیدند و بقیة السیف بشهر گریختند و تا مدت بیست و دو روز نیران محاربه و مقاتله اشتعال داشت اما در تاریخ
عطاملک جوینی و مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نمود و در روز هفتم
بیت چو خورشید تابان ز چرخ بلند ** همی خواست افکند رخشان کمند ** لشکرها مجتمع گشته بدروازهٔ شهرستان [illegible] جنگ
آغاز نهادند مردی دویست از دروازه بیرون رفته حمله آوردند تولی خان بنفس خویش پیاده شد بیت یکی برخروشید چون
پلنگ ** سپر بر سر آورد و بنمود چنگ ** و مغولان از عقب روی بمردم شهر آوردند و از حملهٔ اول جمله را بدروازه راندند و از
دروازهٔ دیگر جمعی بیرون آمدند و طایفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را دفع کردند و چون زمانه لباس سوگواران پوشید
مغولان بر گرد شهر چند صف زده بایستادند و تا روز بیدار داشتند چنانچه هیچ آفریده صورت فرار در آیینهٔ خیال نمود
روز دیگر که سپاه [illegible] از مطلع [illegible] لشکر روم [illegible] شهر گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چاره ندید شیخ جمال الدین را که از
رؤسای علم و عمل امتیاز داشت پیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست چون مجیر الملک باستمالت و مواعید [illegible] گشت
و از خوف وعید و تهدید مطمئن شد پیشکش بسیار از نقود و اجناس و خیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون رفت
و چون بارگاه کیوان اساس رسید تولی خان از نسخهٔ متمولان شهر طلب داشت و [illegible] تا دویست کس ثبت نموده
تسلیم نمود و مصلای [illegible] بر طالب [illegible] اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را [illegible] چهار روز
از شهر بصحرا راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از بنین و بنات بر سبیل [illegible] جدا کرده بجان امان دادند و سایر خلق را
از نسا و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سیصد نفر یا چهار صد نفر رسید
هر کس حصهٔ خود را بقتل رسانیدند لا مرد لقضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با جمعی
کثیر از نویسندگان سیزده شبانه روز تعداد کشتگان مردم شهر و روستا [illegible] هزار هزار و سیصد هزار
و کسری در شمار آمدند و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان آورد رباعی ترکیب پیاله که در هم پیوست
بشکستن او روا نمیدارد کس ** چندین سر و پای نازنین از سر دست ** از مهر که پیوست و بکین که شکست ** و چون مغولان از کشتن مردم
فارغ شدند بتخریب دور و قصور پرداختند و از دروازه و دیوار و سقف و حصار و سور و حصار اثری نگذاشتند بعد از آن تولی خان
فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بواسطهٔ انزوا و انقطاع از آفت دهر سالم مانده بشهر رود و بقایاء

خلق که از زوایا بیرون آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس [illegible] آن دیار قیام نماید و چون
تولی از مرو بجانب نشابور روان شد بقیة السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند و فی الجمله جمعیتی پیدا شد جماعتی
مغولان که از عقب رسیدند حصهٔ مردم کشی خود خواستند کشتند [illegible] ایشان [illegible] بیرون برده در آن
صحرا [illegible] بر باد فنا دادند و بوسیلهٔ این حیله طایفهٔ که نجات یافته بودند در عرصهٔ هلاک [illegible]
و مغولی از آنجا براه نشابور روان شد و هر که در راه یافت بقتل آوردند [illegible] از تاییجی نویان جدا شده
بود رسیدند و بسر جراحتها مرهم نهاده هر که بنظر شحنه در آمد کشته شد و در این حال خبر رسید که پهلوان ابو بکر
دیوانه در سرخس اتفاق [illegible] کرده و جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین و طایفه جهت دفع شر او متوجه آن جانب
شدند و بارماس با تتمهٔ چند از محترفه و غیر ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و در مرو [illegible] عمر او
[illegible] تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسید و بارماس مستشعر گشته راه انهزام پیش گرفته
[illegible] باقی شدند و بارماس [illegible] آمد [illegible] معارف که در شهر بودند بحضور او التفات نکردند و بر
تمرد و عصیان اصرار نمودند بارماس بانتقام [illegible] ظاهر مرو هر که را یافت کشت و بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس
مراجعت نموده دیگر بار بعمارت باره و حصار مشغول شد و جمعی که در نقبها و سوراخها بیرون آمده بودند و در این اثنا
کوشتکین از ملازمان سلطان با لشکری [illegible] در رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدین مصلحت اقامت ندید
با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمد بقلعهٔ مرغ روان شد و کوشتکین بشهر در آمد عمارت و زراعت نهاد
و در این اثنا طایفهٔ بر سبیل خفیه با امیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت است و آن بر حسب التماس باز گشته در حوالی
شهر نزول کرد و کوشتکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان [illegible] فرستاد تا او را بگرفتند و از وی طلب مال
کرده امیر ضیاء الدین در جواب گفت که بغارت چند صرف شده [illegible] پرسید که آنها کدام اند گفت [illegible] و معتمدان کدام در ویش
تو که خدمت بسته اند [illegible] روز ملازمت بر قیام مینمودند و چون کوشتکین دانست که از [illegible] چیزی
حاصل نیست و حیات خویش در نجات او تصور میکرد و بقای ملک خود در فنای او میدید اشارت بقتل وی فرمان داد
و از سر فراغت بعمارت و زراعت مشغول گشت و بجهت ارزاق ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو
آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافته بگوش امرای مغول رسید دو کس از ایشان با پنجاه
هزار مرد متوجه آن صوب گشتند و بعد از وصول در اندک زمان شهر را بگرفتند و قریب صد هزار مؤمن موحد را
شهید ساختند و چون مغولان در قتل افراط نمودند روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک داروغه در شهر بگذاشتند
تا اگر کسی پیش [illegible] کرده باشد و گوشه نشینی اختیار کرده جزای او در کنارش نهند و آق ملک بلطایف حیل
جمعی دیگر را بکشت و هیچ جماعت نماند [illegible] تا فقیهی از نخشب که با وی آمده بود بانگ نماز گفت و بعضی از خون
گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سرها از سوراخها بیرون آوردند و مغولان ایشان را بیاران سابق ملحق
گردانیدند و بعضی از رفتن آق ملک دیگر بار در مرو مجتمع شدند و امرای مغولان [illegible]

۳۴

شهادت چشانیدند بروایتی دوازده هزار و بقولی چهار کس بیش در مرو نماندند

ذکر واقعهٔ نیشابور

در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تفاجار کورکان داماد چنگیزخان را با امراء نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف
نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت مردم و وفور آلات جنگ مغرور شده بمقام مقابله و مقاتله آمدند و عرادها و منجنیق
بر سور نصب کرده تفاجار بعد از قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخته بمحاصره مشغول شد و در روز سیم از محاربه
تیری از شصت قضا بر او رسیده بمقتل تفاجار آمد و بعد از این واقعهٔ هولناک که موجب هلاک نیشابوریان بود بعضی از
امرا و لشکریان باز بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از نهب و غارت تا هفتاد هزار کس
در سبزوار مقتول شدند و در ولایت طوس جمعی کثیر قتیل شدند و چون خبر قتل تفاجار بسمع تولی خان رسید بعد از فتح
مهم مرو روی بنیشابور نهاد و در مقدمه لشکریان با آلات مجانیق و اسباب حصارگیری بدانجا فرستاد و با وجود
آنکه نیشابور سنگلاخ بود لشکریان از چند منزل سنگ بار کرده با خود برده بودند چنانکه خرمن‌ها ساختند و عشری از آنها
بکار نرفت و اهالی شهر چون حرکت لشکر مغول در جنگ بکار مشاهده کردند و دیدند که این طایفه نه از آن قوم‌اند که
بیشتر منظور نظر ایشان گشته بودند با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار بکار داشتند و سیصد عراده و منجنیق نصب
فرموده بودند و از آن اسلحه و تیرها و قاروره‌های نفط در خزانه ذخیره داده همه را پای سست شد و دست از کار رفت و بعد از
تقدیم مشورت و استیلای تحیر و دهشت قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بالتشفاعت فرستادند پیش تولی خان و قاضی
چون در بارگاه شاهزاده مرا یافت در باب امان اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون ارادهٔ
ازلی بر نهج دیگر بود تشفع مقبول نیفتاد و قاضی بی رخصت انصراف یافت و روز چهارشنبه از ایام صفر علی الصباح
کاس الصبوح جنگ در دادند و تا نماز پیشین جمعه جنگهای صعب واقع شد و لشکر بیگانه چند موضع از خندق انباشته
دیوارها رخنه کردند و از چهار جانب متوجه شهر شده مردان کار علمها بر سر دیوار بر آوردند و بر بام دیوار که کنگره بودند
بجنگ مشغول شدند و آن روز تا شب لشکریان بر سور بر آمده مردم را از سر دیوار دور می‌کردند و شب شنبه مجموع باره و
دیوار باره از مغول مملو گشت و روز شنبه تولی خان بنفس خویش بنیشابور رسیده سپاه از دروازها در آمدند و بقتل و تاراج
مشغول گشتند و خلقی بسیار که در کوشکها و ایوانها جنگ می‌کردند مغولان بطلب ... حاکم شهر ضیاء الملک(؟)
بجای آوردند و ... از نقبی بیرون کشیدند و بار دیگر ... خان در شکفتن کرفت و بتصغیر ... بقتل
آمد و چون فرمان برین جمله صدور یافته بود که با انتقام تفاجار شهر را در خرابی چنان سازند که قابل زراعت شود
و تا سگ و گربه زنده نگذارند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان را بصحرا انداختند و شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و خاتون
تفاجار دختر چنگیزخان با خیل و حشم خویش بشهر در آمد و شمشیر در بقیة السیف نهاد و هیچ کس از نیشابوریان جان نبرد
مگر چهل نفر که ایشان را از جهت هنرمندی بترکستان بردند و مدت هفت شبانروز آب در شهر بستند و جو کاشتند و در بعضی
از تواریخ مسطور است که دوازده روز بشمار کشتگان نیشابور کردند و رای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل
و هفت هزار در قلم آمد تولی خان بعد از آن عازم هرات شد یکی از امرا با ایلچیان تا ... گذاشته ... اکر ... گوید

بلام افتد سهم او را ایزد نیافتند

ذکر واقعهٔ هراة

تولی خان بعد از تخریب نیشابور عازم هراة شد
و لشکرها فرستاد تا بعضی از قلاع را که اهالی آنها از ترس و عصیان می‌ورزیدند مسخر ساختند که آن قلاع را مردم
نیشابور ملحق کرده آیند و بعد از طی مراحل و قطع منازل در مرغزار هرات معسکر ساختند و ایلچی بنزد اهالی هرات
فرستاده پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که پیش از رایات همایون ما بیرون آیند تا از شر
باس و سطوت ما ایمن مانند و از خوف هیجان نیران قهر و آسیای ما مصون و محروس شده در مهاد راحت و فراغت روزگاری
گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جوزجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قریب صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند
و ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون ایلچی بهرات رسید بعد از ادای سفارت فارغ شد ملک محمد
بقتل او فرمان داد و گفت آن روز مباد که من مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب
شد و حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر در آیند و هر کرا از خلق هرات یابند بقتل رسانند و ملک شمس الدین
مسلمانان را بر قتال ترغیب نموده بر سپاه شاهزاده حمله می‌آوردند و از جانبین آتش محاربه زبانه کشیده در آن چند روز چند
هزار مرد از ضرب تیغ کفار خون خوار بصدمه جات نعیم در کات جحیم پیوستند و از معتبران و بهادران سپاه
تولی خان هزار و هفتصد کس بقتل آمدند و مدت هشت روز جنگها واقع شد زبان از تقریر و بیان آن عجز و قصور اعتراف
نمود در روز هشتم لشکر بیگانه حمله آوردند و از شهر ملک با غلبهٔ تمام بیرون آمد و در اثنای گیرودار ملک زخم تیر بر روی
بدار الابرار نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هرات منقسم بدو فرقه شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک
محمد گفتند که تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقهٔ قضات و معارف و اکابر شهر بمصالحه میل
نمودند و در اثنای این حال تولی خان که در مقابلهٔ دروازهٔ فیروزآباد صف کشیده ایستاده بود با دو سه سوار
پیش راند و تا کنار خندق آمده خود از سر برگرفت و گفت ای مردم بدانید که من تولی خان بن چنگیزخانم و اگر
میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربه و پای از مبارزت
در کشید و روی بسوی اطاعت و انقیاد آرید و ... از مال و جهات هم مال بسلطان جلال الدین میرسانید
ابد بخواب ما تسلیم نمایند تا بمراسم خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و مکرمت شاهنشاهی
برخوردار و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت
آمیز از زبان تولی خان شنیده در مخالفت و عناد بسته دروازها گشادند و نخست امیر عزالدین مقدم هروی
که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با نزد جامهٔ قیمتی بخدمت تولی خان شتافت
بعد از آن اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت گشتند و فرمان شد دوازده هزار مرد را که از
اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانیدند و باقی خلق را هیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده تولی خان
ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود بشحنگی نام او را بشحنگی منسوب کرده آنگاه خود با ذخایر فراوان
متوجه اردوی چنگیزخان شد در دیار طالقان با و پیوست از قاضی غرجستان منقول است که من در زمانی

کتولی خان بمحاصره هرات مشغول بود در انجا بودم و در روزی که آتش کارزار زبانه کشیده بود جوشن پوشیده
بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود بر آمدم و از کثرت ازدحام خلق از بالای برج در گشته بخاک ریز
غلطان شدم و مغولان تیر بجانب من بر آن کثرت که چون اجل دامن گیر شده بود پیراهن حیات چاک نشده بود و قبای
بقا از رجال خویش ماند تا بپای خاک ریز رسیدم لشکریان مرا پیش گرفته پیش شاهزاده بردند تولی خان چون مشاهده من
میکرد متعجب گشته گفت که تو دیوی یا پری یا نام الغ تنگری با خود داری جواب دادم که هیچ یک از اینها نیستم گفت که چگونه
ازین آفتها سالم ماندی گفتم که منظور نظر همچون تو پادشاهی بودم از آن جهت آسیبی بمن نرسید و این سخن موافق مزاج او افتاده
مرا استحسان کرد و گفت تو مردی بسیار عاقل بوده و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیز خان اشتغال نمایی تا بعد ما ترا بفرستم
و بعد از توجه خویش مرا باردوی پدر فرستاد و سفارش نمود و چون بعد و حط القان رسیدم چنگیز خان مرا مشمول نظر عاطفت
و احسان گردانیده و بتوسته در مجالس خاص می خواند و از من احادیثی که در باب ترکان وارد شده می پرسید و من مضمون آن
آن احادیث تقریر میکردم و ترجمان بعرض او میرسانید و روزی در اثنای محاوره گفت که از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمد
اوغزی یعنی سلطان محمد خوارزمشاه کرده ام عجب نامی تا ابد در میان مردم خواهد ماند و در آن زمان کمان و تیر کزی بدست داشت
من روی بر خاک نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض میرسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه
خلق را هلاک ساخت نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ روی او برافروخت و در غضب شکسته
تیر و کمان از دست بینداخت و من بر هلاک خویش متیقن گشتم بعد از لحظه گفت که من ترا از عقلا می پنداشتم اکنون
روشن شد که بغایت ابله و نادانی مرا در هر زمینی که سم اسب محمد اغزی رسیده باشد کشش و غارت کردم با مردم دیگر چه کار
دارم و بعد از آن از من اعراض کرده و من دیگر در اردوی او از بیم جان نتوانستم بود لاجرم سر خویش گرفتم و راه گرمسیر
در پیش گرفتم الحاصل بعد از رحلت تولی خان از ولایت هرات ملک ابوبکر و منکلای بعد از عنایت پروری پرداخته خلایق
بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر بتخریب آن مملکت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین
و نویان چنگیز خان در پروان که میان غزنین و بامیانست محاربه واقع شد و سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد چهارم رقم زده
کلک بیان گشت آوازه شوکت و حشمت سلطان در خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم چنان دانستند که بعد ازین بهیچ وجه
صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند از طریق مجادله و مقابله او آید
و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان کماشتگان چنگیز خان را از حکام و عمال بقتل آوردند و هرویان نیز ملک ابوبکر و منکلای
شحنه را بکشتند و این معنی سبب تعرض [illegible] گشتگان شد اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که بعد از تسخیر تولی
خان آن بلده را [illegible] و نوبت دیگر تا [illegible] را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده مایوس بازگشته
و بعد از استیلای شاهزاده بر آن شهر و اجرای قهر بر اتباع سلطان جلال الدین و پیوستن او باردوی پدر [illegible]
ساکنان قلعه کالیون از افواه و السنه شنیدند که اهل هرات سر بربقه اطاعت نهاده و [illegible] حصار کری مشغول اند و میگویند
که هر گاه که مالامال [illegible] شاهی کیتی ستان بفتح قلاع و تسخیر بقاع نامزد کنند بیت بکوه [illegible] برجهان نتوان زد فیل * بجز خیام [illegible]

و از استماع این خبر سکان حصن مذکور اندیشناک شدند که مبادا که هرویان بجنگ ما ملول گشته و لشکر بسیار خراسان
ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از حیز علاج بیرون رود و اکنون وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم
که میان چنگیز خان و اهالی هرات کار و جان نوعی انجامد که روزگار از اصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم
مشورت هشتاد مرد [illegible] نامزد هرات کرده صاحب رای را که در تهور و بی باکی علم المثل بود در پیش ایشان کردند
و آن جماعت بشهر رسیدند و اسلحه خود را در میان امتعه پنهان ساخته برسم تجار در آمدند و به بیع و شرا اشتغال
نموده منتهز فرصت می بودند که ناگاه در خلوه آن ملاعین فرصت یافتند تا که منکلای شحنه را در بای حصار و ملک ابوبکر را
در میان بازار بقتل رسانیدند و هرویان بمقتضای آنکه بیت عشاق ترا بهانه در کار باشد * مشتاق ترا ترانه بسیار باشد * غوغا
کشیده و در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق کردانیدند و ملک مبارز الدین سبزواری که از [illegible] کوه
که از غزنین آمده بود بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن غزالی که در کفایت و کاردانی
علم بلند افراشته بود رجوع نمودند و خطبه بر خلاف مغولان تاتار قرار دادند و چون این خبر بچنگیز خان رسید برآشفت و تولی
گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ از هرویان دریغ داشتی و در وقت ایلچیکدای نویان را با [illegible] هزار مرد
آیین متوجه هرات شد و با او گفت که خلق مرده زنده اند باید که این نوبت سر از بدن ساکنان هرات جدا سازی و هیچ کس را ابقا
نکنی و طریق ترحم و مواسات فرو گذاری و ایلچیکدای بموجب فرمان در حرکت آمده و بعد از قطع منازل برود
خانه شهر فرود آمده و لشکر [illegible] مهلت داده که آلات کارزار ترتیب کنند و از چند موضع که چنگیز خان تعیین
بود مردم جنگی و مبارز طلب نموده از لشکریان قریب پنجاه هزار پیاده و سوار در ظل رایت او مجتمع گشته بودند
شهریان ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اعیان و اشراف و ارذال و اوباش با یکدیگر عهد و میثاق بسته [illegible] کرده
کرده اند که تا رمقی در بدن ایشان باشد بقصد [illegible] کوشش نمایند و چون نوبت اول [illegible] و بعد از
انقضای ایام ایلچیکدای دروازه های هرات را بر لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهر پنجهزار سوار فرستاد و با ایشان
گفت که هر کس در جنگ و قتال و امتثال یاسا تهاون و تقصیر جایز دارد در سیاست و تعریف و تاخیر نرود و هر که قدم
در میدان شجاعت و مبارزت نهد بتربیت و عنایات اختصاص یابد بیت هر که او نیکی میکند یابد * نیک و بد هر چه
میکند یابد * بعد از آن از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند و هرویان بر عادت اهل ایقان و عرفان مضمون کلمه و من یتوکل
علی الله فهو حسبه را بر ضمیر گذرانیده و بمحوای بلوغ الامال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال و جدال
اهمال و امهال جایز نمیداشتند و از دروازه ها با تیغها و نیزه ها بیرون آمده [illegible] و بضرب
سنگ منجنیق [illegible] ظهور می آوردند و از تعاقب تیر
چرخ و ناوک شرفات و بروج و باره را بالای نیستان میکردانیدند و مدت شش ماه و هفت روز بدین نهج از طرفین
محاربه و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع و عشرین و ستمائه ایلچیکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم
پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب پنجاه مرد از لشکر او کشته و خسته میشدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر

سوراخ بسیار شده بود و از نقبها که در زیر حصار میزدند استحکامی در برج و باره نمانده تا کار بمقدار پنجاه گز دیوار
کشته شده و برجها آمده چهارصد مرد نامدار از سپاه تاتار در آن شیب ماندند چنانکه یکی بیرون نبردند و بعد از این
واقعه سه روز بنا بر قلت ذخیره مردم شهر میان ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه جمادی الثانی
سنه مذکور از برج خاکبر سر که اکنون برج خاکستر اشتهار یافته در آمدند هراة را قهراً قسراً ایلچیکدای بگرفت و شمشیر
کشید و بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده بکشت و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از برج و باره
نشان نگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند و مبلغ هزار هزار و ششصد
هزار کس از خلق هراة بدرجه شهادت رسیدند و ایلچیکدای بجانب قلعه کالیون توجه نمود و چون باودیه
رسیدند دو هزار مغول بهراة فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد بزاری و جزای او را در کنار نهند و مغولان
بهراة رسیده قریب سه هزار کس که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند بغیر از خطیب جغرتان مولانا شرف الدین
نام و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هراة مسطور است زنده نماندند آورده‌اند که چون بلاد و نواحی هراة
از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از زاویه ناگاه بیرون آمده در بازار در پیش خان دکان حلواگری بنشست
و از اطراف و جوانب نگریسته هیچ کس را ندید ناگاه دست بر روی خود آورد و گفت الحمد لله که مدت العمر یک لحظه
دمی بفراغت زدیم مگو از آن بیست و چهار کس از نواحی هراة باین شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از این
چهل تن در شهر و بلوکات متنفسی موجود نبود و چندگاه از کار جهان و ولایت استراباد اگر کسی در گوشه زنده
مانده بود بگوشت قاق مرده تغذی نمودند و آن چهل کس مذکور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آن را ویران
نکرده بود تدبیر مینمودند و احوال ایشان در تاریخ هراة بتفصیل مذکور است فلیطلب ثمه **ذکر شورش چنگیز
خان با اولاد و نوئینان خود بار دیگر مراجعت** چون چنگیز خان معظم ملک کشتن و تخریب شاه
میدانست و بر آن کشورها از آن تحذات و تغافلان بعضی مرده و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته حکم
مردگان گرفته چنانچه هیچ کس از ایشان الا نشان نمیداد شعله … افروخته بود زمین و زمان سوخته اندکی فرونشست
و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود رخ بر خاک آن وضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون
در آن اوان مسموع او گشت که اهل تنگت و ختای در ایلی و انقیاد بنا بر طول غیبت و خدمت متردد رای شده‌اند
بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح میگشت با امرا و ارکان دولت در رجوع و استقامت
سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم شوری رای بها بر آن قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین تجسس احوال
سلطان جلال الدین تا کیج و مکران تا حدود هندوستان برند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده
دار الملک اولاد سبکتکین را بنوعی خراب سازند که ماده تجمع انتعاش سلطان از آن ولایت منحسم و منقطع
گردد و چون بهار شود متوجه توران شود و بمقتضی این رای چنگیز خان چغتای را با لشکر سنگین بطرف
بطرف مکرانات فرستاد و اوکتای بر حسب فرمان از تنبل کسبتند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین

مراجعت نمود و در باب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان
جلال الدین مغولان پیر و جوان و پیر ناتوان آن مملکت بعد ابو حیان و روضه رضوان روان کردند و منازل
ارباب دین و صوفی را با خاک و ماوی ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای قاآن بموجب حکم چنگیز خان براه گرمسیر هراة متوجه الامیر
و بلاد ترکستان شد و چنانکه با سپاه مغولان بجانب مکران و آن نواحی نهضت کرده بود آن حدود را در تحت تصرف آورد
و زمستان در حوالی کالنجر که ولایات بر کنار آب سند است قشلامیشی کرد و حکم ابقا سالار الجمله در مقام مسابقت آمده انواع خدمات
پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بیماری
اسیر آن هنود که در آن حدود مدت اتراک افتاده بودند تجمعی تمام در اردوی پادشاهزاده روی نموده چنانچه در دست هر
سپاهی ده اسیر و بیست اسیر بوده بنا بر وفور خدم و احتیاط مواقف جلال فرمان انداشد و حکم صادر گشت که هر اسیری چهار صد من
برنج جهت علوفه لشکر پاک سازد و بعد از یک هفته که آن شوربختان از آن شغل بپرداختند شبی امر صادر گشت که مغولان
مجموع اسیران را بقتل آوردند تا روز شد از آن جماعت کثیر اثر نمانده بود و ختای بولایتی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان
فرستاده مجموع را بوعد و وعید ایلی که دعوت آیند و از آن که تخت در مقام اطاعت آمده بودند سابقه مقتضا داس کبر ایشان شده
سر از جیب مخالفت بر آوردند و فوجی از لشکریان بدفع ایشان نامزد گشته همه را به تیغ یاسا بگذرانیدند و چون ضعف
سپاه را رکشته صحت و قوت یافت عنان عزیمت بجانب غور آن زمین تافت چه در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان
جلال الدین خبر و اثر نیافت **ذکر مراجعت چنگیز خان بیورت اصلی و تختگاه قدیم** در اوایل
فصل بهار و استوا لیل و نهار که خسرو انجم سپاه مشتاد دست برد نموده سورت برودت او را در هم شکست و خان
توجه بجانب یورت اصلی خویش منعطف گردانید و سلطان کل با الوس با چنین روی بشان جت ایستن که منشا اصلی بوده
چنگیز خان عزیمت مراجعت کرد وقت مشاورت تصمیم یافته بوده بالضاد سایند و بر آنچه کم آمده بود باز گشت **بیت**
یار آن چو شاه آن همه کام یافت ° تن آسود و خوش دل به توران شتافت ° و در بغلان یارد و اعمق نمود که در آنجا کاشته بود و سوت
و زمستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهت ضبط الداره و … تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا در
حرکت آمده و از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد اما در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور آمویه بجانب
بخارا رسید و بصدر جهان گفت که شخصی … بوده عارف بود پیش من فرست قاضی اشرف و یکی از واعظان
صدر جهان پیش چنگیز خان فرستاد خان از ایشان پرسید که عقیده شما و راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار
یگانه بی مثل و مانند میدانند چنگیز خان گفت که مرا نیز این اعتقاد است … و باز از اوضاع شریعت استفسار نموده گفتند
الله تعالی رسول تقدس بر خلق با تبلیغ و ایراد اوامر و نواهی به بندگان فرستاد تا ایشان را امر بخیر و نهی از شر نماید این سخن را مستحسن
داشت و گفت من بنده خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی بلاد و عباد میفرستم و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم
گفتند چند وقت نماز فرموده حکم بگزارید و گفته که در آن وقت از غیر تبرا نموده بر منزل و تسلیم نماید این معنی را
نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یک ماه روزه دار آید گفت رواست چون یازده ماه مطلق مجوزند یکماه

بجناب خود بند تا قدر نعمت خداوند بشناسند کفتند از بیت المال بیم بنا بر مقرری که هر سال توانکران بعد ایمان
و درویشان دهند خان این سخنها را نپسندید کفت بر زبان بکذرانید که خدای جاوید روزی مردم با فراط و تفریط
آفریده چون زیادتی ز بدهیم و ناقص دهند تساوی و تعادل حاصل آید کفتند بندکان مامور بآن شده اند که بخانه
خداوند آنها که استطاعت داشته باشند چنکیزخان کفت مجموع عالم خانه خداست از جمله اطراف جهان بدو توان
رسید و از بخارا بمکه رفتن چه حاجت … از آن خانه لیکن او خواسته است که مردم مالها از وی محبوب خویش ساختند باید
تواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان باقی ماند و چون آن دو نفر
پیش صدر جهان آمدند قاضی شرف چنکیزخان در رزم مسلمانان مشتهر و واعظ بعجب انکار … او را از دین بیکانه
شناخت فی الجمله چون چنکیزخان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنکیزخان
با ایشان کفت که خدای بزرک مرا بر پادشاه شما ظفر داده و او را مقهور و معزول کرده آید باید که زبان بدعا و ثنای ما
بکشایند علما و قضاة از روی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلبیدی کفتند
آری کفت پس دعای شما در باره او چکونه مستجاب نشدی چه دعا کوی که بازخواست کرفتار باشد او را چه کیفیت
فراغ دل و حضور دعا بود انکاه یرلیغ داد که قضات و سادات و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف
و مسلم باشند و چنکیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی فرستاده او را بعد از فتح خوارزم بواسطه ترک
نقاری که از برادران … عزیمت آن صوب کرده بود و در آن دیار پیوسته روزکار بصید و شکار
میکذرانید خلاصه پیغام آنکه آن عزیز فرزند از موضع خویش در حرکت آید با کروهی … بیابان و کوه
فرو کرفته جانوران شکاری را … و در آن زمستان اوکتای و جغتای در بخارا بصید کردن و جانوران انداختن
مشغول میبودند و هر هفته جهت خان پنجاه خروار قوشور لغه بسمرقند فرستادندی و این حکایت نزدیک بآنست که عقل
تصدیق نکند چون فصل زمستان بپایان رسید و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک کلستان ارم کشت چنکیز
خان با لشکر از سمرقند روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش پیش پیاده روند و آواز بلند
بر سلطان و تاج و سریر و امیر و وزیر او نوحه و مویه کنند و در همه منازل ترکان خاتون با خیل ترکان نوحه
کنان میرفت بیت همه بخت آب … میکند بوی ؛ جهانی از آن قصه در کفت و کوی ؛ در کنار آب سیحون جغتای و اوکتای
باردوی پدر ملحق شدند و چون از سیحون عبور نموده بقلان باری رسیدند جوجی از جانب دشت قبچاق برکه
کرده و از … طرف نیز چنکیزخان باز … نویینان جرکه انداخت و بعد از … صفوف در موضع … نشست
داده … بهم رسیده و چنکیزخان سوار شد و در میان تاخت و شکار فراوان انداخت بعد از آن شاهزادکان
و امرا و نویینان از شکار فارغ شدند و بر پای خویش ترحم کرده و داغهای خود بر آن نهاده رها کردند جوجی پیش پدر
آمد زانو زد و مراسم دست بوس بجای آورد و … از … کشید و … کرم نمود و پیشکش فراوان در نظر
خان آورد از آنجمله سه هزار اسب … که بیست هزار … در آن میان بود و آن تابستان در آن موضع

بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم کرده طایفه از امرای ایغور را بیاسا رسانیدند و بعد از آن
جوجی را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنکیزخان از آنجا در حرکت آمد و بعد از قطع منازل
و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه مطابق بوشیل ئیل باردوی خویش فرود آمد و جهان … بعد از
که مدت هفت سال بود که از ایشان غایب بود … روشن کشت بیت جهان از آن … روشن ؛ که داد این جهان از جهان آفرین
باردوی فرخنده آمد فرود ؛ بدلخواه او کشته چرخ کبود ؛ خواتین و پیران و میران برش ؛ زده حلقه لشکر بکرد اندرش
بدین کونه بنشست بالکاه خان ؛ بشادی بسر برد چنکیزخان ؛ کویند که در وقت وصول چنکیزخان باردوی خویش قوبیلای قاآن ده
ساله بود و هولاکوخان نه ساله و هر دو باستقبال پدر … نمودند قوبیلای در راه خرکوشی شکار کرد و هولاکو آهویی و رسم
مغول چنانست که اول بار که کودکان شکار کنند انکشت بزرکان ایشان را … کنند یعنی بکوشت و چربی بیالایند چنکیزخان
هر دو نبیره را ایجامیشی کرد … بزرک ترتیب داد و در اثنای بزم بعد از انقضای فصل زمستان دیکر بار خبر رسید
که تنکت و قوم حاکم تنکت که آنرا قاشین نیز میکویند بر مخالفت اصرار مینمایند و لشکر عظیم جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او
از پانصد هزار تجاوز نمود چنکیزخان بار دیکر از مجلس بزم روی عنان بدان رزم آورده و تلاقی فریقین بهم رسید هر دو پادشاه لشکر
خود را … نموده و برانغار و جوانغار و قلب و جناح بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران … بضرب
تیر و زخم شمشیر … ساختند و اعتقاد مغولان و تاتار آنست که چون صد هزار آدمی کشته شوند
از ایشان قتیلی … میایستد و بمقتضای آن جماعت سه کرت مغولان لشکر قاشین را … بقتل رسانیدند
ملخص سخن آنکه چون سیصد هزار نفر از قوم تنکت بقتل رسیدند شیدرقو حاکم ایشان … پیش کرفته …
رفت و لشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و نهب … قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر
کردند و چنکیزخان از آنجا متوجه جورچه و … شد و الجورچه چون از توجه او خبر یافتند در مقام اطاعت و انقیاد آمده
پیشکشهای لایق فرستادند و از آنجمله یک طبله مروارید آبدار بود بیت … ؛ فرستاده بدان شاه فرزند در
جهاندار از آن … کوهر آن ؛ بیاراست کوش همه سروران ؛ کویند که چون تنسوقات حاکم جورچه و طبله مروارید را پیش
چنکیزخان آوردند کفت این مرواریدها بجمعی بخشید که کوش ایشان سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی از آنها که کوش
سوراخ نداشتند کوش خود سوراخ کردند و با وجود آنکه مجموع حاضران قسمت نمودند بسیاری فاضل ماند و در اثنای
این حال شیدرقو که … بود … چند نوبت یاغی کری کردم و هر نوبت ولایت من
غارت کردند اکنون صلاح در صلحست و بعد از این ایلچی با انواع ظرایف بآنجا فرستاده پیغام داد که اکر خان
مرا بجان امان بخشد بعد از یکماه … خدمت شتابم شرط بر آن … پادشاه جهان … عهد و پیمان با ایمان
موکد کرده آید … بیت بیکماه با عهد و پیمان … ؛ شتابم بدان بارکه شاد و خوش ؛ …
ببندم کمر ؛ نهم چون قلم بر خط شاه سر ؛ جهانجوی سوکندها یاد کرد ؛ بدان … شاد کرد ؛ جواب ایلچی
… چو چشم … شاه … شد ؛ ذکر قضایای چنکیزخان از اولاد و فرزندان

وسفارش نمودن قراچار نویان را با ایشان و آیت اتابکی قراچار نویان چنگیز خان در یورش ختای خوابی
هولناک دید که دلالت بر قرب اجل و هلاک او میکرد و بعد از آن در تخوریش را باستحضار اولاد و احفاد مثال داد و چون
جوچی وفات یافته بود جغتای و اوکتای و فرزندان جوچی حاضر گشتند انگاه گفت که قوت جوانی بضعف پیری و توانائی
مبدل شد و استواء قامت شباب بانحناء شیب در هم شکست و سفر آخرت که امریست ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت
یزدانی و تائید آسمانی مملکتی عریض و بسیط که از میانه آن بهر طرف یکساله راهست جهت شما مسخر و مشغول کرده آیندم اکنون
وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بنا ز و نعمت بگذرانید و جمعیت
دولت منوط باتفاق و ایتلافست و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف اگر پایه سلطنت و حکومت شما بر موافقت
ممهد و موسس بود بوضع یاسا و یوسون من قیام نمائید تا دامن آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان و شماتت اعدا
و نکایات اضداد در ضمان امان مانید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید که جمعیت این دولت از نکبت
خذلان وهن و ذبول یابد که بطول مدت خضرت و نضرت نپذیرد انگاه کوئی پسران این بنید که پدر ایشان آنانرا تماما مانند درختی
بود که آن بار کرده آید و تفصیل این نصایح در کتب مبسوطه مسطورست و بعد از اتمام وصایا پرسید که منصب خلیفتی
که قایم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند **بیت** پدر شهریارست و ما بنده ایم بفرمان و رای تو سر
افکنده ایم چنگیز خان گفت من اکنون اوکتای را بخانی مقرر کرده ام و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهاده و بحسن
وثوق تمام در جمیع مهام بر فرزانگی و مهابت قراچار نویان اعتماد **بیت** بفرمان و رای کهتر و مه نخلف مجوئید زو هیچ راه
که او راست خطی ز آبا جنان که باشد بر این بخرد و قرین اوجان بعد از آن فرمود که عهدنامه قبل خان و قاچولی بهادر
کبال ایقای تومنه خان رسیده است و بدان نام علی الترتیب امضای خود را در آنجا ثبت نموده اند از خزانه آورده اند و آنرا
بعد بر سر ایشان عرض کرده گفت من و قراچار نویان بر این طریق تجدید عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر باین یوسون عمل کنید
و چون دیار ماوراء النهر و بعضی از آن بلاد که قریب و مجاور آن مملکت ختاست بجغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین
و بعضی از برادران او هنوز در قید حیات بودند و اسباب عناد و مخالفت در میدان جلادت و مبارزت جولان مینمودند
خدمتی را بقراچار نویان سفارش نمود و گفت جغتای در زمان حیات من ضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاه و رعیت
قیام مینمود باید که بعد از فوت من بجغتای همان طریقه مسلوک دارد و او را بفرزندی قبول کند و درین باب فرمان موکد
تا عهدنامه نوشتند و از جانبین خطوط خود بر آن نهادند و تجدید فرمان داد تا میان اوکتای و برادران آن
وثیقه نامه بنوشتند که مخالفت او نکنند و از فرمان او بیرون نروند و بعیار و معیار او حاضر شوند و عهدنامه آبا
و اجداد خود را بجغتای خان سپرد و عهدنامه پدران او کتای قاآن داد و اولاد و نویینان را وصیت کرد
که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع و فزع مکنید و مرگ را پنهان دارید تا یاغی واقف نگردد و چون حاکم تنکت
شیدرقو و اتباع او بیایند مجموع را بیاسا رسانید و بر هیچ کس ابقا مکنید تا ملک بر شما قرار گیرد **بیت**
بگفت این و دیده بهم بر نهاد تو گفتی که چنگیز خان خود نزاد و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین وستمائه

موافق تنکوزئیل که هم سال ولادت و هم جلوس او بر تخت سلطنت بود روی نمود حیاتش هفتاد و سه سال بود و
زمان سلطنتش بیست و پنج سال بود و اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم تنکت شیدرقو با خواص
و امرا بدرگاه رسید و همه را تیغ بیدریغ بقتل رسانیدند و صندوق او را برداشته مراجعت کردند و چون چنگیز خان در پای
درختی که روزی در شکارگاه تنها فرود آمده بود گفت این موضع لایق مقبره منست دفن نمودند و بخت جموع شاهزادگان در آنجا الوس
که در آن نزدیکی بود بتجمیع آمدند بعد از آن مراسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در نواحی مدفن او درخت بسیار بروید شد
و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و اکنون یورت چنانکه عجب ایشان از آبا و اجداد
بایشان رسیده صدقی و راعیت شان ... تا مدت سه ماه از اطراف و جوانب ولایات مردم آمده بمراسم تعزیت داشتند و چون
از تعزیت فارغ گشتند شاهزادگان و امرا و نویینان هر یک در باب سلطنت بحث گویند بمکان خود مراجعت نمودند ذکر
جوچی خان پسر بزرگتر چنگیز خان و نشستن باتو فرزند وی بجای او جوچی بهتر اولاد چنگیز خان
بود و غیر ازین جوچی فرزندی دیگر بر وی سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مرکیت فرصت یافته منزل چنگیز خان را
غارت کرده خاتون او را که بجوچی حامله بود اسیر گرفته پیش اونک خان فرستادند چه در آن وقت میان قوم مرکیت و اونک
خان قاعده مصادقت ممهد بود و اونک خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت می نگریست و از نظر اغیار و نامحرم
نگاه میداشت و چون چنگیز خان بیورت خود رجوع نمود یکی از مخصوصان فرستاده خاتون را طلب فرموده
و خان ملتمس او را مبذول داشته بارسال آن امانت بچنگیز خان امر کرد و آید بعد از روزی چند فرزند مانند ماه
تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوچی موسوم گشت یعنی مهمان رسیده و چون زمانه بمقتضی ترتیب کهواره بود او را
در محفه خیر تهیه کرده پیش چنگیز خان آوردند و چشم والدین بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوچی بمرتبه
شباب و عنفوان زندگانی رسید بیشتر روز ملازمت پدر میکرد اما میان او و بعضی برادران غبار ملال
و مضافات بود بنا بر آنکه در نسب جوچی زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین
مراجعت چنگیز خان بملازمت نرسید و رخصت انصراف نیافت جغتای بحکم ... پیدا گشت و بعد از فوت پدر
درگذشت و از وی هفت پسر ماند یکی از آنها باتو خان بود و دیگری برکه خان و چون جوچی سفر آخرت اختیار کرد
باتو قایم مقام پدر گشت و بقایای قبچاق و آلان و الوس و روس و بلغار و غیر ذلک را مستخلص کرده آمد و در حدود
اتل تخت حکومت فرستاده شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر عامه ممالک اولاد چنگیز خان جریان داشت
و او متعلق هیچ دین و مذهبی نبود و غیر از شیوه یزدان پرستی چیزی معتقد نبود بغایت بخشش و کرم و بی حساب بود و جود
و احسان او از شمار نا ممکن جمع نمودی ملوک اطراف و طرف از اقطار و آفاق با تحفه و تنسوقات بخدمتش توسل جستند
و بیش از آنکه اموال را بخزانه برند همه را به مستحقان و مقربان مجلس بخشیدی و بقلیل و کثیر التفات
ننمودی بازرگانان از اقصا و اقطار ممالک امتعه و اقمشه بخدمتش میبردند و باضعاف قیمت اجناس خود
محظوظ شدند و بر سلاطین روم و شام و غیر آن یرلیغ و براتها نوشتی و هم که بعد ...

امر مذکور

در نیل مقصود مراجعت نمودی و وقت بر حسب مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستاده تسخیر بلاد
اوکتای قاآن و منکو قاآن کوداینوی و بعد از فوت کیوک خان بسعی و اهتمام او منکو قاآن بر تخت سلطنت نشست
و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هادم اللذات دو اسبه بر سر او تاخت
بر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی را بر وجه دیگر در مصنفات
خود آورده اند و چون قلم شکسته رقم مامور بود از نفی و اثبات بانجه ثقات اتفاق نموده قناعت نموده آمد

ذکر جغتای خان

او پادشاهی با هیبت و سیاست بود و شهریار عاقل و عادل و چون چنگیز خان از رزم سلطان جلال الدین خوارزمشاه
باز گشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار
آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای
در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا در مراحل و منازل اطعمه و اشربه لا تعد و
لا تحصی آماده و مهیا دارند و با وجود آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت کلی تمام میداشت و دقایق ادب
نامرعی نمیگذاشت چنانچه آورده اند که هر دو برادر روزی سوار شده در سر میرفتند و حکایات میگفتند
و سخن بدان منجر شد که یکی از ایشان دعوی کردند که اسب من تیزتر میرود و مبالغه بجایی رسید که گرو بستند
تازیانه بر اسبان زده اسب جغتای بگذشت و چون جغتای شب بخانه آمد از خواب مستی بیدار شد قصه روز گذشته
بر خاطرش گذشت و با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد که با قاآن گرو بندم و اسب من بگذرد و اگر بدین
طریق ما و دیگران باو گستاخ شویم خللها متولد گردد و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم توسون منهدم و مندرس
شود و چون این اندیشه او رسوخ یافت پیش از صبح صادق از جامه خواب برخاست و با کوکبه امرا و ارکان دولت
و اعیان حضرت سوار شد بخلاف معهود در پیش کریاس فرود آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند که آقا کوچ آمده
آمده است و اوکتای قاآن با آنکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاده
استنطاق نمود که درین وقت موجب آمدن چیست جغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قوریلتای بخانیت قاآن جلکاه
داده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ کاری با او خلاف و نزاع نکنیم دی روز با او گرو بسته اسب تاخته ایم و این
ما مردم را جرأت آن باشد که با او گرو بندیم و اذا نهمت گناه کار ام و بگناه خود معترف آمده ام تا بیاساق رسم گردن بزنند
و اگر چوب میزنند حاکمند قاآن از آن معنی خجل شد و پیغام داد که او آقاست چنین مختصرات را چه محل آن باشد
که بر خاطر گذراند جغتای آن را مسموع نداشت نداب پیشکش کرد و گفت پیشکش آن میدهم که پادشاه چون
در مقام سیاست نیست گناه ببخشد و بر طبق رهای و تکیان تسلی کردند که قاآن از جرم جغتای درگذشت و او در
و او در برابر این جاریه نداب پیشکش کرد بعد از آن جغتای بار دو در آمد و بزبان فصاحت این معنی را بر سر جمع
تقریر کرد لاجرم قاعده یاساق و اساس توسون بر قرار قدیم استحکام یافت و بغیر این اسناف فیما بین برادران
مبانی موافقت و مصادقت مؤسس و ممهد ماند و اقارب و اجانب از مشاهده و استماع این حال یکسر بر خط فرمان

قرار

قاآن نهادند و سر انقیاد و مطاوعت او تاکید و مبالغت نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک
کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیز خان مستخلص نشده بود در زمان دولت اوکتای قاآن مفتوح و مسخر شد
و چون جغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و عبودیت هیچ دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن
فرزند کیوک را ملازم او کرد تا بیند و عظمت و شوکت جغتای بجایی رسید که [illegible] از آن [illegible] و اکثر اوقات
در پیش تخت پادشاهی ممالکی که چنگیز خان بدو تفویض نموده بود متمکن میزیست و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی
و با او مشورت نمودی و اکثر احتیاج بحضور او بپایه سریر سلطنت معتبر آمدی گویند که حبش عمید وزیر [illegible]
از نواب جغتای [illegible] امام فاضل ابو یعقوب سکاکی صاحب مفتاح آمده پیش او تعریف کرد که سکاکی
شخصی است که مجموع علوم یونانی [illegible] را مستحضر است و بر تسخیر جن و دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات
دخل [illegible] ماهر و جغتای خان [illegible] مجلس [illegible] کرد و آید و سکاکی از غرایب [illegible] جغتای نمود
و خان [illegible] شیفته و فریفته او گشت [illegible] ممکن و متصور نبود و از آنجمله بر زمین حلقه بکشید و مرغان هوا را اشارت
بانگشت میکرد و طیور فرو افتادند روزی جغتای بر سر صندلی نشسته بود فوجی کلنگ دید که در طیران بودند
دست تیر و کمان داشت سکاکی حاضر بود پرسید که کدام یک از این کلنگان خاطر خواه پادشاهست که بر زمین افتد
پادشاه گفت اولین و آخرین و یکی از آنها که در میان طیران مینماید و او بر زمین خطی مدور کشیده و افسونی خوانده
هر سه کلنگ که پادشاه بآن اشارت کرده بود بر زمین افتادند جغتای دست تحیر بدندان تعجب گرفت و نهایت
مرید و معتقد او شد و چنانچه بدو زانوی ادب پیش او می نشست روزی سکاکی معروض جغتای خان گردانید که نوبتی در بغداد
از وزیر [illegible] اثر زرا بسته [illegible] آنها [illegible] و بعضی از نهاد خلایق برآمد خلیفه
چون دانست که این معنی از صادرات افعال منست حکم کرد که [illegible] که این کار
واو این کار کرده است و وزیر بوسه بر کون سنگ [illegible] نزد من بخشم و کار سکاکی در رفعت بجایی
رسید که حبش عمید بروی حسد برد و قاصد استیصال او گشت و سکاکی بر این قضیه مطلع گشته بر وزیر سبقت نمود
و معروض جغتای خان گردانید که از دلایل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب دولت و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده
و از آن می اندیشم که نحوست و شقاوت او به اقبال و سعادت تو سرایت کند جغتای فی الحال حبش عمید را از وزارت
معزول ساخت و چون یک سال از عزل او بگذشت و وضع و اختلال احوال او در مملکت راه یافت جغتای با سکاکی گفت که اگر
بار دیگر شقاوت او مردم پوشیده نباشد شاید که منصب طالع حبش عمید منتهی شده باشد و سکاکی از دیوان بکر و [illegible]
کفت اولاد بود و جغتای بار دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد و دغدغه حبش قصد جان سکاکی کمر بسته و مترصد فرصت
می بود و در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر ترتیب کرد و لشکری آتشین که ساز و سلاح ایشان تیر آتشین بود در حرکت جغتای
حاضر گردانید و جغتای را از مشاهده این حال عنان تمالک و تماسک از دست رفت و حبش عمید مجال و فرصت یافته
گویی یافت و گفت که سکاکی چون علوم غریبه میداند میخواهد که بقصد پادشاه لشکر آتشین کشید و جغتای خان این سخن

آن

متابعت او اندیشناک گشته بجد و جهد کوشید که فرمان داد و مخدوم مدت سه سال محبوس بود تا درگذشت و چون ایلچی
فرا رسید و تسخیر ... و علم ... و غیر ذلک دستگیری نکرد و بنا بر آنکه امر توره و یاساق تعلق بجغتای خان میداشت
در آن باب مبالغه و الحاح مینمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود نسبت بمردم تازیک بتقدیم میرسانید
و ایشان را باکل مردار الزام میکرد و میفرمود که روز در آب روان ننشینند و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند
در تذبیح شرعی نکشند بلکه شکم کرده گوشت او را بخورند و متدین و متقی و معیوب در خراسان بر علانیه گوسفند نکشت و همچنین
حکم کرده بود که هر که دزدی کند او را بکشند و هر که زنا یا لواطه کند بقتل رسانند و هر که در آب بول کند او را بکشند
و هر که غلط بینی در آب افکند او را بقتل رسانند و از بیابانهای ایریک و خلایق بتنگ آمدند بتخصیص مردم تازیک و بعد از
فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند طبیبان بمعالجه او قیام نمودند مفید نیفتاد تا در شهور
سنه اربعین و ستمائه جهان فانی را وداع کرد و سدید اعور که ندیم جغتای بود در مرثیه او گفته بود و یکی از آن ابیات اینست **بیت**
آنکه در آب نمی رفت کسی از بیمش ☆ غرقه بحر عظیمست کنون بی نهایت ☆ و بعد از فوت جغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب
جانشین در رضا مع بیشی و غیر آن بسلطنت قایم مقام او شدند و چون شمه از احوال جوجی خان و جغتای خان
که از اوکتای قاآن اسن بودند مذکور شد بعد از این مناسب چنان می‌نماید که سطری چند از حالات آن پادشاه
عادل نیکو سیر در سلک تحریر انتظام یابد و بالله الاعانة و التوفیق

ذکر سلطنت اوکتای قاآن بن چنگیز خان

چون از آدیت ملک علام تعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از تشتت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملة و ارباب
اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز خان در مرض موت اوکتای را ولی عهد کرد چنانچه رقم زده کلک
بیان گشت و بعد از فوت او شاهزادگان و امرا و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند بیورتهای خود رفتند و بعد از
انقضای دو سال در اول بهار و استواء لیل و نهار که **بیت** صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را ☆ نمونه گشت جهان مرتع عقبی را
از اطراف و جوانب یکبار دیگر اجتماع کردند تا در اردوی چنگیز خان حاضر شدند پیش از آنکه خللی باوضاع مملکت راه یابد امر سلطنت
قرار دهند و از طرف دشت قبچاق پسران جوجی باتو و برکه و بکجار و سایر اخوان روان شدند و از جانب شرق برادران چنگیز خان
اوتکین و بلکوتی نویان و ایلچتای نویان در حرکت آمدند و از پیش یالیغ جغتای خان و از اردوی خود قراجار نویان متوجه
شدند و همچنین از نواحی و اقطار ممالک محروسه سایر امرا و نوئینان شتافتند و مراسم حضور بجای آوردند و الغ نوئین که عبارت
از تولی است با برادر مهتر در اردوی چنگیز خان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که کل و یاسمین در بساتین شکفته
بود و هزار دستان ... **بیت** کنون خورد باید می خوشگوار
که می بوی مشک آید از جویبار ☆ هوا پر خروش و زمین پر ز جوش ☆ خنک آنکه دل شاد دارد بنوش ☆ در اثنای این حالات
از مهم مملکت و وصیت چنگیز خان داستانها راندند و مضمون عهد نامه بر آقا و اینی عرض کردند غرض ازین چه آنکه
اوکتای قاآن را بر سریر فرمانروائی بجای چنگیز خان بنشانند و باتفاق با او گفتند که از حکم پادشاه جهان بخش گیتی ستان
ترا بقوت و تایید الهی پای بر تخت شاهی باید نهاد تا دور و نزدیک و ترک و تاجیک مطیع امر و منقاد فرمان گشته سر از

کردن گشت که عبودیت بر میان جان بندند اوکتای جواب داد که هر چند خطیر سلطنت لایق برادر بزرگتر منست خصوص جغتای
و اعمام من نیز هستند که باین کار سزاوارترند تا مدت چهل روز هر روز مجلسی بیاراستند و از ساقی گلعذار شراب ارغوانی نوش کرده
و در باب ترتیب و تنظیم امور و مصالح جمهور سخنان میگفتند و هر روز ملبوس الوان ایشان مختلف بنظر اوکتای قاآن در جلوه
می آوردند و خود مقترم هر نوبت ... تساهل می‌بخشید و بعد از روز چهلم و یکم **بیت** چو صبح گیتی افروز گیتی روز ☆ برزد علم جهان افروز
مدبران ملک و اعیان سپاه گفتند که از چهار شاهزاده علی مقدار را بر سریر خانی و مسند جهانبانی باید نشست زیرا که ما زهره
و یارای آن نداریم که تغییر حکم چنگیز خان داده هیم و اوکتای برضای جغتای و سایر شاهزادگان و امرا و نوئینان برسم
و عادت مغول کلاهها از سر برداشتند کمرها بر دوش افکندند و جغتای دست راست و اوتکین دست چپ او را گرفته باختیار
تمام بر تخت سلطنت بنشاندند زبان بتهنیت بگشادند مضمون این مقال ادا میکردند **بیت** ملکا تازه روز بازار یست
که بجاه از روزگار است ☆ باد با عزم او گران جانیست ☆ خاک با حلم او سبکساریست ☆ و چون دیهیم خسروی بوجود او مزین
گشت الغ نوئین کاسه داشت و تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون خرگاه **مصرع** بیک بار نه بار زانو زدند
و او را قاآن نام نهادند و پادشاهزادگان بعادت مألوف از اردو بیرون رفته سه نوبت پیش آفتاب زانو زدند
و بعد از آن بنظر کیمیا اثر رسیدند و مجلس طرب بیاراستند و چون حضرت را زخارف ... بیاراستند و چون خزاین ... از ...
بغیر آراستند و قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاینی که چنگیز خان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از خزائن بیرون آوردند
و بر هر کس از اقارب و اجانب و عساکر و عشایر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و بهره هر یک از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر
هیچ باقی نگذاشتند و چون از بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز بجهت روان چنگیز خان آش دادند و لکن بمقتضی
انا وجدنا آباءنا علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر پری منظر را از نسل امرا که ملازم بودند
بحلی و حلل آراسته بر اسبان بادرفتار سوار کرده نزد روح او فرستادند و چون از این امور باز پرداخت فرمان
داد که جمیع احکام و یاساق که چنگیز خان پیش از این وضع کرده بود همچنان بر قرار باشد و باید که تغییر و اختلال
بآن راه نیابد و گفت که از حین رحلت خان تا روز جلوس ما هر زلتی که از ارباب جرائم و جنایت صادر شده
قلم عفو و اغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم هر کس که بخلاف یوسون و یاساق قدیم عمل نماید بجزای آن بقدر گناه
در کنارش نهاده آید و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب ممالک فرستاده اند که خللی
که بعد از وفات چنگیز خان حادث شده بود تدارک کنند و در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق
و آذربایجان علم استقلال بر افراخته باب مخالفت و میدان مبارزت میتاخت جورماغون را با سه تومان لشکر
بدفع او نامزد کرد و ... از امرا که نامزد شده بود که در مرافقت جورماغون بودند
آورده مقرر بود که هم خوارزمشاه از میان مهم ... و کفایت ... و عاقبت چنان شد که زیرا که چون جور
ماغون باصفهان رسید آن امیر ... سلطان از میان ... شد تا ناپدید گشت **بیت**
ز سلطان بگیتی نشانی نماند ☆ ز حالش کسی داستانی نخواند

ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب ختای

در ربیع الاول سنه سبع وعشرین وستمائة قاآن با جغتای و تولی و لشکر نهنگ آسای آهن خای بطرف اقلیم ختای در حرکت آمد
و چون بشهری رسیدند که بر کنار رودخانه قراموران بود و مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال
نمودند و آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند و آن جمعه را که از سپاهیان ختای در کتیبه افتاده
بکر بخشیدند و لشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلاد که دست بتیر و کمان بازیده بودند بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشان را
در قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند و قاآن تولی خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود [illegible]
در عقب ایشان روان شد فرمان فرمای اقلیم ختای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه از اعیان امرا را
با صد هزار سوار بدفع ایشان نامزد فرمود ختاییان بموجب فرمان قطع منازل کرده و چون بتولی و لشکر او رسیدند در
قلت عدد لشکر مغول و قوت خویش وثوق یافته بر سر راه ایشان حلقه کشیده بایستادند تا آن جماعت را شکار کرده بنظر خان
رسانند و چون تولی خان دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست بحکم الحرب خدعة استعمال الحجر المطر نیکو دانسته فرمود تا بکار خود
مشغول شود و حکم کرد که لشکریان بارانی‌ها در کشیده تا انقضاء سه شبانروز از اسبان فرود نیایند و از خاصیت
آن سنگ در روز سیوم باران عظیم درگرفت و در آخر روز مبدل ببرف شد و باد سرد اضافه آن گشته سرمای قوی
روی نمود و اهل ختای چون در تابستان برودتی که مثل آن در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند
و دست ایشان از کار رفته در جنگ فسرده دل گشتند و چون تولی خان بیچارگی ختاییان مشاهده کرد در روز چهارم
با لشکر برف و باریده فرمان داد تا لشکر کار دیده مغولان بر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آورده بعضی را اسیر و دستگیر
کردند و امرای ختای با پنج هزار لشکر خود را بکوه زدند مغولان دست بتیر و کمان بازیده بیشتر کشتگان غرقه بحر
فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران ختای عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند و پادشاه ختای چون از
حقیقت قضیه خبر یافت آتشی افروخته خود را با زنان و فرزندان بسوخت و تولی خان سرعی فرستاده قاآن را از فتحی
که دست داده بود آگاه ساخت و قاآن از عقب تولی روان شد و چون برادران بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک ختای
نهادند و بر آن شهر مستولی گشته قتل و غارت کردند و غنیمت بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار ختای را
مسخر ساختند چندان دختران ماه پیکر و پسران پری منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شد و ختا
خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن بمقر [illegible] مراجعت فرمود و در اثنای آن یورش تولی خان وفات
یافت و در بعضی از تواریخ چنگیزخانی مسطور است که پیش از وفات تولی خان قاآن چند روز بعلتی پهلو بر بستر ناتوانی
نهاده بود و فرمود بعلاج رسید تولی خان ببالین او آمد و قامان بر عادت خویش افسون خوانده بودند و رنج و را
بآب در کاسه چوبین نوشته شسته و تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را برگرفت و بنیاز هر چه تمامتر مناجات
کرد که ای خدای جاوید تو میدانی که من گناهکارترم از قاآن که در فتح ولایات خون بسیار ریخته و زن و بچه مردم اسیر گرفته
اگر بجهت گناه او را بیمار ساخته مرا بگیر و او را ببخش و اگر بجهت هنرمندی میبری من از وی هنرمندترم امثال این سخنان گفته
کاسه آب را درکشید و قاآن شفا یافت و تولی بعد از چند روز بهمان مرض در گذشت

۴۱

ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب
و عمارت و بیان معمور شدن بلده قراقرم [illegible] و البلیات

و اوکتای قاآن چون
بلاد ختای را مسخر کرده بتختگاه خود مراجعت نمود در بهار سنه ثلاث وثلثین وستمائة موافق [illegible] ییل باتو و جوچی
و کیوک پسر خود و منکو پسر تولی و فرزندان جغتای را باستخلاص ولایات روس و چرکس و بلغار و بولار و باشغرد و سایر قلاع
و بقاع فرستاد و این جماعت در مدت هفت سال از محاربات بسیار این مجموع ولایات را مفتوح ساختند و [illegible]
[illegible] قبیله ایرات که بشیخی گری آموخته در شمال [illegible] انحراف یافته بود بحکومت خراسان نامزد کرد
و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا و نوئینان از بلاد [illegible] و با لشکر [illegible] ندیمان و کامران
انتقال میفرمود و پیوسته با خاتونان خورشید منظر و دلبران ماه پیکر استیفاء لذات و اشتغال مینمود و عموم
اوقات را بافاضه عدل و احسان و ازالة ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف
عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت
و چون در حین مراجعت از ممالک ختای بهر جا بندگان از ارباب حرف و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال
ایشان حکم کرده بود و با خود آورده در زمان استقرار بر تخت سلطنت و وقت قرار در قراقرم داعیه آن شد که [illegible] در آن
جا [illegible] ختای در [illegible] سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی رفیع ارکان وسیع فنا که
فراخور همت پادشاهی چنان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختای و چین سقف و جدران از انواع صور گوناگون تزیین دادند
و فرمان شد تا هر یک از برادران آن حضرت و شاهزادگان که حاضر بودند در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند
و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم [illegible] فیل و شیر و غیره ذلک از زر و نقره تماثیل ساختند و در پیش هر یک از آن
تماثیل حوضی از نقره ساخته بودند که از دهان تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میریخت
و [illegible] بود حکم بود که هر روز از آن ممالک محروسه [illegible] بقراقرم رسانیدندی و [illegible]
و عوام را [illegible] آیندی و هر شب [illegible] کشتی گیران و بازیگران در [illegible]
انواع بخشش و انعام پادشاهانه مخصوص گشته آیندی و در [illegible] چهار دیوار [illegible] ریزه را بود [illegible]
[illegible] آورده بودند و [illegible] و چون داعیه شکار در خاطر [illegible] طلبیان باطراف فرستادی تا از یک ماهه
شکاریان [illegible] و بعد از اجتماع و جمعیت قاآن با طایفه از خواص [illegible] میان [illegible] تیر صید
افکندی و چون [illegible] در میان چهار دیوار جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود آمدی و شاهزادگان و امرا
و سایر ملازمان بترتیب در آمدندی و شکار [illegible] انداختندی و [illegible] براستی قسمت میفرمودند و آن پادشاه
کامکار را در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته [illegible] ضمیرش یافت که هرجا که در زمان سلطنت چنگیز خان خراب
شده باشد معمور و آبادان شود و بدین [illegible] که در خراسان شهر [illegible] معمور [illegible] بود
بهراة و در [illegible] مغولان خراب شده [illegible] غایت [illegible] در انجا نماند قاآن فرمود [illegible] در عهد

سلطنت مابنکو بنه موضوع چنین میر آن بیاند انکه عز الدین مقدم هروی جامه باف را که تولی خان با سه هزار جامه باف
او را به ترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی حواله کرد و حکم فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هراة متوجه آن بلده
فاخره گردند و عز الدین بعرض رسانید که بعضی بنگاه در هوای خراسان خوبتر می آمد و من متقبل میشوم که هر سال
دو هزار جامه ملون مرغوب بخزانه عامره رسانم سیورغامیشی یافته بجانب هراة روان شد و قاآن قرلتی نامی را با دو ملکی
با او فرستاد و فرمود تا مثالی بمردم خراسان نوشتند که در آبادانی هراة سعی نمایند و عز الدین مقدم با دو مقرر و اسیران آن دیار
در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بهراة رسیدند باتفاق در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و آن ملک روزگاری
بدولت قاآن عمران روی بخصوصیت نهاد و تفصیل این احوال در تاریخ آن بلده طیبه مزبور و مسطور است ذکر قرلتای
ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح ممالک ختای بمقر عز و مستقر
شرف خویش مراجعت نمود شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد بنیل مقصود معاودت نموده
رای عالی همت او اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بمایده احسان و انعام خویش بنشاند و بتجدید اساس
قدیم و تجدید ابر ایشان خوانند و بعد از تقدیم مشورت عهود [illegible] باطراف و اقطار ممالک امر فرماید تا از نواحی
دور دست و کنارهای [illegible] ایلچیان با قاآنی و امرا و نوئینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن
و مساکن خویش در حرکت آمدند در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بود و سحاب نیسان [illegible] قاآنی با جود
و کرم عرصه ربع مسکون را آبادی سبز و قلمون حلهای ملون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع
جام خضر نضارت نوشیده پادشاه زادگان و امرا و نوئینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی ظفر قرین
رسیدند جمعیتی روی نمود که در ازمنه سالفه هیچ خسروی را آن نشان ندادند و پادشاه جهان مقدم [illegible] را در آن بزم
بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی نمود و مورد هر یک [illegible] مرحمت اختصاص
داد و بکام [illegible] از دست ساقیان ماه عذار کاسات عقار و اقداح شادمانی
گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورد و چون هنوز [illegible] بعضی مخالفان بیرون نشده
بود بعضی مخالفان بیرون [illegible] از اقارب بجانبی فرستاد و عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکوقاآن که بخت
جوان و رای پیر داشت معروض کرد [illegible] پادشاه جهان نهاده ایم [illegible]
شکلات و قوایم بلاد [illegible] صادق کوچ [illegible] قاآن بتماشا و عشرت و استحصال مرادات و استیفاء لذات اشتغال
نماید و [illegible] لشکریان [illegible] دولت [illegible] ملک این سخن
باسلوب آن شاهزاده [illegible] قرار گرفت که قاآن خود را از تعب [illegible] سفر
کشیدن لشکر [illegible] شاهزادگان [illegible] در بهار آینده متوجه میشوند که نام ایشان [illegible]
و قاآن بعد از آن [illegible] آسوده مجلس بزم [illegible] رزم اختیار کرد [illegible] ظلم و جور [illegible] دست عدل [illegible] گشت
غبار فتن [illegible] معدلت او [illegible] عالم [illegible] و آوازه مکرمت

او بگوش شریف و وضیع و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند و سعادت وقت
در متابعت او دانسته رسل و رسایل بحد منزل متعاقب و متواتر گردانیدند و قاآن باستماع اغانی و مداومت بر شرب [illegible] روزگار
میگذرانید [illegible] صبوح و غبوق او بتحقیق متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمائه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت
و [illegible] اجل از شست قضا بینداخت بیت [illegible] جرخ کبود ، جون [illegible] زوال آرد زود ،
[illegible] حیات [illegible] فنا و انقراض [illegible] بیت
[illegible] بودی [illegible] جهان [illegible] بودی ، [illegible] بودی ،

ذکر بعضی از نوادر افعال و نوادر اقوال پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیز خان

جناب قاآن [illegible] احسان [illegible] لوای مفاخرت بر افراخته
[illegible] بیت [illegible] ، [illegible]
[illegible] سلطنت
[illegible] ایران
و توران [illegible]
و عالم [illegible] مشرق و مغرب [illegible]
تازه [illegible] جهان [illegible]
از متقدمان و متأخران [illegible] بیت جهان [illegible] ، [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از آن جمله [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که از آواز آن مضمون کلمهٔ **یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ** بوضوح می‌پیوندد و بریق
برق تیغ ایشان از دیدن آن معنای **یَکادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ اَبْصارَهُمْ** بظهور می‌آید مخصوص تخصیص آنکه روزی قاآن و جغتای
از شکارگاه بازگشته بودند در اثنای راه مسلمانی را دیدند که در آب غسل می‌کرد و از آنجا که تطویف جغتای بود و
بالغه او در امر یاسا خواست که آن تن بیداد خرمن حیات او را باد دهد و خون آن بیچاره را در خاک ریزد قاآن فرمود که روز
بیگاهست و ما ملولیم امشب او را محافظت نموده فردا تفحص حال او کنیم که بچه سبب خلاف یاسا اقدام نموده است و آن مسلمان را
بدانشمند حاجب سپرده [illegible] که تا اوزاگاه دارد که فردا بر آن ثابت یاخیانت او معلوم شود و در خفیه فرموده تا بالشی نقره
در موضع غسل آن مسلمان انداختند و بدو آموختند که روز دیگر [illegible] بگوید که مردی کم بضاعت بسیار [illegible] ام و سرمایه
همین یک بالش نقره داشتم چون گم کردم سوی آن دیدم در آب رفتم تا از آنجا بیارم از خوف آنکه بدین جرأت اقدام نمودم
[illegible] ایلچیان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او وضوح شد قاآن گفت که از هر که را
آن باشد که از یاسای بزرگ ما تجاوز کند و این بیچاره از غایت ضعف [illegible] جان شیرین خود را فدای این محقر مال کرده
فرمود تا ده بالش دیگر اضافه آن کرده بدو دادند و بر وی حجت کردند که دیگر پیرامون این نوع حرکات نگردد و بدین یک
مرحمت آزادگان عالم بندهٔ قاآن گشتند. دیگر در مبدأ سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد
بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نرانند بلکه برسم مغول سینه شکافته [illegible] اتفاق روزی مسلمانی گوسفندی خرید
و قبچاقی چند [illegible] بر پی او بوده چون مسلمان گوسفند را بخانه برد و در را محکم بسته کارد بر حلق گوسفند راند قبچاق از بام بزیر
آمده دست او را ببستند و بحضرت قاآن کشیدند پادشاه تفحص حال او را [illegible] فرستاد چون صورت قضیه معلوم کرد فرمود که این
درویش رعایت یاسای ما نموده که گوسفند در خفیه کشته و این ترک ترک یاسای ما کرده که بر بام [illegible] او رفته مسلمان را از ایشان رسته
و قبچاق را بیاسا رسانیدند. دیگر جماعتی که از ختای آمده بودند و صورت عجیبه از زیر پرده بیرون می‌آوردند
از آن جمله پیری [illegible] ساختند [illegible] و او را [illegible] بسته بروی کشان قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند
صورت مسلمان یاغی که لشکریان ایشان را برین نهج از شهرها بیرون آرند فرمود که بازی [illegible] و حکم کرد که از ترکات
ماوراءالنهر و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و [illegible] ختای را از آن آوردند و در برابر هم داشت تفاوت
فاحش یافتند آنگاه فرمود که کمتر پینه درویشی از مسلمانان چند بن برده ختایی دارد و امرای معتبر ختای را یک امیر مسلمان
نبود و این معنی از آثار لطف کردگارست که بر حقیقت منزلت هر قومی اطلاع دارد و پادشاه چنگیزخان نیز دلالت بر
رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبت ارباب ختای [illegible] که مسلمانی [illegible] و دیت ختایی یک خر [illegible]
فرموده است و با چندین دلایل و براهین روشن چگونه ارباب ملت در مقام استخفاف و منزلت توان آورد و از چند
[illegible] از حضرت ما باز کرد [illegible] و دیگر امثال
این افعال اقدام [illegible] باشد [illegible] که بالش [illegible] بعبارت از هشت [illegible] و دو دانگ و هشت درم
و دو دانگ و هشت درم و دو دانگ [illegible] گفته‌اند. دیگر آنکه یکی از ملوک ایران زمین در مقام اطاعت

و انقیاد قاآن آمده و در میان تحف و هدایا النعل او فرستاده که از آبا و اجداد میراث بوی رسیده بود و بر آن نعل
کلمهٔ طیبهٔ محمد رسول الله نقش کرده بودند چنانکه از آن اسامی پدران [illegible] ثبت نموده و قاآن حکاک را فرمود
تا کلمهٔ محمد رسول الله را بر حال خود گذاشته اسامی ملوک را محو کرده آورد و نام قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت
مقدس نبوی صلوات و سلامه علیه و آله منقش کرده آید. دیگر آنکه درویشی از کسب و کار عاجز بوده آهن
پاره چند بر مثال درفش تیز کرده و آنها را در چوبی نشانده بر رهگذار قاآن بایستاد و چون نظر قاآن از دور برو افتاد تجسس
حال او فرستاد درویش گفت مردی ضعیف حال اندک مال و بسیار عیال ام و این درفشها به بندگی آورده ام و آن درفشها را بدو داد
و آن شخص [illegible] تحفهٔ درویش را از غایت حقارت به پادشاه ننمود [illegible] قاآن گفت [illegible]
درویش را بیاورد و درفشها را بدست خود گرفته گفت این متاع نیز بکار آید [illegible] فرمود تا بازاء
هر درفشی بالشی بدو دادند. دیگر آنکه شخصی بغایت پیر و ضعیف و منحنی بدرگاه قاآن آمد و التماس نمود که دویست
بالش بدو دهند تا تجارت کند پادشاه با مشغله ملتمس او اشارت کرد نواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال آمده
و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و هیچ کس بر احوال او اطلاعی نیست قاآن فرمود که مدت العمر در این هوس بوده و فرصت
چنین [illegible] او را از درگاه خود مایوس باز گردانیدن از علو همت دور باشد و لایق منصب سلطنتی که خدای تعالی به ما بخشیده
تمام ادرار او را زود [illegible] که مبادا که پیش از قبض [illegible] خزانچیان [illegible] حکم
در صورت تسلیم آمده [illegible] اتمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح تسلیم نمود. دیگر آنکه گنج نامه یافته شد
که در فلان موضع از اسباب گنجی نهاده است [illegible] آن معجز و مقصود معترف می‌شود
و آن موضع بسوی نواحی شاهزادگان چنگیزخانی نزدیک بود و چون خبر گنج [illegible] کامکار رسید فرمود
که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست [illegible] بندگان خدای [illegible] ایثار کنیم. دیگر آنکه [illegible] خزانه
پانصد بالش [illegible] باز آمده [illegible] گفت [illegible] قاآن فرمود
تا پانصد دیگر دادند و سال دیگر [illegible] بار اول [illegible] بهانه دیگر [illegible] رسانیدند که فلان
[illegible] شده اند و [illegible] خورده قاآن فرمود که بالش [illegible] گونه توان خورد گفتند که [illegible] آن
[illegible] قاآن گفت چون عین بالش [illegible] هم رعیت
ما اند [illegible] مقدار [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] دیگر آنکه اهل [illegible] اقلیم [illegible] عرضه داشتند که ما را [illegible] هزار بالش قرض است
و قرض خواهان بضرورت مطالبت می‌نمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود اگر [illegible]
ایشان [illegible] قاآن گفت که اگر قرض خواهان [illegible] موجب خسارت ایشان
باشد و اگر [illegible] رعایا را [illegible] فرمود تا منادی
کردند که قرض خواهان با قرض داران [illegible] حق خود [illegible] بستانند [illegible] روی بخزینه نهاده

جمع آورده‌اند و زر میستاندند و دینار بود که یکی مدعی و دیگری مدعی علیه میشدند و بدروغ و حیله مالی از زر
ستاندن پیر شدند و برین تزویر وقفه‌ی قوتی که داشتند بستاندند **دیگر آنکه** شخصی دو شکار کاسه خربزه پیش
پیش قاآن آورد و قچقار زر و جامه جهت او حاضر بود و بموکا خاتون اشارت کرد که دو تخته زر شاهوار که در گوش داشت
باو دهد گفتند درویش قدر این در نداند فردا حاضر کرده دو اخجه فرمان شود از زر و جامه بستاند قاآن
فرمود که این درویش حوصله‌ی آن ندارد که تا فردا انتظار کند و نیز وظیفه‌ی کریمان نباشد که انجه وعده کنند دهند
نقارنه زحمت و مشقت باشد دیگر مدارید ها عاقبت باز پیش ما آید و درها را بوجه فرمود تسلیم درویش نمودند درویش از
خوشی شادمان بازگشت و درها را ببهای اندک بفروخت مشتری با خود گفت که این چنین درها لطیف لایق پادشاهانست و روز
دیگر بمثل تحفه آرایش برده قاآن فرمود که گفتیم که این را گویم ها پیش ما آید و درویش محروم نماند و آنرا بموکا خاتون بازداد
دیگر آنکه شخص کم مرولید ها آورده بود بانواع عطایا مخصوص گشت و آینده سیوو ملحقی فرمود و خلق آن زمان دو ر کار مقتضی کرم
و مروت بی نهایت بوده اکنون که قریب بسبب رسم اعمیرات ارباب دولت بحکمت چیزی میدهند و زیاده برسد
دیگر انعام عمیم میابند تا مظهر اسم العزیز دهند و غیر محصور معروف کرده در غلط گفتیم که این کرم اعتدال است بجهی از ابا
ایمان و امثال آن واقع میشود و نیست بطایفه دیگر چندان اسراف و تبذیر نظر نمی آید که از قاآن و آل برتبه و ملک آن
صادر شده باشد **دیگر آنکه** مردی غریب حوبتر پیش قاآن آورده زانو زده پادشاه فرمود که تفحص احوال او کنند تا حاجت
او چیست آن مرد گفت که حرفه من تیرگریست و عقاید بالش قرض دارم که این مبلغ از خزانه عنایت شود بهاء هفتاد تیر تحویل
تسلیم نمایم حاتم زمان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسیده که در برابر محقر بالشی این چنین تحویل میکند بسد بالش بارده دهند
تا مرمت حال خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تدبیر کار از حل آن حاضر ماند قاآن بخندید و بیک جفت کاو و گرفت ببرد
تا یا النهار الباکر ده بخانه برد **دیگر آنکه** در زمانی که پادشاه قراقرم فرمان داده بود در روزی بخزانه در آمد قریب دویست تومان
بالش و اخادید فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت متصور نتوان کرد نداکنید که هر کس که هوس بالش
دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس روی بخزانه نهادند هر یک بضبطی از آن یافته مجموع را مخمی و شاکر بازگشتند **دیگر آنکه**
در زمان سلوق در محله و عمارات قراقرم از اوقات اطراف و جوانب بازرعات سبز میشد و در ایام او هوا با اعتدال مایل شد مردم آغاز کاشت
کردند و شخصی تربکاشته بعد از نیل مقصود یعنی آن نیل اکرم برد حضرت فرمود که برکهای آن بشمرند صد عدد بود
فرمان داد که صد بالش بوعطا دادند **دیگر آنکه** در وقت وقع قراقرم کوشکی میساختند با گچ و ساروج ازرع بالیق تلم نهاده
شخصی در حوالی آن نشسته بود و جهت از بیرون باد لم بنشاند و انقاقا قاآن بسیر کشت و چون بر آن مرد رسید که جرم در آن تولجی بود اسیر ندیده بود
قاآن چون بموضع سال اللاعج بافته فرمود که صد درهم و تحقی بالشی بوی تسلیم نمودند **دیگر آنکه** در آن هنگام که بر سریر سلطنت
قرار گرفت آوازه کرم جبلی او در عالم انتشار یافت از اقطار آفاق تجار بدرگاه او متوجه آمدند میشمودند و او بیش از مرکوز
محمد ابضعیف و تقاناوی مخبر و بعد از آن بازرگانان برای خود قیمت نامها نوشته مرور ضیا دادند و او موافق اخبان
فرمان خان صادر میشد که بر هر چه دینار و بیاری اضافه کرده بدیشان تسلیم میشود و نوتی بنگیجان هر فرق رسانیدند

که ده یازده احتیاج نیست جمع مال اختصاص دخیره ابیار رعیه بادها از عنایت عدل بیهایه میکند قاآن فرمود که ما مال مردم بعنوان
جهت مرید انتقام است و ایشان شما بنگیجان از اطاعه عدد هیچ میکند این فرض غمات کی پیکار از محنتی آمده که ارباب تجارت
از حضرت ما متفرق شده نتجارت باز کردند **دیگر آنکه** جمعی از بلاد هند و عده دندان فیل پیش او آورده بدید رسید که ملتمس
ایشان چیست گفتند بجهت ما بالشی بعوض میخواهیم که بایشان دهند و دست در در بسته بما لیس اتمام ایشان نهند و طایفه ای از
نواب و کفاة برین اسراف انکار بلیغ کردند که محقر چیزی چندان عمال چون توان داد و مال انکه این مردم
از بلاد یاغی آمده‌اند رحم آب فرمود که هیچکس با من یاغی نیست **بیت** کرد او دست بحر کان باشد دل او دست خدایگان باشد
دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس بزم گرم شده بود شخصی حمیتا و طاقه آورد بر طبقات طاقها
اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص بالش بمبلغ دو دیت بالش نوشتند نواب تصور انکه درین باب بما التفات
خاصیت شراب است آن عمل بر او موقوف داشتند روز دیگر آن شخص بار دوم حاضر شد و برات بر پادشاه عرض کردند فرمود
که برات او دیگر بمبلغ سیصد عدد نوشتند و کفاة آن عطای برات را بنابر موقوف داشتند تا بصد رسید انکاه قاآن کفایان
و نویسندگان جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد بود گفتند فرمود که این سخن غلطست جز نام نیک
و ذکر جمیل تا ابد باقی خواهد ماند و شما بنگیجان با من بحقیقت عداوت دارید زیرا که نمیخواهید که نام من بنیکی در عالم
بماند و بتصور انکه از سر مستی بخشش میکنم انعام مرا در تعویق می افکنید و زیاده ارباب حاجات را انتظار
میدهید تا بکوکس از شما جز خالق الظاهرین جزا دهد کار این همه فایده نخواهد بود **دیگر آنکه** در آن اوان که اهل
شیراز ایل نبوده بودند شخصی از اعیان اخرام ملازمت در گاه قاآن بسته و مقصد تمهید روابط تحت سلطنت
مضر بود در مکر کار مملکت فارس او دانی بر او حسان خسرو و صاحب قرآن میآیم و با صد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش
بوی دهند نواب عرضه داشت کردند که زیاده بر طلب او دادن اسراف است فرمود که بیچاره شیرازی حسب مکرمت ما شنیده چندین
کوه و بیابان در رسیده است مقتضی طلبش بعرض ما میرساند اگر بیش از آن زر و همان باشد که عرض بازگشته باشد انجه
فرموده‌ایم مضاعف باو دهند تا از حضرت سعادت امان بوطن خویش رود **دیگر آنکه** در دو لتخانه دو ال بر حوضی بسته
خود منظور نظر کیمیا اثر گشت و بر عرض رسانید که بزرگی داشتم کوشش از در نفقه عیال و اطفال خود صرف کردم
و بوسیله رعایت سلاح داران دهقل یاخته آورده‌ام قاآن آن دو الها را بسیار ادار خونبهای گرفت و گفت بیچاره انجه از
زر بهتر بود پیش ما آورده و ایثار کرد تا صد بالش هزار که سفید بود و دادند و فرمود که چون زر و کو سفید با تمام رسید دکان
بالش شود تا دیگر بدهیم **دیگر آنکه** رسم و عادت و جنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه
دیگر هر روز بعد از نماز ... بر کرسی مسند بنشستی و انبه ... پیش خود نهاده بانواع اهل اسلام و ملت
معمور بخشش میکردی و ... ترکیب یکی گفتی که انجه توانستند بر کرسی نهاده بیکی از ان طبقه بموجب فرمان
نقد طاقت و توان متاع او آن بر گرفت و برفت و در راه چشمش افتاده باز آمده کاز از بردن قاآن فرمود که از برای یکجامه
زحمت بفار د که این شخص قدم رنجه کرده باز دیگر انجه تواند بر کیرد و بر آن خود ساز **بیت** حاتم ار زنده شود جود کند

هیچ شک نیست که بروت تو ایمان آرد **دیگر انکه** شخصی از برای او دو بسته چوب عطر چون آورد فرمود تا دو بیت
بالش بوی دادند و دیگری هم سه عدد از آن چیز آورد و بعضی بالش محظوظ گشت **دیگر انکه** روزی از بازار قراقرم میگذشت
نظر وی بر عناب افتاد طبع او بدان مایل شد چون به بارگاه فرود آمد یک بالش بدانشمند حاجب داد که برو و از آن عناب بخر
خدمش ببازار رفته ربع بالش داد و یک بارکش عناب خرید و آورد فرمود قاآن که چندین عناب را یک بالش بها کم باشد
دانشمند حاجب باقی بالش را از بغل بیرون آورده گفت که ربع بالش را به بقال داده ام که اضعاف بهای این عناب است قاآن او را
رنجانید و فرمود که مثل من خریداری مدة العمر از وی کجا [illegible] آن بقال گذاشته و حکم کرد تا ده بالش بقال تسلیم کردند **دیگر
انکه** فرمود تا [illegible] از باب احتیاج صد بالش دهند که گفته که پادشاه صد بالش را صد درم شمارد و بالشها را بر یکدیگر نهد
چون نظر قاآن برآنها برسید که چه چیز است گفتند که بالشهاست که بفلانی درویش حواله شد فرمود که بر هم نهادگشت دو
چندان بدو دهند دیگر انکه شخصی بوکالت او معامله کرد و حکم شد که صد بالش بی تاخیر بدو دهند و عوض کالا دیگر
روز چشم او بر روی شخص افتاد که بر در قصر ایستاده بود پادشاه تصور [illegible] معاملات وجه بالشها آمده فرمود که چرا
بهای خوت او تا غایت نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده پیش او بردند درویش پرسید که نهایت
کفند که بهای اخبار [illegible] حال او عرض او کرد آمدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه
بیرون آمده باز بر خزانه برده روزی آن مرد سبوی دهند **دیگر انکه** روزی از شکار گذشته نظر وی بر عورتی
هندوستانی افتاد که از در قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که [illegible] بالش بدان عورت تسلیم
نمای مرد ملازم چهار بالش بوی داد یکی را در جیب قبا نهاد و عورت بر خیانت واقف شد الحاح و مبالغه نمود
و بانگ زد چون آن شخص پیش قاآن آمد پرسید که آن ضعیفه چه میگفت معروض داشت که زنی عیالدار است و هوای
جانب [illegible] پادشاه میگفت فرمود که عیالدار است گفت آری حکم کرد که [illegible] اند آن [illegible]
رفته چند [illegible] **دیگر انکه** یکی از قوشچیان بازی پیش او آورده که این باز [illegible]
شده و علاجش گوشت مرغ است فرمود که یک بالش بدو دهند تا بدان مرغ خرد خازنان [illegible] عادت ایشان صرف کرده
بالش بصراف [illegible] دادند و [illegible] آن از خزانه [illegible] رسید ایشان [illegible] کرده
پادشاه در خشم رفته فرمود که شما [illegible] اموال العالم [illegible] مرغ [illegible]
از برای خود چیزی [illegible] احسان [illegible]
[illegible] بالش بدان جانور داده اند **دیگر انکه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
کار ایمه [illegible] پادشاه آورده [illegible] قاآن فرمود تا آن [illegible] بالش [illegible] داده شد

دیگر

دیگر انکه یکی از ملوک کری موضع برای او فرستاد قاآن آنکه را بر بنیان بسته میخی از آن چنان شد ملازمان
بزرگی دادند که اصلاح کنند زنگ که بار حوایج خود صرف کرده هر چند [illegible] اضافی نمود بهانه [illegible]
و ما [illegible] بشد [illegible] که بهای آن [illegible] مصروف شد [illegible] آورده [illegible]
معروض داشتند قاآن فرمود که به چند [illegible] بزرگ است اما اقدام بر چنین امری از غایت عجز و افتقار [illegible]
بالش بوی دهند تا اصلاح خود بکند و بگوید که دیگر بر امثال این امور جسارت ننماید **دیگر انکه** شخصی از برای
او [illegible] آورده [illegible] پیش پادشاه بردند [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] چنین [illegible] بالش دهند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] رسیده [illegible] قاآن [illegible]
قاآن گفته که این شخص پرسید که [illegible] خدمت [illegible] آورده و بعد از [illegible]
کار [illegible] پادشاه فرمود که دویست بالش [illegible] خطا [illegible] دادند و آن [illegible]
نداد **دیگر انکه** شخصی در قراقرم دید که [illegible] ضعیف و محتاج بود [illegible] پادشاه
بگفت [illegible] قاآن [illegible] پادشاه [illegible] فرمود که [illegible] بالش بوی دهند یکی از کتاب
[illegible] پادشاه [illegible] فرمود که [illegible]
ساخته بدو بخشیدند **دیگر انکه** [illegible] امیری [illegible] بالش قرض کرد و [illegible]
و امیر [illegible] مشغول شد [illegible] حاصل [illegible] کرد که از دین اسلام [illegible]
در آید [illegible] در بازار [illegible] دو [illegible] خورد مسلمان [illegible] قاآن [illegible] حال
خود معروض داشت پادشاه [illegible] مسلمان [illegible]
داد و [illegible] بالش [illegible] کرد [illegible] **دیگر انکه** از علویان
بخاری [illegible] گرفته بود چون [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] پادشاه فرمود [illegible] این شخص [illegible] آن [illegible] زمان [illegible]
حضور [illegible] در آن وقت [illegible] حضرت پادشاه [illegible] قاآن [illegible]
[illegible] این شخص [illegible] پادشاه [illegible] فرمود که ترک
او کنید [illegible] دیگر [illegible] آورده [illegible] بارگاه بیرون [illegible]
خود [illegible] روز [illegible] پادشاه رسانید [illegible] آورده و قاآن
[illegible] سید بخاری [illegible]
کرد آیندی و پادشاه در مقام [illegible] آمد فرمود [illegible] گفتم که [illegible]

بخزانه علوی در کرد پس قاآن پرسید که بهای متاع تو چند است علوی گفت سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش
باو دادند **دیگر آنکه** روزی یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت بیارگاه در آمد و در زیور و حلی جوهرهای او که از مروارید
ترتیب داده بود نظاره کردن گرفت قاآن مجموع بلواح اشارت کرد که از هر مرواریدی که در خزانه موجودست چهار صاحب
بلواح دو دانه طبله مروارید که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آوردند و در مجمع بیامی و کیسه بر آن خویشاوند بخشید و بیگرد
با او گفت که از مروارید بهره ... تا کی نظاره مرصعات مردم کنی **دیگر آنکه** شخصی از برای او اناری آورد فرمود تا دانهای
انار را بحضار مجلس قسمت کردند و بعد هر دانه بالشی بآن شخص بخشید **دیگر آنکه** سلمانی از موضع قرابتی که در وی
نکوئت برای او کرد و فی عمل ... ماکول آورد و باید که رخصت انصراف یافته بوطن مالوف مراجعت نماید قاآن ... که چون
بالش باو داده فرمود که بهر جا که خواهد برود **دیگر آنکه** عیاری در انتظار روز علوی برد که ... بوده که غیغی
رباید و چون پادشاه نوبتی علوی کرده خانان ... شدند و قدحی ... از خزینه برگرفت و برفت روز دیگر
قدح جستند و نیافتند قاآن بر این امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند هر که قدح برگرفته باز آورد بجان امان یابد
و ملتفات ... آن عیار قدح باز آورده نواب ازوی پرسید که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود
من آن بود که پادشاه زمین و زمان دیگر بر ملتفتان اعتقاد ننماید و ... اشیاء قیمتی تر از خزانه
برگرفتن امر کنند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگران بر امثال این حرکت اقدام ننمایند قاآن فرمود که چون از
امان قصد جان او نتوان کرد و حیف باشد که مردی چنین بر دل کشته شود و الا میفرمود مرکب سینه او چاک کنند تا ببینیم
که چگونه دل و زهره دارد که در آن حال شکافته ... پانصد بالش و اسبان راهوار و خلعتهای شاهوار بعیار داد
و او را حاکم چند هزار ... کرده بولایت ختای فرستاد **دیگر آنکه** در ولایت قراقرم در وقتی که جو و گندم سر کشیده بود
چندان تگرگ از آسمان بر زمین آمد که مردم ... غلات ... در قراقرم غلاء عظیم روی نمود پادشاه
فرمود که ندا کردند که باید که کاروان ... غله را ... دهند و هر چند نقصان شود ما از انبار عوض
بایشان دهیم اما یک نوبت دیگر مزروعات را آب دهند که شاید که چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند
و در آن سال از سنوات ما تقدیم بیشتر برداشتند **دیگر آنکه** قاآن بتماشای کشتی گیران رغبت تمام داشت در ابتدای
حال جمعی از کشتی گیران مغول و ختای و قبچاق در نظر او بکشتی گرفتن مشغول می بودند و آخر در کشتی گیران عراق
و خراسان در مجلس او گفتند بجون ماغون ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستد و چون ماغون فیله و محمود شاه را با سی
دستیار الاغ و علوفه داده بجانب قراقرم روان کرده آیند و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسید قاآن را
منظر و هیکل و تناسب اعضای فیله بغایت خوش آمد و امیر ایلجیکدای ... گفت دریغ از علوفه و الاغ و اخراجات
ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار تا با این جماعت صرعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند پانصد
بالش بدهم و اگر مغلوب گردند تو پانصد اسب تسلیم نمای برین جمله مقرر شد و ایلجیکدای از مجلس بیرون رفته
چون شب شد قاآن فیله الطلبه ... اشارت فرموده او را ... داشتند و باستماع ... کرده ... روی

بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهانبخش چنان دارم که قضا درین قضیه موافق رضای او باشد و روز دیگر
ایلجیکدای از تومان خود پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورده و فیله و او بکشتی گرفتن مشغول شدند و بخت پهلوان
مغول فیله را بر زمین افکند فیله گفت بهر قوت که داری مرا نگاه دار و بعد از این بخن فیله بسینی که میدان پهلوانی
مغول را چنان چرخ داده بر زمین زد که آواز استخوانهای او بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود برجست بر سر
کشتی گیران آمد بفیله گفت که خصم را نیکو نگاه دار و با ایلجیکدای خطاب کرد که چون الاغ و علوفه بروی حلال است پانصد
و تکلیف خود تا پانصد اسب تسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بفیله و پانصد بکر محمد شاه بخشید و هر یک
از دستیاران ایشان را صد بالش داد و بعد از چند گاه دختری ماه پیکر بفیله ارزانی داشت و او بر عادت خود جهت حیثیات
قوت ... آن دختر ... روزی دختر ببارگاه در آمد و چون از ترک بر سبیل مزاح ... نسبت
بکنند قاآن از دختر پرسید که تا ... چون یافتی دختر ... قاآن فرمود که ... استیفاء لذت
کرده باشی دختر گفت که مرا ازو هیچ حظی نیست ... غایت ... قاآن فیله الطلبه استکشاف
آن حال نمود پهلوان جواب داد که چون در خدمت پادشاه جهانستان به پهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من غالب
نیامده میترسم که اگر من مباشرت کنم قوت من بر وی ... نقصان ... از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست
که از تو فرزندان حاصل شود و ما از ... داشتیم که بعد از این کشتی نگیری **دیگر آنکه** شخصی از ثقات حکایت کرد که در
زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم و در میان حریفان مردی بود که ... حاضر کردی و در آن
اشتهار یافته بود که از ... بادشاهی ... حکومت ... و این ... آن شد
که ... آن ... شهرها ... نواله ... امانه ... یاران ... کرده
... ولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال ...
و چون آن شخص نظر من افکند ... انواع ماکولات و مشروبات
در اوایل ...
...
گفت من فلانم ... از روم ... بترکستان رفتم گفتم که حال ... گفت چون بقراقرم رسیدم
...
حال ... مردی ضعیف ...
...
...
مقدار ...
اندام ...

تمتع انفعلوا انجنین کس ضیعت باید شناخت عقد هری از آن میوه چهار ذخیره کردم تا بالا و اولاد نشان بر سبیل تبرک
تنقل کنم و ابقای شما دائم شما نیز صحبت کنید بعد از آن اسب براند و برفت و چون ببارگاه فرود آمد از دانشمند طلبید پرسید
که منزل آن شخص که از روم آمده بود بکجاست او در جواب گفت که نمیدانم و او را باز خواست بلیغ فرمود که تو چه نوع مسلمانی باشی
که از خورده و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چندین مسافت با سر آمده قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بجا آنند
خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای آر و منزل او را دو با ناز نزول کرده بودم که ناگاه منزعان آمدند و او را عزیز اشند
حاجب بردند و او انواع نقود و ملبوس بتقدیم رسانیده روز دیگر هفتصد بالش از ولایتی که در آن اوان مفتوح شده
شده بود رسید و پادشاه مجموع آن بمرد بخشید حال او از محنت براحت و از نکبت بدولت منتقل شد **دیگر آنکه**
مردی پیر مخچی از بغداد بقراقوم آمده بر سر راه او بنشست و چون نظر قاآن بر آن شخص افتاد او را پیش خواند پرسید که از
کجایی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد می آیم و ده دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان را
بشوهر نمی توانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت هر نوبت که خلیفه صدقه خواستم
زیاده از ده دینار بمن نداد و این مبلغ از نان و سبزی فاضل نیاید قاآن فرمود که او را هزار بالش دهند نزدیکان گفتند
که مبلغ بر ولایت ختای نویسیم گفت از خزینه بدو تسلیم نمایند و بموجب فرمان آن شصت بالش پیش برده نهادند پیر گفت من مردی
عاجز و ضعیفم و زیاده از دو بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر مایحتاج مرتب کرده آید پیر گفت من احتیاج
نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت اگر در راه اجل در رسد دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن دو مغول را
فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا آنجا که خطر نباشد بروند مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره
در راه وفات یافت و صورت واقعه معروض پادشاه کرده پرسید که خانه خود را بایشان داده است گفتند آری فرمود
که مال خاتون اتن برده تسلیم دختران او نمایند و بگویند که پادشاه صدقه بشما فرستاده است تا در عروسی خود صرف کنید
دیگر آنکه دختری از ترکان پادشاه بشوهر میدادند و فرمان داد که صندوقی پر از مروارید حاضر سازند
و چند کس آن صندوق را برگرفته بمجلس خاتون رساندند و چند کس بمجلس صندوق آوردند و قاآن بشراب خوردن مشغول بود و فرمود
تا صندوق را گشاده مروارید ها بر حضار مجلس قسمت کردند و بعضی آن بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر
شده بود که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوقی دیگر مثل آن بدختر بنگ اختر دادند **دیگر آنکه** اتابک فارس
برادر خود تهمتن را پیش پادشاه با نزل عادل فرستاد و از جمله تحفه ها دو قرابه مروارید مصحوب او کرده آمده بود
و آن در نزد شیرازیان عظیم تمام داشت و چون تحفه ها بعرض رسانیدند و قاآن بفراست دانست که آن دو قرابه
مروارید پیش رسول امر سلو را تعلق بکلام دارد فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بلآلی و جواهر شهوار کنیار حاضر کردند
جانب تهمتن و حضار انجمن مشاهده کنان متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آن را در قدحهای شراب میریختند و نوبت
هر کس که میرسید بر گرفته در کیسه خود مینهاد و روزگار این بنیاد میداد که **بیت** چو قطره برزرق در ابری ابیرونی بکی ستارش

دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه طوطی ای آورده که بزبان فصیح قاآن میگفت و ایلچیان در راه مشاهده
این حال میکرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی سیاه چرده مرغی سبز فام می آرد که نام مبارک پادشاه
بزبان او میگذرد قاآن از وصول کاروان هندوستان شعف تمام پیدا شد منتظر میبود اتفاقا طوطی تحمل شرهای
ترکستان نیاورده در راه برحمت حق پیوست و چون قافله هند بقراقوم رسیدند و پادشاه دانست که طوطی مرده است
مهموم و محزون شد و گفت مرد تاجر را بایست که طوطی مرده بیاورده و حکم کرد که هرچه بازرگان طلب دارد باو دهند و آن انصاف
گفت که ملتمس من هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور باو دادند **دیگر آنکه** شخصی کیسه پر قلوری جوهر نفیس
در قراقوم گم کرده و گفت تا در شهر ندا کنند که هر که آن را یافته باشد نصف حق او بود و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال
نماید و مسلمانی زر و جواهر بدستش افتاده بود مجموع را پیش خداوند مال آورده و التماس نمود که بوعده وفا کند و خداوندش
تا چیزی بدو ندهد گفت از این جنس مبلغ دیگری با یدو مبهم بوحدت الجامید پیش قاضی رفتند قاضی فایده نداد و بنخجه
رجوع کردند و مفید نیفتاد در پایه سریر سلطنت بصیر صورت قضیه معروض داشتند قاآن یابنده را سوگند
داد که زیاده از این نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که مفقود او بیشتر از موجود بوده و چون هر دو سوگند
یاد کردند قاآن فرمود که هر دو قسم راست خورده بودند پس یابنده گفت که این کیسه را بردار و محافظت نمای تا خداوندش ظاهر شود
و این شخص طالب مال خود باشد که انعام بابت شما ول او بنیت بعد از آن خداوند کیسه بعد چند قلق و اضطراب خود بقصه بران مرتب
شد دانم معروف گوید که انجاز کرم و حسن خلق قاآن قبت افتاده در یا قطره و از آفتاب ذره ایست و مسود اوراق از مولانا
بهاء الدین ترکستانی رحمه الله علیه چنین استماع افتاده که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ
سد و شصت هزار تومان بوضیع و شریف و امیر و مامور بخشیده بود و در تواریخ مذکور نیست که هیچ کس از ملوک ماضی بدین نصیب
دیگر و هم باز نکفت مکرر با شخص و الحان یعد که مردی در ما بین با خرزبوسته ایلچیان و عبر ایشان میگفت که من کیحی و اقسام
رهبر هر دری نشان آن نمونه دادم که روز قوی که چشم من بجمال قاآن روشن شود و این حدیث بسمع پادشاه جهانیان رسید
کسان بطلب او فرستاد چون معرفه با خرنه را باردو رسانیدند و پادشاه از وی سبب کفایت پرسید گفت من هیچ چیزی و اقسام
و نخواستم که بوسیله این بخت چشم من بدیدار مبارک پادشاه افتد تا زبان حق تعبیر بالحق قاآن را ... یافته مکر و حیله با خرزی
پسندید صد تات و النحوجای آن بوده که آنچه مرکب ... ابیات بر سانند اما از کمال مروت که طبیعت بان مجبول بود عفو و
اغماض فرموده با او گفت که چون بدیدار مبارک ما دیدی بار بار کرد و او را هم داد و بایلچیان سپرد تا بخانه اش رسانند
مسود اوراق گوید که این حکایت منافی آن روایت که سابقا مسطور شد که چون عیب کسی نا شنیده او را سیاست با معروض قاآن
کرده آید فرمود که مرا هیچ دیگران احتیاج نیست آورده اند که مغولی دینه گوسفند داشت و گرگی شبی فرصت یافته اکثر
گوسفندان را تلف کرده روز دیگر صاحب ... پیش قاآن رفته حال گرگ و اغنام بعرض آن پادشاه نیکنام
رسانیدند قاآن فرمود که گرگ بگار و دو اتفاقا در آن زمان کشتی گیران مسلمان که احرام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته
و دهان او بسته بپای سریر اعلی آوردند و قاآن گرگ را از ایشان بهزار بالش بخرید و خداوند گوسفندان آن گرگ را

ازگفتن این کرایت نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند بوی دادند و فرمود که این گرگ را رها کنیم تا با آن خویشان باز
حال آگاه سازد چون گرگ را رها کردند سگان که مترصد بودند گرگ را پاره پاره ساختند و قاآن ازین جهت بغایت
متغیر شد و فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و غمگین و متفکر ببارگاه درآمد و روی با ارکان دولت آورده
گفت که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خود ضعفی مشاهده میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک
خلاص سازم خدای جاوید مرا نیز شفایی کرامت کند و چون گرگ جان از ورطه بوار بیرون نبرد نمیماند که مرا ازین
مهلکه جان بساحل نجات کشم و بر مقتضای ان الملوک ملهمون بیشتر اوقات صوری که مطابق واقع باشد در آیینه ضمیر
سلاطین جلوه گر آید و قاآن هم دران مرض از دار فانی بسرای جاوید انتقال کرد و ذکر عدالت و صیت سخاوت او تا دامن
آخر الزمان بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و چون شمه‌ای از احسان و امتنان او در قید کلک بیان کشت
شمه‌ای از بازار سیاسات و قهر و مهابت او نیز هم واقف نوبتی بر سبیل ارجوفه در قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت
که قاآن دختران ایشان را نامزد جماعتی کرده است ایشان از این سخن موافق مزاج [illegible] بیشتر آن دختران
در میان قبیله بیکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم ایشان نمودند و این حکایت منهیان بسمع آن
رسانیدند قاآن از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران آن قبیله را که
از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و هر یک را که در آن سال بشوهر داده باشند گرفته آورند و حسب
فرموده عمل نمودند چهار هزار دختر در حیز شمار آمدند دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که تمامت حاضران بر وطی
آن ابکار و بنات اقدام نمودند و دو دختر بحکم کثرت مباشرت بنا ورده روح از بدن ایشان مفارقت کرد و باقی را
صالحات داد بعضی را در وصف ضعف بها نشند [illegible] و بعضی را بیوت امرا و چاوران داد
و برخی را بهر کس از ملازمان درگاه بخشید و بعضی را بخرابات و ایلچی خانه فرستاد تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند
و بقیت را فرمود تا بر مغولان و مسلمانان بخش کردند و پدران و برادران و اقربا ایشان مشاهده این حال می نمودند
و هیچ را مجال نطق و یارای دم زدن نبود **ذکر تولی خان بن چنگیز خان** او از برادر خود جوجی
و جغتای و اوکتای کهتر بود عظیم بهادر و دلاور و در مروت و فتوت بی مثل و مانند و در قلعه‌گشایی و عدوبندی
نظیر و عدیل نداشت و او را الغ نوین و الغ نویان میگفتند خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم با فرهنگ
و دلیر و زیرک بود و هیچیک از فرزندان چنگیز خان چندین فتح دیار و بلاد و امصار میسر نشد که او را و هم لشکرکشی
باطراف و اقطار ممالک تعلق بدو میداشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولوی را [illegible] بیکه میگفتند یعنی
خداوند آتش و آتش دان خانه و در اوایل حال چنگیز خان میخواست که تولی را ولیعهد گرداند اما از آن رای برگشت
با او گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه [illegible] و چون لشکر بسیار در [illegible]
تو باشد فرزندان توانا و اولاد دیگران قوی حال تر شوند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز خان میبود و چنگیز خان در
تدبیر امور ممالک مشورت وی میکرد و در جزوی و کلی مهمات مملکت و سلطنت رای استصواب وی فراغی داد و چون چنگیز خان

وفات یافت و شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خویش رفتند و تولوی در [illegible] کلی که تعبیه گاه چنگیز خان
بود متمکن گشت تا آن زمان که قوریلتای کرده قاآن را بسریر حکومت نشاندند و او در مراعات آقا و اینی بر وجهی سعی نمود که مجموع
از وی راضی و شاکر گشتند و چون قاآن متوجه ختای شد او ملازم بود و بعضی آن که قاآن آنرا بیشتر بجانب ختای
فرستاده در لشکر آن خان [illegible] و از رود قراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و برادر بپیوست قاآن
بوصول وی بغایت شادمان گشت و طوی بهار ترتیب داده داد عیش و نشاط دادند و هنوز بیورتهای اصلی نرسیده بودند
که تولی خان وفات یافت و منکو قاآن و هولاکو خان و قوبیلا قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولی خان اند و بعد از
فوت شاهزاده مادر فرزندان او سور قوقیتی بیکی با جمیع اولاد ملازمت قاآن میبود و پادشاه ایشان را معزز و مکرم
داشتی و سور قوقیتی بیکی بغایت داهیه و عاقله بود و در ضبط الوس سرآمد خواتین عالم و در ستر و عفت و عفاف
نزد دور و نزدیک مسلم در باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر بازمانده بودند مساعی مشکور بجای آورد و ایشان را
ادب و فرهنگ آموخت و هرگز نگذاشت که میان ایشان مقدار سر مویی منازعت پدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران
که تعلق بشوهرش میداشتند بنوعی قیام نمود که مردان را در آن دانستن تعجب بدان نفکر کرفتند و [illegible] معانی جنان کرد که
بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بپسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شمه‌ای ازین قضیه درین اوراق از مساعی
روزگار مرجو و مأمولست **ذکر توراکینا خاتون** چون پادشاه زمان و خاتم دوران اوکتای قاآن
ازین منزل پر ملال متوجه سرای آخرت شد طبل ارتحال فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در اندک
از عقبش بجانب جنان خرامید و رسم و آیین مغولست که بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثه مملکت بر سریر سلطنت
خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته متصدی ضبط و نسق مهام ایل و الوس دولت
قرین گردد تا اختلالی باحوال سپاهی و رعیت راه نیابد باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوینان رفیع
مقدار توراکینا خاتون که حرم محترم قاآن بود و مادر فرزندان او بود بر مسند فرمان دهی تکیه زده و در حل
و عقد و رتق و فتق امور جمهور مستقل و مستبد شد و بر آیین و عقل متین احوال جهانیان را انتظام داده
خاطر ایشان و خویشان و اعیان و اشراف بانواع و اصطناع و اصناف احسان و ادرار تحف و هدایا بیکران
بمطاوعت خویش مایل و راغب ساخت و در ایران [illegible] کسی را مجال مضایقه و مناقشه نماند و در اخبار
واردست که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و در آن اوان جوری فاطمه خاتون نام که
از مشهد مقدس [illegible] علی ساکنها السلام والتحیه باسیری برده بودند پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد ارکان
دولت توراکینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی [illegible] فاطمه خاتون [illegible] که از ایشان کینه دیرینه در سینه
داشت از منصب عزل کرده [illegible] و قصد خون و عرض آن جماعت کرد انتقام [illegible] از آن جمله حسنای که
وزیر و مشیر قاآن بود خواست که بگیرد او ازین حال اطلاع یافته بگریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت
و جنین ایلچیان بختای فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود بیاورند و رسولان چون بفصل رسیدند

صاحب یلواج در مقام منافقت ایشان آمد خدمات پسندیده بجای آورده و در شب سوم که بحقیقه روز دولت
او بود کاسهای که آن بر ایلچیان پیموده چون مست و لایعقل شدند بر بادپای هامون پیما سوار گشت و اخوان خویش
روی بفرار نهاده تا یورت کوتان در هیچ مکان درنگ ننمود و مسعود بیک بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از
از ممالک ترکستان بود و ماوراءالنهر نیز مجال اقامت ندیده بخدمت باتو بن جوچی خان که بعد از قاآن معظم اخوه و اقربا
بود التجا کرده بود و اقا او فی رعایت جانب او بواجبی نموده بشتافت و چون توراکینا خاتون از حال گریختگان خبر
یافت و اعلام ایشان نیز کرده ایلچیان بطلب التجا نزدیک پسر خود کوتان خان فرستاد کوتان در جواب گفت که با مادرم گوید
که جانوران ضعیف که از طیور ذی قوت و مخلب ایشان پناه بخار بنی میبرند بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای
آن می کند که طایفه را که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من متقبلم که در حین قوریلتای ایشان را با خود
بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بر آنجماعت ثابت شود بجزای خود برسند بار دیگر توراکینا خاتون باسر [illegible] ایلچی
حسقای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و چون توراکینا خاتون دانست که پسرش کوتان
بفرمان او نخواهد گشت عبدالرحمن را که او را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت ختای فرستاد و در تضاعیف
این حالات تمکین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالیست و کیوک خان که اسن و اعقل اولاد قاآن بود
از میان غایب است [illegible] من الذکر که او بتسخیر ولایتی دور دست روان کرده بود و او هنوز
از آن سفر مراجعت ننموده سپاهی سنگین فراهم آورده متوجه اردو و یورت قاآن شد تا بتغلب و تهور عروس مملکت را
در آغوش کشد و بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال الوس راه یافته توراکینا خاتون بنزد تمکین ایلچی فرستاده بود
با [illegible] او بیش و روان کرده و پیغام داد که ما کلیان تو ایم [illegible] این معنی وارد که با [illegible] لشکر متوجه گشته و از این
جهت ایل و الوس بر آشفته اند و رسولان [illegible] نصیحت کرده [illegible] پشیمان گشته در توجه خویش
بهانه قوریلتای [illegible] و در این اثنا خبر نزول کیوک خان با ایل مسموع او و تمکین نویان شد ندامت او بیشتر زیاد
پذیرفته بیورت خود مراجعت نمود ذکر فاطمه خاتون بوقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار
از مشهد رضویه اسیر کرده بقراقرم بردند و او که گاهی نزد توراکینا خاتون تردد می نمود و خاتون نیز التفات
تمام بحال او می بود و چون کارها دیگرگون شد امیر حسقای بای از میان مهمات بیرون نهاد بتقریب فاطمه خاتون زیاده
شد جلیس محرم اسرار الحدود و کارهای نهاده گشت و ارکان دولت دست از اشغال باز داشته اعیان و اشراف بخدمت
وحمایت او توسل جستند و او بر [illegible] احکام و شریف و منازع استحکام نموده ایل والوس بچشم دیگر در وی نگریستند
وچون کیوک خان تاج سلطنت بر سر نهاد برادرش کوتان بیمار شد و یکی از سمرقندیان شهرت نام علی سعایت فاطمه
خاتون آغاز کرده گفت او سحر کرده است و بدان سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار گشته و چون کوتان معلول
از اردوی بزرگ بازگشته متوجه یورت خویش گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد
که بخودی من تمام نتیجه سحر فاطمه خاتون است اگر واقعهٔ روی نماید آن برادر باید که فاطمه را انتقاص رساند

و در عقب این پیغام خبر وفات کوتان رسید و حسقای که در آن زمان تمکن یافته بود سعی نمود که پادشاه ایلچی بطلب او
فرستاد فاطمه خاتون را طلب داشت و توراکینا خاتون بر فرستادن او رضا نداد و در جواب گفت که مرا و را نزد خویش نگاه داشته ام و کرده
خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان روان کرده مادرش هر نوبت جواب [illegible] و بدین سبب میان مادر و پسر
نقاری پیدا شده کیوک خان چون غضبناک شد به فرستاد که اگر [illegible] تعویق رود [illegible] را بعنف بیاورند و چون در
فرستادن فاطمه خاتون مجال بهانه نماند توراکینا خاتون او را فرستاده و در همان چند روز از دار دنیا بدار عقبی انتقال
کرد و فاطمه خاتون چون باردو رسید بر فور جان در مقام استکشاف آمده چند روز او را گرسنه و تشنه و برهنه نگاه
داشته بعد از تکلیف و تشدید و تعنیف و تهدید آن بیچاره بگناه اعتراف نمود و از موقف سیاست فرمان صادر
شد که منافذ علوی و سفلی او دوختند و در نمد پیچیده در آب انداختند بیت یکی را برآری و شاهی دهی بر آنگه بدریا بماهی دهی
وتمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند و جمیع سادات که از مشهد آمده بودند دعوی قرابتی او می کردند [illegible]
شاهد که [illegible] آن علی خواجه شیره را بهمان جریمه متهم گردانیده گفت که او خواجه اغول [illegible] سحر کرده و شیره نیز مدتی
محبوس بوده دانست که این بلیه باداش عمل اوست و مضمون کریمه هذه بضاعتنا ردت الینا نصب العین او شد تا
از روی اضطرار [illegible] که در خیال او متمکن شده بود اقرار کرد و از هم آب [illegible] فاطمه خاتون بشتافت و چون بر این
قضیه چند گاه بگذشت شخصی علیخواجه را [illegible] منسوب ساخت [illegible] آن خبر نمود تا [illegible] اجزاء او را
درهم شکستند و بغوغای قتلت و قتلت و ستقتل فالملک برهنهایان روشن شد بیت کشتی تو و کشتند ترا و اکنون [illegible] کشت
هم کشته شد از کرده شرایام سرانجام ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصاری را بر دین مسلمانی قاآن [illegible] آن سلطنت خود بسر بزرگ تر خویش کوچو را که از توراکینا خاتون
متولد شده بود ولیعهد گردانیده و چون او در ایام حیات قاآن وفات یافت ولایت عهد به پسر او شیرامون که از دیگران
دوست تر میداشت ارزانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نمود کیوک خان بر این حادثه هنوز [illegible] بازگشت
از آن سفر و بعد از رسیدن استعمال بازگشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل [illegible] بنابر آنکه برادر [illegible]
بطمع ملک اشغام نموده در حرکت آمده بود [illegible] و چون [illegible] رسید رعایت یاساء
قدیم نموده با وجود شوکت و قدرت زمام ستد و داد و بست و گشاد [illegible] بکف کفایت و قبضهٔ درایت توراکینا خاتون
نهاده و مطلق [illegible] و مادرش ایلچیان باطراف عالم فرستاده و احضار شاهزادگان و امرا و نویان و ملوک
واعیان و اشراف فرمان داد و تواجیان [illegible] در رسانیدند که در فصل بهار بقوریلتای حاضر شوند و چون زمستان بسر
پایان رسید و فراش ربیع در بنای [illegible] عرصه [illegible] را بیاراست از طرف ختای [illegible] و اعمال از ترکستان
و ماوراءالنهر [illegible] که زبان از توصیف آن عاجز آید از جانب شرق [illegible]
با اولاد خویش و اولاد [illegible] اولاد و احفاد او [illegible] برادران [illegible] باتو چون بسلطنت
کیوک خان راضی نبود خود ببهانه درد پای تقاعد نموده برکه و [illegible] را با دیگر برادران و خویشان بفرستاد و تمجیز

از طرف خراسان امیر ارغون آقا با اکابر آن دیار در صحبت او و مشاهیر عراق و لور و آذربایجان تشریف آورده بودند و از روم سلطان
رکن الدین سلجوقی و از گرجستان هر دو داود و از حلب برادر ملک ناصر و ایلچیان ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدر الدین لولو و از
بغداد قاضی فخر الدین که اقضی القضاة دار السلام بود و از الموت علاء الدین و رود بار محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین
و ایلچیان فرنک و فارس و کرمان بغیر ایشان حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش از ظرایف و تنسوقات آورده بودند که
هیچکس در هیچ عصر عشر عشیر آن در خزینه خیال نیاورده بود و اوکین نوبان نیز با هفتاد بار و سیم و تحف فراوان بدیگران
اتفاق نموده بقوریلتای حاضر گشت و کثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول اتفاق نیفتاد بیت
زبس جمع مردم درو پرده سرای * نماند ایچ بر دشت جولان بجای * و ماکول و مشروب غلا بتمام گرفت گویند که در قریب دو هزار خیمه
و خرگاه جهت مهمانان مرتب کرده آمده بودند و چون اجتماعی چنین دست داد خواتین و شاهزادگان و امرا و نوینان در باب
تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده تنظیم مصالح جهانیان بیرون تواند آمد مشورت کردند و سخنان در میان آوردند
و چون کوتان بن قاآن اندک مرضی داشت و شیرامون در مقام کوچکی بود و کیوک خان بتسلط و تهور معروف و مشهور
و توراکینا خاتون بجانب او مایل و بیکی که خاتون تولی خان بود درین مصلحت با او متفق و اکثر معتبران و نوینان درین امر
با ایشان موافق قرعه اختیار بر وی افتاد و کیوک خان علی الرسم رابعی تمنع کرد و آن شغل خطیر را باقا و اینی حواله میکرد
و چون الحاح امرا از حد درگذشت گفت بشرطی قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد
همکنان برین موجب خطها دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که آنرا در علف پیچند بسلطنت دیگری معامله
نشوند و بعد از آن باتفاق قامان برای اجلاس او روز معین کرده آمدند و در آن زمان تمامت شاهزادگان
و نوینان در کریاس کردون اساس مجتمع گشتند و بر عادت قدیم کلاهها از سر برگرفتند و کمرها از میان بگشادند
و دست راست او منکو قاآن و دست چپش را دیگری یا آن و بر سریر چنگیز خان گرفته بر سریر خلافت بنشاندند
و مجموع ایشان نه بار زانو زدند کاسه داشتند و بیرون خرگاه در رفته سه نوبت آفتاب را نیز زانو زدند و همکنان
جملگی داده که سر از خط فرمان کیوک خان بر نگیرند و پای از متابعت و اوامر خدمت او بیرون ننهند و مدت یک هفته
بطوی و سرور و بطویی حضور کرده آمدند و چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد که خزاین قدیم و جدید
بگشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادگان و امرا و نوینان و امرای تومان و هزاره و صده و ده علی اختلاف
مراتبهم دادند و بعد از دهش و بخشش فراوان کیوک خان بر تقرّ الکفات بر احوال ممالک و ملکی اندازه تخت بر غوجیان الا
مهم فاطمه خاتون برسیدند جا بجز سطوت و بعد از آن در مقام تفتیش جریمه اوتکین نوبان آمدند و مهم او چون
تغلو بنار کو داشت غیر از منکو قاآن و یکی دیگر از شاهزادگان هیچکس را در آن یرغو مدخل ندادند و چون اوتکین نوبان
بخطای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از آن جغتای قرا هلاکو که نبیره او بود در مملکت خودش
زمان فرموده گشته بود و بیسو منکو را مدخل دادند و بنا بر صداقتی که کیوک خان بیسو منکو داشت منصب جغتای را باو داده گفت
که با وجود پسر نبیره چگونه قایم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص امور مهمان نظام رسید که شاهزادگان در ایام حکومت

توراکینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک بروات نوشته ما گرفته بودند و خان در صدد باز خواست ایشان آمد و چون
پای از یاسا بیرون نهاده بودند سرهای ایشان در ریختی بی انداختند و چون سیورقوقیتی بیکی و فرزندان او از نیز مشی
دور بوده منظور نظر عنایت و تربیت و عاطفت کیوک خان گشتند و حکم کرد یاسای چنگیز خان و قاآن برقرار باشد
و هیچ فردی تغییر و تبدیل یاسا بقواعد آن راه ندهد و هر یرلیغ که با آل تمغای قاآن موشح باشد بی استکشاف و عرض کنند
امضا نویسند و بعد از تقدیم مهمات بجوانب و اطراف ممالک لشکرها فرستاد تفصیل این اجمال آنکه در آن ولایت اقصای
ممالک ختای طاینغو دم از خلاف و عناد میزدند و بجهت دفع ایشان سوبدای بهادر را بجهات فوبیر با نامزد و جانب صوب
کرد و ایلچیکدای را با لشکری بطرف دیار عرب فرستاد تا مهم کرجستان و روم و سایر آن مرزوبوم را تفصیل بعد از آن
تقلع و قمع ملاحده الموت پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حدود روم بارغون آقا و هیچ فرمود و حکومت
ختای را بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبد الرحمن را با او شریک ساخت و ولایت ماوراء النهر و ترکستان را
بقرار معین بجبار و مسعود بیک ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را بپایزه و یرلیغ مستظهر گردانید و سلطنت روم بسلطان
رکن الدین مقرر داشت و برادر بزرگترش را از حکومت معزول ساخت و کرجستان را بداود داد و مرتبه ملک و فرمان داد تا داود
دیگر محکوم او باشند و پادشاه حرب را یرلیغ و پایزه داد و بواسطه آنکه شرامون از تعدی ایشان شکایت
کرده بودند الوکهای خشم آمیز بخلیفه فرستاد و ایلچیان الموت را باهانت و اذلال باز گردانید و در جواب تذکره علاء الدین
خوارزمشاه حاکم الموت نیز احوال آن نوشت و چون از مهمات امور و منتظمات احوال جمهور فراغت یافت شهزادگان
از اردوی بزرگ بجوانب و منازل خویش روی نهادند و امرا و نوینان بولایاتی که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازه
جلوس کیوک خان در عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او که در خاطرها متمکن بود یکی ده هزار شد و پیش از علامات
فرستادگان او با احضار خوف و هراس از سطوت و بأس او در ضمایر ایشان محکم گشت لشکرها روان داشت بیت سپهر خصم تو رام تو کرد
جرات لشکر تو مبین تو بتیغ خصمش * و اتابک خان که ملت عیسوی داشت ترویج دین مسیح علیه السلام اعلای نهاد و جنایت
کسی از اکثر دم میزد و مودعت شد و چون کیوک خان بالطبع منکر ملت پیغامبر بود و قاآن از ابتدا کودکی بغیر نصاری
در نظر او جلوه میداد درین قضیه با ایشان تمام آشنا گشت و عقیده ترتیب قسیسان و نصرانیان گماشت و چون این آوازه
در جهان شیوع افتاد از حدود روم و شام ترسایان روی بدو نهادند و چون اشتغال او بامور سلطنت بر جمله املاک
تشیع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و بسط و ابرام قضایا و مهام قلم و را بقداق و چینقای مفوض داشت و کار نصاری
بواسطه ایشان درجه علیا داشت و هیچ مسلمان را در آن زمان یارای آن نبود که با ترسایی سخن بلند گوید و در بعضی از
تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمره نواب کیوک خان انتظام داشتند قتل او حاصل کرده تا سلمانان
ممالک محروسه را خصی کنند و یکی از عظمای آن طایفه تنازل گرفته از بارگاه بیرون آمد تا بشارت بترسایان
رسانند و کافرستان در ولایت بدان عمل نمایند اتفاقا سگان درنده در وی افتادند و خصیتین او را کنده نصاری

بعد از آن از اعجاز دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم هراسان و ترسان شد علم آن نشان نیز سرنگون شد و کیوک خان میخواست
کاوازهٔ او در جود و سخاوت و عطا و سماحت پدرش نزد جهانیان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط می‌نمود
یکنوبت فرمود که قیمت اقمشهٔ تجار را برات کنند نویسندگان بموجب فرمان عمل نموده معروض داشتند که بهای آن مبلغ
هفتاد هزار بالش است حکم کرد تا برات بر مواضع معموره نوشتند تسلیم ایشان نمودند و متاعهای اقالیم سبعه از هر جنس
کوه کوه در اردو گرد آمد نواب معروض داشتند که نقل این بخزانه قراقرم مناسبت جانب [illegible] آن متعلم
رنج و مشقت است و فایده چندان مترتب نه بر لشکریان و حضار اردو بخش کنید و از [illegible] نمودند خانه
کودکان و غلامان ایل و الوس را بهره تمام رسید و هنوز تلقی آن اموال صرف نشده بود بار دیگر بر سوال او بخشش
کرده و دو روز دیگر [illegible] را داده بسیار باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بقایای امتعه و اقمشهٔ خزینه افتاده
با خواص و ملازمان عتاب کرده که من نگفته‌ام که این اموال را بر سپاهی و رعیت تقسیم نمایند چون است که
درین باب طریق اهمال و امهال مسلوک داشته‌اید معروض داشتند که دو نوبت بر وجه تمام و اکمل نقد و جنس خزینه را
بر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک قسمت نموده‌ایم و هنوز این مبلغ و مقدار از تقسیم فاضل آمده باقی رای عالی حاکم است
کیوک خان حکم کرد که حاضران دست غارت بر آورند و آنچه توانستند ربوده غبار از خویش بردند و چون زمستان بنهایت
رسید و صحرا و بساتین بگلها و ریاحین آراسته گشت و خاقان کل الوس نیز خیمهٔ عشرت در دشت و بیابان زد کیوک خان
لشکرها جمع آورده با قوافل عیش و طرب بحرکت آمد و عزیمت ولایت جانب غربی که در خاطر داشت بامضا رسانید و بر هر
شهر و قصبه و قریه که عبور میفرمود ساکنان آن مواضع را بانعام زر و جامه از محنت فقر و فاقه خلاص میداد و در آن یورش نیلی
و نوبت منازل و مراحل قطع میکرد تا بحدود سمرقند رسید و مقارن این احوال خدمت او بحیی بقطع رشتهٔ حیات او مامور
شد [illegible] برون ناخته وهم او نیز برفع کار دیگر آمد بس لخت دست فلک دوار و جهان ناپایدار [illegible] عاقل را از اطفا
وادبار روزگار چرا شادی غمین باید بود **بیت** جهان از نام انگری ننگ دارد٭ که از بهر جهان دل شاد دارد٭ مدت
سلطنت او یکسال بود

ذکر سلطنت منکو قاآن

بعد از وفات کیوک خان دلبستگی [illegible] و شاهزادگان
و نوینان را سادات داند که هر کس بهر جا که رسید [illegible] تا دو سه سال [illegible] و دیگر باره اختلال و اضطراب بحال مملکت
راه یافت و در هیچ [illegible] از سور قوقتنی بیکی و فرزندان منکو قاآن و هولاکو خان و برادران ایشان امری صادر نشد
که موجب بحالت آن جماعت باشد و بیکی با آنکه تابع و متقی ملت عیسوی بود در اظهار شعار شرع مصطفوی کوشیدی و عطایا
و انعامات در بارهٔ ائمهٔ اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی مصداق این مقال آنکه بیکی هزار بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه
بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بر آن وقف کردند و یکی از علماء کبار را در آن مدرسه مدرس ساخت
و تولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره مفوض گردانید و بالجمله چون از فوت کیوک
خان اقارب و ایجاب [illegible] حسن معاش بیکی مایل و راغب آن شدند که پسرش منکو قاآن بن تولی خان در مملکت

٥١

جنگیز خان حاکم و فرمان روا باشد و چون میان باتو و سور قوقتنی بیکی قاعدهٔ مصافات ممهد بود قاآن نیز مایل بآن شد که
یکی از فرزندان تولی خان در تخت سلطنت نشاند و باتو بنابر آنکه از اولاد و احفاد جنگیز خان بمزید شوکت و مزیت
امتیاز داشت باحضار شاهزادگان و نوینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر شوند و باتفاق یکی را بپادشاهی
برداشته بر مسند خانیت بنشانند و بعضی از ایشان عذر نموده گفتند که یورت جنگیز خان موضع کلوران است و ما را هیچ ضرورت
نیست که بدشت قبچاق پیش تو بیاییم و پسران کیوک خان جمعی از امرا را مقرر کرده آید که در دشت قبچاق توقف کنند
و بر سلطنت هر که آقا و اینی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند در اثنای این احوال سور قوقتنی بیکی با پسر خود منکو قاآن
گفت که چون بنی اعمام تو بقول باتو آقا عمل نکردند تو با برادران خویش برسم عیادهٔ او که درد پای دارد متوجه
دشت قبچاق شو و منکو قاآن برحسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد و چون بخدمت باتو رسید
بر ضوابط ملازمت قیام نمود و باتو در ناصیهٔ او آثار رشد و کفایت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکو
استعداد و قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار دیده و گرم و سرد ایام چشیده و بارها بهر طرف لشکرها
کشیده و یرلیغ قاآن بر آن جمله بود که بیشتر او شیرامون قائم مقام باشد توراکینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده
سعی نمود تا منصب حکومت بر پسرش کیوک خان قرار گرفت و رسم و آیین مغول چنانست که جای پدر بپسر مهتر رسد
و تولی خان چون قائم مقام او است بدین سبب او را میراث میرسد و ییکا نویان یعنی تولی خان فرزند جنگیز خان
بود از خاتون بزرگتر و امروز در اروغ جنگیز خان منکو بدهاء و شهامت و ذکاء و صرامت منفرد و ممتاز است نظام
امور و نسق مصالح جمهور برای گره‌گشای او است ده **بیت** خرد بایدت و جهان یاری٭ که او هم خوهم زهم کاری٭
لکل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت او می‌نهیم و خاتم مملکت در انگشت درایت او میکنیم آنگاه
روی به برادران و امرا و نوینان آورده گفت شما درین باب چه میگویید همه باتفاق گفتند اعط القوس باریها و اسکن
الدار بانیها و منکو قاآن از قبول این کار ابا کرده برادرش موکا اغول که بزیور خرد و حلیهٔ وقار آراسته بود بر پای
خواست و گفت درین مجمع علی که [illegible] آقا و اینی [illegible] داده‌ایم که از فرمان او [illegible] باتو
نگذریم چون است که منکو قاآن از مصلحت [illegible] و بخویش خویش [illegible] باتو و حضار مجلس تو تقریر [illegible] اغول
آفرین کردند و منکو قاآن ملزم گشته سر رضا بجنبانید و باتو چنانچه آیین مغول است کلاه از سر برداشته کمر از میان
بگشاد و مجموع شاهزادگان امرا و نوینان با او موافقت نموده زانو زدند و باتو کاسه داشته سلطنت را بر منکو قاآن
قرار داد و [illegible] آن جمعیت مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه جنگیز خان بود قوریلتای سازند
و منکو قاآن را بار دیگر باتفاق اقارب بر مسند حکومت نشانند و باتو شاهزادگان بدین اندیشه مراجعت کرده
بمنازل خویش رفتند و باتو برادران خود برکا اغول و بوقا تیمور را با لشکر گران در مصاحبت منکو قاآن بموضع
کلوران فرستاد تا آن اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون ایشان [illegible] رسیدند باحضار شاهزادگان
و ایلچیان روان کردند جمعی از آن طبقه چون بیسو منکو پسر جغتای و شیرامون بن کوچو و ناقو اغول پسر کیوک

ازین معنی سرباز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی آید که بر جای او بنشیند و رسولان باتو فرستاده پیغام دادند
کما ازین اتفاق دوریم و از سلطنت منکوقاآن و باتو این صورت از ایشان نپسندید و درین اثنا هر چند اغول
و سورقوقیتی بیکی در مقام استمالت و استرضای جمع که پادشاهی منکوقاآن را نفی نمودند کسان فرستاده شرایط
نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قریب چهار سال قوریلتای در حیز تعویق و توقف افتاد و برکه اغول صورت
واقعه معروض باتو کرده آمد بخدمتش چنین روان کرد که اگر آن جماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکوقاآن را بر سریر
دولت نشانند و هر که خلاف کند سرش از تن بردارند چون پیغام باتو برکه اغول رسید ایلچیان بطلب برادرزادگان
جنگیزخان و اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بوده‌اند و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی
چند که از قوریلتای تخلف نمودند و منجمان و قامان از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و از دلایل قوت طالع
منکوقاآن در آن اوقات صورت عجیبه روی نمود متصل این محفل اکثر قریب بجلوس چند روز سحاب متراکم و بارانهای
متواتر حجاب چهره مهر در نقاب احتجاب ساخته چشم بیننده از ظلمتش محروم گشته و در روز مختار دیدار خورشید
جهت طالع وقت مطلوب بود بواسطه ظهور سحب سیاه فام نزدیک شد که در آن روز از رؤیت جمال مقصود خلق مایوس گردند
که دفعةً ناگاه منقشع از جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر شد منجمان ارتفاع گرفتند و طالع
وقت معلوم شد شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوینان رفیع مقدار بدستور معهود منکوقاآن را بر اورنگ خانی نشاندند
و چون خدمتش بر جهانبانی سلطنت بنشست اکمال همت فرمان داد تا در آن روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت
نسپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت جمله طبقات بنی آدم و اصناف مردم از روزگار انصاف
بهجت و طرب نیابند که حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نمانند و فرمود تا در آن روز مرکب را
از رکوب و حمل و قید معاف دارند و انعام و اوابد را امثال آن خون نریزند و بچرند و پرند و ماهیان بحار
تعرض نرسانند و ادیم زمین را بصاع میخ و نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال اخباث و اروات ملوث نگردانند
فی الجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر
خیمه که صاحب یلواج ترتیب داده بود نصب کردند و بتکلف و تزیین آن خیمه در ربع مسکون از آیند و روندگان نشان
ندادند و پادشاه بر مسند خسروی و خاقانی نشسته و شاهزادگان ثریاوار بر دست راست او مجتمع گشته و خواتین بر دست
چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا در مجالس و نوکر به پای ادب ایستاده بکاسات قمیز و شراب پیاپی و کواب
پیکرد آیند و ملازمت بخدمت بعیش و حضور و سرور گذرانیدند و وظیفه شراب و مطعم هر روز دو هزار گردون از مسکرات
و سیصد اسب و گاو و دو هزار گوسفند مرتب شدند بجهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات بر وجه شرع ذبح میکردند
و در اثنای طوی طایفه از اولاد و احفاد چنگیزخان مثل قداق اغول و ملک اغول و قراهولاکو رسیدند و شرایط تهنیت
بجای آورده باستیفاء عیش و لذات مشغول گشتند و جلوس منکوقاآن در شهور سنه اربعین ستمائه اتفاق افتاد

ذکر مکر و غدر بعضی از شاهزادگان در نوبت منکوقاآن و تشویش ایشان

منکوقاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از قوریلتای
فرستاده بودند و ایشان در رفتن تاخیر و تسویف کرده بحضور آن جماعت که غرض بود بحصول موصول شد بعضی از
مردم قوریلتای متفرق شدند منکوقاآن و برکه خان بجهان انتظار قدوم شاهزادگان و تدبیر میکشیدند و ایشان چون دیدند
که در مخالفت و عناد مصر و ثابت‌اند با امرای معتبر چون قداق نوین که از معتبران کیوک خان بود و سینها پر حقد و کینه و
گردونهای اسلحه بر نیت آنکه بوقت فرصت دست برد نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشاه و ملازمان
در لهو و عشرت مستغرق بوده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند هیچ کس را در خاطر نمی‌گذشت که تغییری باوضاع توره و یاساء
چنگیزخان راه یابد و اتفاقا قاآن جسده در آن و لاجانوری از ملازمان درگاه را اشتری گم شد و در طلب
شتر مفقود روی بصحرا و بیابان نهاد و در اثناء تک و پوی و جست و جوی در میان لشکر شیرامون سر بر زد
بر گردونها اسلحه دید کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشت بر فور بتعجیل تمام مراجعت کرده بار دیگر آمد و پادشاه را از آن
واقعه اعلام داد پادشاه بآن سخن التفات نکرد و جانوردار در آن باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نوینان
بعد توجه پادشاه اعتراض و انکار کردند فالامر مقرر بر آن شد که منکسار نوین که از امرا صاحب اقتدار منکوقاآن
بود متوجه شد تا از آن حال استکشاف نماید و او با جمعی از سواران و از آن شب شبگاهی بگرد مخیم پادشاه‌زادگان غدار
درآمد و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده‌اند و علامت کذب این سخن آنست
که بی توقف و تعلل اعنان عزیمت بجانب اردوی اعلی معطوف گردانید و چون شیرامون با برادران آن اغرق را گذاشته بیرون
آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد کس نبود متحیر و مدهوش ماندند بر آن حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست
و نیت درست متوجه درگاه میشویم مقرر بر آن شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرا منکوقاآن پیش شهزادگان آمده
یکدیگر را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون بنزدیک اردو رسیدند بنزد ملازمان ایشان را
سلاح باز گرفته موقوف داشتند و فرمان صادر شد که امرای عالی رتبه نیز با ایشان بدرگاه درآمدند متکشتی باشند و سه روز
بطوی مشغول شدند هیچ سخن از ایشان نپرسیدند روز چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند حکم شد
که هر لشکری که با ایشانست بهزاره و صده و دهه خود در روند و هر لشکری که در اردو بماند بیاسا رسد
و شهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط ماندند دیگر روز منکوقاآن بر مسند خلافت و بنفس خویش شهزادگان را یارغو
داشت منکر شدند فرمان داد تا اتابک شیرامون را چوب زدند معترف شد که ما امرا وقوف با شاهزادگان
اندیشه غدری کرده بودیم دولت منکوقاآن غالب آمد و خود را بر شمشیر زد تا جان بمالک سپرد و پادشاه فرمود
تا جماعت امرا و تومان و سروران را که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود موقوف گردانیدند و فرمان
شد تا منکسار یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و بعد از تفتیش اختلاف در میان ایشان پدید آمد
عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده بودیم و مکری چنین سگالیده و منکوقاآن بر عادت
مالوف خویش میل بآن کرد که از جرایم ایشان درگذشته عفو و اغماض ارزانی دارد اما اعیان رای و تدبیر گفتند

که بوقت انتهاء فرصت در قلع و قمع خصم اهمال و امهال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و بغیر حزم خطا نزدیک لاجرم
فرمان داد تا هفتاد کس از امرا و نوکران که باغوای ایشان شاهزادگان و امرا که با او در آن باب اتفاق داشتند بپای خود
فوج فوج آمده و بعد از برغو بگناه معترف شده در دام بلا افتادند مگر شاهزادگان که بحیث عرق خویشی جان امان
یافتند و تفصیل این حکایات در تواریخ مغول مسطورست و در بدایت دولت منکوقاآن ایدی قوت که سرور بت پرستان
بود در بش بالیغ با طایفه از عبده اصنام مقرر کرده که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع باداء فریضه جمعه
مشغول باشند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند قوت اسلام غالب آمده غلامی از ایشان از آنجا عنایت ایمان آورده پادشاه ان
اندیشه فاسد بت پرستان خبر دار کرده یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته باردو آوردند و بعد از تفتیش و تفحص
بجرم عظیم خویش معترف شد منکوقاآن عبرة للکافرین او را به بیش بالیغ بردند و در روز جمعه هنگام نماز بجوار حرم
تمامتر در حضور اهل اسلام او را بقتل رسانیدند و دین مسلمانی ازین سیاست در آن دیار رونق تمام یافت ذکر
مراجعت شاهزادگان بر حضرت منکوقاآن و توجه او بانتظام احوال بلاد ایران و توران و بیان شمه
از ضوابط ارتفاعات آن پادشاه کامران چون منکوقاآن را خاطر از جانب منازعان فارغ گشت و ممالک شوریده
قرار گرفت دست دریا نوال گشاده شاهزادگان را با امرا و نوئینان بفنون مکرمت و صنوف عاطفت سیورغامیشی فرمود
و بنا بر آنکه مدت مفارقت برکا اغول و بوقا تیمور از خدمت باتو دور و دراز کشیده بود رخت ایشان از حضرت انصراف
ارزانی داشت و تحفهای شایسته و پیشکشهای بایسته که لایق چنان پادشاهی باشد مصحوب ایشان گردانید برای
ایشان فرستاد و قراهولاکو را باعزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق بآن جد او میداشت باز گردانید و وی بمقصد نارسیده
اجلش فرا رسید و همچنین دیگر شاهزادگان را از اعلی الخلاف طبقاتهم بنقد و جنس خشنود و شاکر گردانید و آن جماعت
را که خبر غدر و مکر اضداد آورده بودند ترخانی داده چندان مال ایثار و بخشش کرد که از اغنیای روزگار شدند و از حیثیت
جاه نیز رفیع مقدار گشت و جانب مشرق را بمحمود یلواج که سوابق اخلاص و لواحق اختصاص مقرون گردانیده بود
و در ملازمت بر دیگران سبقت نموده مفوض و بلاد ترکستان و ماوراء النهر را بپسرش مسعود بیک سپرد و امیر ارغون آقا را
که بواسطه بعد مسافت بعد از قوریلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن نامزد فرمود و شرف
الدین خوارزمی که بندی از احوال او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت باسم بتیکچی در مصاحبت
امیر ارغون روان شد و فرمان داد تا در کل ولایات شماره نو کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه
رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و پایزه بمردم
داده بودند و بازرگانان و غیر ایشان را حمایتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان
در اموری که تعلق بمصالح ممالک داشته باشد بی مشورت نواب حضرت دخل نکنند و فرمود که ایلچیان و قونچیان
و آینده و رونده با اسبان یام اکتفا نموده چهارپایان مردم به الاغ نگیرند و بازرگانان دیگر بر اسبان یام سوار نشوند
چه پیش از جلوس او بجایی رسیده بود که الاغ از یام خانها گرفته آمد شد می‌نمودند و چون در عهد حکومت

بود

کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکوقاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود و رعایا بتخصیص فقرا که قلم
نویسندگان ظلم آیین بر ایشان جاری شده بود و از تقاضاهای آن طبقه باخراجات و عوارضات وفا نمیکرد فرمان
داد تا عمال و اصحاب اشغال طریق مسامحت و انصاف مسلوک داشته دست از جور و اجحاف کوتاه کنند و رعیت نیز انچه
واجب ایشان باشد براستی جواب گویند سادات عظام و علمای انام و مشایخ با احترام بوده النعمه آن نصاری و از علمای خلایق
که بنابر یرلیغ چنگیز خان و قاآن از تکالیف دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم بوده بدعای دوام
دولت پادشاه اشتغال نمایند بعد از سیورغامیشی و انعام خویش باو بیرون ساخت و یاساء او تا عمل در آن و کینه کار را مطلقا
میل و مداهنه نکنند و تعدی بر یکدیگر پیش نبرند و رشوت نستانند و بار قوی بر ضعیف ننهند و تجار با کیوک خان معاملت
کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند بعد از وفات او در ایام هرج و مرج با خواتین و شاهزادگان که هر یک از ایشان مخالفت
منکوقاآن زده سوداها کرده بودند و چون ایشان را بنابر غدری که اندیشیده بودند قوت و مکنت نمانده از کار
با برلیغها و براتها صورت حال بعرض رسید رای پادشاه نیک اندیش کرم گستر منکوقاآن در صدد ادای حقوق
تجار آمد و فرمود تا آن را حساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش زر و نقره آمد و ارکان دولت پادشاه گفتند که بر واجب است که
این مبلغ مال را از ذمت دیگران باشد از خزانه مان ادا نماید و اگر درین قضیه اهمال و اغفال رود هیچ کس را مجال انکار
و ملامت نباشد اما منکوقاآن حکم آنکه بیت رعیت ما که دولت بنیاد نیه باشد که خراب گردد آباد
ابرار آن امل بجا انگیز که خلاف کیا را مید هد شیر نحن ناصحان اذ آن امر نشنید و فرمود تا بر عمال الله عمرو سه
بر ولایت مبلغ مذکور را از تجار نمودند و طوایف امم از ارباب اسلام را از پادشاه بر عوارف و عواطف خسروانه معطوف
گردانید و مخصوص کرده و در ترفیه حال رعیت حسن اعتنا مبذول داشت و بجمیع اهتمام او احوال جهانیان انتظام
یافت و عالم خراب روی در معموری نهاد و آثار گشته در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمان امان یافتند
ذکر شرف الدین خوارزمی که بحقیقت شرف دنیا و دین بود حضرت ملک الملوک پادشاه لایزال بمقتضی حکمت
جلال و جمال جمعی را در سلک سعدا کشیده و فرقه را در زمره اشقیا انتظام داده و بهر کار بروز و ظهور تا روز حشر
و یوم نشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضر بعباد و بلاد و مصلح و مفسد و صالح و طالح میرسد و هرگز جهان از وجود
این دو طبقه خالی نبوده و در زمان چنگیز خان شرف الدین خوارزمی در شقاوت و بدبختی ثانی نوغز یا ابراد
بندی از احوال او درین مقام اگر ارباب تحقیق تصدیق نماید که در قرون ماضیه نیز اصحاب شرارت و خباثت بوده اند
و مظلوم شریر و خبیث مختصر در بعضی از ابنای روزگار ما مثل مولانا ناصح و عبد الفتاح بوده و در تواریخ مسطورست
که آن امور صفت عظم بسیرت و صورت شکل مخنث فضل مکر و حیلت و مذموم کردار فارس میدان بی آزرمی شرف الدین
خوارزمی در حالی بود از روستای آن ولایت و هیئات مطبوع و شمایل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم بر آن جمع
میگذشت نظرش بروی افتاد صباحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک افتاد و سلطان
انگیخته خدمتش ملازمت خود طلب داشت شرف الدین این معنی را امری عظیم دانسته عبدیت ملک اشتافت و چون

و چون بجانب جیابیغ بهانه اتابک کت منصب دواتداری مفوض گشت و شرف الدین مردی مکار ادوایی و دزد بیدلکی اری
شد چون حسن او روی در انحطاط نهاد روزگار بزبان حال املا کرد که بیت رخسار تو که نو شد بار بیا ننگ شد
نزدیک شد که روی بسپید بوشی آورد و کبر بس عاشق صادق اضافه علت گشته ملکرا از صحبت او سآمت و ملالت روی نمود
و در جست و جوی بهانه می بود تا خود را از صحبت آن ناکس دون همت که باستعمال القلم فی الجمله فن سیاق و رقم آموخته
بود رهایی دهد و در آن اوان که قاآن فرموده که چین تیمور بخراسان رود و آن سرزمین را باتفاق جورماغون مضبوط
سازد و چین تیمور خواست که نویسنده با خود همراه ببرد از مشاهیر کتاب هیچ کس میل آن سفر نمی فرمود عاقبت ملک
خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام در مصاحبت چین تیمور روان کرد و او بر درازگوشی یک چشم سوار گشته عازم خراسان
شد و در ملازمت چین تیمور زبان ترکی بیاموخت و چون غیر او مترجمی نبود قدم پیش نهاده روی شناس گشت
و قبل از وصول چین تیمور بخراسان در عهد دولت قاآن اکثر اهل قصبه و قری بعد از قدم ایلی بیشتر آمده مغولان از
ایشان بازرا علوفه و گزری چند که بایس رانتی میشدند و موضعی را که بقهر و قسر میگرفتند ابحده رطاهر یافتند
غارت و تاراج میکردند و بقیة السیف را بمطالبه و مواخذه زحمت میدادند چه حب اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا
یافته بود و چون چین تیمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین زهرات دنیا را در دل ایشان کرد آیند تا از موضعی
که اهالی و ارباب انجا ایل میشدند مال امان حواله میکردند و جایی را که بقتال و جدال میگرفتند مردم آن موضع
شکنجه و تعذیب مینمودند و هر چه داشتند میستانیدند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت
خراسان و مازندران بر چین تیمور قرار یافت آن مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه خداوند جاه و ثروت شده بود از خون
دل ایتام و ارامل صاحب ثروت و تجمل گشته بنا بر سبق خدمت و نوادر انجاب در اقبل کفایت بالغ بیگی موسوم بلقب شد
و چون دولت چین تیمور بنهایت انجامید و نوسال قایم مقام او شد این منحوس بار دیگر باردوی باتو رفت و یرلیغ بدست
آورد که بر قرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد از آن که نوبت حکومت خراسان بکورکوز رسید این
طاغی ملعون همچنان بکار خود اشتغال مینمود و کورکوز در فتق امور عالم انگشت نمای بنی آدم بود
شرف الدین نمیتوانست که با شرکت او قلمی بر کسی حواله آرد و بنا و اجب انا خری چیزی موازی شتری بستانند
و بدین سبب در خفیه پیش اکوتیمور پسر چین تیمور مردم میفرستاد و او را طلب منصب پدر ترغیب و تحریض مینمود
و بظاهر با کورکوز دم از موالات و مصافات میزد با زن زن بود و با مرد مرد و عاقبت وسوسه آن نامرد در خاطر
اکوتیمور سرایت کرد و به پایه سریر سلطنت رسل از خراسان کسان فرستاده در مقام غمز و سعایت کورکوز
آمد و هم منجر آن شد که قاآن ارغون آقا را با جمعی بتفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان امر فرمود و چون
ایشان بخراسان رسیدند آن منافق روز ملازم کورکوز بود و شب بتعلیم اکوتیمور قیام می نمود و چون بعد از
منازعت بسیار که میان کورکوز و اکوتیمور شد قاآن ایلچی فرستاد که هم کورکوز را در خراسان بر پرسند و نزاع را
باردوی اعلی حاضر شوند و بنا بر فرمان واجب الاذعان کورکوز و اکوتیمور بمقر ارم رفتند و شرف الدین همچنان

بملازم کورکوز بود و بعد از آنکه برغوجیان از پرسش ملول شدند پادشاه اکوتیمور را گناهکار ساخته
کورکوز بسیوغامیشی اختصاص یافت و یاران اکوتیمور بضرب چوبهای خشاب مجروح و متالم گشتند و درین اثنا انجلی نوم
اکوتیمور دفتری بخط او که کتابت آن بدبخت و در وی بکورکوز داده که در معایب او نوشته بود و خدمتش را معلوم شد
که آن مع بمضمونها بتلقین آن لعین و بتقریر آن شریر بوده از آن گفتار متولد شده است امیر چنتای صورت حال را
بعرض پادشاه عادل و شهریار باذل رسانید و قاآن فرموده که شکل و هیأت شرف الدین از خبث باطن و رجس سریرت
او مخبر است اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از مکیدت و خدیعت او اختلال پذیرد و مبادا که کورکوز نیز
بواسطه وسوسه و تلبیس او از جادهٔ مستقیم منحرف گردد صواب آن مینماید که این خبیث را بطرفی دیگر
فرستاده شود و شرف الدین چون از انتقام کورکوز خایف بود از این سخن مستبشر گشت جماعتی از دوستان کورکوز
با او گفتند که صلاح در آنست که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت او ماریست از سله
بیرون جسته هر که بگیرد او را باشد و اصحاب برین سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و کورکوز نصیحت
ایشان قبول نموده بمعرض پادشاه گردانید که محاسبات خراسان و مازندران تا غایت مفروق نشده شاید که عمال
و متصرفان در غیبت شرف الدین چیزی با او حواله کنند و مال دیوان پایمال کنند و بدین بهانه رخصت معاودت
حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الملک و اعلاء
کشتن بمحمود شاه سبزواری که در سفک دما و ید بیضاء نموده نیز دو خواست که او را از میان بر گیرد اما بجهت
بخت و نکبت اهالی خراسان زهر نامدم بود از کاس بلیات ایشان جرعه باقی مانده این معنی در حیز تعویق افتاد و
درین اثنا قاآن رحلت کرده از پیش یکی از شاهزادگان علی المعتاد ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین خوارزمی
آمدند و ایشان را باردوی توراکینا خاتون بردند و کورکوز بواسطه بی عنایتی خاتون در ورطه عنا افتاد و مقرر
شد که امیر ارغون بامارت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان برود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون
ساخته شد و آن بدنفس منافق تنی در داد و متقبل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایاء اموال خراسان و مازندران
و عراق و آذربایجان بخزانه عامره رساند و در خدمت امیر ارغون باز گشت و چون بدهستان رسید ایلچیان باتو آمده
او را باردوی شاهزاده مشار الیه بردند و بنا بر آنکه خصمی در برابر نبود و مالی قبول کرده بود از آن ورطه خلاص
یافت روی بمقصد نهاد و در تبریز با امیر ارغون ملحق شد و باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان باطراف و ولایات
فرستاد و حال آنکه مبلغی غیر انحد متقبل شده بود از روی معامله و حساب در مملکت باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف
نمود بر مقتضی سرشت بد بنیاد بنیان دون رای و وضیع و شریف و منحوس مقبل گذاشت تا بتعذیب و شکنجه مردم مشغول
شد و در اثناء این ظلم وجوه مشایخ و سادات و علما پیش او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند و آن خس خسیس
و نحس نجس بعد از اهانت و اذلال ایشان سخن خفیفه مقرر کرده بر تبریزیان حواله نموده بود بیوه زنان
و یتیمان که در شرع و عرف بر ایشان حرجی نیست و چنگیز خان نیز ایشان را از مطالبه و مواخذت معاف

داشته بود از طریق اضطرار بیدرخانه آن بدکردار می آمدند و بغیر از فحش و دشنام هیچ نمی شنیدند و امیر
ارغون انجمد بدان جماعت متوجه شده بود از خاصه خویش تسلیم می نمود و سید مجد الدین در تضاعیف آن رنج و عنا این رباعی
گفته **رباعیه** زنهار ز بام و ننگ باید کوشید چون ما ز بام و ننگ باید کوشید زنهار عهد ... آمده ناچار ز بام و ننگ
باید کوشید و چون فارس میدان آن غی یعنی شرف الدین خوارزمی چون از مهم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد
و در رمضان سنه اثنی و اربعین و ستمائه برسید در کوشک ملک نزول کرد و اکابر و معارف شهر را حاضر ساخته
نام هر یک مبلغی نوشت و ایشان از ابرام قصر باز دانسته در وقت افطار هیچ چیز بدان جماعت نداد و طایفه دونان را
که از برای یک نان صد کس در آتش و تنور می نهادند بر قزوینیان گماشت تا آب هر مرد ذی ناموس را بر خاک مذلت
و هوان ریختند از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبت ناله انجمادگان باوج آسمان میرسید و برادر غم برادر نمی خورد
اگرچه برادرش میدید بر حال او رحم نمی پرداخت و شوهر بزن نمی پرداخت و در آن چند روز که بدکیش بی دین در بلده
قزوین بود هر روز مضمون **يوم يفر المرء من اخيه وامه وابيه وصاحبته وبنيه** بوضوح می پیوست
بعضی از مساکین قزوین از ابرام بی سبب بنفس و بعضی برای آنک چیزی نفس عزیز خود را در معرض تیغ می آوردند
و در بعضی اوقات صلات ... که ... ترک کرده بودندی آمدند و چون ... می یافتند کفن از بدن مرده کشیده می بردند
... ضعفا و عجزه چون ... دیگر نبود بصومعه شیخ الاسلام قدوة الانام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلی
که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بوده رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید و جناب
ولایت مآب ... از مراقبت سر بر آورده فرمود که ... آن ابلیس تلبیس را ... انوار ایمان از سراچه
ضمیر شریر او انقطاع یافته ... و موعظه ... مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که دعای مظلومان باجابت مقرون
گشته و از شست قضا ناوک جان گزای بر هدف حیات او خورده که زخم ... و ... باشد
باشم ... که سال ... بر ... در ... ایشان از دیوان ... محضری باقی مانده آن را ... تسلیم ...
داشت ... ایشان کرده و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی نامبارک بری نهاد و بانجا رسید ...
روی گشاده و مردم را از پای برهنه از خانها بیرون کشیدند و هر چه داشتند بگرفتند و در این اثنا محصلان از اصفهان و قم
و کاشان و همدان و سایر ممالک عراق ... نقود آوردند و گفت تا چهارپایان در مسجد جامع ... و آب
... شدند و از آنجا کوچ کرده ... محصلان بدامغان فرستاد و ایشان بقصد رسیده عورات را از زنان و مردم آنرا
از پای می آویختند و چون کار دامغانیان باستخوان رسید باسمعیلیه توسل جستند و از قلاع رودبار سپاهی جرار
آمد و بر آن دیار استیلا یافتند و طایفه را کشته و بعضی مردم را کوچانیده بقلعه گرد کوه بردند و حصار دامغان را با زمین
یکسان کردند و شرف الدین در استراباد و آمل و کبود جامه همین نوع معامله پیش برد و اهالی آن مواضع را ...
و محمود شاه سبزواری را بتحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوین بدفرستاد ... بواسطه رفض و تعصبی که با اهل
سنت و جماعت داشت چندان زحمت و مشقت بآن جماعت رسانید که ... و چون با امیر ارغون

و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد طوس رسیدند خادم روضه طیبه امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام
نزد امیر ارغون آمد و طبقی ... داد که نزد شرف الدین برد ... و چون خادم ... آن سبک دیوانه
آورده فرمود تا مشتی چند بر بناگوش آن خادم زدند که بیهوش شد و آن نابکار زشت کردار در اول اردی بهشت بنوعی
تا چهارپایان را ... و در آن ولایت از مزروعات نشان نماند و چون آن مخذول بمحروسه طوس
رسید ... که در طبیعت ... ناپاکش استعداد یافته بود استیلا پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر نهاده بود ...
غفلت از گوش بیرون نمی کشید و پیوسته زبان ... بود که فلان و بهمان ... و چندان بدهند تا نوبت
متعلقان و خواص او رسیده هزار دینار بر منکوحه خود حواله کرد و چون ... و قصور اعتراف
کرده او خود نیز صولت ملک الموت مشاهده نموده بود دانست که با چنین خصمی ... دست در کمر نتوان کرد
بامیر ارغون پیغام فرستاد که امیر باید که ... بر تحصیل ... بر نام هر کس رقم شده ... تا اموال
وصول یابد ... ایشان ... و اگر ...
موکد ... و هنوز این کلمات ...
امیر نرسیده بود که روح آن پلید غادر از بدن مفارقت کرده بدرکات جحیم پیوسته بود و امیر ارغون ...
آن اموال ... فرمود و خلایق بر فوات او شکرها گزارده صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند
و بفراغ بال در مهاد امن و امان پهلو بر بستر فراش استراحت نهادند و هیچ ... مظلومی خایف ...
اضطرار ... از چنگال قهر او ... و مطمئن گردند و اگرچه ... غرض خود را از لوث
شماتت مبرا ... زبان حال بمضمون این مقال مترنم گردد **بیت** ...
آن ... **ذکر توجه والتفات منکو قاآن بامر ارباب مناصب و فرستادن**
قوبیلای آن و هلاکو خان بممالک مشارق و مغارب منکو قاآن که بحسب ... و طالع مساعد از اولاد
چنگیز خان متفرد و ممتاز بود و چون بسعی و اهتمام ... بر سریر خانی و تخت جهانبانی تمکن گشت
پرتو التفات بر احوال علما و فضلا و زهاد و عباد و ارباب مناصب شرعیه و متصدیان اشغال ملکی انداخته و بواسطه عدل
و انصاف او امور عالم انتظام ... التیام یافت و ... اطراف و جوانب عالم متوجه شد ...
سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار و امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب طلبات و متقلدان اعمال و مباشران
اشغال روی بدرگاه او آوردند و در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر ... با جمعی نوکران ... کاردان
بتفحص احوال ...
و مقاصد و ...
ختنی که ...
از قرار اموال ... هر کس بکاری که شایسته او بود منصوب گردانید

وچون از قضایای جزوی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورد و برادر کهتر خود قوبیلای قاآن بفتح بلاد شرق و بعضی از
ولایات ختای که تا غایت در تحت تصرف و تسخیر نیامده بود نامزد کرد تا هر کس مطیع و منقاد شود ذیل مرحمت و عاطفت بر سر او
گسترانند و کسی که جاده عصیان و طغیان سپرده او را بتیغ قهر مالش دهند و قوبیلای با جنود نامعدود روی بدان طرف نهاد و چون نزدیک
روی بدیار شرق نهاد و خبر امورین کا با او بر تعاطف قاصدان مهمات همراه خود بردند و بعد از چندگاه ایلچی منکو قاآن
فرستاد که طغار و ازوق درین طرف مفقود و نا موجودست و راهها صعب المسالک در پیش آنکه فرمان نافذ گردد که ولایت
قراجانک بقبضه قایم و لشکر را سیری ساخته بخدمت آیم منکو قاآن بدان قول او را افتاده روی بدان جانب نهاد
و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولستان ببرام و سوت و منکو قاآن در آن موضع قوریلتای ساخته
بمراسم جشن و طوی مشغول شد و درین اثنا قاضی القضاة شمس الملة والدین قزوینی که از خوف فعل قلابیان اسمعیلیه
پیوسته مانند آب نزع بودی و مانند ماهی جوشن پوشیدی بپای سریر سلطنت مصیر رسید و از ملاحده و تسلط و تفوق
ایشان بر مسلمانان شکایت آغاز نهاد و ایلچیان ناجویوتان نیز حکایت تحکم و تعظیم مستعصم خلیفه عرض رسانیدند بنابرین
دو مقدمه منکو قاآن برادر دیگر خود هلاکو خان را که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده میکرد بضبط بلاد غربی
نامزد فرمود و فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی نیز رفاقت
او روان کرد و داستان هلاکو خان بعد از طایفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند تفصیل درین اوراق سمت
گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز و چون از دفع هلاکو خان چند گاهی بگذشت منکو قاآن فرمان داد که قریب
بشهر قراقورم در محلی که شایسته قوریلتای باشد شاهزادگان و امرا و نوینان از اطراف دیار مغولستان حاضر گردند
رجب فرموده مبارک زمانی طوی بار مجمع کنند و در اثنا عیش و طرب هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد
از آنجمله داماد آن چنگیز خان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی اینست که هر کس بر جانب استعداد
کرد عرصه ممالک را از باغی و یاغی پاک سازد منکو قاآن پرسید که با عمی کیست گفتند که جوکان پادشاه سنگ انسن بیرقی
که عبارت از جین است در میدان لجاج و عنادات اسب طغیان و عصیان جولان میدهد منکو قاآن جواب
داد که آبا و اجداد ما که سلاطین با یوق بوده اند از عهده مهمات عظیم تفصی نموده و ولایتها گشوده اند ما نیز بنفس خویش
حرکت خواهیم کرد شهزادگان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه را برادران دولتیار و بنی اعمام رفیع مقدار هستند
که مهم او را کفایت کنند چه احتیاج که آنحضرت متعب اسفار گردد منکو قاآن بدان سخن بسمع رضا اصغا ننمود
و بتهیه اسباب یورش فرمان داد

ذکر لشکر کشیدن منکو قاآن بطرف جین و رحلت او بسبب عفونت هوا بلکه باراده خالق ارض و سما از سر زمین

منکو قاآن پیش از توجه خود بآن جانب
و ماجین ایلچیان با الفاظ خشم آمیز و پیغامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا تهمه از بأس و سیاست قهر بی حد
لشکر مغول بسمع او رسانیدند که پادشاه زمین و زمان منکو میگوید که اگر چه کار بجواهد که از شمشیر دلیران امان یابد
باید که تحفه ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر عیاذا بالله سر از مصلحت ما او امر ما بر تافته بدین تقدیر که جان تلف

پایمال و قتیر دماند کوی در عالم مرکز آن شود و چون ایلچیان بماچین رسیده پیغام بگذاردند نایره خشم جوکان اشتعال
یافت و شراره غضب او در التهاب آمد و عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اختیارش بیرون رفت و جوابهای درشت
داد و گفت اگر کشتن ایلچی روا بودی سزای شما در کنار شما می نهادم با پادشاه خود بگوئید که از زمان چنگیز خان تا غایت لشکر
مغول ده بار بر ما تاختن و آتش و زدن و بر انداختن و قتل و نهب و کوشش و حرب اقدام مینمایند و هنوز از بحری نهری
و از کوهی بهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض ممالک ما از احاطه اوهام و ادراک عقول متجاوزست و آسمان بسیط وسیع را بقدم قیاس
بذراع نه پیموده اند خشم مغول را مضرت و ظفر خود معین پندارید بوجود سرور فتنه پدید شده مهمات هیهات
چگونه پای ثبات تواند افشرد و آتش سوزان از سر تیزی خار مغیلان چه باک دارد و اگر بقای جان خود و حیات لشکر خواهد
باید که پای در دامن قناعت کشد ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان بعرض خان رسانیم چه در عرض
این کلمات خوف سر و بیم جانست و اگر بنهان داریم عجز که معاینه خشم و معاقبه غضب و سخط پادشاه شویم و جوکان یکی از خواص
خود را با نامه مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان روان کرد و چون منکو قاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شد
با ایلچی فغفور گفت که بار دیگر دو ملک خود را بکوی نا جنگ آماده باشد که ملائکه مانند بحر زخار میرسیم
و بعد از آن ایلچی را گسیل کرده باحضار عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه موافق توشقان ییل با شصت
تومان مرد روی به سنگ انسن و مبری نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده هر یک براهی روان شدند و چون پادشاه
بکار رود خانه قرامورن رسید از موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون بن نومقان و کتای قاآن را با اولاد کیوک
خواجه باقودر را لباس اطاعت آورده ماند که او کتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکو قاآن را غایت معزز و مکرم
داشتی و روزی یکی از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با این جمله
ترتیب مشاهده خوبی و کرمی که ازو میفرزندان من چه خواهد رسید و باید که مرهم این کفر آن نعمت بادرش نسبت کنند
نعما و فی الجمله پادشاه بتدریج میرفت و در منازل انزه مدتها توقف می نمود و چون به حدود سنگ انسن رسید بجاصره قلاع
ابتدا مشغول شد و بعد از فتح و قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و برادرش قوبیلای قاآن بار دیگر بجانب ختای رفته در دفع
خصمان و تسخیر بلاد سعیها بلیغ نموده در آن یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بیورت آخرت رفتند و منکو قاآن
بلاد و قلاع را در حوزه تسخیر و تصرف آورده میرفت تا بیت یکی نهنگ کوه آمد پیش که روی سما از تیغ او بوده در پیش
و بر فراز آن کوه مرتفع قلعه منیع ساخته بودند که بروج آن با افلاک البروج دم از مساوات میزد و بیک تیر دو
وهم گرد خاک پیرامن آن در غمی یافت که کرم مرغ از شرفات آن مینجید و کبک کردون از متانت و رصانت آن متزلزل
و مضطرب بالات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و ناکاه آن زمان و حادثات دوران بحر و بر و حصون لشکر مغول
بر مدار قلعه حلقه کشیدند و مدتی در برابر او روزهای دور و دراز بمحاصره آن اشتغال نمودند هر چند حیل و تدبیرات
می اندیشیدند فتح میسر نمیشد و چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت هوا گرم شد
مغولان از شدت حرارت بتنگ آمدند و امرا عرضه داشتند که مصلحت در مراجعت است چه آب این بوم ناسازگارست

وزمین این دیار پر موروما(ر) وچون فصل خریف درآید معاودت میتوان کرد منکو قاآن سخن اصحاب نشنید وگفت تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالاتست وازعفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد ومنکو قاآن جهت دفع وبا مداومت بخوردن شراب گلگون مشغول شد وعاقبت الامر بمرض مهلک گرفتار گشت وبعد از هشت روز در شهور سنه خمس وخمسین وستمائة درگذشت مدت سلطنتش هفت سال وکسری بود

ذکر سلطنت قوبلای قاآن

او پسر چهارم تولی خانست در زمان وفات برادر خود منکو قاآن بفتح بلاد ختای مشغول بود وچون خبر وفات او بشنید باتفاق شاهزادگان ونوئینان که مصحوب او بودند در شهر جنکدو بر سریر خانی ومسند قاآنی نشست وبیک ارتق بوکا که منکو قاآن در زمان توجه بولایت ننکیاس او را بمحافظت اردوها تعیین کرده بود در قراقرم بر تخت سلطنت نشسته وبعضی از امرا وملوک بعد از آن علنا عمل نموده دم از مخالفت قبلای قاآن زده ودعوی استبداد واستقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد وشاهزادگان ونوئینان که در ملازمت قبلای قاآن انتظام داشتند رسولی بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس اعلام دادند وقوم مغول وتاتار دو فریق متوجه دو طرف گشتند واز آن وقت باز برخلاف یاسای قدیم ویوسون چنکیزخان اقدام نمودند وچون فصل خریف درآمد ارتق بوکا بولغیها باطراف ممالک وایلچیان سائل فرستاد تا خزاین وذخایر واموال ومتوجهات سالیانه کلها ورسانیدند لکن مکث وقلت رعیت ضعیف بود جمع آورده ندود ودشت قبچاق نیز برکه خان صلا تعزیت برادرش را نمود دعوی سلطنت میکرد واو در دیار سلمان از اوروغ چنکیزخان نماند ومیان برادران منازعت بجائی رسید که دیگر مجال موافقت نماند واز هر دو طرف لشکرها آراسته بر سبیل مقابله در حرکت آمدند در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد وبعد از محاربه فراوان سپاه ارتق بوکا منهزم گشتند وچون گریختگان بقراقرم رسیدند ارتق بوکا وشاهزادگان عاصی متوجه ... گشته وهر قرار که داشت سر خویش گرفتند وارتق بوکا ایلچیان شاهزادگان که از روی قبلای قاآن آمده بودند بقتل رسانیده متوجه شد بقرقیز نهاد وقاآن بعد در قراقرم رسید ومیل شهر نکرده نام ... المالک منزل نمودند واز شهر ... مقاجی را با لشکرها ونسورقات ... استقبال نمود وقبلای قاآن برسید که از کار ارتق بوکا چند روز بسته که از شهر بیرون رفته گفتند که هفته باشد تفحص کرده گفت من از عقب رفته او را با نوکران گرفته بیارم قبلای قاآن گفت او نیز استمر آقا ما عاقبت پیش من آید وچون آوازه قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید نایره غضبش التهاب یافته فرمان داد تا در هر لشکری از امرا عظام ارتق بوکا بود بدست افتاده مقید ومحبوس کرده آنکه بوده بکشتند وقبلای قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختای نهاد ویسونکو را با دومان چریک در سرحد ولایت بگذاشت ودر اثنای این احوال ارتق بوکا که با لشکر گرسنه واسبان لاغر در صحرا وبیابان سرگردان میگشت ایلچیان پیش قوبلای قاآن فرستاده تمهید بساط معذرت وندامت مشغول گشت قاآن گفت ما از سر جریمه او درگذشتیم باید که بخانی بدرگاه ما آید ودر خلال این احوال هلاکو خان وبرکه خان ... قوبلای قاآن ... افتند ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی نمودند وقاآن در جواب ایشان گفت که ... ارتق بوکا ایلدا آلوس آشفته کشته هرج ومرج بحال ولایت راه یافته بود وحال احوال مقرر ... مقام معذرت وندامت آمده از کرده خود پشیمان گشته است

اکنون باید که برادر هولاکو خان ارکان حسین(؟) تا حدود مصر وشام مضبوط ومحفوظ دارد ومردم آن دیار را در ظل عنایت وعاطفت خود جای دهد ودشت قبچاق وسایر ولایات که متعلق بصاین خان یعنی باتو بوده ببرادرش برکه اغول متعلق باشد وازالتای اکنار آب آمویه محکوم حکم الغوباشد والچای ارابقو الحق پادشاهانه مخصوص باشد در خفیت انصراف ایلچیان آن وچون ایلچیان لشکریان ارتق بوکا قوبیشی بندگان را ودیگر بار نظام وانتظام پیدا کرده از دست خود خلاص(؟) وچاره داشته نجار پیدا دید ماخ او را یافته وما تصدیق الاها در سیر منکو که قوبلای قاآن او را در سرحد ولایت گذاشته بود فرود آمد وسپاه او را منهزم ومتفرق گردانید وقوبلای قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر بیکران بجهت برادر شتافت وبعد از تلاقی فریقین وتسویه صفوف واشتعال الات قتال ارتق بوکا منهزم گشت قبلای قاآن فرمود باید که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان نکوکارانند باید که از خواب غفلت بیدار شوند واز سوء سیرت سکرت فرار کرده ندو وبعد از ظفر ونصرت قاآن بدولت خود مراجعت نمود ولشکریان بلاد شوریده ادکه بوطنهاء خود رفتند وقربت دیگر ارتق بوکا لشکرهای پراکنده جمع آورده متوجه جنگ وپیکار لشکر امداد شد وقبلای قاآن نیز باب پای کوچ گوی از رسم اسبان تاتیار حکم هامون گرم فتنی در جنبش آمد وبعد از تقارب فریقین وتلاقی عساکر دلیران هر دو لشکر وگرد آن هم چو گوی یتیغها انتقام از نیام برکشیدند ونایره حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر اختلال افتادگان هم کرد دل بسوخت واز بیم تا شام بسیاری معرکه بر خون بهادران ودلیران لشکر توان بود نخست جمعی متحیر ارتق بوکا طریق بهرام مسلوک داشتند ودینکام ظلام وبنفس خویش قفایی را از خود دار قلب قوبلای قاآن زده وزلزله در زمین وزمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب ختای منعطف کرده آیند وشاهزادگان متفرق شده وروی بمنزل خود نهادند وارتق بوکا با نکامیشی یاد کرده چون بکنار بیابان ختای رسید امرا اصحی ومرحمت یدند واو با ستعمال ارباب خرد وبحر بجانب قراقرم روان شد ودر آن موضع سه شبانروز بخشش وسرور وطوی وحضور بسر برده شاهزادگان وامرا ونوئینان را بصنوف عواطف وعوارف مستظهر وبلند پایه گردانید ودرین اثنا خبر رسید که الغو بن بیره جغتای خان با علان کلمه عصیان مبادرت نموده این معنی را وسیله تقرب بقوبلای قاآن میداند وارتق بوکا بیاسا بیشتی افواج حشم وطبقات خدم مشغول شده گفت او ابتدای فتنه او قیام نمایم وبعد از آن از سر بصیرت واستظهار تمام روی بجانب ختای آورم

ذکر مخالفة الغو با ارتق بوکا وبیان احوال او

الغو حول منهور(؟) ودلیر بود واز عهد جهل تا وقت شباب ملازمت پایه تخت وبکاب منکو قاآن میبود وروز بروز بهم او در ترقی وتزاید بود تا محل اعتماد اسرار گشت ومحسود ومغبوط دیگر شاهزادگان کامکار آمد وبعد از رحلت منکو قاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت وعاطفت خویش جای داد وجلیس وهمنشین خویش کرد آید وچون آوازه آن کار ارتق بوکا بسر برد دولت در قراقرم متمکن گشت وقوبلای قاآن حکم کرد که دیگر از ولایت ختای خورد نی بان ولایت نبرند ... قحطی عظیم وغلایی در قراقرم پدید نمود چنانچه قریب جو وگندم بجشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت ودر اثنای این اوقات ارتق بوکا اندیشناک می بود که مبادا هلاکو خان بنابر هوا خواهی قوبلای قاآن روی بترکستان وماوراء النهر نهد وبنابرین چون متفق با امرا واعیان مملکت مشورت کرد

که یکی از پادشاهزادگان را بآن مملکت فرستد تا بارسال ماکولات قیام نماید و سپاه او و مخالفان سدی باشد امرا گفتند
که شایسته این مهم خطیر الغو است که بعقل و کفایت و شهامت و صولت از ابناء زمان امتیاز دارد و ارتق بوکا رقم التفات
بر حال الغو افکنده او را بحکومت ولایت جغتای نامزد کرد و الغو با خاطری منشرح روی بمقصد آورد و در
مقدمه ایلچیان پیش اورقنه خاتون مخلف قرا هولاکو خان که در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق باو میداشت
فرستاد و از وصول خویش اعلام داد و اورقنه خاتون با دلی آزرده متوجه اردوی ارتق بوکا گشت و الغو از المالیق تا کنار آب
جیحون در حوزه تسخیر و تصرف آورد و صد و پنجاه هزار سوار جمع آورده بخاطر مخالفت ارتق بوکا قرار داد اما تا اغلوجه
بر ینوفا پیچ او نکند اظهار این معنی در بیان حال نمیکرد و بعد از چند گاه ایلچیان ارتق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان
و ما وراء النهر آنچه از اموال استخراج نموده سفر ارم کنند و الغو حصلان بهراه ایلچیان کرده بولایات فرستاد تا همه بقیاس
جمع آورده باردوی او رسانیدند و چون چشم الغو بر آن اموال افتاد قوت طمعه اثر در حرکت آمد ایلچیان موقوف
داشت و گفت که بنا نهاده تحت مدت بتصرف آن در کنده و در تضاعیف این احوال جمع او رسانیدند که ایلچیان
میگویند که ما این اموال بحکم ارتق بوکا از رعایا استخراج نموده ایم الغو را از جهت مطلقات و بدین بهانه ایلچیان مقید
و محبوس کرده آید فرموده تا انچه مصحوب ایشان بود از نقد و جنس بگرفتند تا ارکان دولت گفتند که چون بر چنین حرکتی
اقدام رفت صلاح در آنست که قوبیلای قاآن را کوچ داده در راستی جانب او کوشیم و باستصواب امراء الغو ایلچیان را کشته
مال ها را بر لشکریان خویش تقسیم نمود و رسولان باردوی قوبیلای قاآن روان کرده بیرلیغ و پایزه مخصوص گشت و چون
ارتق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بغایت برآشفت و انتقام او را مجاهده ضراب و بخشیان از در قراقرم گماشته
حکم کرد تا سلاح مردم را با لشکری پورش کنند و با ایشان گفت که اگر قوبیلای قاآن درین بیت من با ید دیار رسد باید که شما بقدم
انقیاد و اطاعت پیرون آیید ناگاه با لشکر سنگین متوجه مدم الغو شد و بعد از چند روز قوبیلای قاآن از جانب ختای
رسید ظاهر قراقرم بعد العجم اقبال را باخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار انقیاد و اوغان
کردند قوبیلای قاآن همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ ترخانی ارزانی داشت و خواست که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد
امداد درین اثنا لشکر کشید خبر رسید که نایبه که عیبه قاآن را غیبت شمرده در ولایت ختای علم مخالفت افراخته اند
و چون در مراجعت آنست بر فور متوجه دار الملک خویش شد و چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمد چند جماعتی کرد از امرا
معتبر قرابوقا را با سپاهی آراسته بمحاربه الغو نامزد فرمود و الغو نیز مستعد جنگ و پیکار گشته در برابر او آمد و از طرفین
کوشش و کشش بتقدیم رسانیدند الغو غالب شد قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو مظفر گشته مثل ان قرابوقا منهزم رکشته
و خاطر جمع کرده باردوی خود باز گشت ناگاه لشکریان ارتق بوکا بسرداری بجند داوا حمیع بطرف کاشغر گریخت و از آنجا
بسمرقند رفت و ارتق بوکا در المالیق تشلامیشی کرد و چون ارتق بوکا در قتل کردن کچک با قوبیلای قاآن امتناع داشتند
از اکثر امرا بعضی از المالیق متفرق شده بهانها متفرق گشته روی بمواطن خویش نهادند و چون زمستان بپایان
رسید بواسطه قحط و غلای که در المالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمدند و اسب بسیار نیز سقط شد

و آن

و آن ظلم را بانگ کشیده مردم مدت بحا ر داشتند و ارتق بوکا ماننده جوانان از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت
اعراض کرده شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب خوردن باد تند برخواست و خیمه هزار میخ
او را که در ایام عیش و عشرت اشتغال مینمود بکلانید و ستون خیمه شکسته جمیع مجروح و شکسته گشت و بقیه امرا که بر او
حسن عهد کرده علامت او مشغول بودند این معنی را بفال بد داشتند و دانستند که زوال که دولت او نزدیک بود و چون
چند روز طایفه از خواص و مقربان روی هم کرده بکوشه رفتند و الغو ضعف احوال ارتق بوکا شنید لشکرهای پراکنده
جمع آورد و چون خبر متفرق دولت خیره و روی آمال در آینه احوال تیره دید از بخت و اقبال خود ناامید گشت و از اعمال
ناهنجار و افعال نا همواری خود پشیمان شد الآن قد ندمت و ما ینفع الندم و طایفه را بنا قاآن خویش مشورت کرده
عازم آن گشت که التجا برادر خویش قوبیلای قاآن نماید و دست در دامن عنایت و عطوفت او زند و مقارن این حال
شهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن بکثرت صفات روز گار ارتق بوکا دید از وی تخلف نمود و به بعضی از
ممالک مغولستان قرار گرفت و ارتق بوکا با معدودی چند باردوی قوبیلای قاآن رفت و اورقنه خاتون ترکستان و ما وراء
النهر را بجبت نمود الغو لطف و انعام و به بعضا علماء از سر عزیمت مسعود بیک بن محمود یلواج که نشسته شغل خطیر وزارت
بوی مفوض داشت اکنون حکایت قوبیلای قاآن و ارتق بوکا و الغو درین اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده و بعضی
از این روایات مخالف است با آنچه در فتوحات چنگیز خانی مسطور شده و الله تعالی اعلم
ذکر بعضی از حکایات شهزاده قیدو و نهایت کار و اختتام حکومت الغو
قیدو خان چون از ارتق بوکا مفارقت اختیار کرد
پیش برکه اغول ایلچی فرستاده در دفع خصمان از وی استمداد نمود و برکه فرمود که در انجم طالع او بانظر احتیاط در آورند
تا از دلایل نجومی سعادت و شقاوت خود متفرش معلوم گردد و چون بموجب فرموده عمل نمودند طالع او قوس
یافتند و هر و مسعود رجحان و بعد طالع بود و زحل در خانه دوازدهم که نزد ارباب تنجیم مناسب آن خانه است و مریخ که کوکب
سعادت و جلادت در برج عاشر بود و از امارات سماوی چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوت است و بر خصوم
و اعادی ظفر خواهد یافت و مدتی مدید در جهان بالتزام حکومت تکیه خواهد زد برکه خان شهزاده موجب سعادت بود
چون بر طالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو اطلاع یافت عالی لشکر مدد داد و فرمود که اکنون الغو ظفر یافته بحکومت
الوس جغتای او دا یا شد و قیدو وقتی چند حرب با الغو شد و الغو یکی از امراء معتبر خود را بعقاب ایشان فرستاد و بعد از
اشتغال نایره قتال قیدو غالب آمد و آن امیر کشته گشت و نام بهادری قیدو در مغولستان منتشر شد و الغو بار دیگر
از شاهزادگان یکی را با سپاهی گران سنگین بجنگ او فرستاد درین نوبت ان لشکر منهزم شدند و بر ذکر قیدو رسید
و بعد از یک سال الغو مرض طبیعی نماند و خاتون او اورقنه خاتون بر حکم مبارکشاه را باتفاق امرا و ارکان دولت
بر سریر حکومت بنشاند و چون بار انکه مبارکشاه امر مومنان انتظام یافته بود و قیدو کات که هیچ کس بر وی حال میخواست
کند و بدین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بجانب قیدو رفتند و از هر کس وسیله میطلبیدند و درین اثنا
قوبیلای قاآن و اقتدای الغو اشتهید براق اغول را که یکی از احفاد جغتای بود بنوازش و عواطف مخصوص کردانیده

بایزه و یرلیغ داد و گفت تا بر کنار دولت رفته با یاسامیشی الوس خویش مشغول شود و براق با مناشیر حکومت تختگاه
جغتای آمد و چون بحال حکم قاآن نافذ شد دم در کشیده در مقام قتلق و مالمویی آمد و بعضی امرای مبارکشاه را با خود
متفق کرده آیند و در روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار بر سر حمام رفت و او را گرفته و از قضای آسمانی مبارکشاه
اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزاین و مغولان و اسب و شتر و گله و رمه و جوش و حشم مبارکشاه را در تحت تصرف آورد
اما او را امان داد و مبارکشاه نیز بحکم ضرورت قانع و راضی شد و براق او را برای آنکه بر بدهد و بخجالت از امرا و سلاطین زمان
مبارکشاه تفرقه و امتیاز ذات سیورغامیشی کرد و مرتبه او را از سایر امرا و ایناقان بیکدیگر آید و در مدت چهار سال آنها و اینی
و وضیع و شریف الوس جغتای بر سلطنت براق یکدل و یکزبان شدند و او بمال و خواسته نیز آبادان گشت و باشارت قوبیلای
قاآن متوجه رزم قیدو شد و قیدو بر او غالب آمد و براق بیورت خود مراجعت نمود و مقارن این حال منجاق اغول با سلاح بنی
اعمام کوشید و بر سبیل نصیحت بار کمینان قیدو خان و براق اغول صلح شده بود نفشاندند و براق بعد از آن مکنت و حشمتی تمام
یافت متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان اباقاخان در سلک تحریر خواهد آمد ان شاء الله وحده العزیز

ذکر وصول اریق بوکا باردوی قوبیلای قاآن و عاقبت کار آن پادشاهزادگان بیاسا ماندن

اریق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و ملک عازم حضرت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر
وصول و نزول او نزدیک رسید در کارگاه عالم پناه امرا بسواران زره و جوشن پوش بیاراستند و چند منزل ساعتی بر باز
مانند حلقه بر در ایستادند اینکه بحکم عادت مغولست که ارباب جرایم را از در پوشیده پیش پادشاه می آورند او را آن
در مجلس بنشانیدند بموجب فرمان اریق بوکا در محلی که ایلچیان می ایستادند بایستاد و مرتی توقف در حرکت آمده قاآن از
برادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه درین جنگ و حرب و تنگ حق بجانب ما بود یا بطرف شما اریق بوکا
بی تحاشی و تفکر گفت که سلطنت آن روز حق ما و امروز حق قوبیلای قاآنست و عاقبت اریق بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده زبان
بعذرخواهی بگشاد و نقلیا نویان با او گفت که فرمان قاآن چنانست که آن روز گذشته یاد نکنیم و امروز بزم بجای اغوانی
و استماع اغانی بسر بریم و زانو زده معروض قاآن کرد آیند که اریق بوکا ایستاده است فرمان شد که با امرای خویش بنشیند
و در آن روز تا هنگام خلوت ابواب عیش و عشرت مبسوط بود و روز دیگر ایلچیان قاآن بحضور شاهزادگان و نویانان
که مانده ایشان نزدیک تختگاه بود در آن شدند تا قرولتای کرده اریق بوکا و امرا او را در موقف برغو و پرسش باز دارند
و چون اشراف اطراف و ارادو مجتمع گشتند برغوچیان در مقام استفسار آمدند اریق بوکا گفت که مصدر جمیع جرایم
و جنایات منم و امرا درین باب گناهی نیست این سخن معقول و مسموع نیفتاد و چند از تفتیش و تفحص کشف امرای اریق
بوکا بیاسا رسانیدند و قوبیلای قاآن نخواست که برای ابقای ملک تعرضی بجان برادر رساند و در آن امر با امراء کنکاج
کرده قرار بر آن دادند که اریق بوکا و آسوتای را که از عظمای امرای او بود بخشایش عفو نوازند و قاآن ایلچیان
نزد برکه و هلاکو خان فرستاده از ما فی الضمیر خود ایشان را اعلام داد و هر دو شاهزاده در جواب گفتند که ما را بر صواب دید
قاآن انکار و اعتراضی نیست و چون در سوالات معاودت نمودند ایلچیان شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا اریق

۵۹

بوکا و اسوتای را آن روز نگذارند که بار دوی در آورده اند و از حکمای ختای که در باب سیر و سلطنت مصیب حاضر بوده اند
پرسید که بهر کدام دیار شما مثل این قضیه که اینجا در روی افتاد کشید جمعی که آنهان در میان گشته شده باشند واقع
شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده
او را بگرفت و پیرامون برادر از خاره هاشیم دیوارها کشید و او در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش منقضی گشت
قوبیلای قاآن بر وفق تقریر ختاییان فرمان داد که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و اریق بوکا با خواص و مقربان
و خواتین و فرزندان بدان وحشت آباد فرستاد و طایفه از پاسبانه دوزخ و عفاریت را که صورت انسانی مخلوق شده بودند
برایشان موکل کرده آیند جهان فراخ بر اریق بوکا تنگ و تاریک و روز روشن بر وی سیاه و تاریک گشت و راه خروج
و دخول مسدود و دشوار گشت در ایام حبس و سوز که بر وی آمد که و بر روایتی مدت یکسال در آن محنت خانه بسر برد و اخرالامر
از جنگ غم با شرار جان بپرداخت و زمان حکومتش چهار سال بود

ذکر قرلتای قوبیلای قاآن و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان

چون کار مملکت قوبیلای قاآن از نقار و غبار اغیار پیراسته شد و اریق بوکا وفات یافت بعد از شرایط عزا
و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان بار دیگر بمحلی که داده بودند تا جهان حرمی باشد در کوچ دادن قاآن بیکدیگر شدند و پادشاه
مجموع ایشان از اعتبارات خسروانه مستظهر و خرسند ساخته و بنا بر طغرا دایر تبه مستوطی کرم آید که بر خود را بواسطه
آنکه بر قتل شخصی برادرت نموده موجب یاسا قرار داده تا بحال مقید و محبوس داشت و در تاریخ سنه اثنین ستین و ستمایه
ایلچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که بقرلتای حاضر کرده اند مجموع آن طایفه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو
و شهزاده قیدو و قیدو بیکتای و کنبای قاآن که از قوبیلای قاآن مستوحش و مستشعر بودند و قوبیلای ایلچیان متعاقب و متواتر بطلب
قیدو فرستاده پیغام داد که مطلوب آنست که فرزندان عزیز چون دیگر شاهزادگان بمبادرت بحضرت مسارعت نمایند تا بدیدار یکدیگر
روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده بر توالی التفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار بر توالی التفات بر احوال مملکت
و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت اقدام کنیم قیدو بمساعدت بخت نپذیرفت و بجواب گفت که امسال اسبان نحیف و حشم لاغرند
اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر بشرف پای بوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال ببهانها متعلل بجست و بتاخیر و تسویف
روزگار میگذرانید و لشکرها باطراف و جوانب مملکت خود میفرستاد و اهل بغی و عصیان که شمالهای بولجی میداد
چون ملک و دولت قیدو از حد اعتدال گذشته اوازه فتوحات او بختای رسید قاآن از تهور و تسلط او اندیشناک
شد و جمعی از شاهزادگان و نویینان را بالشکر گران بجنگ قیدو فرستاد و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از خروج
از ختای بکنار آب اردیش رسیدند و در آن موضع بیلاق کرده خواستند که دو او بالشکر حریف که چهار پایان فرستاده اند
دست دیگر حریف زنند و در بین اثنا بعضی از شاهزادگان بنا بر اغوا و افساد دار با بینه و فساد طرح تمرد و عناد قوبیلای
سلوک داشتند و سرداران لشکر را گرفته برخی از جماعت را پیش اولاد باتو و زمره نزد قیدو فرستادند و چند ملتمس
از تعرض اصناف محروس و مامون ماند و بعد ازین واقعه قاآن هر چند لشکر بجهار بر قیدو میفرستاد مغلوب و مخذول
باز میگشتند اما حدودی که بچین و ماچین و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایات فتح کرده مظفر و منصور با غنایم

واموال المحصور مراجعت می نمودند و چون قوبیلا قاآن میخواست که در دیار ختای تختگاه او باشد و میخواست او باشد
و مخولات کرد شهر جنکدو که دارالملک و خانات ختای بوده محل اقامت انداخت اثنائی بنا میر و مهندسان حاذق را جمع آورده
قریب بان بلد بنای شهر فرمان داد **بیت** جهاندار نبد لاجمیات سنک * که در شهر ایشان گزیده رنک * اساسی
بنزدیک جنکدو نهاد * مر او را خطه را نام دیدو نهاد * درو تختگه را یکی قصر ساخت * ز خاکش بسقف فلک بر فراخت * بفرخ
همایون آن تختگاه * درو شاه قبلای بر تخت ماه * چو فردوس گشت آن خجسته مقام * ستون ها زرین بیشتر ز سیم بنام * بفرمان
آن نامور شهریار * بگردش کشیدند دیوار چار * که از هر یکی تا بدیگر یکی * یکی تیر پرتاب کمتر بیکی * یکی باره خود آن دی
نخستین حصار * دوم جای میران خنجر گذار * سیوم موضع پاسداران شاه * چهارم وطنگاه آن پادشاه * گویند که آن
شهر را مربع بنا نهادند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلد را خان بالیق گفتند و در اندک زمانی
از ازدحام خلایق معمر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از بلاد هندوستان جوی بغایت بزرگ بریدند و آب بیاورند چه
در آورده اند و بار در کنار آن جوی کشتیها نشسته تغاربها از هند بخان بالیق میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبها و چشمه اروان گشت
بیت کرو برده آبش زجوی فرات * گذر کرده بادش بر آب حیات * زهر گونه مردمان تاخته * در آن شهر خرم وطن ساخته
در تواریخ مسطور هست که طول آن جوی چهل روزه راه بود و صفت ولایت ختای در خاتمت کتاب از مشاهدت روزکار
ماموست وانجمله وقایعی که در زمان سلطنت قبلای قاآن روی نمود یکی قضیه امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه
قاآن امر وزارت بجهار کس که در کیش موافق نبودند تسلیم کرده بود تا بواسطه اختلاف عقیده با هم نسازند و اموال او
مصون و محفوظ ماند و از زمره وزرا یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگری از اهل ختای و چون امیر احمد بر وزرا دیگر بکفایت
و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی می نگریست و در امور مملکت از صواب دید او تجاوز جایز نمیداشت
و وزیر ختایی کما ینبغی فراوان داشت بر امیر احمد حسد می برد و منتهز فرصت می بود و در زمانی که قبلای قاآن از شهر دید
بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و وزرا در شهر گذاشته وزیر ختایی با ملازمان خویش مقرر کرده که امیر احمد را در خیمه
از میان بر گیرند و کلب چار امیر احمد از این حال وخیم خبر دار شده و از عمت خود را آگاه کرده امیر احمد شب چهارم ب
باد رفتار از طوبی بلد قاآن کرفته خود را از شهر بیرون انداخت و چون روز شد بعجیب بکجی رسید که از آن عبور می بایست
نمود و بنا بر آنکه پیش از این ختائیان راهها سپرده بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفت و گوی آغاز کرده
در اثنای قیل و قال وزیر ختای از عقب امیر احمد شتافته باو رسید و عنان اسبش گرفته گفت پادشاه مارا بجهت آن گذاشته
که مهمات دیوانی سرانجام نمایم تو کجا میروی امیر احمد گفت پادشاه مرا طلبیده و من باردوی او میروم و مقارن
این حال ایلچیان قاآن که برای اعلام مهمات بشهر می آمدند بسر پل رسیدند و امیر احمد استغاثت نموده ایلچیان او را و آنکه
وزیر ختای ظاهر جاد ند و هر دو را باردوی پادشاه پیوسته طبقی سیاه بر سر ما بر نهاد و کاردی در آن میان و زغوطی سرخ
بران پوشیده بخدمت قاآن برد از وی پرسید که غرض از این چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت در بدایت حال که بندگی
قاآن اختیار کردم ریشم مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن ماندم و اکنون ریشم سفید گشت و اکنون وزیر

ختای میخواهد که بکارد حلق مرا همانند این زغوطی سرخ گرداند قاآن صورت حال را بتفصیل تقریر کرده و ایلچیان
که از شهر باز گشته بودند حاضر آورده تا بر صدق مقال او گواهی دادند نایره غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته
باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و بعد از وصول ایلچیان وزیر ختای مستشعر گشت و با معتمدی برد که آن قلعه در تصرف نهاوکیان
حاکم ماچین بود و در عین کفتاند که پادشاه ماچین در آن قلعه می بود و آن حصار خندقی ژرف و باره محکم داشت
قاآن چند نوبت جنود نامعدود بآن حدود فرستاده از فتح آن عاجز آمده بودند و وزیر ختای چون از معتبران پادشاه
بود از قدوم او مستبشر و مسرور گشته و بروی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانستند و در آن اوان
طالب منجنیقی از زندان از بغداد آمده بود و صفت منجنیق بزرگ که در دیار ختای معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد
که امرا با لشکر بمحاصره قلعه روند که غالب آنست که این نوبت بهره مقصود از نقاب حجاب روی نماید امر موجب فرموده
عمل نموده روی بماچین نهادند و بمحاصره قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر ختایی جاسوسی نزد امرا فرستاده
پیغام داد که من زیاده مکنایی ندارم و میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه آن قصد یکدیگر میکردیم و او فرصت
یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر کرد اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین
بدانست تسلیم نمایم امرا صورت او را باردو فرستادند و قاآن امان نامه و تمغه بجهت وزیر ختایی فرستاد و وزیر طلبیدن
کشته در ایام وعده سعی نمودن کرفت و بعضی از برج و زخم سنگ منجنیق خراب شد وزیر برج دیوار حصار را رخنه
کرد و حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر ختایی وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول آمده غارت
و قتل عام کردند و وزیر ختایی چون باردوگاه قاآن رسید بصنوف عنایت اختصاص یافته منصب وزارت بشرکت امیر احمد باره بگرفت و تفویض
رفت و بعد از انقضاء ... سال ایام پادشاهی تغیر ... وزیر ختایی زبان کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد و تخصیص از شاهزادگان خطا
را که مرید او بیشتر داشت بخود یار کرده تا امیر احمد شهادت رسانید و مفصل این مجمل آنکه در آن اوان یکی از ظرفای ختای
خود را بزهد و تقوی و علم و فضل از ما سوی الله و تبرا از غیر حق و خوی و سیرت نیک فرد و خاص و عام تخصیص بیش اهالی اردوی
قاآن و خواتین و شاهزادگان جلوه داد و چون تیغ قلاوری به پیدا کرده خویشتن بیمار ساخته و مریدان عیادت کار خود را
بعضی ایشان ... بعز رسانید گفت که من ... میکویند که من عنقریب از سرای فانی رحلت خواهم کرد و بعد از
چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار آن جهان را که از اهل دنیا محجوب و مستور است
بر شما منکشف و آشکارا کنم شاهزادگان و نوئینان کروهی از معتمدان خود را بتفحص صدق این مقال بجانب مزعود فرستادند
و چون بمقصد رسیدند زاهد را بهیئت مردگان و صورت گذشتگان یافتند بفتی او از خروج و دخول انفاس انقطاع انبساط
هوا معزول آمده و لبهای او زرده گشته و روز زندان متعلقان و جلوه داران تا آنکه افغان بعیوق آسمان رسانیدند و ایشان
بازگشته خبر موت زاهد در دیار ختای فاش گشت بعد از چهل شبانروز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک من زنده
شدم تا خلق را از معاد خبر دهم اهل ختای بکلمات ممو و فریفته شدند و جهال آن دیار کمر مطاوعت او بر میان بسته کار وی
رونق تمام یافت امرا و بزرگان خان بالیق بتقلید وی تقرب نمودند و تسارع همت دراز کردند و وزیر ختایی با وطریق

مودت مسلول بوده است در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از مردان
آن در اق بدر شهر کده بهار فرستد شهر خان بالیغ ... دو هزار کس متعاقب روی به شهر نهاده او آن ... در ایلدان بدکه شاهزادگان
جیم کیم با قوبلای قاآن میرسند تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کند و در آن زمان قاآن در ییلاق بود
و وزیر ختایی در خنبالیغ با آن دو هزار مرد آن جا رفت و متعاقب کسان فرستاد تا انجمن مقرر کرده بودند عزم کفتند
و با امیر احمد که در آن اوان بطوی امیر دانشمند ... و سرور مشغول بود اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت
شده است و جیم کیم میرسد و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید که تا رسیدن ایشان ... مرتبه پیش
کس نکشاید و امیر احمد ... و آن ... باز بر ... نهاد و بقربت ... ترتیب آلات
و ادوات تعزیت مشغول شد و هیچ کس را یارای سؤال نبود که قضیه چیست و هر چند امیر احمد کسان میفرستاد از رسالت
وصول جیم کیم آگاهی یابد و باستقبال شتابد ختاییان ایشان را بجبر شهادت میرسانیدند و چون زمانه ...
جلیسان ... شخصی پیش امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان نکته معروض دارد ... کریبانش
زده از مجلس بیرون کردند و چون پاسی از شب درگذشت شموع و مشاعل پیدا شد مردم متواتر رسیدند که جیم کیم
اینک در محفه نشسته میرسد و حال آنکه وزیر ختایی بر عادت سلاطین بر محفه نشسته می آمد و امیر احمد
استقبال بیرون رفته چون نزدیک ختاییان رسید او را در میان گرفته کشتند و نوکران امیر احمد که مکمل و مسلح
بودند از عقب رسیده تیر باران کردند و بزخم تیر وزیر ختایی نیز هلاک شد و این حادثه ... قاآن رسید
در غضب رفت و از ییلاق ... بفرستاد تا از مردم ... وزیر ختایی اتفاق داشتند یاسا رسانیدند و فرمان
داد تا چهار هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوینان
نعش او را بتعظیم هر چه تمامتر بردارند و گفت که قوم مغول و مسلمانان ... بود هر یک با آیین خویش تعزیت
او داشتند و فرزندان و متعلقان او را بانواع غنایم و موده استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را جوهری
بزرگ احتیاج شد تا از جهت ... سازند و هر چند جستند نیافتند دو مرد بازرگان معروض داشتند که ما
پیش از این لعلی بوزن ... قاآن آورده بودیم و با امیر احمد فروختیم که بخزانه بسپارد قاآن گفت من از این ...
خبر ندارم و او چنین لعلی ... رسانیده انکار میفرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و ...
تفتیش و تفحص ... امیر احمد ... خاتون آن لعل را پیش پادشاه فرستاد و قاآن از این خیانت غضبناک شد و از آن
دو مرد تاجر پرسید که با چنین مردی چه باید کرد گفتند که گر زنده است او را باید کشت و اگر مرده است از گور نبش
بر سر ... تمام بیرون باید آورد ... گفته اند که بعد از قتل امیر احمد پسران و فرزندان ... او
در قسمت ترکه نزاع واقع شد و ... بعضی ... پادشاه رسید فرمود که تمامت متروکات امیر احمد حاضر آورند
در میان ... ظاهر شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد جوهری چنین طلب داشته بود و او ظاهر نکرده
قاآن از این صورت در غضب رفته از مقربان و ایناقان پرسید که جزای مخدوم چنین چه باشد گفتند بر غره حکم

تنوان کرد قاآن از ... امیر احمد سؤال کرد او در جواب ... دو مرد بازرگان ... شد گفت فی الحال فرمان
نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده و رسن بر پایش بسته بر سر چهار بازار اعتبار کشیدند و کردونها بر روی
راندند تا گوشت و استخوان او با خاک یکسان شد و اینجو خاتون را بکشتند و ... او ... کردند
و چهار صد قبای او را بر لشکریان تقسیم کردند و رقم اختصاص بر املاک و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی نفایس
و ترکات خود را از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از جمله خوارقی که در زمان دولت قوبیلای قاآن دست داد و بخش
او بود از مسلمانان و باز بر سر عنایت آمدن نسبت با ایشان تغییر این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد چند زمان
وزارت سنکه ایغوری که با اهل اسلام عداوت میورزید بازرگانان مسلمان از جانب ولایت قوری و قرقیز
آمده برای قاآن شنقاری سفید که پای و منقار او سرخ بود آوردند و عقابی سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه
تحفهای ایشان را ... افتاده آش خاصه خود نزد آن جماعت فرستاد بازرگانان از آن نخوردند پادشاه زبان
و وزیر از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست ... در جواب گفتند که در دین ما این طعام و امثال آن را ذبح نکنند
نخوریم سنکه این سخن را بدین وجه بعرض رسانید که تجار میگویند که آش پادشاه باعتقاد ما حکم مردار دارد
و قاآن از این سخن رنجید و آتش غضب او ملتهب شد فرمان داد که بعد از این اهل اسلام و اهل کتاب کوسفند نکشند
و بآیین مغول سینه شکافند عیسی ترسای کلچی و جمعی دیگر از اهل شر و فساد برلیغی حاصل کردند که هر کس که بر ذبح اغنام
اقدام نماید او را مانند کوسفند بکشند و بدین بهانه مال بسیار از مردم مستانیدند و غلامان مسلمانان ...
که چون بنسبت خواجگان خود ... کنید شما را آزاد کنیم و بنقود و اجناس خواجگان شما ارزانی داریم و کار بجایی
رسید که اصحاب ملت ... مدت چهار سال اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری که از جمله
مریدان جناب ولایت مآب شیخ سیف الدین باخرزی بوده قدس سره و در خان بالیغ بوعظ و نصیحت قیام مینمود
از شهر نفی کردند و ... سپرده او را بماجین فرستادند ... از عفونت هوا در آن دیار مریض شده
برحمت ایزد ... و حال بدان مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام از خان بالیغ بیرون آمده جلای وطن اختیار
کردند و تجار از آمد شد تقاعد نمودند اشراف مؤمنان چون شهاب الدین قندوزی و عمر قرقیزی و ناصر الدین
کاشغری و غیرهم مبلغی از وزیر متقبل شدند تا عرض قاآن رسانیدند که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد
و امصار بتردد ایشان منوط و مربوطست از آمدن بدین صوب تقاعد شدند و ... که درین ممالک اوقات داشته
... که ... نبایند و امتعه و اقمشه مفقود گشت و اموال ... در نقصان آورد ... قاآن باذن جمیل مسلمانان
و اهل کتاب خویش را بکشند ... از این آوازه تازه بار دیگر تجار و زوار ... روی بدین ولایت نهند و مال ...
... رسند قاآن گفت چگونه خلاف فرمان ... خود کنم و اگر ... حکم خود ... بعد از این ... و رعیت را
بر قول من اعتبار نماند اما ... الحرام ... مالک ... که اگر هر کسی ... ارباب ذبایح کند
... ارباب ملل ... از این بشارت ... مستحقان دادند ... شاد و ... پوشیدند

دیگر آنکه طایفه جهود مطرود معروض اباقاخان کردند که در قرآن آیه کریمه **اقتلوا المشرکین کافة** وارد شده و بدین عنی میخواستند که متعلقان ملت حنیفه را مستاصل سازند اباقا گفت قاآن درین
امر از من داناتر است و آیت مذکوره را در صحبت الجایتو بخدمت قوبیلای قاآن فرستاد قوبیلای قاآن باحضار دانشمندی از ائمه دین اشارت
کرد مولانا بهاء الدین بهاوری و الشهر بحدیله بپایه سریر سلطنت بردند قاآن معنی آیات را استفسار نمود مولانا در جواب گفت
که معنی آیت که مجموع مشرکان بکشید قاآن گفت پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدای میکنید مولانا فرمود که هنوز وقت
نرسیده است و ما را دست رس این معنی نیست قاآن گفت اگر شما را قدرت نیست مرا هست و فرمود تا او را معروض تیغ
یاسا گردانیدند و خواست که سایر مسلمانان را هلاک گرداند امیر دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت
و نیابت داشتند مانع آمدند و گفتند که درین باب پادشاه را تاملی باید کرد تا بواجبی از سایر ائمه و علماء مسلمان استطلاع نماید
روز دیگر قاآن فرمود تا جمیع ائمه را آوردند و با ایشان گفت که شما قایل هستید که هم درین ملت که از عهد مسلمانی تقضی نماید
در ملت دیگر شروع بکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرایط انصاف رعایت نمایید از ائمه پرسید که
که اقتلوا المشرکین کافة کلام حق تعالی میدانید گفتند بلی قاآن گفت معنی این کلمه چیست جواب دادند که از
فحوای این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را می باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا نمی کشید و از
فرمان او تجاوز جایز میدارید قاضی علاء الدین طوسی گفت انتظار وقت میکنیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او پسندیده
داشت و گفت راست میگوید اکنون باید که از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذارید که شما خون ملاحده آنچه بیدرونه مال ایشان
تمام مباح شمرده ایم و غرض ازین مباحثه استفادتست و بس پرسید که آفریدگار محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست گفتند خدای بزرگ
گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد و هدایت شد او دوری که داد جواب دادند که هم خدای عز و جل و تقدس پرسید که
که چنگیز خان را که آفرید گفتند خدای جهان آفرین گفت توانایی و قدرت و شمشیر و مکنت در قبضه مکنت او که نهاد گفتند
این همه از پروردگار است جل و علا قاآن گفت که قادر مختاری تواند که توفیق و هدایتی که محمد را ارزانی داشت بچنگیز خان
دهد امیر ... گفتند که این قصه را خدای بهتر داند قاآن گفت ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی بر
بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظر قهر محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بنظر لطف آفرید و چنگیز خان را بنظر قهر و نسبت
هر دو با او بسمت تساوی دارد پس چه شما حکم بطرف لطف برجانب قهر ترجیح میدارید ائمه در جواب سکوت و خاموشی
گزیدند قاآن گفت آخر نه در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولوا الامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت
که چون است که شما از فرمان چنگیز خان که پادشاه جبار و با اقتدار بود و از حکم من تجاوز جایز میدارید ائمه جواب دادند
که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول میکنیم و اگر نباشد تمرد می نماییم که پیش ما بدرجه شهادت رسیدن بهتر از
کافر زیستن است قاآن از استماع این سخن خشمگین شد و آتش قهرش التهاب یافت و از موقف جلال فرمان صادر
گشت که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین واعظان بر منبر نروند و موذنان زبان باذان نگشایند
و مردم از ذبح انعام پرهیز نمایند بلکه بکشند و این یرلیغ نوشته شد که روز دیگر الجایتو بهوسیر باطراف ممالک اسلام ارسال

مقهور و مستاصل سازند و ائمه اسلام شب نزد وزیر مسلمان رفته او را متغیر و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند
جواب داد که از آن میترسم که باعث خون من و سایر اهل توحید ریخته شود بدر الدین بهمنی که حکیم کامل بود و دانشمندی
فاضل بود با وزیر گفت که مرا تجدیدست قاآن بر آن جواب بگویم و بعضی گفتند که مولانا حمید الدین سابق سمرقندی این التماس
از وزیر کرده و الحاصل یکی ازین دو کس بامداد روز دیگر با ائمه بپایه سریر سلطنت بردند قاآن از آن فاضل پرسید و همان سخن
در میان آورد و گفت مشرکان را چرا نمی کشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب با پیغمبرست صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه
عظام او که مشرکان عرب و عجم را بکشید و چون قاآن و اروغ چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید می نویسند پس چگونه
کافر و مشرک باشند این مزاج قاآن را افتاده آن مرد عاقل را تحسین فرمود و آفرین فرمود و گفت این حدیث مطبوع طباع و مقبول
خاطرست و بوی جان ... دارد و مرهم سینه‌های مجروح و شفای امراضهای سقیمانست آنکه گویند این کلام اساس ...
کرده و فرمان داد تا یرلیغها که بجهت اراقه دماء مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را با عزاز و احترام تمام مقضی
المرام بازگردانیدند گویند که قوبیلای قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات ملک میپرداخت و بعد از آن فرمود که علماء اسلام
و احبار یهود و دانشمند نصاری و دانایان ختای و سایر ممالک معقولستان مجتمع شوند و در محفل بحث و مناظره قیام
نمایند و باستماع لطایف و مسائل عقلی و نقلی و فروع و شرعی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و تورات
و انجیل و کتاب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند تا اسرار و اخبار قوبیلای قاآن ... این مختصر گنجایش تفصیل آن ندارد مجموع
مدت سی و پنج سال بامر سلطنت اشتغال نمود و زمان حیاتش بروایتی هفتاد و سه سال بود **بیت** یا بکوی بروی تازه تا
چه خورده ه روز بیرون کگریزی زلف نگار رسیده بود ه کرو که رفت بمالش بر بیکران بگذاشت ه و رو نهاد بخرابی بیکران ...

ذکر جلوس تیمور قاآن بن چیمکیم بن قوبیلای قاآن

قوبیلای قاآن در عهد سلطنت خویش پسر خود چیمکیم را
بر مسند حکومت نشاند و پیش از آنکه نامدار از معمورة فنا بمعمورة بقا پیوست قوبیلای قاآن تیمور پسر چیمکیم را که از آثار
رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد ولیعهد کرده ... گویند که تیمور قاآن در شرب خمر حرص تمام داشت و قوبیلای قاآن
زجر و منع میفرمود مفید نمی افتاد و هم بر شرب مداومت می نمود ... که فرمان داد تا سه نوبت بچوب تادیب نمودند و از دانشمندان
بخارا المخصوص رضی ... بخش نام که تعلیم شعبده و کیمیا در انقلاب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را بر ادمان
خمر تحریص مینمود و چون قوبیلای قاآن جمعی را بر وی موکل کرده بود که نگذارند که شراب بخورد رضی ... گفت که ...
ما ... [illegible] ... شراب ... الخواص
در انجا ... [illegible] ... تیمور قاآن خود ... بود ...
بعیش و عشرت مشغول ... و بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند که قاآن حکم کرد
تا رضی ... بخش را از تیمور قاآن جدا ساخته ... فرستادند و در اثنای آن ... او را هلاک کردند و بعد از آن
که قوبیلای قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام مینمود
تا لشکر قیدو ... که مادر ختای الجایتو رسید و او را از واقعه پادشاه اعلام داد ... مراجعت نمود ه

بعد از سه ماه بخان بالیغ رسید و چون از مراسم تعزیت فراغت افتاد شاهزادگان و امرا و نوینان و اعیان ملک
بعادت قدیم اورا بر مسند سلطنت نشاندند و چهار شهزاده چهار طرف نمد گرفته دو کس دست و بازوی او را بدست آورده
بر تخت نشاندند و مرتبه خانیت او مبارک باد کفتند و او را اولجایتو قاآن موسوم کردانیدند **بیت** ورا پادشاه زمین خواندند
جهان در زر و کوهر برافشاندند و چون رعیت صورت مشوش شد و آیت یعنو سنی تیمور قاآن روی بترتیب مهمات ممالک و ترفیه
حال سپاهی و رعیت آورده و شاهزادگان و امرا و اعیان علی اختلاف طبقاتهم بنواخت و بهر جانبی سرداری بوالی کرده و برادر
خود را که در سلطنت با او نزاع می نمود بعاطفت و نوازش خوشنود کرده آید و با مضامین ایلیغهای حسنه خود که مشتمل بر معدلت
عام و محتوی بر رفاهیت عام بود فرمان داد و باردیگر امور عالم را انتظام و انتظامی بدید آمد **ذکر مخالفت دوا با تیمور**
قاآن و ... و تغلب ایشان بر مغولستان بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دوا بر سبیل اعلان از نسل جغتای
خان لشکرها جمع آورده و بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند در حرکت آمدند و
شبهنگامی که ایشان بطرب و سرور مشغول بودند و خبر وصول ایلغی متواتر شد و بعضی از کورکوز کورکان داماد تیمور
قاآن هیچ کس را مجال جنبش نبود و با شش هزار کس استقبال دوا شتافت میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و دوا
کورکوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد کورکوز را این خبر آمده و ... داماد تیمور قاآنم دوا
او را بجان امان داد اما مقید و محبوس کرد و تیمور قاآن از وصول این خبر بغایت عصبی و خشمناک شد و بعد
تهاون و تکاسل امراء سرحد را ... کرده ... و ظفر ... معزور شده ... لشکر کامل ساخته ... افتاد
الوس ... توقای قاآن ... بود ... و ایشان از ... فرستاده بر ...
هزار ... تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما ... و ... دوا ... دارم
... ایشان ... اشارة ... تیمور قاآن ... در حال ایشان ... لشکر ... جمعی از امرا ... بالاتفاق آن
دوا ... الوس ... متوجه دوا شد ... آن ... بخار
... شاهزاده ... تیمور قاآن در ... معقول
... در حرکت آمده بود در زمانی که لشکریان دوا ... الوس ... سپاه
قاآن چون ... ایشان رسیدند شمشیر انتقام ... خلق کثیر را بکشتند و جمعی ... غرق شدند
و کورکوز داماد تیمور قاآن ... داماد دوا را اسیر و دستگیر کردند و مظفر و منصور
بازگشته باردوی قاآن پیوستند تیمور قاآن ... و ... و ... آن دوا ... ایشان ...
و ... داماد دوا را پیش او فرستیم تا کورکوز را اطلاق کند و در
... ایشان ... زبان ... رسانیدند که ... بم ... خود رسیدیم کورکوز
کورکوز در ... و داماد ... پیش ... تا ... کورکوز را اطلاق کنیم تیمور قاآن داماد

دوا را اسیر ... کرده ... کورکوز ... متوجه اردوی دوا شدند ... ولی
... کورکوز را کشته بود ... شاهزاده ... و ... فرستاده بود ... وفات یافت **ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و دوا و نهایت**
کار قیدو در سنه ... تیمور قاآن فرمان داد ...
قیدو و دوا ... اسباب سفر قیام نمایند ... بیش ... و ... توقف ...
... القان ... اردوی ... متوجه کرده دوا ... لشکریان ... ایشان ...
... جنگیز خان ... ایشان ... کرده بود ... کشته ... مشغول ... آن ... جنگ و جدال و حرب و قتال نزدیک که منقطع شود ... مصادقت ...
سلوک ... بهتر ... آید ... الوس ... جواب ... دیگر ... و ... متوجه جانب ... مشغول ...
... تا ... تیمور قاآن رسید و هر ... خطای ... کثرت و قیدو ... قلت
در برابر ... بودند ... قیدو و ... تیمور قاآن در مقابله و مقاتله آمده
بود غالب گشته و قیدو چون دید که ... لشکر ... القان ... شد ... العرا
... کرده ... و ... محاربه ... و ... جنگهای مردانه کردند ... قیدو ... شد
... خوار ... و ... آمد رسید که اسیر ... امرا و اعیان لشکر قاآن ... مشورت نموده
خواستند که اردوی قیدو را ... کرده ... جانب خطای ... آمده ...
... آتش ... تیمور قاآن ... قیدو ...
... کوچ کرده چند منزل باز ... امراء تیمور قاآن ... و ...
... بازگشتند و ... این حال دوا و قیدو ...
... تیمور قاآن ... کنار آب ... تقارب ... داد و ...
... دو شاهزاده ... جغتای ... از پای
در آمدند و ... غالب آمده لشکر خطای با فتح و ... دادند ... و علم ... هلا
... القان ... ایشان ... نمایند و ... از این فتح و ظفر ... کرفتار ...
و بعضی از ... خطای ... دعوی ... بالاتفاق ... بود ... داد و ... مرض
... در رجب سنه ... وفات یافت ... و ... یکدیگر
... و ... بغداد ... با علما ... و مصاحبت ...
... و ... اسلام ... ارباب ... و ... خواب

برخواست و سر بجیب تفکر فرو برد و مولانا زین الدین قدسی که ملازم قیدو بود این رباعی را بارتجال انشاد کرده
رباعی: ای دوره خوه که بند بود شاه بیکیت ◦ محبوب معتبران درگاه بیکیت ◦ بخانه شدم دوش بپی یاد بدیدم ◦ انگشت بر آورد که
الله بیکیت ◦ گویند او را دختری بود بغایت که میان صحرا و دخانه واقع شده بود مدفون ساختند بیت: اگر بود مهر کیمیای از روی
خاک ◦ روی تا به هفتم زمین برون خاک ◦ همه فر شاهان سرکشی بود ◦ رخ نوعروسان مهوش بود ◦ سراپای گیتی چو عبرت
پس و پیش او حیرت و حسرت است ◦ از حکایات که دلایل بر مکارم اخلاق او دارد یکی آنست که داماد او روزی دست شهوت
بر کنیزکی دراز کرد و دختر قیدو این معنی دانسته بدست غیرت سوی شوهر بگرفت و در آن حین حامله بود و وقت
وضع حمل نزدیک رسیده شوهر لگدی چنان بروی زد که هر دو بمعرض تلف آمدند و پسران قیدو در مقام انتقام
قدم نهاده [?] اشتند که داماد را [?] و پدر داماد پسر خود را بسته پیش قیدو فرستاد قیدو از
پسران پرسید که در باره این شخص چه اندیشه دارید گفتند او را بقصاص خون خواهر میکشیم شاهزاده قیدو گفت
خواهر شما را از کشتن او فایده خواهد رسید گفتند نه قیدو فرمود که مصلحت آنست که [?] باو نرسانیم چه پدر پیش
که سالها ما را کوچ داده پسر خود را بموجب التماس ما فرستاده و گردن بسته نزد ما فرستاده است چگونه بقتل فرزند
این پیر را بیازاریم و بعد از قتل [?] شد که در آوان آن [?] داماد را [?] بسته قیدو بر خفیه فرمود
که ده شاخ چوب به رحم بسته ده نوبت بر روی زدند و گفت تا داماد تمارض نماید و بعد از چند گاه با پسران گفت
کای فرزندان شما حکومت روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه بنشیند گفتند پادشاه آن مصلحت بهتر داند انگاه قیدو
دختر دیگر خود بان شخص داد و او را سیورغامیشی فرستاده و همچنین مرویست که لشکر او بعضی از ولایات بلخ را غارت
کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قیدو از این معنی خبردار شد بیا از [?] ایشان مشغول شد و گفت ای [?]
من چگونه از شما این جرات و جسارت بظهور پیوسته و کمر از میان گشاده در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را
زانو زده و انگاه مناجات کرد و گفت ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذت منمای

ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهان بخش گیتی ستان

تیمور قاآن مدت
شش سال در ضمان صحت و اقبال روزگار گذرانید و بعد از آن بعلت صرع و لقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری او
خاتون نزد مصلحت امرا بحل و عقد و قبض و بسط ممالک اشتغال می نمود و مدت شش سال [?] معلولت
طبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد از جمله شفقت و عاطفت او یکی آنست که سالی چهار پایان ایل و جماعه
و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهای چهار پایان ضایع شده را بایشان دادند
از خزینه دیگر آنکه در نواحی بلاد چین و صحرا و ختای سیلی عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و ضیاع و مزروعات
مزارعها آن قوم منعدم و ناچیز شد تیمور قاآن بعد از تفتیش و تفحص فرمود تا ایشان از تخم و عوامل مدد دادند و حکم کرد
تا مدت سه سال از جمیع مطالبات دیوانی و مونات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام [?] تمام
و کرام مطیع و منقاد او شدند دیگر آنکه شخصی از اهل ختای که [?] مال و منال و اسباب و املاک بی نهایت [?] داشت

وادکال حرص و آز در نهاد [?] میشد او در باب محمود دیوقت قبض مال و استیفاء مراجعه و طلب [?] سکین را
بطالت [?] میر عجایب نایبا غیرت آگهی او را بضاعت استطلاقان و ستانیدن نیست و با وجود آنکه آید و املاک و
و اموال [?] از و باقی ماند بصورت حادثه بعرض قاآن رسانیدند و فرمان نافذ شد که مجموع متروکات
او را بر سبیل تصدق بعیالان و مسکینان دادند دیگر در ایام دولت او از قلت باران کمی ارتفاعات روی
بنقصان نهاد و مطعوم و مشروب معدوم شد و هر کدام جمعی از مردم نهان ساخته و علایق و علفخواری متوجه صحرا و بیابان
گشته تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای بسته بگشادند و بمردمی که [?] لقمه میفرستند
و در جمیع ولایات که غلا روی نموده بود بدین عمل کردند و امثال این مکرمی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند در بعضی
تواریخ مذکور است که [?] بعد از چنگیز خان در الغ یورت او بر سریر سلطنت نشسته بود یازده نفر اند اول ایشان
اوکتای قاآن است و آخر آن طبقه [?] که در زمان حضرت پادشاه صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
گریخته بوده بپایه تخت خاقانی آمده و بشرف اسلام مشرف شده سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آن حضرت [?]
بر سریر حکومت خاقانی نشست و چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون پیشتر [?]
ولایت ختای خروج کرده بود و آن ممالک را از دست متصرفه قاآن بیرون آورده بضمیمه قلماق و قراقم [?] تصرف
قاآن ایشان نماند و از آن بعد [?] امرا و بزرگان قوی حال شده آن ولایت را [?] متصرف شدند [?] در بعضی
مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از
تیمور قاآن نامعلوم بود و اسامی بعضی از ایشان نامضبوط است کمیت خوش خرام قلم بجانب دیگر انعطاف یافت

ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال

در بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است
و در برخی نام سی و سه تن از این طبقه مرقوم و هر چند که جوجی و پسرش باتو درین اوراق گذشت اما انتظام سخن
[?] خامه مشکین شمامه از جهت تکرار احتراز نموده نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خان بحکم چنگیز خان
و دشت خزر و بلغار و آلان و آن حدود تعلق باو مییافت و میان جوجی و جغتای پیوسته نقاری بود و جوجی
پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو بن جوجی [?] او
قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را بفرزند خود کیوک و منکو پسر تولی خان و اولاد جغتای ولایتی که در تصرف
پدرش بود بفرستاد و فرمان داد که باتفاق [?] ولایات روس و چرکس و غیر ذلک را [?] و بلادی که در آن حوالی و نواحی
بود روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار و بلاد در حوزه
تصرف آوردند و از آن جمله [?] راه
ساختند و آن بلاد محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده گوشهای راست مقتولان
از لشکریان طلب داشتند [?] و هفتاد گوش بریده بشمار در آمد و چون از فتح قبچاق و روس و آلان فارغ
شدند روی به بلاد [?] که بفرنگ اتصال دارد نهادند و مردم آنجا نصاری بودند و چون از توجه سپاه مغول

و تاتار خبر وا رکنت شد چهار هزار سوار جنگی نامدار که از نوار عارد اشتند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو
برادر خود را با دو هزار کس از پیش فرستاد تا خبر یاغی معلوم کند و او بعد از یک هفته باز گشته بعرض رسانید که
مخالفان اضعاف لشکر مغول اند و چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را که در اردو بودند تا در یک محل جمع آمده
دست بدعا بر داشتند و خود بر پشته بر آمده بتضرع و زاری آغاز نهاده یکشبانروز با کرم عجز گفت و چون شب نیکو
شد برادر خود را گفت تا با بعضی از لشکریان که میدان رزم را بر مجلس بزم مرجح داشتندی ازان آب که میان هر دو سپاه
حایل بود بگذرند و علی الصباح باتو با سایر لشکر قیام نموده و بنفس خویش در معرکه میدان آمده حملها مردانه
کرد و سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی بارو روی اهل خلاف نهاده ملک طناب خیام و سرادقات
ایشان پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شده طریق انهزام سلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام
برکشیده قتلی بافراط کردند و چون آن ولایت را نیز مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و صلاح
قضایا شهزادگان باتو را در دشت قبچاق و بعضی را قاآن بر سریر حکومت نشاندند باز گشتند و شهری را باتو بنیاد
نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه جان شیرین بار مجهی داد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و او مسلمانی
متدین بود و بر افعال هلاکو خان معترض و از فسق و فساد محترز و اولاد جوجی بطنا بعد بطن در دشت قبچاق
بر تخت دولت می نشستند تا نوبت بجانی بیک خان رسید و او پادشاهی عادل عارف بود و علما و فضلا را
اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از ضبط الوس چون خبر ظلم اشرف بسر تمورتاش بن چوپان بسمع او رسید
از راه دربند به تبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود ثبت کلک بیان خواهد
یافت ان شاء الله تعالی و در شان جانی بیک و اشرف گفته اند **بیت** دانی که چه کرد اشرف خر * او ظلم ببرد و جانی بیک زر
و از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق که منتسب بجوجی اند یکی توقتمو خانست و دیگری توقتمش و ذکر این دو
پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحبقران از مساعدت وقت و آن امکان دارد

گفتار در احوال طایفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین بر سریر حکومت کرده اند علی طریق الاجمال

ذکر جغتای هر چند درین اوراق گذشت لما نامر عذری که در شرح احوال جوجی خان ... گفت کلمه چند
از حالات او نیز درین مقام ثبت صحایف و قلم مشکین رقم از نکر آن غنی اندیشید در بعضی از تواریخ مسطور است
که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت نشسته اند و نخستین صاحب الوس
مذکور است که پسر دوم چنگیز خانست و جغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان
هنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه میان قراقرم و ایران است بجغتای ارزانی داشت
و اورا با قراچار نویان که ابای اعمام وی بود بشرط کفایت و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز بود
سپرد و جغتای بحسب وصیت پدر از صواب دید قراچار نویان تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی و مالی
بی مشورت نویان البته مدخل نمیکرد بلکه خود بعیش و طرب روزگار میگذرانید و امیر قراچار

نویان تدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال سپاهی و رعیت بر سبیل استبداد و استقلال
اشتغال می نمود و در آن اوان سلطنت و زمان دولت او قضیه بس عجیب و غریب بظهور پیوست تفصیل
این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمائه در تاراب بخارا که از انجا تا بلده مذکوره سه فرسنگ است شخصی از
اراذل الناس آن قریه محمود نام شیوه زرق و تلبیس آغاز نهاد **بیت** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد * بنیاد مکر با فلک
حقه باز کرد * و بزرق و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ما سوی الله سلوک داشته دعوی آن کرد
که جنیان بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینمایند و از امر و اشارت من تجاوز نمی نمایند و در
بلاد ما وراء النهر و ترکستان بسیار کس بتخصیص عورات دعوی پری خانی کردند و جهال آن دیار در باره این طبقه
اعتقادی عظیم دارند فی الجمله چون آوازه مصاحبت محمود تارابی با پریان در آن ملک جهله و عوام الناس روی بوی نهادند
و جمعی که بامراض مزمن و محن بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند کس در آن اوان شفا یافتند
و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعه او آوردند و مرید
و ملازم او گشتند و شخصی از دانشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز داشت ملقب بشمس الدین محبوبی با او
بیعت و معاهدت کرد که با اهل آن بلاد مشورت زیرا که آن جاهل بنوشتن ... گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خویش آورده
که از بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن شخص را بیان کرده و امروز آن امارات
از ناصیه همایون تو باهر است و شیخ محمود تارابی بسخن شمس الدین محبوبی همت تضاعف پذیرفت و هوس سلطنت در
خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه رسید که داروغه بخارا و جمعی از امرای مغول که در انجا
بودند متوهم شده خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند بعد از آن بجهت اجتماع متوجه تاراب گشتند و شیخ
برم رشد حاضر کرده از وی التماس نمودند که متوجه شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم
شما بی نصیب نمانند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پلی که در آن راه بود برسند از هم تارابی
خاطر فارغ سازند و تارابی این صورت را بفراست دریافته چون بسر پل رسید روی بداروغه آورده گفت
این اندیشه فاسد را باز گذارید و دست در دامن تدبیر ... والا بفرمایم تا بی واسطه آلت آدمی زاد چشمان
شما را از حدقه بیرون کنند داروغه و سایر امرا از افشای این راز سر بسته اندیشناک شده ترک عزیمت او نمایند
و تارابی چون ببخارا رسید بمنزل شایسته فرود آمد و ازدحام خلایق بمرتبه انجامید که باد را در آن محله گذر
مجال گذار نماند و چون مردم بتبرک بازی گشتند جهت تنکیه مخلصان حقیقی تارابی زمان زمان بربام
میرفت و آب در دهان گرفته بر خلق می پاشید و بعضی گرد ... از آن امیر رسید جوش و خروش ... مراجعت می نمود
داروغه و امرا فرصتی میطلبیدند که خون تارابی را بریزند اما از غلبه خواهان که باطراف سرای او محیط بودند
قطعا میسر نمیشد و هر اندیشه که میکردند بفضل تارابی در آن محله ... روزگار در کوشش ... و میگفت **بیت**
ای که بر کوچه معشوقه ما میگذری * بر حذر باش که سر میشکند دیوارش * و درین اثنا مردی اورا آگاه ساخت

وتارابی از درون دیه بیرون آمد و بر اسبی سوار شده اهل احتفص عنان باز نکشید و در لحظه ببخارا رسید و در سر طل
بایستاد و چون خلایق او را بدیدند در آن موضع یافتند غریو از نهاد ایشان برآمده گفتند که خواجه از خانه بیرون
و بیک پروان اهل احتفص بسبب عنان غالب و تماسك از قبضه اختیار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف
روی بصحرا آوردند خلق را معتقد و بیش مجتمع گشتند شبانگاه با جماعت خطاب کرد که ای اهل حق توقف
و انتظار تا کی روی زمین را از لوث وجود کفار و دوران دین و دیانت پاک باید ساخت هر کس خاطر
خود را از شر این ملاعین باید پرداخت سلاح و عوام بعد ... و آلات بهر دست آورده شیخ را از غیب نمودند
تا شهر در آمد داروغه و امرا بگریختند و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و او کابر و اعیان
شهر را خاطر نگردانید و بعضی از ایشان را کشت و بعضی را مهان و مبتذل ساخته رخصت فضیحت داد و در ... علم
استمالت نمود و او با تزلک کل با ایشان گفت که دیرین روزی از غیب لشکر بیاری رسید و بعجب اتفاق در این چند روز
طایفه از نیرانه رسیدند چهار خروار تبرزا آورده بودند این معنی سبب مزید عقیده خلق شد و متمولان از خانه امرا خیمه و خرگاه
و اسباب سلطنت بیرون آوردند و بخشیدند مجموع ما سر حکومت برفت و ارباب فتنه و فساد بخانهای متمولان
میرفتند و هر چه میخواستند برگرفتند پیش تارابی میبردند و او بر لشکریان بخش میکرد و در این اثنا شیخ تارابی
ایشان بیرون رفت و با عوانان دلکش خلق ساخته شب و روز در ساید و صباح در حوض از جمله بیرون رفت ... اهلاً
آب حوض را بدیدم هم سنك در میان سر قسمت نمودند بجود ... آن داده ندو او سراپرده ختمی با دوج مهره ماه افراشته
میگفت که اعوان و انصار من متفرق بلاد و قریه اند و از شر بنی آدم است که وجود ایشان از چشم ظاهر است و گروهی جنیانند
که از دیده اغیار مختفی و محجوب شده و در میان آسمان و زمین طیران مینمایند و اکنون بخان میکنم که حسن بصر خلق و هم
ایشان را نیز دریابند و هر کس را درین معنی شبهه باشد باید که بالا نگرند تا صورت مقال من برو یه روشن گردد و هر کجا
مخلص مخصوص جانب آسمان نگریسته میگفت که جمعی سپید پوش و سبز پوش می‌بینم که در فضای هوا پرواز مینمایند
و هر که اعتراف نمی‌نمود زخم سیلی مضعوف میساختند و مقارن این حالات داروغه و امرا که گریخته از شهر
بیرون رفته بودند لشکر مغول بهم فراهم آورده متوجه بخارا شدند و شیخ تارابی نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته
در برابر مغولان صف کشید و او مجوب در رقب لشکر بی سلاح بایستاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر که
در برابر او بازوی خلاف بجنباند دستش خشک شود مغولان دست بتیر و کمان و سیف و سنان آسمان آسمان
می‌بردند عاقبت دو کر تیر انداخته بآن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس برین
معنی مطلع نشد زیرا که در آن زمان بادی عظیم میوزید و گرد و غباری قوی ساطع شده بود که مردم یکدیگر را نمی‌دیدند
و امرای مغول این معنی را بر کرامات شیخ حمل کرده عنان انهزام بر تافتند و لشکریان تارابی از عقب ایشان شتافته
قریب ده هزار کس را بقتل آوردند و چون از قتل و نهب باز پرداختند تارابی را جستند نیافتند گفتند
خواجه غیبت نموده است و تا آمدن او اختیار برادران او محمد و علی قایم مقام او باشند و نوعی او باشر که مطاوعت

ایشان برمیان بسته دست بفتنه و فساد برآوردند و هر چه خاطر ایشان میخواست بر آن اقدام می‌نمودند و چون
شورش بخارا بسمع محمود یلواج رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه معروض قراجار نویان کردانید و معرض
در نویین با لشکر سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند
آن دو امیر نظام بخارا رسیدند برادران تارابی با غارت خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتسویه صفوف قیام
نمودند و حربی عظیم واقع شد و قریب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز در آن معرکه
فرو رفتند بقیة السیف اغرابها اسیر ساز نیک شده بتفها و سوراخها فرار کردند و آن آشوب و فتنه تسکین
یافت اما مغولان جزم کرده بودند که با اهل بخارا نوعی دیگر دست بردی نمایند و آتش قتل و غارت در آن دیار زنند
لطف الهی شامل حال اهل بخارا شده طایفه از اهل اعتبار پیش خان جمعی بسیار نزد امرای مغول رفته التماس نمودند که
چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراجار نویان گشته خبر آن آید امرا عظیمه بر طبق مراد ایشان
فرمان نافذ خواهد شد و چون حکمی بالقبول کرده دست از غارت و تاراج باز داشتند و چون آن نوعین معرفت
بخارا برین حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان باز گردند و بهیچ وجه بخارا را از تعرض رسانید و ازمیان
کفایت و حمایت امیر امدادی جنین قراجار نویان بخارا را با مضافات و منسوبات آن بلاد فاخره بسمع رسید شد تارابیان
و بعد از قتل و تاراج لشکریان خلاص یافتند و چون ایام دولت چغتای بپایان آمد و مزاحمت دست از افعال آن بازداشته
بر حال اعتلال رسید قراجار نویان را وصی ساخته فرزندان او را بشیر دو نویان مشار الیه بسنوه عهد خان دب
معموری مملکت و آبادانی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزید بر آن متصور نبود و بعد از فوت چغتای بچند سال امیرزادهم
قراهولاکو خان باهتمام قراجار نویان بر تخت شاهی متمکن گشت و کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال
هلاکو خان کشیده ضبط الوس چغتای به یسو منکو بن چغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت و چون او در گذشت
قراجار نویان بار دیگر قراهلاکو خان را بر سریر خانیت بنشاند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمائه موافق تونقان ییل
امیر قراجار نویان وفات یافت مدت عمر او هشتاد و نه سال بود و از شاهزادگان چغتای که ضبط الوس چغتای
و مملکت او نموده اند یکی الغو است و دیگری براق اغول و دیگری کپک خان که ذکر هر یک در ملحقات این طبقه
و آن شهریاری ستوده آثار بود و جهانداری و معدلت شعار بود و از بدایع اخلاق که از آن خان ستوده آثار روایت
کرده اند یکی اینست که روزی با طایفه از خواص و مقربان در صحرا و بیابان طوف میفرمودند ناگاه منظر او بر استخوانی چند
بنی آدم که در مغاکی در ظاهر زمین ریخته بود افتاد لحظه در آن تامل نمود و از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این
مشت استخوان با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت این استخوانهای مظلومی چند اند که از من داد میخواهند همت
عالی نهمت بر انکشاف آن گماشته امیر هزاره که آن سرزمین متعلق او شده است طلب فرمود و تحقیق حال آن
استخوانها تکلیف نمود و امیر هزاره با سر جا رسید که آن نواحی تعلق بشتر داشت چنین معامله پیش برده و دست
درازی جهر زده که بودند ایشان بدان محل نزدیک بود و بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که چهل این تاریخ

بیسال قافله بیان موضع رسیده وطایفهٔ از قلماقان طریق قطع الطریق کرده اهل قافله را کشته اند و اموال ایشانرا
برده و هنوز خبری ازآن ماجرا در دست محرمان یافت نشده که ... و سیاست بجمیع ... خونبهان فرمان داده
بجانب خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثهٔ مقتولان بترکستان روان کرده اند و چون ایشان بدرگاه معدلت
پناه رسیدند از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونبهان تسلیم جماعت کردند بیت عدل بین کر غایت الضعفا وداد
استحق آن مرده کانرا داد داد ٭ و در باب اخبار ترمشیرین خان و توغلق تیمور خان و الیاس خواجه پسر او ... اسنبوغا و خضر خان
و سلطان محمود خان [illegible] و اولاد جغتای خان احوال ایشانرا در مصنفات خود آورده اند و اکر توفیق رفیق شود
تفصیل حالات این جماعت هم در این اوراق [illegible] بیان کرده ... مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد
خامس شرح قضایای توران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراء النهر و ترکستان و ختای
جواد خوش خرام قلم بشرح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف می یابد و منه الاعانة والتوفیق و علیه
التکلان

داستان هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب ممالک ایران

چون منکو قاآن در موضع قراقرم و کلوران که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع قوریلتای بر سریر
خانیت نشست و روی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد لشکرها باطراف و سرحدها روانه کردانید و از جمله
امرا بایجو نویان را با لشکر گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون بایجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال
داشته از خلیفهٔ بغداد و طایفهٔ ملاحده شکایتها کردند و درین اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکو قاآن
رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فدائیان اسمعیلیه پیوسته در زیر
جامه این زره می پوشم و شمهٔ از استیلا و تغلب ملاحده معروض کرده آنچه و حکایت قاضی قزوین علاوهٔ شکایت بایجو
نویان شد منکو قاآن را این داعیه در ضمیر سر بر زد که یکی از شاهزادگان را بضبط ممالک عجم و دفع اهل الحاد و ارباب
لجاج و عناد نامزد کند و چون [illegible] برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و علامات کشورستانی مشاهده نموده
قرعهٔ اختیار بروی افتاد و فرموده که از لشکریان که چنگیز خان بر فرزندان و برادرزادگان و برادران قسمت
کرده بود حصه [illegible] اسباب یورش ایران زمین مشغول شدند و از اوروغ چنگیز خان نیز جمعی بمرافقت
هلاکو خان مامور گشتند و اوروغ منکو قاآن و سایر شاهزادگان بنوبت طویها دادند بیت
بنوبه یکی مجلسی ... می بود هر روز ... ٭ بر انکو بفرمان شاه جهان ٭ بصحرا کشیدند کنج نهان ٭
زر و رود و کوهر فزون از قیاس ٭ بیاورد کنجور کوهر شناس ٭ زر و دیبه و خان بخشکار ... ٭ بفرمان بر آن هلاکو سپرد ٭
چنان هم خاتون یک یک پسر ٭ جدا هدیه ها داد و هم سیم و زر ٭ بفرجام ... یاد کرد ٭ ببخشش دل همکنان شاد کرد ٭
هلاکو را شاه در بر گرفت ٭ ز مهر [illegible] بماند شکفت ٭ جدا ... بود ٭ که او زیور ... و تخت بود ٭
روان شد ... هلاکو ... ٭ ... ٭ تو گویی ... ٭ ... ٭
و در حین وداع منکو قاآن ببرادر گفت که تو با لشکرهای ... بپایان ... زمین توران بکشور ایران که جای

سلاطین عظیم الشان کردون توان بود سیف ... بیت ز تو دان ... خرام ... خورشید عالم
بایدکه رسم و یاسای چنگیز خانزاده در جزویات و کلیات امور رعایت کنی و از جیحون تا اقصای بوم و ... ضبط
و تسخیر درآوری و هرکه مطیع و منقاد گردد او را بعاطفت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هرکه تمرد ... کند
با زن و فرزند و خویش و پیوند پایمال قهر و اذلال سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی و اگر
خلیفهٔ بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید او را بهیچ جهت تعرض نرسانی و اگر لجاج و عناد کند بدیگران ملحق گردانی
هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه ... منکو قاآن را وداع کرده باردوی خود مراجعت نمود
و بر ... ترتیب و تجهیز لشکر ایران اقدام نمود و از انجمله هزار خانوار ... و منجنیقی باز بموجب فرمان
از ولایت ختای آمده ملازم اردوی او گشتند و باقی اسباب سفر و آلات محاربه برین قیاس باید کرد و هلاکو در رمضان
سال مذکور از یورت اصلی خود بیرون آمده ... بجانب ایران روان شد و چون بالمالیق
رسید اورغنه خاتون طویی بزرگ ترتیب داده و از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسید
مرغزار کان کل ... اقبال ... و در آن منزل مسعود بیک پسر محمود یلواج اسباب طوی مرتب داشته مدت چهل
شبانروز بطوی و سرور و عیش و حضور اشتغال نمودند و از آنجا سوار شده تا شهر کش عنان ... و در آن موضع
شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار ... بخدمت مبادرت نمودند
و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سر مباهات باوج سماوات رسانیدند و مدت یک ماه در کش ... و از آن
محل بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که ما بفرمان قاآن جهت قلع و قمع ملاحده و استیصال آن طایفه متوجه
شده ایم و اگر شما درین باب طریق موافقت و مساعدت مسلوک دارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر
و ولایت شما مصون و محروس می ماند و اگر درین امر تهاون و تکاسل ورزیده شود بعد از فراغ مهم ایشان
متوجه شما خواهیم شد لقد اعذر من انذر و چون خبر وصول رایات نصرت آیات ... در اطراف و ولایات
شایع و مستفیض گشت ... سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شروان و گرجستان
ملوک و صدور و اعیان متوجه ... گشتند و بعواطف پادشاهانه سرافراز شدند و ملازمان
بموجب فرمان ... جیحون ... در غرهٔ ذی الحجه سنه ثلث و خمسین و ستمائه هلاکو خان با لشکرها عبور نمود و در
کنار رودخانه باسم تفرج سیر میکرد که ناگاه از بیشه شیران ... ظاهر شدند و فرمان نفاذ یافت که دلیران
لشکر حرکت کرده و چون اسبان از شیران می رمیدند ... سوار شده و شیر را ... تسخیر آوردند
و روز دیگر خان گیتی ستان در مرغزار شبورغان معسکر ساخته بعزم آنکه در آن مکان زیاده اقامت نکند
اما در روز عید ... برف ... تا هفت شبانروز متواتر برف بارید بیت ... چون ...
... ٭ و شدت و برودت بمرتبه رسید که ... حیوانات ... و اکثر
حیوانات تلف شدند و چهارپایان سقط گشت و ... زمستان در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار ...

ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منکو قاآن شد و پسر خود کرای ملک و احمد بیتکچی و صاحب تاریخ جهانگشای
علاء الدین عطاملک جوینی را جهت ضبط امور مملکت در اردوی هلاکو خان بگذاشت و هلاکو از خرقان روان شده
منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاوه و خاف رسید در آن محل اندک عارضه بر ذات او طاری شد کیتوقا نویان را
بفتح قهستان و بنفس خویش متوجه طوس و در باغی که از مستحدثات ارغون بود فرود آمد و دو روز در آن باغ توقف
نموده از آنجا بباغ منصوریه رفت خواتین امیر ارغون و خواجه عز الدین طاهر که نایب امیر مشار الیه بود در آن موضع
پادشاه را طوی دادند و از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز در آن سرزمین متوقف شد و درین اثنا ملک
شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین محمد طوسی تغمده الله بغفرانه اخلاق
ناصری را بنام او نوشته فرستاد و او در آن اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعه سرتخت بود و بغایت پیر و
ضعیف شده چون ملک بآنجا رسید و باداء رسالت قیام نمود محتشم ممتثل فرمان گشته در صحبت ملک شمس الدین متوجه
اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه فرستاد هلاکو خان پرسید که چرا اهل قلعه را فرود نیاوردی جواب داد
که پادشاه ایشان خورشاه است گوش بفرمان او دارند هلاکو محتشم را بسیورغامیشی کرده باصناف مرحمت و ملاطفت مخصوص
گردانید و چون پادشاه بخبوشان رسید پرتو التفات بعمارت آن قصبه که از غلبت استیلاء لشکر مغول تا آن غایت خراب
و بایر مانده بود انداخت و مقرر فرمود که وجه آن را از خزانه عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اصل باز رفت و از آنجا
کوچ کرده و قطع مسافت نموده در خرقان نزول فرمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاده
او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی برد الله مضجعه علامات ادبار بر ناصیه روزگار
رکن الدین میدید او را بایلی و انقیاد ترغیب و تحریض مینمود و بعد از تردد و آمد شد ایلچیان و محاصره قلاع چون
رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود را با پسر کوچک خویش شاکیا نام در مصاحبت
خواجه نصیر الدین طوسی و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا باردوی ایلخان رسیدند
و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمائه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمد و خاندان
دولت سالها بدرود کرده خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید **بیت** سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد
یکشنبه اول مه ذی قعده بامداد ❊ خورشاه پادشاه اسمعیلیان ز تخت ❊ برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد ❊ هلاکو
بر کوچکی و بی تدبیری خورشاه ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدانرا
بفرستاد تا مجموع حصون و قلاع که با و اجداد او متملک شان بودند در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد
میرسید تسلیم نمایند و کوتوالان حصون بموجب فرموده عمل نمودند مگر اهالی گردکوه و لمسر که ابا و امتناع کردند
و مدتی فتح آن دو حصار در حیز تعویق ماند و چون چندگاه برین قضیه بگذشت و باد برین دو قصبه روی
نموده مردم لمسر و هلاک شدند و چون خورشاه از قلعه میمون دز بزیر آمد خزاین و دفاین موروث
و مکتسب پیش کش کرد و پادشاه مجموع آن را بلشکریان و امرا قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد رکن الدین فرمود

تا اهالی قلعه را نصیحت کند و ابواب الموت دو سه روزی کر و فری نموده آخر الامر بپایان فرود آمدند و بجهت نقل
اسباب سه روز مهلت خواسته شد و روز چهارم لشکریان بقلعه در رفته آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکو خان
بالای قلعه الموت بر آمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج آنجا تمامت
طبل رحیل کوفت و در حوالی الامر نزول کرد و بعد از چند روز طایر بوقا را بمحاصره قلعه لمسر گذاشته مراجعت نموده در حدود
قزوین باغرق خود که در آن موضع توقیف فرموده بود فرود آمد و جشن طوی کرده شاهزادگان و امرا بایالغامیشی
سرافراز کرده آمد و چون یکدو خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله و موفق الدوله همدانی که بجبر مدتی در قلعه میمون دز
اقامت نموده بودند محقق شد بملت متعلقان و منتسبان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشانرا ملازم کرد
و خورشاه را بر بلیغ و مایزه داده دختری از دختران مغول که در ختائی نام بعقد او در آورده و تمام میل بوده او و خورشاه چند
کس خود را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاع کمیان و لسیه رودبار و شام داشت فرستاد تا مجموع را بایلچیان
ایلخان تسلیم نمایند و چند روز خورشاه بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنابر التماسی که نمود او را روانه
اردوی قاآن گردانید و در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلف بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون
بسمع منکو قاآن رسید که خورشاه متوجه است ایلچی فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساختند و چون خبر قتل خورشاه
بسمع ایلخان رسید فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال خویش و خویشان و متعلقان او را از ذکور و اناث بمعرض تیغ
یاسا گذرانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه بیرون آمد سلسله دولت ایشان منقرض و اهل اسلام از بلیت و نکبت
آن طایفه فارغ بال گشتند و بشکرانه دولت ایلخان اشتغال نموده نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکو خان
بعد از قلع و قمع ملاحده ارتحال بهمدان رفت تا جرماغون نویان از آذربایجان بخدمت رسید و پادشاه با او بتقاضی
که از خدمت چه در نظر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید گفت تو بجای جرماغون نشسته چه کار کرده کدام
صف را شکسته و کدام یاغی را در زیر بار اطاعت و انقیاد کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام یاغی را
بایل در آورده تا جرماغون زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و در زمن دولت بقدر میسور خدمتکاری
بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مسخر و مفتوح ساخته ام و بنا بر دشواری راه بغداد و کثرت
لشکر خلیفه و بسیاری سپاه عراق عرب از صدمات جریک مغول آن نواحی محروس و مصون و محفوظ مانده کنون
حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید بار دیگر غضب پادشاه از این سخن تسکین یافته
فرمود تا از مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کناره دریای مغرب مستخلص باید کرد آنگاه بیچو نویان
در زمان چند روز با لشکر گران متوجه روم گشت و در آن مرز و بوم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج
بر آورده مجموع آن ولایت بیکران را مفتوح و مسخر ساخت و هلاکو خان در اول ربیع الآخر سنه خمس و خمسین
و ستمائه بعزم یورش بغداد بصوب تبریز رفت و از آنجا بهمدان توجه نمود و ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده
پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب قلعه ها رسولان پیش تو فرستاده لشکر مدد خواستیم و تو دعوی

الچی کردی اما از ری بران حضرت فرستاده بودی و هیچکس نفرستادی و مدد کاری نکردی اکنون مطموع آنست که بخلاف سابق
موافقت سلوک داری و از لجاج و عناد که نتیجه فساد ملک و مال است احتراز و اجتناب واجب بینی
و چون فرستادگان هلاکو خان ببغداد رسیده پیغام بگذاردند المستعصم بالله شرف الدین بن جوزی را که فاضلی
فصیح سخندان بود و بدر الدین محمد نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان کرد آنجا و ایشان بمقصد
رسیده جواب اسولهٔ خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند و نایرهٔ غضب هلاکو خان اشتعال یافته بر
استیصال خاندان عباسیان همت گماشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود که شمهٔ از عظمت دار
السلام و سعادت نحوست و حشمت مستعظم عباسیان که آخر خلفا بود و بزیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان
و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد **ذکر مسعود و معمور بودن مدینة السلام بغداد**
و ارتفاع و انخفاض دولت خلیفهٔ اسلام کتاب ابناء زمان جهرهٔ الکلام احداث ایام و عنا ساکنان
شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب حوادث دهر در
حریم امن و امان بود و مغبوط و محسود سایر ممالک سلاطین کردون شرفات ایوان آن با فلاک البروج همراز
و صفحات بساتین از طراوت و نضارت با ریاض رضوان انباز لطافت آب فراتش چون دجله دجله خون در جگر ماء معین افکنده
و عذوبت میاه انهارش سلسبیل مذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و صناع و ارباب حرف
در آن بقعهٔ شریفه مجتمع و اسباب عین الکمال از جناب احوال سکان آن بلدهٔ طیبه مرتفع و امیر المستعصم بالله ابو احمد
عبد الله بن المستنصر که از زمرهٔ خلفاء بنی عباس بطیب عیش و اجتماع اسباب فرح و تنعم و کثرت نفایس و ذخایر مستثنی و ممتاز
بود و متعم وجه خلاو بکر و بحر در افواه و السنه مذکور و در اقطار آفاق معروف و مشهور و هفتصد خادم بخدمت درگاه
اشتغال نمودندی الکعبة بیت الله همچنین حریم حرم بالحرمت دار الخلافه بغداد تا از ملوک ایام و صنادید الامم اتراف
الاطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و بجز عتبهٔ باب مجد و معالی او بر شارع طریق سنگی مشابه حجر الاسود انداخته
بود و بر آن طاق اطلس سیاه بر هیات آستین از حریر پوشیده و کانوا از سلاطین و ملوک آفاق هر که بدار الخلافه تقرب
جستی آن آستین را بر مثال ذیل کسوت کعبهٔ معظمه بوسیدی و زیارت کردی و مانند حجر او نیز بر آن سنگ بوسه زدی و در ایام
حکومت و زمان سلطنت اتابک سعید مظفر الدین ابو بکر طیب الله مثواه مولانا امام عالم متورع مجد الدین اسمعیل فالی بر سر رسالت
از شیراز ببغداد رفت و چون بقرب بغداد رسید و خطاب منیع خلافت رسید او را باستلام حجر مذکور الزام نمودند مولانا از
غایت زهد و تقوی از تجشم بوس چادر استنکاف نمود و مصحف مجید را بر سنگ نهاده بوسه بر آن زد و صدا حیان بود
که در اعیاد خلیفه را ایلچی آن صورت بر قد رفتار بتعظیم همه مستتر سواد شدی و طیلسان مانند شب دیجور بر روی
فروهشتی و خواص و عوام عرصات و بطحا و غرفه و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بودی کرایه گرفتندی بکرویت بغداد
کرایه کردند مبلغ سه هزار دینار در قلم آمده و وفور استعداد و کمال اقتدار مستعظم زیاده از آن بود که این اوراق
گنجایش آن داشته باشد و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان حرز بر مرسوم و علوفه میدادند و خدم

و حشم و امرا و ارکان دولت و مستحفظان ثغور و سرحدها از این قبل بباید ذکر رود و قاید لشکر سلیمانشاه ایوای
اوثاق بود و اتباع صغیر و کبیر و شر او از مقربان حضرت بمزید اقتدار و اختیار و اشتهار داشتند و منصب وزارت بمؤید
الدین محمد بن محمد بن عبد الملک العلقمی متعلق و مفوض بود و او گرچه جبلی و سخاوتی عزیزی داشت و در شیوهٔ نظم و نثر
و علم و حکمت و شرع و عربیت نظیر و عدیل نداشت و هر چند وزیر در حل و عقد و رتق و فتق امور مستبد و مستقل بود اما مقربان
بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او رعی نمودند و بقانون ادب با او زندگانی نمیکردند بعاقبت الامر عیار اعتقاد
او با خلیفهٔ عهد مغشوش گشت و سبب اقوی در تغیر نیت و تنکر معهود اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بواسطه
تعصب و حمایت اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال تجاوز کرده بودند و طایفهٔ از لشکر باز امر فرستاد تا کرخ بغداد را
غارت کردند و جمعی از بنی هاشم که در آن موضع متوطن بودند ماسور کرده آوردند بنین و بنات ایشان از سر و پای برهنه
بر کفل اسبان سوار کرده در میان بازارها گردانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلو نمود از این صورت سوزش
و آزرده خاطر گشت و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز از این حرکت ناملایم بر پسر خلیفه لعنت و نفرین کنند
و بالجمله در آن اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر ممالک سلطان و قلاع ملاحده لعنهم الله علی رغم و فراغت یافت و صیت مهابت او در
اقطار آفاق شایع و مستفیض گشت ابن علقمی وزیر از سر حقد دیرینه خفیه رسولی بپایه سریر ایلخان فرستاد و بعد از اظهار عبودیت
و تقبیح صورت دار الخلافه و تسهیل فتح آن نمود که اگر ایلخان بصوب این دیار عنان عزیمت معطوف کرداند بی تکلف محتاج
افتد تا باستعمال آلات حرب جنگ سر حد ممالک بغداد تسلیم کند و این معنی را بدلایل و شواهد معقول استحکام داد و
ایلخان بمجرد این پیغام اعتماد ننمود و در نهضت بجانب دار السلام تامل میبود چه در آن اوقات کثرت جنود و وفور
اسباب و ابهت دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت و حال الالتجاء و کفایت آن در دیار بر جلوه معروف
دو نوبت با لشکر مغول که در قتال و کارزار با سپاه مغول ترکان داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان را
خایب و خاسر از معرکه بی‌یاساق عنان برتافته بودند و این صورت در الواح اذهان انتقاش یافته ایلخان الحق
ابن علقمی را بنواخت و در تاکید مبانی اعتقاد و مصادقت و توثیق طلب داشت و رسول او رخصت مراجعت یافته از
ما فی الضمیر پادشاه او را اعلام داد و ابن علقمی بعد از آن علی التعاقب والتوالی رسل و رسایل بپایه اعلی انها و تعجیل میداد
و معروض میکرد تا آنکه من بعد اقطاع لشکریان را چون خلل و فساد در جهت خویش منقطع خواهم کرد تا آیند و در بغداد
و تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود چه با خلیفه در مقام خدمت و تضرع آمده ام و بواسطهٔ افعال ذمیمهٔ او و اولاد
او آرزوی آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان پادشاه گیتی ستان انتقال یابد چون پیغام ابن علقمی بحد
تکرار یافت ایلخان در این باب با خواجه نصیر الدین طوسی که در ملازمت او بقدر رفیع و مرتبهٔ بلند رسیده بود
و در تقرب از ابناء زمان در گذشته مشورت نمود از اوضاع فلکی و دلایل نجومی استکشاف فرمود خواجه بکمال
تبحر در رصد طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم چنان معلوم میشود که استخلاص
بغداد بی تحمل کلفتی و مشقتی بدست موکب منصور میسر خواهد شد زیرا که مدت اقامت و خلافت عباسیان

انفرلیق اقدم و بنر آمده و هلاکو خان خواجه نصیر الدین را در این حکم مصدق داشته ادلی ثابت و تعبیر منشرح فرمان داد تا
لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سوغان نوین از مقدمه روی آن کرد که از دجله بگذرد و با ملحوظ نویان
ملحق شد جانب غربی بغداد را محیط اقبال سازد و ابن علقمی چون اعدای سهم مکیدت او بهدف مقصود پیوست در سلک
خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و المنه مجموع سلاطین که دعوی اقتدار دماغ اخلاص و مطاوعت امیر را بر جبین
صدق مبین دارند و صیت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت مال خزانه عامره از یمین و شمال بر برید شمال و صبا سابقت گرفته
و حساد و اضداد را مجال آن نماند که از مقام خود قدمی پیشتر نهند و هر یک از قاصدان و طالبان ممالک که آتش حقد و حسد
در ضمیر ایشان افروخته است بمضمون این مثال معترف اند که لو دنوت منها لاحترقت اکنون هر سال چندین تومان
مال از خزانه بجهت لشکر مصروف داده شد از مقتضی رای رزین و فکر دوربین بعید می نماید اگر حضرت امیر رخصت فرماید زعماء
سرداران لشکر را باطراف و جوانب فرستاده آید و باشغال مناسب موسوم کرده آید و شود تا خزانه را توفیری باشد خلیفه
این امر ناصواب را برای و تدبیر او تزویر منوط و مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان حور [illegible]
و تلذذ بانواع ملاهی و استیفای اصناف مناهی اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه اسلام
متنوع متفرق و پراکنده ساخت و هلاکو خان بر میعاد مقرر روزی در [illegible] طالع مسعود و توفیر اقبال روز افزون از
اردوی خود در حرکت آمد و از اقطار ممالک لشکر بیکران و سپاه بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بر حسب
بغداد روان شدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع اسمعیلیه هلاکو خان از همدان ایلچیان
بدار الخلافه فرستاده مستعصم را عتاب آنکه لشکر بمدد نفرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ایلچیان را گفته بود که از
زبان من خلیفه را بگویید که اگر [illegible] و آفتاب دولت [illegible] اکنون
مفهوم می باشد اگر برج و باره بغداد خراب سازی و خندق بینباری و مملکت را بفرزند خود سپرده نزد ما آیی هر آینه بسلامت
بمانی و اگر خود نیایی وزیر و دوات دار و سلیمان شاه را نزد ما فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر
پند نشنوی و نصیحت گوش نکنی لشکر را مرتب دار و جنگ را آماده و مهیا باش که ما کمر محاربه بر میان بسته ایم و مستعد شده
و چون از سر خشم ببغداد لشکر کشیم اگر تو بر آسمان [illegible] یا در زیر زمین پنهان شوی بیت ز گردون گردان بزیر آرمت
ز پستی ببالا چو شیر آرمت * نمانم کسی زنده از کشورت * در آتش بسوزم شهر و بوم و برت * اگر خواهی که خاندان قدیم
بر تو برقرار ماند از فرمان ما تجاوز منمای و اگر بسخنان ما عمل نکنی آنچه خدای خواهد آن بود چون ایلچیان ببغداد رسیدند پیغام
بگزاردند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت هلاکو خان نامزد کرده جواب
داد که ای جوان نو رسیده که کام [illegible] روزگار بخشیده بمساعدت اقبال ده روزه می نازی از من چیزی نخواه
بیت برای سپاه و بکند آوری * چگونه ستاره به بند آوری * مگر نمیدانی که از خاور تا باختر هر که خدا و رسول
او را آگاه است مطیع و فرمان بردار این درگاهست و چون بار کنم کان لشکر من جمع شوند اول کار ایران سازم بعد از آن روی
بتوران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم از راه دوستی [illegible] مراجعت و اگر سر جنگ داری بیت

سوار و پیاده هزاران هزار * مراعات شایسته کارزار * ایلچیان الخان از بغداد بیرون آمدند جمعی از [illegible] عوام الناس
یافتند و آن بحجر آن زبان بدشنام رسولان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبیها کرده آب دهان بر روی
ایشان انداختند تا مگر حرکتی صادر گردد از جماعت که آزادست آویزش [illegible] و [illegible] وزیر بر سبیل
جمعی از خواص غلمان را بفرستاد تا ایلچیان را از آن مهلکه خلاص دادند و رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند [illegible]
معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه در [illegible] مکیدت همچون کمان ناراست [illegible]
مده و خدا او را مانند تیر راست کرد آنگاه فرستادگان دار الخلافه بارگاه در آمده رسالت ادا کردند ایلچیان از استماع این کلمات
در دولت برآشفت و گفت خواست خدای بر آن قوم برنج دیگرست که امثال آن امور بی اندیشه نمود خوش خشم و سیاست
موافق او بتبدیل از مقام خدمت رسولان دار الخلافه را رخصت انصراف ارزانی داشت و بخلیفه پیغام فرستاد که چون مال
و جاه بر ضمیر تو مستولی یافته که غرض [illegible] اندیشیدن در تو اثری کند باید که مستعد کارزار باشی که من با لشکری فراوان از مور
و ملخ رسیدم رسولان ببغداد مراجعت نمودند و صولت پادشاه جهانگیر وزیر را خبر دادند و ابن علقمی کیفیت حادثه را
معروض رای خلیفه گردانید خلیفه با وزیر گفت که مقتضی رای تو در دفع این خصم [illegible] چیست وزیر گفت که [illegible] خصم را
بذل مال باید [illegible] جمع خزاین و دفاین جهت دفع [illegible] عزت و سلامت نفس شریف باشد [illegible] آنست که برای پادشاه هزار
خروار بار از نفایس امتعه و رغایب اقمشه [illegible] و [illegible] آنست ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان
و امرای الخان مراتب هم تحف و هدایا باید فرستاد و خطبه و سکه بنام ایلچیان باید خواند و زد تا این بلیه مندفع گردد خلیفه
تدبیر وزیر را پسندیده داشته باتمام آن امر اشارت کرد اما مجاهد الدین ایبک که امیر دوات دار و صغیر میگفت بنابر عداوتی
که با وزیر در میان داشت باتفاق دیگر [illegible] ابن علقمی [illegible] متهم گردانید که وزیر در این تدبیر مصلحت خویش می اندیشد
تا بسعی خود را نزد هلاکو خان مشکور گرداند و امرا و لشکر ما را [illegible] و محنت افکند مصلحت آنست که لشکر جمع آریم و سرهای
[illegible] خصمان بگیریم و خلیفه با این سخن از صواب دید وزیر اعراض نموده از سر فرستادن تحف و هدایا در گذشت و در بعضی
از نسخ بنظر رسیده که چون خبر توجه ایلچیان ببغداد رسید مستعصم خلیفه در باب لشکر بیگانه با ابن علقمی مشورت نمود
و وزیر او را بعد از [illegible] ترغیب [illegible] نمودن تا از [illegible] اهوال احتراز و اجتناب واجب شناسد خلیفه حکایت
[illegible] علی [illegible] داری و چون ببغداد محاصره نهضت لشکر تاتار بهم رسید مستعصم [illegible] آمد بار دیگر با وزیر
مشورت آغاز نهاد ابن علقمی گفت حکایت [illegible] بر ارباب بصیرت روشن است که چون از [illegible] مقصد برای [illegible]
وجود [illegible] اسباب آن و اشباه مصرع از چرخ [illegible] از زمین بر روید * حسن تدبیر و طول تفکر مرد دور بین
تا رای کوته اندیشان چه رسد زیاده تأثیر نکند لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه و چون قول اول [illegible]
کاتب حروف [illegible] قلم مشکین رقم [illegible] خلیفه با وجود شیوع آوازه توجه
دشمن الخان قوی [illegible] غفلت و غرور در گوش کرده بود و پهلو بر بستر استراحت و سرور انداخته [illegible]
بارگاه خلافت که [illegible] رعایت و رافت [illegible] بودند [illegible] امامت را بدان [illegible] کرده

معروض داشتند که غلبه و بطش تاتار در اقطار و ابحار منتشر و مستفیض است و اینک عزم استخلاص این دیار کرده
و بر خود حتم ساخته بیم آنست که چون لشکر مغول رسد استعداد مخصوص مقاومت با آن جماعت در حیز امکان نیاید مصرع
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد زیرا که چون سیل از سر گذشت حرکت دست و پای زدن
مفید سلامت نباشد مصلحت آن نزدیکتر که دور غایت مهمات اهمال و رزیده نشود پیش از هجوم خصوم به تقدیم
واجب الاذعان باستجماع عساکر از نواحی و اعمال امثال باید داد که قوام مملکت و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت
حال و فراغ بال رعیت بدین تدبیر منوط است و این فتنه صحیح و رای راست و احتیاط بلیغ کوشش تمام مبذول کرده و بر قول وزیر اعتماد
نباید کرد که غرض از این تمویهات و تزویرات استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت و خروج مستعصم گوش هوش
از این نصایح کر ساخته سخنان او را بر قرعه استشارت کرد اینان نگرفت و آن بر تزویر سخنان منفعل الطبع و
واعتبار ساخته گفت لشکر مغول را مقاومت با شیران بیشه بغداد چگونه میسر گردد که اگر عورات و صبیان فی المثل
از بام خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند جمله را در مضایق سکک محلات ناچیز توانند کرد آنگاه از این
سخنان عجب و نخوت بر مزاج مستعصم مستولی گشت و سر رشته عقل و درایت بر تافته از توجه لشکر تاتار حسابی بر نگرفت
و وزیر بر آن دفع تزویر و تصنیف منصوبه احتیال اشتغال می‌نمود تا از بیم بند حصن حصین ملک و دین را بجه
کیفیت بگشاید ناگاه در بیرون اخبار رسید که سوغاق و تایجو با طایفه از مردان لشکر جنگیزخان از طرف غربی متوجه
مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین بن الکر و مجاهد الدین ایبک المستنصری را با ده هزار سوار بمدافعه ایشان نامزد
فرمود و چون تلاقی فریقین دست داده کار از مقابله بمقاتله مبدل شد در اول حمله لشکر مغول پشت دادند فتح الدین
که مردی کار دیده بود و بسیار معارک بر سر او گذشته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست
کشید و حاشا ایبک دواتی که شیمه جوانی با نفس تجبر مجتمع داشت این با بر نوعی ازین محل حمل کرده جواب داد که حقوق ایادی
و عوارف حضرت امیر را بدین وجه مکافات میکنی که یکروزه ملافقت با اعادی آنحضرت تجاهل و تکاسل الله بتاخیر صلاح در
سیما ایکه پیش از آنکه مخالفان بمدد سی مستظهر گردند از عقب ایشان بشتابیم و خاطر از اعدا اسلام فارغ کردانیم فتح الدین
از جهالت بغرور سخن تدبیر و خوف تاییر ایبک دواتی متحیر شده و در عقب رفته فرمود تا عول الغور لشکر زید گریختگان روان
گشتند و چون بغدادیان از شهر دور تر افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف کرده آیات محاربه و مضاربه مشغول شدند
و آن روز تا شب آتش حرب باشتعال داشته چون زمانه لباس جلبابی در برکرد دهر و سپاه مغولان امید و بیم در برابر
یکدیگر فرود آمدند و مغولان در جوف لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر دادند و چون آب گشتاوری قضا و قدر
بدلو زرین رسن آب بنات شیر از چاه ظلماتی شب کشید لشکر بغداد چون نرگس از خواب بر آمدند و خود را ماند نیلوفر
غریق آب یافتند اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خورده بعضی را که اجل دامن گیر نشده از بیم تیغ خون آشام راه شام در پیش
گرفتند و فتح الدین بقتل رسید و ایبک دواتی با بدعا در پس کرده ظلام شب بغداد در آمد و خلیفه از غایت کمال عقل
بمنوبت این کلمات بر زبان نکرده آید که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از غفلت مستعصم حکایت کنند که چون

قراولان ایلخان مسموع او گشت که بغلان عقبه رسیده اند گفتا از انجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که
سپاهی که ستون حصار ارض را بار اندیشه نیرو آب در باحون موج میکند پایند و بر قلل جبال عقاب آسا پرواز میکنند و در اثناء این اوقات
خبر وصول ایلخان متواتر شد و بروایتی در دی الحجه سنه خمس و خمسین و ستمائه سپاه قیامت علامات فوج فوج رسیده بار گاه
هلاکو خان از در برابر برج عظمی بر افراشتند و مقام استطار از حوالی آن نمود و خیمه خیول آن باب آن دیار و گشت و رو به
خواب و صواب حکمان در جانب شرقی این خدو و ستور بامداد خلیفه فرمود تا از در وب بغداد مسدود کرده آیند برج و باروی محکم
دادند و دولتیان و شرایف و سلیمان شاه و ممالک خاصه با عامه بغداد مضاربه و محاربه را مستعد و آماده گشتند روز
دیگر که عالم ظلمانی چون مطرحا نو گشت رایت عقاب پیکر ایلخان از سر قهر با نفاذ خصم و از جانبین آتش قتال و محاربه
بر افروختند و آتش و آتش بازان از بام تا شام مکاوحت و مناوشت قایم بود و تیر چرخ و تندی و سنگ منجنیق و قلاخن چون ادعیه
مستجاب در انصعاد بود و دمار از نوایر قضاء ازمنه دخلق بحر و بدار اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند و چون
شب شد هر کس موضع خود قرار گرفتند دیگر روز بر سر حرف عمشین رفتند و بقول مدت پنجاه روز آتش حرب اشتعال
داشت و در تضاعیف این حالات سادات حله چون مجد الدین محمد بن حسن طاوس و سدید الدین یوسف و عز الدین حمد
رسولی بحضرت ملکو و بخدمت ایلخان فرستادند مضمون آنکه از اجداد ما رسید که ائمه دین و خصوصا امیر المؤمنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام عادت بدین که شما بر عراق و عرب مستولی خواهید بود حاکم این دیار مقتول خواهد
شما گردد و ما بطیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع و معتقدیم بهر چه اشارت علیه افتد شود بدان قیام نماییم ایلخان از این خبر
مبتهج و مسرور گشته بسیر نامها و العطاف ایشان را ابتهاج داد و مخصص الا امان بنشینکی آن ولایت فرستاد و اهل حله
اسلامت و غلامت بونشد و در عمارت دیار و مزارع خود هر قرار گرفتند اکنون بر خلاف شکیر عامه آثار آنچه و دیگر فتنه
تنیم نفیذ و اد دار روایات متعدده که در تواریخ مشهور است گفته یاد کرده اگر چه ابعض روی عامید علاوه آنکه گفتار آرد
مضمی از نقل اخبار آورده ماند که چون چند روز از محاصره بغداد بگذشت سهم ایلخان خلیفه را متواتر گشت بر قرار سابق آن ساده دل
از خصم درون خانه و آشنای دور تر از همه بیگانه دشمن بهمان و دوست آشکارا را استطلاع کرد که در مآل این درجه سببه و در نهایت
مشیت کشتگیر یا بیهوده سکنه بیت کفر وزیر مغرور و تقریر نکرده که لشکر مغول با سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد
متعاقب و متواتر میرسند و آثار عجز و انکار از و ضعف و انفعاد در وزیر و تزویر و بنابر احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه
ظاهر تر و لایح تر میگردد و دو شهر چندان سپاه سلطنت با سیطها در معاونت ایشان دفع خصمان قوی دست تقاضا کرد
صلاح دولت و سلامت عواقب در آنست که حضرت امیر ترک منازعت و مخاصمه کرده بر موافقت و مصادقت ساز
دهد و بر اقامت سیر و تسویف اندر فروش طوع و کمال رغبت و ثبت ما عزم معزز ملتمس نمایند هلاکو خان بنابر دوست
بدل انعام و مخایر کشاید چه غرض از این حرکت بدین جانب اجراء امور انست و چون خلیفه از سر اخلاص و صافیت
بگذرد بغداد را تاکید قواعد استیناس و الفت بحسن تعبیر و با مظاهرت بمصاهرت مستحکم کرد ایلخان از معاند شاد و هم
جنگیز خانی دختر چو ماه پیکر بحباله عقد حضرت امیر در سلک ازدواج کشند و در ازمنه دوام بمراسم جنگ و تحت

زوجیت بسرا و در آید و بدین مقدمات عرصهٔ ملک و دین سمت مشارکت گرفت و ابهت خلافت و حشمت سلطنت
العادیا بدو رسانند و القول الحق این حوادث خلق ملبوس و محفوظ ماند و جاه و عظمت ملازمان عبد علیا روز بروز
افزون کرده سیلاب خوف و رعب در جویبار خاطر خلیفه و زمان جان جریان داشت که عمیرا ز اثر خطا و صواب
بروی منهدم گشت و چون نظام این کلمات موافق مصلحت ننمود روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با امرا
و پسران ابوبکر و عبدالرحمن و طایفهٔ کثیر از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر
و خواص غلمان عزم بارگاه ایلخان کرد و از شهرستان عدم [illegible] در بغداد بیرون آمد شعر آه من عزمه بندیم ابابت ه
آه من حسرت علی الاحباب ه و مفصل تر این روایت بهجهتی که چون ایلجکتای نویان و سوغونجاق بهادر بر لشکر بغداد که مجتمع
فتح الدین و مجاهد الدین بیرون آمده بودند غالب شدند لجرم بجانب مدینة السلام شتافتند و بجانب غربی مستولی
گشتند در حوالی شهر بکنار دجله فرود آمدند و از طرف شرقی کیکتو قوقا نویان نیز قدم [illegible] کرده با لشکری انبوه برسید
و ایلخان اعرابی [illegible] خانقین کماشته و بامرا ایوسته بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف
و جوانب در آمد بپیرامون بغداد را یورکه کردند و دیواری در گرد شهر بر آوردند و بقولی روز سه شنبه بیست و سیم
ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرمود چند گاه از بیکو بیکار یا شوند
و بزخم سنگ منجنیق بعضی از بروج خراب شد و اندیشهٔ بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافت عاقبت وزیر را بیرون
فرستاد و با ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرستد تا بنا صلح و مصالحه کرده آید او را
فرستادم باید که پادشاه بوعدهٔ خود وفا کند ایلخان گفت این شرط بر در همدان کرده بودیم اکنون که ببغداد رسیدیم
دریای فتنه و آشوب در تموج آمد بیکی چگونه قناعت توان کرد و خلیفه باید که خلیفه سلیمانشاه و دواتدار را هم
بفرستد و رسولان پیش مستعصم بشهر رفته روز دیگر جمعی از مشاهیر و معارف بخدمت شتافتند و پادشاه
ایشان را باز گردانید شش روز آتش پیکار ملتهب شد که بهرام بر کشتگان معرکه بسوخت و ایلخان فرمود
تا شش یرلیغ نوشتند و بر تیرها بسته از شش جانب شهر انداختند و مضمونش آنکه سادات و قضاة و علما و مشایخ
و کسانی که با ما جنگ نکنند از یاسا و سطوت ما ایمن باشند و کار بجایی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بر کنگره
مردم بغداد را از آن موضع دور کردند و چون دواتدار دید که بغیر از فرار چاره نیست با اتباع خویش در کشتیها
نشسته مانند باد بر روی آب روان شد و چون از برابر قریة العقاب بگذشت بطایفهٔ از لشکریان که محافظت راه
و بصره موسوم شده بودند تا اگر کسی بکشتی بگریزد مانع آید سنگ منجنیق و قوارير نفط در ان کرده رود سه کشتی بچنگ آورده
کشتیبانان را هلاک ساختند و دواتدار بالضرورة باز گشت و خلیفه بدین حال اطلاع یافته دل از ملک و مال
برگرفت و فخرالدین دامغانی و ابن درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاد که اگر بیشتر پادشاه با آن سخن
و آن تحفه التفات ننمود و رسولان محروم باز گشتند و روز دیگر پسر خلیفه ابوالفضل عبدالرحمن با جمعی اکابر
ببارگاه ایلخان شتافت و اموال وافر جهت پیشکش آورد آن نیز قبول نیفتاد و دیگر روز برادر بزرگتر ابوالفضل

و اکابر و اشراف دارالسلام بشفاعت بیرون آمدند آن هم فایده نداد و ایلخان بوزیر و ابن جوزی و ابن درویش را
بشهر روان کرد تا سلیمانشاه و دواتدار را بیرون آورند و جهت تسکین ایشان یرلیغ بار دیگر فرستاد و گفت خروج
خلیفه برای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید سلیمانشاه و دواتدار طوعاً و کرهاً بملازمت
رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند که این جماعت را با سپاه بجانب
مصر و شام میفرستیم سلیمانشاه و دواتدار بمقتضی فرمان ببغداد در آمد خلق کثیر از لشکر شهر در مصاحبت ایشان
بامید خلاص روان شدند و چون باردو رسیدند همکنان را بر صده و دهه قسمت نمود میان سپاه رسانیدند و در بین اثنا تیری
بر چشم هندوی بتکچی آمد که از اعاظم امرا بود ایلخان ازین غضب خشمناک شد و فرمان داد که لشکر در استخلاص
بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرمان دواتدار را با اتباع بقتل آوردند و سلیمانشاه را با سی امرا و اقارب
و خواص دست بسته بپایهٔ سریر حاضر کرده آوردند ایلخان از وی پرسید که چون تو اختر شناسی و منجم و بر سعود و نحوس
و درجات و دقایق فلک مطلع بودی چگونه روز بد خود ندیدی و ولی نعمت خود را نصیحت نکردی تا طریق موافقت سلوک دارد
و چندین خون ریخته نگردد بیچاره جواب داد که خلیفه را در بی سعادتی سخن نیکو خواهان نمی شنید بعد از سوال و جواب
او را با اقربا و متعلقان بدرجهٔ شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفت با سه پسر و اهلی خویش
و سه هزار کس از ائمه و سادات و قضاة و دستاربندان و مقربان حضرت و اعیان و امرا و خواص و غلمان بیرون
خرامید و چون بدر کریاس رسید چون اساس [illegible] خلیفه و پسران او با دو سه خادم رخصت حوالت دادند و دیگران را
مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل لطافت مطلقاً از خشم برنیامده ملاطفت کرد و خلیفه را بزیر کشتی کرم نمود و با او گفت که
بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ایشان را شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا در دادند
که هر کرا جان مطلوبست سلاح انداخته بدر وی ایلخان شتابد سوار آن سپاه و رعایا لشکر فوج فوج می آمدند و مغول
تیغ یاسا میکشیدند و بعضی از نهر وارد شد که سلیمانشاه و دواتدار و شرابی را در این روز کشته رؤس ایشان را نزد بدرالدین
لولو حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف کرده آبیه موکلان بر وی گماشتند و روز دیگر که دست
شعشعهٔ لمعان نور مهر های کواکب از قطع سیمای برچید ایلخان لشکر را از ابا باشتن خرق و قتل و غارت مدینة
السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد و خرق را چون بحور فکر عقلا عمیق و مانند همت اسخیا بهنا و ربود در یکلحت
با خاک شارع موازی ساختند و مانند شاهین که بسیکه متوجه کبوتر خانه کرده در شهر تاختند و چندان کشش
کردند که از خون عزیزان بوستان نیل رود شی از آب بیهقی در جریان آمد خرابی خاص و حرم محترم سرای خلیفه را
باد نهب و تاراج دادند و شرفات قصور خلافت را چون سر جهال زندگان در پیش انداختند آتش قهر خلیفه
تا چنان بر افروخت که محلات و اسواق که مشاهد بعضی از ائمه اثناعشر که در آن خاک مدفون بودند پاک بسوخت و
از آن همه نعمت و اسباب خود را طی نماند بیت از روی یار خرکهی ایوان همی تهی ه و ز قد آن سروسهی خالی همی بچمن
برجای رطل و جام می گوران نهاده سم پی ه برجای ناز و چنگ و نی آواز زاغ است و زغن ه ذکر حصول و تمام [illegible]

واوانی زر نکار بلکه چندان خوان و طبق و کاسات و جامات زرین و سیمین از مطبخ و بیت الشراب خلیفه بیرون آوردند
که مهر حساب از حساب آن عاجز آمدند و همه آنها را به نرخ شبه و رصاص بفروختند و درین فتنه و آشوب بسیاری
از اهل فقر و فاقه صاحب جمال و مال شدند و از نقود و اجناس مصر و چین و سایر ممالک و خیول عربی و بغال قبچاقی و عمانی
رومی و روسی و الانی و قبچاق و ماهرویان ختایی چندان محصول پیوست که در خزانهٔ خیال ایلخان و امرا نیامده بود
و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و اثاث گران بها و رخوت سنگین که از مخزن خلیفه
و خانهای نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آورده بودند زمین صورت أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا گرفت
القصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از ذخایر آن بلدهٔ طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز جمعه
نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بدار الخلافه رفت و امرا را الطوی داده باحضار خلیفه امر فرمود و چون حاضر گشت
با او گفت که میزبانی و ما مهمانان ایم چه ماحضر داری بیار و مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت و در آن حال چنان
خوف و دهشت بر وی استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین باز نتوانست شناخت فرمود تا قفل ابواب خزاین بشکستند و دو هزار
جامه و ده هزار دینار زر سرخ و رغایب مرصعات بنظر ادنای رسانید ایلخان به ادنی التفاتی بآن نکرد و مجموع را بر حاضران آن
مجلس تقسیم نمود و با خلیفه خطاب کرد که اموالی که ظاهر داری از بندگان ماست و احتیاج بتسلیم و رخصت تو نیست اکنون
وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین چیزی بگویی مستعصم اشارت بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند
و در آن موضع حوضی پر از شمشهای طلا یافتند و هر یکی از آن بوزن صد مثقال بود و در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور است
که چون ناصر خلیفه بدار القرار رخت کشید از دو حوض پر از فلوری یکی باقی ماند و در آن اوان که نوبت خلافت به پیر زاده اش
مستنصر رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود بر سر گنج رفت گفت ارواحهم العطیات همین قدر مهلت میخواهم
که این گنج را در مصارف وجوه ابواب انفاق کنم خادم بخندید و مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن
استفسار نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت جدت امیر المؤمنین الناصر لدین الله بدین موضع رسیدم و یکی از دو حوض هنوز
پر نشده بود امیر فرمود که از خدای عز و جل چندان مهلت میخواهم که این حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو متعجب
شدم و مستنصر خلیفه مجموع آن وجوه را با ارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر صرف داشت و ذکر جمیل
و نام نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت به مستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض را از آن دو حوض
بطلای احمر مشحون کرده آید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده یکی از آن جمله آنست
که ایلخان فرمود تا طعام او را باز گرفتند و چون بی طاقت شد از گرسنگی غذا طلب داشت ایلخان او را التماس
خلیفه اعلام دادند فرمان داد که طبقی پر از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است
که ازین طعام تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد و ایلخان بزبان ترجمان پیغام فرستاد که چیزی را
که نتوان خورد بغضب جان خود و روان چندین هزار مسلمان چرا نباشیدی و بسپاه ندادی تا ملک موروث
از معترض چنین لشکری بیابان سنان که حکم عذاب آسمانی داشتند مسعود و محروس ماندی خلیفه جوابی نداشت

بادلی چون کوه و در زکران دم در کشید و از جاه دیده ستم دیده ریاض پر از لؤلؤ فتنه رخسار را آب داد و گفت بیت
اذکر ما اکار ربنا ما ان نشود آری کم انا نکما آب در وی شود دم و ایلخان در ابقا و افنای خلیفه با خواص
و مقربان خود مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام او را الخلیفه بحق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان
روا می شناسند اگر ازین ورطه خلاص شود یکی از اطراف لشکرها باو پیوندند و استمداد جویند از سر گیرد و بار
دیگر خصم بکار که بود آسانی نکلف سفر احتیاج افتد مرد عاقل فرصت فایت نکرداند و سر رشته اختیار ابناء جنس
بان بخلک افتد از دست ندهد و دشمن را بعجز از تطمع و عدم تقصیر آن کرم بیت رخنه کرمان سر افکند به
لشکر بدخواه بر اکند به ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان ارتیاب غرض بر است بقتل خلیفه فرمان داد و حسام
الدین منجم این خبر بشنید بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته شود عالم بی آب شود و اموات و علامات
قیامت ظاهر شود ازین نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شد درین امر با خواجه نصیر طوسی مشورت
پیوست خواجه نصیر گفت که یحیی معصوم و زکریای پیغمبر را بقتل آوردند و هیچ یک ازین حالات ظهور نیافت و اگر حسام الدین
بگوید که این احوال بر قتل بنی عباس مترتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان بکشتند و خلل به روزگار
جهان راه نیافت و آفتاب منکسف نشد و نه قمر منخسف ایلخان از حسام الدین روگردان شد و مجلس آراسته بر قتل خلیفه
جازم گشت و زعم بعضی آنست که چون برلیغ پادشاه بقتل خلیفه صادر شد طایفه معروض ایلخان گردانیدند که شمشیر تیز را بخون
خلیفه رنگین نتوان کرد و این ترحم منوط بود از آن هلاکو خان فرمود تا او را در نمد پیچیده بر شیوه لگد مال کنند تا بدان اعضا
و اجزاء آخرین خلفاء بنی عباس را ایلخان ساخت که از حس و حرکت باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که در آن محله
از ایشان جمعی بودند زمان را انشاند و چون چند روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بقایای خلق که اکثر ایشان در
زوایای خمول اختفا جسته بودند عفو نمودند و کشتگان را از شوارع بر گرفتند و اسواق را معمور کردانیدند و چون
شمع دولت خلفاء عباسی در آستین قهر کشته شد ابن علقمی که سابق مؤید الدین نام داشت که بنابر اظهار یکجهتی و نیکو بندگی که نسبت با ایلخان
بیش بوده بود حکومت بغداد را روی بوی کرد دام پادشاه بواسطه آنکه ابن علقمی زیاده بحال او توجه نمود در غالب طرش
گذشت که از کسی که اعتماد مخدوم خویش بی وفایی کند سخن تو آن داشت و علی بهادر که از لشکر ایلخان شحنه بغداد
در آمده بود با اتفاق آن دیار بموجب فرمان متعین گشت و بسبب آنکه در وقت محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه
از یعقوبیه آذوقه و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سر زمین را بوی ارزانی داشت و ضمن تمش رسید و فرمان
دهی دار السلام ... سازی بکیمزد و چون قصه ابن عمران نوع غرابتی داشت در سه کلمه در آن گفت و قد طایفه از ثقات
بغداد حکایت کنند که ابن عمران ... فی المحله سوادی انبان فرو کرده بخدمت حاکم یعقوبیه قیام نمودی
و پیش از آنکه ایلخان ولایت بغداد را علی بهادر بیعقوبیه رسید کرمای روزی در بستر استراحت خفته بود و پای بر کنار
ابن عمران نهاده و ضمن مشت شرایط ... و تمیز بجای می آوردند کا خواب بر وی غلبه کرده اهمال در خدمت
واقع شد عامل از وی پرسید که موجب سستی کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استبداد

سلطان منام تفسیرش رفت عامل گفت که در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بمجلس خیال خان مشاهده افتاد که پادشاه
خلافت که در خواب تو دیده شد و رایات دولت مستعصم انخفاض و انکسار یافته و مقالید حکومت مدینة السلام بغداد با مرا
پادشاه و عود از قبضه او انتزاع فرا گرفت و این سخن را استهزا بحضرت برطبع وزیر غالب شد که در حال بر سینه
ابن عمران نزدیک بشاورین آمده و در آن اوان که پادشاه محاصره بغداد میفرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشته
تحریر کرده که ایلخان بنده را از خلیفه طلب فرماید تا که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر را بجانب اردو انداخته بود
بعضی از لشکریان افتاد و چون آن بنظر پادشاه رسانیدند تیر تدبیر ابن عمران بر هدف مقصود آمد این حدیث در
در خاطر ایلخان موقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاد و او را طلب داشت و بغدادیان مضمون این مقاله را که
بغداد کم گیر بخاطر نگذرانیدند ابن عمران را از بغداد بیرون فرستادند و او معروض پادشاه کرده آینده که اگر یرلیغ
شود من جزیت ایلخان از اتمار و علوفه چند انکه احتیاج باشد مدد دهم هر چند این سخن از قبیل محالات و مقوله ممتنعات
می نمود ایلخان سر رضا جنبانید و بنابر التماس ابن عمران تحفه براو داد و خدمتش چون بر انبارهای و زیر زمینهای
و نواحی آن محل که توزیع غلات بود وقوف داشت از سر تمکن و استظهار مدت پانزده روز لشکریان کثرت را علف
داد و این صورت حقیقت نیمه اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه
جهت آنکه حق آن خدمت ابن عمران را بگزارد که مدت عمر آن از روز خاطرش نگذشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی
محکوم حکم و مامور امر او باشد و وزیر از کرده خویش نادم و حریف ابن عمران را استمالت کرد و چند روز در ناکامی بهر طرف
تک و پوی میکرد و بهر کس توسل میجست و امرا و اعیان حضرت در اهانت و اذلال او مبالغه می نمودند تا بدانکه فرمود که بغداد
تسخیر دار السلام بنام اصلی رفت حکام کفته اند که بغیر اعتماد ایشان رده و وزیر خصم ابغه بود پادشاه ستم پیشه و شیوه کم فروتنی
و تملق شعار خود ساز د موز زفی که وفاداری و اشاعت عهد اظهار کند و غمازی که برای حظ خویش معایب دیگران زبان کشاید
بیت هر که عیب دگری پیش تو آورد و شمرد بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد و در خلال این احوال خواجه صفی الدین
عبد المؤمن که در فن ادوار و موسیقی فیثاغورس قوم بود و در عهد ابن کبیر دوران ثانی و ذات و مصنفات متقدمین را
متروک کرد آینده بر اصول پردهای اشاعر چند شعبه تفریع کرده بود و اگر با دیده زمان او بودی چون کمیوری چنگ
در پایش افتادی و بربط آسا گوش بمال تعلیم او خوردی و مانند دف حلقه انقیاد در گوش کشیدی بدرگاه پادشاه شتافته
از نصف النهار تا وقت غروب سنبر اعظم در بیرون بارگاه مقام انتباه ایستاده بربط می نواخت و هیچ آوازی بگوش نیاز دیگر
آخر الامر حال استادمادر معروض پادشاه کرد و گفت که آیند ایلخان حکم کرد تا او را خویشتن از بربط او بنواخت و بسیار
املاک خطیر از ارتفاعات و مستغلات بغداد بر سبیل مشاهره مقرر فرمود و آن عارف مدتی مدید با وفور تنعم
میرسید ذکر نقد خزاین بغداد و ذخایر قلاع ملاحده بقلعه ... در ناحیت سلماس و وصول ملوک
و سلاطین از اطراف و اکناف ببارگاه معلای رفعت و ایوان کیوان اساس ایلخان بعد از تسخیر بغداد بواسطه
شدت حرارت آب و هوا مراجعت نموده عازم اردوی خود شد که در خانقین کذاشته بود و در اثنا خزاین بغداد و اموال

قلاع ملاحده و مرجها ارسال نموده دار بن و روم و کرج و لر و کرد بخزانه عامره انتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب
بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کافیان مملکت را فرموده که بر ساحل دریاچه ارومیه و سلماس است قلعه ...
حصانت و نهایت رصانت ترتیب داد و نقود تنخواه از کما اختصه و بالتمام ساخته در آنجا نهادند و آن نقود را در کوه ... محکم
حلی سکین ابتدا رسیده و فتح و ظفر ... و آنجا محکوم ... یکی از نوبتیان ارسال فرمود تا کاهو حالات بتفصیل اعلام دهد
معروض داشت که بغداد از جانب مصر و شام غریب بتصمیم خلیفه خلل یافت و چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسید سلطان
واجیا ... رسانیدند و آن از وصول فرستادگان ... مستعد شادمان گشت و ایلخان را
بنا بر آن بادشاهانه مستظهر کرد آینده رخصت انصراف از لوازم است و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لولو
حاکم موصل با اسبهای او بسلامی رسته بود و او را خر پشته ... و تخت ... بشرایط
اعزاز و احترام او مرعی داشته در تعظیم و تکریم چنان ... مبالغه نمود و در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت
خود باز گشت و مدت عمرش از نود گذشته بود و هم درین سال اتابک سعد بن ابوبکر از فارس بهم تهنیت فتح
بغداد بحکومت ایلخان آمد بسوی عالیمقامی اختصاص یافته و منظر الوجه ... مراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی
از روم هم در سال مذکور در حدود تبریز بارد و هلاکو خان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با اغونیان رنجیده بود
و چون بغداد مسخر شد ... مستتم گشت و خواست که بمحض ... اللطایف الحیل خود را از عرقاب ... نجات
رساند و بغداد ... تا موزه پادشاه ... و صورت او ... موزه را بر دست
پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نقش موزه افتاد سلطان عز الدین را بخدمت طلب کرد و گفت با مولانا آنچه قدم
پادشاه ... را بر بنده ارزانی کند ... و بشفاعت یکی از خواتین
بر نواختمات بر ... خواجه نصیر الدین طوسی نقریب معروض رای پادشاه کرد آینده که چون
سلطان جلال الدین خوارزمشاه ... لشکر ... یان او را ... را که ...
چون صورت ... و چون ایلخانات معروض رای او ... ایلخان ... جهانگیری و ...
رغبت لازم ... خواجه گفت که ... جهانگیری و هم
جهانداری ... ذکر استخراج ذبح خانی
در زمان دولت و عهد سلطنت ایلخانی در سبب ... هلاکوخان ... اختلاف
کرده اند بعضی ... گفته اند که چون ... سلاطین ... امتیازی تمام داشت خاصه
بعضی ... جمال الدین
محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری ... حصول این مطلوب در حیز
تاخیر ... و کمالات جناب
خواجه نصیر الدین طوسی ... قلاع ملاحده مستخلص کرده

باید که خواجه نصیر الدین را روانهٔ این صوب کردانی چه در آن وقت خواجه [illegible] سالها ساکن قلعهٔ میمون دز در انتظام
داشت و چون فتح اسمعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشته فرمان داد که در موضعی مناسب
خواجه بامر رصد اشتغال نماید و شهر مراغه را بدین اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکو خان از مهم بغداد
و موصل و دیار بکر و سایر ممالک که بحکم او مسلم گشته بود فراغت یافت جناب افضل المتأخرین خواجه
نصیر الدین طوسی عرض کرده آید که اگر پادشاه جهانگیر صواب بیند که بعمل رصد مشغول گردد و زیجی مستخرج کند تا از حوادث
مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام و کیفیت امتداد عمر و احوال نفوس و حرکت و بقای ممالک و تولد نسل و فروع خبر داده
شود حقیقت آن بازنماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او گشت و مولانا السعید را یرلیغ داد
که چندان مال که مصلحت استمرار و انتجاح اسباب مصالح آن کار باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید
الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب [illegible] را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین
اخلاطی را از تفلیس حاضر کردند و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشتهٔ رفیع بنیاد رصدخانه اشتغال نمودند مشتمل بر اشکال
مثلات افلاک و تدویرات و حوامل و دوایر و کیفیت بروج دوازده گانه و رصد بر وجهی ساخته و پرداخته شد
که هر روز در وقت طلوع پرتو نیر اعظم از ثقبهٔ قبهٔ بالا بر سطح قبه می‌افتاد و درجه و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت
ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کرهٔ زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول
ایام و عرض بلاد و هیئات بحور و بحار چنان روشن و مبرهن کرده آید که پنداشتی که کتاب ممالک و مسالک از [illegible]
آن فراهم آورده اند و بواسطهٔ اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج خانی و زیجات زمان پیشین در طالع سال تفاوت
واقع گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشاد چنانچه در موضع خود گفته آید

گفتار در توجه هلاکو خان بجانب شام و فتح دیار اسلام باراده ملک علام بعد از فتح بغداد

ایلخان یرلیغی بامرا و حکام شام فرستاده بود و ایشان را بایلی و انقیاد دعوت کرده سلطان ناصر و جمعی دیگر که در آن دیار اقتداری
داشتند جواب نامه بر وجه مرام پادشاه ارسال ننمودند و بدین جهت ایلخان را داعیه آن شد که بر آن ممالک عبور فرماید و پیش
از هلاکو خان حاکم حلب برادرزادهٔ خویش زین الدین حافظی را بخدمت [illegible] با تحف و هدایا فرستاده بود و بعد از چندی ملک
پادشاه زین الدین را با یرلیغ و پایزه معاودت فرمود و چون ایلخان بولایت اران رسید حاکم حلب [illegible] در خفیه ایلخان را [illegible]
فرستاد و این معنی بر حکام شام ظاهر گشت [illegible] حلب کرده [illegible] ایلخان [illegible]
پادشاه جانب شام گشت و در مقدمه ایلخان [illegible] بدر الدین لؤلؤ فرستاده پیغام داد که چون [illegible] گذشته [illegible]
معاف داشتیم اما باید که [illegible] در خدمت رایات [illegible] بجانب شام گردانی و بدر الدین لؤلؤ بموجب فرموده
عمل نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه بوی ارزانی داشت تا در حبالهٔ نکاح آورد
بعد از آن بر توالی اتفاقات بر ساختن لشکر [illegible] کیتوقا نویان را در مقدمه روان فرمود و میمنه و میسره [illegible] سونجاق
و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت

و چون بدیار بکر رسید فرزند خود یشموت را با طایفه‌ای از امرا بمحاصره میافارقین تعیین نمود و ملک صالح [illegible]
امیر فرستاد و بنفس خویش متوجه روم شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران در حرکت آمد و آن دیار را بجنگ
گرفته آتش قتل و تاراج و غارت در آن ولایت زد و از فرات عبور نموده و مسافت قطع کرده در ظاهر شهر حلب باب الانطاکیه
نزول کرد و امرا و نوینان را [illegible] فرستاده اطراف حلب را حصار گرفتند و قلعه [illegible] از ایلی و مطاوعت ایلخان
سر باز زدند و بموجب فرمان [illegible] منجنیقها نصب کرده لشکریان بحمله [illegible] تمام جنگ آغاز نهادند آخر الامر [illegible]
لشکر قیامت آثار از باب العراق بحلب در آمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار [illegible] بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از آن [illegible]
مدت چهل روز محاصرهٔ قلعه امتداد یافت و بسیاری از مردم آن سپاه در آن واقعه زخمدار شدند [illegible] اختصاص
یافت و عاقبت مغولان قلعهٔ حلب در حیز تسخیر و تصرف آورده و ضیاع و [illegible] با سور ساخته غنیمت بی اندازه گرفتند
و چون از این قضایا فراغت روی نمود ایلخان [illegible] اهتمام بر تسخیر [illegible] قلعه دیگر از اعمال و مضافات حلب مبذول داشت و چند
روز از جانبین محاربه [illegible] کار بقلعه حصار [illegible] امان خواستند بشرط آنکه فخر الدین ساقی
که با او سوابق [illegible] داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورده و عهد و میثاق در میان آورد
بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخر الدین ساقی در باب [illegible] قسم یاد کرده [illegible] آمدند
و چون ایلخان از محصوران بغایت در خشم بود [illegible] مجموع ایشان را از مرد و زن حتی اطفال شیرخواره و کودکان
گهواره بقتل آورد [illegible] ایلخان حلب را بفخر الدین ساقی داده
و [illegible] آن ولایت [illegible] آید و بعد از چند روز حلبیان از فخر الدین [illegible] کردند [illegible]
[illegible] و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهالی دمشق از تسخیر [illegible] و قتل حلبیان
خبر یافتند [illegible] انواع [illegible] مرتب داشته [illegible] بخدمت ایلخان فرستادند و اظهار
ایلی و انقیاد [illegible] و ایلخان [illegible] کیتوقا نویان را بامر ضبط دمشق [illegible] و چون [illegible] رسولان و
شیوع یافت اکابر و [illegible] شهر باستقبال بیرون آمدند [illegible] کیتوقا نویان [illegible] آن جماعت را [illegible]
پادشاه [illegible] فرستاد و ایلخان [illegible] ملتمسات دمشقیان را باسعاف و انجاح مقرون کرد [illegible]
و در خلال این احوال از جانب مشرق ایلخان [illegible] منکو قاآن [illegible] ایلخان از استماع وفات برادر
[illegible] کیتوقا نویان را بضبط ولایات [illegible] که ملک ناصر [illegible] سپاه [illegible] اختیار
کرده بود [illegible] ملک ناصر [illegible] موصل [illegible] افتاده از قلعه [illegible] آمد و کیتوقا
او را باردوی اعظم فرستاد و ایلخان در مقام عاطفت [illegible] ملک ناصر گفت که چون ممالک مصر مسخر کرده شود دیار شام
ارزانی خواهیم داشت و [illegible] در اوراق [illegible] گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن شهر

سابقاً مذکور شد که چون ایلخان بدیار بکر رسید یشموت را باستخلاص قلعهٔ میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن شهزاده

بدان سبب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکوقاآن و کوفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول
بود جمعی از افواج اجناد برای مدد و معاونت مستعصم فرستاده و ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته شدن خلیفه شنیده
بازگشتند القصه یشموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرده و از عواقب
و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده میباید که آهن سرد نکوبد که من از این حصار بیرون نخواهم
آمد زیرا که بر عهد و پیمان شاه وثوق و اعتمادی نیست و مصداق این قول آنکه خورشاه و مستعصم خلیفه و حسام الدین عکه
و صاحب اردبیل را نخست امان داد و عاقبت بجان ایشان زیان رسانید و رسول معاودت نموده صورت حال باز نمود
شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند و ملک کامل هم خود را مستعد جنگ ساخته گفت سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود است
از سپاهی و رعیت دریغ نیست و الحمد و المنة که من مانند مستعصم دینار پرست نیستم که از غایت بخل و امساک خاندان
پانصد ساله خود را باد فنا بر داد و از این سخنان خلایق امیدوار شده در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند
روز دیگر که سپاه بیگانه بر گرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامیده در برابر لشکر مغول
بایستاد و جوانان جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دیگر از آنجانب روزگار با ملک کامل بود تا
و ایشان بیش از صد خلق آتش حرب برافروخته و خرمن حیات چند کس سوخته بعد از ساعتی بشهر رفتند و بر برجی
بالا رفته دست به تیر و کمان بازیدند و روز دوم همان دو سوار عیاران آمده مبارز نامی را از پای در آوردند
و در روز سیم همان قاعده مرعی داشتند و روز چهارم که نایره حرب اشتعال یافت از ناوکی از کرج که در آستان
رستم و اسفندیار در زمان او منسوخ شده بود یکی از آن دو سوار مبارزت نمود کشته شد و از این جرات و جسارت
بیت سواران ترکان بر آهن آشوفتند ۞ نکین دست بر دست میکوفتند ۞ و با وجود آشفتگی بعضی بر ان مترتب شد
گویند در شهر منجنیقی بود در فن خویش بغایت چابکدست و بر خصم سنگ او رخنه در قصر حیات بسیاری از
لشکر مغول افتاده امرا متحیر شدند و عاقبت منجنیقی بدر الدین لولو که او نیز در آن شیوه مهارتی داشت طلب نمودند
و چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرمان منجنیقی در برابر منجنیق شهر کردند و آن دو استاد بیکبار
سنگها از کفها بگشادند هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه شد و مردم درون و بیرون از حذاقت آن
دو هنرمند کاردان متعجب و متحیر گشتند و چون ایلخان شنید که اهل میافارقین در جدال و قتال سعی بلیغ مینمایند
ارقتوبوغا نوئین را پیش شاهزاده فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نمایند تا ذخیره شهریان روی در نقصان نهد
و متعاقب وصول ارقتوبوغا آن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طایفه مجروح
کردند و شوری عظیم در سپاه مغول انداخته بازگشتند بیت زگردون نظاره ترکان بگفت ۞ زکین هر کوی
لب بدندان گرفت ۞ و تا مدت دو سال ایلخان بر این منوال که گذارش یافت بود و بعد از آن در شهر قحط و عسرت قوی روی نمود
چنانچه آدم در این خود وار نماند و مردم بجایی رسید که اقویا از گوشت ضعفا بی نوع تغذی میساختند و آن دو سوار از عدم
کاه و جو و استیلاء اشتها اعضاء اسبان خود را گشته خوردند و هفتاد هشتاد مثقال [illegible] که در شهر مانده بودند

پیش یشموت کس فرستاده از محاربه احوال خبر داد تا شاهزاده با ارقتوبوغا نوئین اشارت کرد که بشهر رفته و ملک کامل را
دست بسته بیاورد و هر کرا باید بیاسا رساند نوئین مذکور بر حسب فرموده متوجه شد و آن دو سوار که در جلادت
شعار که ذکر ایشان مذکور گذشت بر بام خانه رفته با فوجی سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور بودند بجنگ مشغول گشتند
و چون هر تیر که در جعبه داشتند بینداختند از بام زیر آمدند و بر بهادری شمشیر کشیده و بازوی شجاعت گشاده چندان شمشیر زدند
که بدرجه شهادت فایز شدند و ارقتوبوغا ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده رسانید و یشموت او را بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد
و چون چشم ایلخان بروی افتاد جرایم او را شمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن ملک کامل باز کرده
در دهانش مینهادند تا در گذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی و رجحان عقل و مرتبه تصوف و ثبات جانب از اجله خلایق
روزگار آمدی بر عقلا روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد قهر باری تعالی وزیدن آید
میان خس و کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوتی ننهد و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر مغول قتل و نهب که عادت ایشان
بود اشتغال نمودند و میافارقین و اعمال و مضافات آن را با دیگر بلاد و امصار مسخر ساختند ذکر توجه یشموت
اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن بلاد و حصار [illegible] و زهر خوردن [illegible]
چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت بفیصل انجامید شاهزاده یشموت با ارقتوبوغا نوئین برحسب فرمان بجانب قلعه ماردین
با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسید مشاهده حصار را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانید و از متانت
رصانت قلعه شاهزاده و سپاه انگشت تحیر بدندان گرفتند و در این باب و روایت بنظر رسید غیر از آنکه از
ارقتوبوغا نوئین ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین فرستاده پیغام داد که بیت در بسته که محنت و بلا در راز ۞
بالا و بازوی این در مناز ۞ خوشتر آن است که اگر ملک سعید میخواهد که با اولاد و اتباع و اشیاع سالم ماند باید که در مقام اطاعت
و مطاوعت آید و الا بلای آید چون این سخن بگوش ملک سعید رسید جواب داد که عقلا دانند که آتشی بر حال شاهزاده
از جنگ اما اندیشه آن است که بر عهد پادشاه شهامت که فلان و فلان را با امان مستظهر گردانید و چون با ایشان
دست یافت همه را از پا در آورد اکنون این قلعه پر ذخایر و مردان کارزار مشحون است و بر مردم قبل اصابت نفوس و مال و احباب باقی
اختیار پیش نمیاید و چون مهم بر حرب قرار گرفت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هشت ماه در میان هر دو فریق
محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضاء آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمد هر روز جمعی کثیر بطاعون
خلق میمردند و پسر بزرگتر ملک سعید مظفر نام هرچند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر مغول میسر نیست و مصلحت در
مصالحه و رعایا مفید نیفتاد و در این اثنا ملک سعید بیمار شد و ملک لوازم شفقت بنوت بجای آورده در میان شربت
بالمعالم زهر جان گزای بخورد او داد تا از آن علت خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک مظفر پیش شاهزاده ایلچی و پیغام داد
که اگر گناهان سابق عفو نموده حکم کرده لشکر از دست جنگ باز دارند قلعه تسلیم نمایم [illegible]
افتاد و ملک مظفر با متعلقان از ماردین بیرون آمده بسیورغامیشی یافت و چون باردوی پادشاه رسید ایلخان
از و باز خواست که چون پدر را کرده گفت چرا بدین حرکت ناپسندیده قیام نمودی ملک مظفر بعبارتی جواب داد که چند مرض

بپدر رسانیدم کار زار ایلچی را کید تا خون بیکناهان ریخته نکردد فرا بدین ننهاد و یقین دانستم که دولت پادشاه کار خود
کرده قلعه مفتوح خواهد شد قریب صد هزار مرد بی گناه کشته خواهند گشت برای ابقای خلق کثیر اعلام کنم اهلی
و اتباع خود و مع ذلک مجرم عذر خویش معترفم اگر پادشاه خلعت عفو بپوشاند جای آن دارد و مدت العمر [illegible]
بندگی قیام نمایم و ایلخان از سر جرم او در گذشت و عتاب ملک مظفر درگذشت زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد
و ملک مظفر [illegible] از سلطنت پدر پیش گرفت با سلاطین مغول شیوه مخالفت نورزید و قول دوم آنکه ایلخان چون از امرا و اعیان
بفتح ماردین نامزد فرمود ایشان بحسب ایلچی فرستاده ملک سعید را بطاعت دعوت کردند و ملک طریق ممانعت مسدود
کرد که ایشان عهد و سب قلعه بگشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نمود چون باردو رسید با هفت نفر از امرا و خواص خویش
تیغ قهر گشت و ملک مظفر که پدر تیغ در محبس باز داشته بود بموجب فرمان بیرون آوردند و ایلخان ملک زاده را بعز لطف
عنایات و تلطف سرافراز ساخته منصب پدر بدو تفویض نمود **ذکر وفات ملک سلطان بدر الدین لولو**
و نهایت کار و خاتمت ملک صالح پسر او بدر الدین لولو مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده
چون سن شریفش بنود و شش رسید در سنه ست و خمسین و ستمائه فرمان یافت و ایلخان فرزند او را ملک صالح ترتیب کرده
جای پدر با او ارزانی داشت و صالح [illegible] زحمت کاه بر اهمیت [illegible] و طالع ضعیف بدیار مصر رفته از اوج کامکاری
بحضیض خذلان نکاری افتاد و رکن الدین بندقدار پادشاه آن دیار دختر او را [illegible] اوکرد آمدند تا مطاردت نمود و از موصل
خزاین و دفاین حصر نقل کرد و ملک صالح چون برق و باد بر جا خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان
داد تا لشکرهای دیار بکر سرهای راه محافظت نمایند و بعد از آن سنداغو نویان را بجانب موصل فرستاد تا صالح را
هر کیفیت که باشد بچنگ آورد و ملک صالح چون بموصل رسید و لشکر [illegible] ساز داد و در اثنا [illegible]
آوازه کوس بکوش او رسید و خوف و فزع بر ضمایر موصلیان استیلا یافته در مقام تحصن آمدند و بعد از تضییق چنان
بوضوح پیوست که سنداغو نویان با انتقام ملک صالح آمده است و ملک صالح در دروازه ها کشید و ابواب خزاین گشاده
لشکر شول و کرد و ترکان که در شهر بودند بمال بیقیاس خشنود ساخت و سایر خلایق را استمالت داد و گفت که چون
[illegible] از حال ما آگاه شود قبایل عرب و لشکر مصر را بامداد و معاونت ما فرستند و موصلیان [illegible] در دفع لشکر
بیگانه با او اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست بتیر و کمان بازبردند روزی هشتاد مرد مغول از [illegible]
بالای سور برآمدند و اهل موصل مجموع ایشان از تیغ و تیر هلاک ساختند و برین فتح دلیر شده در جنگ مجد تر گشته
و سرهای کشتگان را از باره بزیر انداختند و سنداغو چون شدت مصابرت موصلیان در نزاع مشاهده نمود ملک صدر
الدین [illegible] فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او [illegible] بخدمت ایلخان رسید [illegible] معروض داشت و پادشاه
از عساکر نصرت شعار فوجی را بمعاونت سنداغو فرستاد و [illegible] چون بندقدار بمحاصره صالح اطلاع یافت
سرداری صاحب وجود با [illegible] بمدد او روان فرمود و شامیان بر سنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بستند
و آن کبوتر را بجانب موصل پران دادند [illegible] که ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر خود راه ندهند

۷۷

که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده اند و بر حسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغول نشست
و استاد منجنیق کبوتر را گرفته نامه از بال او باز کرده نزد سنداغو برد و مضمون آن معلوم گشت [illegible] اقبال خود دانست
روز دیگر تومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده چون بکوه سنجار رسیدند منقسم بسه فوج شدند
و در کمین بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمین گاه ها بیرون تاختند تا نایره حرب اشتعال یافت در اثنای
دار و گیر بادی چنان بر وزید که گرد از سم اسبان برمیخاست در چشمهای لشکر شام بنشست و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان
بتیغ قهر سیاست کشته شدند و بقیة السیف منهزم و متفرق گشتند و مغولان بلباس شامیان ملتبس شده بجانب موصل
خویش روی نهادند سنداغو فرستادند که ما از جانب شاه شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند و روز دیگر
مغولان بدان نشان که خبر روانه کرده بودند رسیدند و موصلیان از راه خوف [illegible] و نظر برایشان افتاد تصور آنکه لشکر
شام اند که بمدد آمده اند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار ابطال اسلام را [illegible] مجموع را بر خاک هلاک
و بوار انداختند و چون آفتاب ببرج سرطان منتقل شد هوا گرم گشت و از عفونت هوا در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج از شهر بیرون
آمدند و طعمه تیغ خونریز میگشتند و ملک صالح چون دید که کار از دست رفت پیش سنداغو پیغام داد که اگر خود پیش [illegible]
آمدم قلعه تسلیم نمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان از جریمه من اغماض و اعراض فرماید سنداغو قبول نمود و ملک صالح بیرون آمد
و سنداغو [illegible] بروی [illegible] کرد تا اورا باردوی هلاکو خان بردند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک
بود فرمود تا اورا [illegible] در دنبه گرفته [illegible] و اورا در آفتاب افکندند [illegible]
و بعد از چند روز [illegible] اعضای [illegible] و چون [illegible]
سال [illegible] بفرمان در کنار [illegible] موصل بدو نیم زدند [illegible]
[illegible] نعمت پادشاه را بکفران مقابل کنند **ذکر حرب کیتوقا نویان با مصریان و نهایت حال**
و خاتمت کار او هرچند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تا خبر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود
در تواریخ مذکورست که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی را از مغولان معتبر با چهل نفر نزد قدوز سلطان مصر فرستاد
و پیغام داد که خدای تعالی چنگیز خان را و اوروغ او را قوت و مکنت بخشیده تا اکثر معموره عالم [illegible] هر کس
با ایشان مخالفت ورزید معدوم و ناچیز گشت [illegible] اگر تو مال و تحفه
قبول کنی [illegible] سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در [illegible] آوازه نهیب
تیغ مغولان گریخته در ظل رایات او مجتمع گشته بودند [illegible] از آن میان ناصر الدین قیمری گفت که قوت و
مکنت هولاکو خان [illegible] و حالا از حدود مصر تا کنار جیحون [illegible] در قبضه اقتدار اوست
اگر بخدمت او شتابیم [illegible] و عاری نیست لیکن [illegible] ایشان را اعتمادی نیست [illegible]
و بلاد [illegible] عهد و میثاق [illegible] سیف الدین قدوز گفت [illegible] اختیار باید کرد
منازعت یا موافقت [illegible] ناصر الدین قیمری گفت مصلحت در مصالحت می بینیم و بعضی از امرا [illegible]

بالشکر مغول بقوت وطاقت مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه دارد قودوز گفت که اکنون از حد دیار روم و حد مصر
و مجموع این بر و بوم از تعرض کفار تاتار ویران است اگر ما پیش دستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد و امصار گیرد و رای تست
آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا باری نزد خلق ملوم نباشیم و بعد ازین قرار سخن امرا متفرق
شدند و قودوز با بندقدار که در آن اوان امیر الامرا بود با دیگری در خلوت فرمود استشارت کرد که آیدون کرفت
بندقدار گفت رای من آنست و اولی چنان مینماید که ایلچیان را هلاک کنیم و بکوچ قوی و اتفاق روی بکیتوقا نهیم که غالب
آییم یا مغلوب باشیم و الا نزد خلایق معذور باشیم قودوز گفت من با تو درین باب موافقم و درین اندیشه متفق
و در حال شب هنگام ایلچیان فرمان داد و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد
امیر بایکو قراول لشکر مغول بود از توجه قودوز آگاهی یافته قاصدی ببعلبک نزد کیتوقا فرستاد و صورت حال اعلام نمود
کیتوقا نویان قاصد را بازگردانیده گفت بایکو را که امیر بایکو در موقف خویش تا رسیدن ما پای دار و بر قرار باشد
و قبل از وصول کیتوقا مصریان بایدار بعضی را ساخته منهزم تا کنار آب عاصی و در هیچ مقام قرار نگرفت و کیتوقا نویان
از شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصریان نهاد و قودوز در عین جالوت بدید که سپاه اکثر
سپاه مراد در مکامن توقف نمود و خود با عددی اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و کیتوقا نویان چون نزدیک بپای پشته
رسید فرمان داد تا سواران تیرباران کردند و قودوز عنان برتافته مخالفان دلیر شدند و مصریان از کمینی
نمود جمعی را از ایشان بقتل آوردند و چون جنود الخاقانی بکمین نزدیک گشتند سپاه مصر از موضع بیرون تاخته
و شمشیر برآمده آخته بر سر مغولان راندند و از صبح تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار تا کاسات حمام بر یکدیگر
میپیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قودوز وزیدن گرفت و فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند
کیتوقا نویان ثبات قدم نموده از جد و رای تیغ میزد و مردی میکرد و جمعی او را بگریختن ترغیب کردند جواب داد
که از مرگ چاره نیست **بیت** بنام نکو گر بمیرم رواست ✿ مرا نام باید که تن مرگ راست ✿ آخر یکنفس از نوکران او خلاص شد
و بخدمت ایلخان رسید و حال را عرض کرد خواهد رسانید که کیتوقا در کوچ دادن توجهان شیر بیشه افکند و مخاوت کرد و مساد
بارگی زیر پایش بیفتاد و بر خلاف پادشاه گرامی بنامید که فوج از لشکران او در معرض تلف آمد همان انکا دکه یک اللبان
حشم و خدم حامله شدند و چون نقل و مساهلت است هر نفعی در لعوض بابد و وجود و عدم ما سهل باشد و کیتوقا نویان
این سخنان میگفت و جهان میکوشید و از زمین و آسمان تاخت و بسیار زور انداخت تا از اسب حمله کرد و گرفتار گشت
و او را چون دست بسته پیش قودوز آوردند قودوز با او خطاب کرد که **نظم** ای گمگشته ترک زنهار خوار
از بس که خونهای ناحق ریختی و خاندانهای قدیم را بعوض و ملوک و اشراف را بر تو عدهای خلاف آورد
در آوردی امروز بپاداش آن ... **بیت** چو بشنید کفتار او بسته دست
بر آشفت مانند پیل مست ✿ چنین داد پاسخ که ای سرفراز ✿ بدین بعد نیز ز چندین مناز ✿ و بیقین ... کار کاخ این
واقعه من بسمع هلاکو خان رسد دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا در مصر از سم ستور ... که هلاک و خواهد

که خاک مملکت ترا بتوبره اسبان بایران برند و او را امثال من بسیار هزاران سوار است یکی از آنجمله کم گیر قودوز گفت که
چندین لاف از پادشاه خود مزن که مهم او مستبعد بود و ستانت و طینت او را چون طبیعت تو بمکر و غدر مزنه
کیتوقا گفت من همیشه بنده و نیکوخواه پادشاه بوده ام و نابوده ام چنین بوده ام نه چون شما غدار و مخاذل و کشن اکنون هرچه در
خاطر داری در باره من تعجیل رسان و در آن باب تعجیل نمای که وقت مقتضی این ست گفت شنید نیست قودوز فرمود
تا سرش از بدن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع گشته اندیشه
آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند بقیة الجمله منهزم تا کنار آب فرات تاختند و لشکر کیتوقا را
غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه بایلخان رسید بر فوت کیتوقا اسفها
خورد و گفت مثل او نوکری مشکل که پیدا شود و بازماندگان او را بنوازش خویش لطف کرد و بخشید و پیش از رسیدن
خبر واقعه کیتوقا نویان بیکرونا ایلخان از ملک ناصر یوسف خلیفه سرافراز ساخته و حکومت دمشق را باو تفویض نموده
خدمتش را با سیصد سوار شامی که آنجا کسیل کرده بود دیگر روز یکی از معتمدان شام بعرض رسانید که ملک ناصر
با ایلخان در مقام نفاقست چه در سر با قودوز اتفاق دارد و از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشید جمعی
از مشهوران را ... فرمود تا از عقب ملک ناصر شتابند و هر جا که او را دریابند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل و در آن شند
بملک ناصر رسیدند و گفتند که حکم چنانست که تا طوی کنیم تا سیورغامیشی عام یافته باشی و او را اولنکو آن فرود آورده
کاسه داشتند تا مست و لایعقل گشت بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان بدرجه شهادت رسانیدند و از آن میان
محی الدین مغربی بوسیله فن نجوم خلاص یافت و بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نویان بضبط دیار شام منصوب شده
با لشکری که بآن صوب شتافت و بمقصد رسید اتباع او در آن ولایت دست بغارت و تاراج برآورده و چون
بندقدار که بعد از قودوز والی ولایت مصر شده بود از این خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت و
ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با سپاه مغول بطرف روم رفت و از آن وقت باز بندقدار را ارتفاع یافته خطبه
اسلام در مجموع دیار شام خطبه بنام او خواندند و ایلخان خواست که بانتقام کیتوقا نویان لشکر بجانب مصر کشد
اما بواسطه واقعه منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق و تاخیر ماند والله اعلم و احکم

ذکر اسباب رنجش برکه خان از هلاکو خان و وقوع نزاع میان ایشان و جنگ و جدال اقربا و خویشان بخلاف یاسای چنگیز خان

یکی از اسباب رنجش آن بود که توتار اغول را که از جمله
اقربای نزدیک برکه خان بود و ملازم ایلخان بود بجرم متهم داشتند که سر خلاف او را است دارد و بعد از پرسش
و ثبوت گناه هلاکو خان توتار اغول را در صحبت سونجاق نویان نزد برکه خان فرستاد و برکه بحکم توره چنگیز خان او را با ایران
بازگردانید و حواله رای ایلخان اقتضا کرده بود و بتقدیم رسانید هلاکو خان در هفدهم صفر سنه ستین
و ستمائه توتار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان ... ایلخان بود که ایلخان جریمه توتار اغول را بعفو و اغماض مقابل کند
باین معنی موجب کدورت خاطر برکه خان شد دیگر آنکه چون برکه خان باشارت برادر خود باتو منکوقاآن را بسریر

سلطنت نشانده بود در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود و هلاکو خان تقویت بخشید و ایلخان مستوفی تبرکش او پیغام فرستاد
و بهر کدام حکایات خلط او را مشوش میداشت و چون این صورت از جملهٔ اعدا ایلخان بود ایلخان مع الرسول خاص نزد بارکچی
که هرچند برکه خان اقامت و رسم ایلخان پیوسته با من تهدید و عنف خطاب میکند دیگر تحمل آن حال نماند بعد ازین
مدارا انجام کرده و صحیفهٔ فراق مطوی ساخته طریق بیگانگی مسلوک خواهم داشت و چون این کلمات مسموع برکه خان
گشت بر آشفت و گفت هلاکو خان شهرهای مسلمانان خراب و ویران کرده و پادشاهان اسلام را مستاصل کرده و اینده
و خلیفه را نیز اول بی کنکاج آقا و اینی نیست کرده و دشمن از دوست فرق نکرده اگر ارادهٔ خدای جاوید باشد و توفیق
رفیق گردد خون بیگناهان ازوی باز خواهم و بوقای که لشکر کش او بود با نوتا ربین هزار قزاقی داشت
با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان گردانید و او از دربند گذشته ظلم شیروان از لشکر کامیاب ساخت
و ایلخان چون از اطلاع برین حادثه باستحضار عساکر فرمان داده و در شوال سنه ستین وستمائة از الاتاق در حرکت
آمد و شیرامون نویان را با دیگر امرا و نویان بر سبیل منقلای بفرستاد و شیرامون و امرا چون بحدود شماخی
رسیدند نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از یرلان سپاه ایران را برخاک هلاک انداخت و از اعیان امرا ایلخان
جوقدا کشته و مظفر و منصور باز گشت و در ذی الحجه سال مذکور اباتای نویان با لشکر گران دیگرباره بجنگ شیروان
خود را بر سپاه برکه خان زده نوقای را منهزم کرد و آمد و ایلخان چون از گذشتن باغی وقوف یافته در اوایل محرم سنه
احدی وستین وستمائة از حدود شماخی بعزم رزم برکه خان نهضت نمود و در موضع شابران جمعی ایقاقان قصد سیف الدین
بتکچی کردند که وزیر خاص بود و خواجه عزیز را از ولاة کرجستان و خواجه مجد الدین تبریزی که در ندو بعد از ثبوت
گناه بموجب فرمان هر سه را بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را که سخنان که در
بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشد عالم متغیر شود بقتل آوردند و روز یکشنبه سیم محرم فرمان نافذ گشت که مجموع سپاه سلاح
پوشیده روان شدند قریب بجانب شکاه بدربند رسید گروهی از یاغیان در بالای دربند بر بندو نشسته و بر آن لشکر منصور
زخم تیر انداختند و از دربند گذشته ایلخان حربه پیوسته هزیمت برلشکر دشت قبچاق افتاده بعد ایلخان
قتل عام کرده ند و در غرهٔ صفر از نوقای و اهل دشت در آن نواحی اثری نماند و بعد از فرار نوقای و انهزام لشکر برکه خان
شیرامون و اباتای نویان و اباقاخان که هلاکوخان ایشان را در مقدمه فرستاده بود گفتند که ما بتعجیل تمام از عقب
یاغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید اباقاخان از روی حسب اجابت نمود و در بین اثنا از موقف
جلال فرمان صادر گشت که شیرامون و ایلکان نویان و قوجو و طایفهٔ از امرای دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب
تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تصرف بحوالی و نواحی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند
و امرا بموجب فرموده در حرکت آمدند و از آب ترک بگذشتند و دشت قبچاق را از خیمه و خرگاه و بغال و جمال
و اغنام مملو یافتند و سپاهیان جمله بگریخته بودند و اطفال و عیال بگذاشته اجناد و اجناد ایلخان
در غارت شاهد قبچاقیان نزول کردند و مدت سه شبانروز با دختران ماه روی سنبل موی عنبربوی نفیس

و طرب مشغول شدند که ناگاه برکه خان و لشکر او افزون از مور و ملخ از آن جانب دشت پیدا شدند و بر سر اباقاخان
و امرا ریختند و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین محاربه استمرار یافت و چون از جانب دشت پیوسته
مدد میرسید ایلخانیان منهزم شدند و در وقت عبور از آب ترک یخ شکسته خلقی کثیر غریق بحر فنا گشتند و اباقاخان
با معدودی چند بسلامت گذشته در شابران نزول کرد ایلخان ازین حال چشم خشم گرفته خاطر متوزع الضمیر شد
و بتدارک مافات مشغول شد فرمان داد تا در تهیهٔ مصالح کار حرب و ترتیب اسلحه و آلات سعی بلیغ نمایند و سال دیگر
این آوازه شیوع یافت که نوقای عزم آن کرده که از دربند گذشته بدین جانب آید و ایلخان شیخ شریف تبریزی را بااسم
جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بعد دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش نوقای بردند نوقای هرگونه سخن ازوی
پرسید و از آن اوره گفت از هلاکو چه خبر داری جهان از خشم و غضب اشراف و اعیان و زهاد و عباد را میکند و آینده
و رونده و تجار را بقتل میرساند شیخ شریف جواب داد که بنسخ این سبب خلاف ارتق بوکا با قوبلای قاآن ایلخان
منحرف مزاج بود آتش قهر او خشک و تر میسوخت و چون خبر رسید که قوبلای قاآن باستقلال بر تخت نشست
و ارتق بوکا در مقام اطاعت آمد و العفو وفات یافت و برحسب فرمان قاآن از کنار جیحون تا اقصی مصر و شام ایلخان
مفوض گشت و سی هزار لشکر از جوانان نامدار مدد او آمدند اکنون بخلاف سابق بیت لعل لب عیسوی اش آتش
چون افعی زمرد شد از شیر و شیرین ز انصاف او مردم آسوده اند همه خانمان زار و فرسوده اند نوقای از برکه
خایف و مستشعر گشته بود بکلی بتخفیف شیخ شریف رخصت انصراف یافت و بخدمت هلاکو مبادرت
نمود ما تجدد دیده بود و گفته معروض گردانید و بنوازش انعام سرافراز گشت

ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان نبذهٔ از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلاث وستین وستمائة ازین محنت سرای

ایلخان بعمارت میلی تمام داشت و در الاتاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و آذربایجان
بتخانهای بزرگ بنیاد نهاد و در اواخر زمان خویش بیشتر از پیشتر جهت ابنیه و عمارات مشغول شد و از تدبیر مصالح
ملکی نیز تغافل مینمود و در ترفیه احوال سپاهی رعیت بالغه میفرمود و چون فصل پاییز در آمد بر رسم قشلاق متوجه
زرینه رود شد که ترکان آن موضع را جغتو گویند بود در اتمام رصد الحاج نمود که وی بنده که ایلخان علم حکمت و
علما برغبت علوم اوایل ترغیب کردی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میل تمام داشتی و آن طایفه پیوسته منظور نظر
عنایت و مرحمت و ملتفت او بوده ندی و در وجه ما یحتاج و ملتمسات کیمیا گران چندان خرج کرده که قارون عشر آن
در خزانهٔ خیال نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ فرزند بزرگتر خود اباقاخان مشاهده مینمود
زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط
دیار اران و آذربایجان بفرزند دیگر خود یشموت رجوع فرمود و دیار بکر و دیار ربیعه را با میر توداون داد
و مملکت روم را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بتکچی را شهید کردند وزارت خود علی سبیل
الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ممالک جنود و اعمال و مضافات

ان علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای را که برادر خواجه شمس الدین محمد بود دیوان وزارت و در آخر عهد
خویش بر قلة التفات بر احوال انکسار انداخته داعیه نهضت بجانب دشت قبچاق از خاطر شریف سر برزد
و در این اثنا جلال الدین پسر دواتدار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود و خود را جانسپار
میخوانده که مشفق تر از وی نسبت بپادشاه در مجموع الوس هیچ کس نیست بعرض رساند که در سواد
بغداد و عراق عرب چند هزار ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت
دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشانرا جمع کرده آنجا بیاورم تا بوقت توجه بدانجانب قراول
باشند این صورت عظیم در نظر ایلخان پسندیده آمد یرلیغ و پایزه داده که جلال الدین هرچه طلب کند از اسب
و سلاح و غیر ذلک با ایشان اعمال بغداد بدو دهند و هیچ کس در کار او مدخل نکند تا مهمی که باتمام آن مامور است
ساخته کرده اند و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه جلال الدین ببغداد رفت و هر کرا در سپاهی گری پسندید
ملازم خود ساخت و اجناد را با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق برده سر خصمان خواهد ساخت
بالتمام برآورد و بیل باید رخت که کشته شوید و اگر المرض از این یورش بسلامت مراجعت نمایند مصاف دیگر با مصر خواهد
کرد و شما اجنبی و پسر امید باید و هر چند ایلخان را بامر عنایت تمامست نمیخواهم که شما را علف شمشیر سازد و می‌اندیشم
که شما را از تکلیفات معقول باز دهانم باید که تمکن این بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویشتن واجب
و لازم شناسید و جماعت سپاهیان این کلمات فریفته میشدند و چون در ظل رایت او متفرق جمع شدند
از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و اغنام آن قوم را بیغما داده مراجعت نمود و از خزینه
بغداد انچه لشکر بآن احتیاج داشتند بستاند و فرمود تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست
بزیارت مرقد امیر المؤمنین علی و حضرت امام حسین علیهما السلام توجه نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از
آب فرات بگذشت با جنود بگفت که من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت مینماید فبها والا هم از اینجا
باز گردد هیچ کس از بیم جان تخلف ننمود و مجموع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر رفتند و چون
این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غبن بر خویشتن بپیچید و گفت در عقل هیچکس نگنجد که کودکی مرا چنین فریب
دهد و چون در آن اوقات از جانب اعدا بر ایشان خاطر بود این معنی ضمیمه آن شد و در ربیع الاول سنه ثلاث
و ستین و ستمائه چند روز بشکار و طوی مشغول شد و در اثناء آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی
نمود و صاحب فراش گشت و باتفاق اطبای ختای مسهلی خورده از آن غشی بدید آمد و مرض بیحد شد هر چند
طبیبان حاذق در دفع آن سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ دو ذوابه بشکل استوانه بخط هر شب ظاهر شد
و آن نوع دوابه سدوم کشت ایلخان نیز در زمره اهل انعدام انتظام یافت بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر
و افزون از آن بخار بخشد و چند دختر ماهپیکر را با حلی و حلل زیبا بر او کرد آیند بر آن از وحشت تنهایی و حرقت
فرقت و صنوف عذاب و ایلام محفوظ و مصون ماند و هیچ عقل دانا این ملازمان سلاطین مغول که بر این تکاب

این نوع حرکات اقدام می‌نمود حاله خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید **بیت** چون هلاکو را فتد بر سال ششصد و شصت و سه
کرد تعبید راول او باول آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه کشب نوزدهم بود در ربیع الآخر

ذکر توجه اباقاخان بن هلاکو خان بر مرکز ایلخانی و بند امارت خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس وی بر تخت سلطنت حضرت حقیقی

چون ایلخان نقد حیات بعوض تخت خلفی یافت جا بجهد
رسم مملکت داعیها بسر دید و بیسا داده که هیچ آفریده نقل و تحویل نکند از مقام خود و فی الحال سرعی بعمل اوی و ابوالا
فرستاده آبا قاخان اکبر بهتر و بهتر و ولی عهد پدر بود طلب داشتند و برادرش یشموت که در حدود دربند تعلق داشت
در هشتم روز از وفات ایلخان بار دو آمد و مزاج امرا معلوم کرده بعد از سه روز مراجعت نمود و اباقاخان
در نوزدهم ماه جمادی الاول بار دوی اعظم رسیده در هنگام وصول وی و لجمجموع امرا و اقربا باستقبال او شتافتند و
ایلخان نوبایکا امیر اردو بودند تهامل طریق خدمتکاری و جان سپاری سلوک داشته شاهزاده آن و شرایب داری
و در خلوتی کیفیت واقعه پدر و میلان امرا بسلطنت او تقریر کرده و بعد از تقدیم مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان
و امرا و نوینان در باب جلوس اباقا کنکاج کردند و سوبخاق بولایت عهد او گواهی داد و اباقا با یشموت و آن نمود برادر
بیکی برادر آن حاله میفرمود و میگفت آقای ما قولقای آن است و رخصت او این مهم چگونه اختیار توان کرد
ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولیعهد پدر بسیوسون و یاسای
قدیم و جلیه امارت و با وجود تو عقل رخصت نمیفرماید که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و در آن ایام که اباقاخان در امر سلطنت
ممالطت میورزید خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشت در مجلس عالی بر اباقاخان معروض داشتند و چون
آن سخنان مشتمل بر حکم و فواید بود در این مقام ثبت افتاد در بندگی عرضه افتد که امسال انعم بخوبی سال ایرجی ناشت
و کارهای بیم از آن دو نیاغیان از جانبین مترصد و منتظر وقت آسایش بیشتر اگر اکنون آسایش طلبند بعد از این رنج
بسیار باید کشید و اگر حالا رنج بر خود بر گیرند و کارسازی کنند در عقب آن آسایش فراوان بیند هر چه و در نفس بجای
پدر بنشیند و بعضی کار را پیش گرفتن بشود اهل نفع دلیر شوند و ابل و الوس شکسته دل گردند و امیری و قاعده مرتفع
گردد و هیبت و حشمت از نظرها برود و خلل آن در دین و دنیا ظاهر باشد و اکنون بتر و چون برسند که ایلخانی و تخت
ایلخانی بنشیند واجب باشد که چند کار بجای آرد تا همه ایلات و یاغی قرار بایند اول آنکه نیکو بیند بجا طرز رسند و هیبت نیکوی
بدیدار آید **اول** آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو بازد و فرستد تا آن جماعت اقتدا الیه نمایند
و نوینان و کاردانان را اسب و علفی فرمایند و هر کس که فاضلتر و مستعدتر و هوادارتر باشد او را بجود ز دیگر کرداند
تا کارهای نیکو زنند و اندیشها پسندیده کنند **دیگر** آنکه امرا و لشکر را استمالت دهد و بهادران را اسب و علفی فرماید
و همه لشکر را سلاح و برک و چهارپای و علوفه تمام بخشد و عرهای خوب کند چنانچه بوقت حاجت هیچ نبود
نشود و ساخته و حرب باشند **دیگر** آنکه ملوک و حکام ولایات را بلطف خویش امیدوار کرداند و بر طبقها الطراف
روانه کنند که فلان کسان از رعایا تخفیف کند و کسانی که بحکم یاسا و برلیغ تخوان بوده اند بر حال خود باشند تا بیم و ترس

وکوچ نیکو نهند و هواداری کنند **دیگر** آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان را از کوه‌کان بیت المال ادرار نهند
صدقه دهند و کسانی که ببلا و محن گرفتار باشند برهانند **دیگر** کسانی را که نافرمانی کنند و با ایشان نگاه ندارند
مال ترحم دهد و ببرد هانند تا دیگران گستاخ نشوند **دیگر** آنکه هر وقت نواب مال از مصلحتها لشکر بزرگ و دیگر مهمات
دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار بدید آید و اگر قرار نگیرد پادشاهی مال بسیار سودی ندارد **دیگر**
آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بد دشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند **دیگر** آنکه زود ملول نشود
و سخنها نشنود و صبور باشد که کار دارد و جوشیدن را سبک شمارد و هیچ کس را بی معنی نکند که هر کس گستاخی کند او را قهر کند
پادشاهی زیاده شود **دیگر** آنکه خیری که خلق مبارک بر خلق تحمل کند و زود خشم نگیرد تا از حد عقل اعتدال باشد
بفرماید و پشیمان نشود **دیگر** با عقلا و ارباب خاطر در امور مشورت کند چون رای قرار گیرد حکم کند و عمل کند
خانی که مظالم مردم بنوازند که بقوه دیگران میکند چه اگر خان باشد مردم از امید و بیم نماند و چون مبارک کارها
سرانجام باید چند چیز یاد دارد و فراموش نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد **اول** آنکه رضای خدای
تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکو بیند **دوم** آنکه یاسا و پدران عمل کند تا از مفسدان ایمن ماند
سیوم لشکر همه مرتب و آراسته و آماده دارد تا از یاغیان نترسند **چهارم** با رعایا عدل کند و کار ایشان
بروزی و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای تعالی مساعدت نماید **پنجم** فرمان بردار آنرا بسوزها
فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد تا همه خلایق امید و بیم در طاعت دولت باشند **ششم** کار آری کند و پیکها را فارغ ندارند
تا در راه عمر باشند **هفتم** در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید **هشتم** از ایل و یاغی بر خبر
و بیدار و هشیار باشد تا خلل روی ننماید **نهم** دشمن کوچک کار را اندک خرد نشمرد تا اندیشه زیر نفتد **دهم**
بحق خود رسند و بر تیغ خود در کوش نکند تا امید و بیم دشمن علم باشد نوشیروان عادل همه جهان را بنام نیکو و داد
و انصاف بگرفت و چون هفتاد سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بجای رسید که اکثر از اغیاء خراب زمین
خراب هر چند جستند نیافتند و در مدت هفت سال تمامت عالم را بگرفت و هنوز از سیب علامات آن کوشش
ستمها بعبرت سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکوی بیشتر کرد بیت سال ... برادر آن بحکومت قیام
نمود و چهل سال و کسری باستقلال در اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود امید بندگان چنانست که بحضرت الکو دولت
پادشاهی این خان ... بیشتر عمر او دراز تر باشد در این وقت هر کس تشوق خدمت آورد و این چند
کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشید مامول آنکه قبول افتد ان شاء الله تعالی که پادشاهی و کامرانی ابد را مانده
بعد از گفت و شنید و مبالغه بسیار اباقان در تقبل قلاده فرمانبرداری سر رضا جنبانید و در رمضان سنه ثلاث
وستین وستمائه باختیار خواجه نصیر الدین طوسی در وقتی که برج سنبله بر افق ... طالع بود اباقا خان بن هلاکو
خان بن تولی بن چنگیز خان را شاهزادگان و نویینان بعادت قدیم و رسم مالوف بر تخت سلطنت نشاندند
ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امرا و ارکان دولت بنعمت حکومت

اباقا خان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از نقود و جواهر و جامهای گران مایه بر خواتین و شاهزادگان
و امرا ایثار کرد چنانچه فواید آن بهمه لشکریان رسید و بعد از ادای مراسم طوی و تهنیت جلوس روی بضبط و
ترتیب مهمات و مصالح الوس آورد و نخست فرمود که هر حکمی که هلاکو خان کرده و هر فرمان که از و نفاذ یافته بر قرار
ممضی و مجری باشد و باید که از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات که بدرگاه
حاضر آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید و فرمان داد تا هیچ جا قوی بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عامه طوایف
رسوم و آیین آبا و اجداد خود مرعی دارند و بعد از آن برادر خود را یشموت بضبط دربند و شروان تعیین نمود تا آن سرحد
از آسیب یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خود تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار آب آمویه نامزد کرد
و سرابلکان نویان و تودان نویان برادر سونجاق را که جد امیر چوپان بود بممالک روم و محافظت آن مرز و بوم فرستاد و دیار بکر
و دیار ربیعه را بامیر ... نویان تفویض نمود و علاء الدین آقا را که مستاجر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا
بهمان کار موسوم باشد و کرجستان و سرحد شام را بشیرامون ولد جورماغون سپرد و منصب سابق و وزارت بر قرار
بود بصاحب سعید شهید شمس الدین محمد جوینی ... داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطاملک
جوینی در بغداد بنیابت امیر سونجاق حاکم و فرمان بردار بود و بلاد تبریز را مقر سلطنت ساخت و ممالک فارس
تا حکومت فارس با اسم اولاد اتابک ابوبکر بن سعد منوشته و مقالیم آن دیار ملک شمس الدین تازیکی کرد آنچه
که شیخ الدین سعدی شیرازی قدس سره جهت استخلاص برادر خود از حبس ... رای او این قطعه انشا فرموده
بیت ز احوال برادرم بتحقیق ۞ دانم که ترا خبر نباشد ۞ خرمای بطرح میدهندش ۞ بخت بد از این بتر نباشد ۞
... ۞ خرما نخورند و زر نباشند ۞ وانگه تو بحمل فرستی ۞ ترسم که از آن بتر نباشد ۞
چندان بزنند تا بی خداوند ۞ کز خانه ره بدر نباشد ۞ و چون این قطعه بسمع اتابک رسید بهای خرمهای طرح
بقال شیراز بخشید و انچه محصل از آن وجه گرفته بود تمام استرداد نمود و اباقا خان باصفهان و معظم ولایات
عراق عجم خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی وزیر الممالک و زمام حکومت هراة و سیستان بلاد و قبضه
درایت ملک شمس الدین کرت نهاد و قریب صد دانشمند معتبر که از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بودند بانعام
وافر و احسان متواتر محظوظ و بهره‌مند کرده آنید و در سال جلوس قشلاق در جغتو ... کرده و چون بهار
شد به تبریز مراجعت نمود **ذکر شمه‌ای از مناقب خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه سحایب**
الغفران و برادرش علاء الدین عطاملک و اشاره‌ای بحال فرزندان او در زمانی که مرجع
احوال عالم و قاطبه ممالک خراسان و عراق عجم در ایام خواجه شمس الدین محمد در محافظت و قواعد دین سید المرسلین محافظت
صلی الله علیه وآله وسلم والا مواد شرع و حمایت بیضه اسلام سعی مشکور و جهد بلیغ نمود و چون اباقا خان بر سریر سلطنت
قرار گرفت خواجه ... زیاده از معهود و متصور سیورغامیشی یافت و شغل خطیر وزارت بر قرار سابق
بدو مفوض گشت و خدمتش بمزید ثبات و رای صایب و اقبال ساعد در اتمام مهام ممالک و ترفیه احوال سپاهی

ورعیت و اصلاح خلل و تدارک لشکر شروع پیوست که مزیدی بر آن متصور نشود آری کریمان آنچه از آن جا بضبط
این چنین کردند که گوی ... کم کاکردی سلیمان صدق انگشتری جناب سلوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد
و شام و روم و ولایت پیش او ملجا و مامن شد و در زمان نشر صحایف جود او اوراق افسانه حاتم مطوی گشت از کردن کشان آفاق
و اقطار عالم ... کم او و هم مخالفت زد و قدم از جاده متابعت منحرف کرد آنکه روزگار او را عبرت جهانیان و حرمتی
تواریخ ساخت و در حمایت ممالک الحاق ... ضبط اموال دیوانی بواب کافی معتمد تعیین نمود ابواب صلات و صدقات
بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح ... و ابواب ... و نفاذ حکم او از کاشغر تا سرحد روم و شام
نسبت با ارباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بود و از رشحات فیض انعامش غنچه آمال هر طایفه در گلزار اقبال بشکفت
و از نشر فضایل ... این طبقه در حسن و اعتبار و رونق گشت آری و ... از الآیتی ... و معمور بود در
زمان ... او میان افاضل و اراذل و عالی و جاهل و اصیل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشعار آبدار او در لطافت
و صفا حکم چشمه حیوان داشت گویند که در زمان سلطنت ... خان ... املاکی ... از نویسندگان از روی
دفتر ... سالی ... نیم ... و چون ضبط حکومت بغداد که بهنگام واقعه مستعصم خلیفه
خراب و بایر شده بود و روزگار بر ناسیده عمال و اعمال آن در حیز اختلال کشید برادرش علاء الدین عطاملک ... در
اندک زمانی بمعماری عدل و شفقت آن ولایت را آبادان کرد آنچنانکه خاطر سکان آن سرزمین ... و ... شادمان ساخت
و از جمله خیرات عام او یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد ... حرم ... آب خیرات ...
بمشهد کوفه روح ... دوانیده و ... ذات بیحد کرد آینده و چون آن آب
بر روی کار ... سلاطین متقدم و خلفاء زمان سابق را که دیدن آن آرزو در خاطر بوده بود
و اموال ... و ... خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه
بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و ... آیت نمای کرم و امارت مجد و معالی ... و شاب
در ... اشعار ... بود و بعد از آنکه منشی ازان ... بود ... فما ظلم ...
سایل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضایل انسانی که حقیقت انسانی ... آن ... جمیع علمای ...
اما خواجه هرون ... بود ... فنون ادب ماهر ... موسیقی ... خواجه صفی الدین عبد المؤمن ...
عرض کرد ... و در مرض ... زمان ... حکم ... گرفت ... در آن فن
بنام شرف ... ساخته ... خواجه بهاء الدین ... پادشاه جهان ... حکومت
اصفهان و توابعات ... و فضل ... و ... اظهار قدرت
و اعلان سطوت ... حکومت زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبایع ارباب اصفهان
... عفو ... بر ... شفقت و مرحمت که ... اگر ...
... صغیر و کبیری ... استیصال ... دور ...

حکومت او چند هزار تن ... و اعراق و احراق ... ایام ... آباد ...
... دولت و ارکان دولت و نواب حضرت و طوایف صدور و اعیان و سایر ... زمان و ... اصفهان
در شب که جز استراحت میکنند ... چون شمع ... خویش ... بودند تا روز دیگر ... زند ...
از ... سیاست او ... سبحان الله قوة غضب و صفت ... انسانی ... مستولی گردد و که ... زواجر
عقل و موانع شرع و مراسم عرف ... نکرده و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان بهیچگونه در وی تاثیر ننماید
و بواسطه ... خویش او اصفهانیان که ... بیکاره و ... میکنند و ... چشم زدن
... ایشان ... و ... اندک زمانی
... و اعتقاد او گشتند ... ارباب دهقنت و ... و زراعت ... نماید و ...
و اگر ... معتادی ... و ... در ... بعضی کشتی
و ... علامات ... و ... اهل ... خود را
با نواع ... خود ... مقبول ... آن بود ...
... تخلیط ... روایت کرده اند که ... معتادی خود را ... کاسه ...
حاضر بود ... و ضعف بهاء آن ... روزی ... خورشید ... آمده
... خویش ... و بهاء ... درم سیم که ... آن ... بود ... چون ...
... ماند ... اضطراب ... رفته سیم ... و صورت قضیه ... عرض رسید و فرمان
نافذ شد ... آن ... را بحلق ... بیت مردم از او ... کشته ... از برای ... الحق ...
حکایت کنند که خواجه بهاء الدین ... خواجه بود شبی او ... که ... شهر ...
و تفحص ... علامات ... و اسواق ... تحفظ و تیقظ ... بجای ... آورند ... طریق اهمال
و ... سلوک ... طوایف ... اطراف محلها ... کنند ... به عرض رسانید که ... دیدیم
از ... اهل ... و ... دل و ... شاید بر ... اسوار گرفته
... خورده و ... در مقام ... امکان ... خواب
... او استیلا یافته ... زمانه غالب ... و دیگری ...
غایب بود و سزاوار عتاب زمانه ... آفتاب ... حکم کرد
تا ... از آن سنگ ... شیخ الاسلام جمال الدین ... آن ... بر
رسیدم ... و شخص بسبب ... عدم ... مستحق عقاب شرعا ... بعضی ...
نهاده ... ارباب جرایم ... مواخذه و معاقبه این شخص بسبب آن واقع شده
که ... گرفت ... احوال ... وقت ...

چه چیز بود ما آورده‌ایم که روزی با بهت و حشمتی که سلاطین روزگار در آرزوی آن بودند بر آهو می‌گذشت بخیمی در زینت
و تجمل او چنانکه بعادت عوام است نظر کردن گرفت و خواجه بهاء الدین بجانب آن بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود
خواند و پرسید که در چه نظر میکردی آن بیچاره از غلبهٔ دهشت مجال تکلم نیافت خواجه از سر خشم فرمود
تا چشمان بیننده او را بکارد از حدقه او بیرون کشیدند و از نوادر حکایات خواجه بهاء الدین آنکه نوبتی طفلی از اعزه اولاد
در کارداری و بر بوستان حرکتی اطفال ناگاه انامل آن کودک بمارز عناسی پدید شد خواجه بایمان مغلظه سوگند خورد که او را
از معلاق بیاویزد چون هیچ کس را یارای تشفع نبود کودک را از ازاری بسته از معلاق بیاویختند تا خواجه در سوگند
حانث نشود ارباب اصفهان چون کمال شفقت و عطوفت او دربارهٔ فرزند دلبند برین مشاهده کردند تجربهٔ حیات
ایشان در زم و خیمه جبس ایشان منکسر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون مؤدی بسآمت و ملال میگشت برایراد
این سه کلمه درین مقام اختصار افتاد حکام نام باید که از سر فرموده ارحم ترحم بپند نشینند و مضمون کلمهٔ من لا یرحم
لا یرحم نصب العین ضمیر کرده و بر هدم بناس الانسان بنیان الرب بی رخصت شرعی و تجویز عقلی اقدام ننمایند بیم آفات
جزوی که استرداد آن دو چیز [illegible] آسان آسان بیابی و [illegible] مقتضی حکمت و حکومت [illegible] هم
دافع حروف آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بودند و هستند که حکیم قهار امثال خواجه بهاء الدین حکام جبار
برایشان مسلط گرداند و از آن کار بر اصفهان روایت نعمار و فات خواجه بهاء الدین در یک دفعه کسان اهل
آن سرزمین خصومت [illegible] کرده زیاده از [illegible] در عهد حکومت خواجه
مشار الیه کشته شده بودند قبل ازین و خدمت خواجه بهاء الدین هر چند در شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود لطما للضعاف
آن طریق [illegible] سخاوت [illegible] و صلات و عطیات ارباب ادب [illegible] بهره [illegible] آینده
و در تعظیم قدر و اجلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم کرده آینده بود چون از سفر [illegible]
سامعی [illegible] با اخوان الصفا [illegible] طبقه [illegible] باقی
اوقات را مصروف باتمام مهمات ملک [illegible] و طبقات مردم [illegible] چون مرتبهٔ او بواسطهٔ [illegible]
ایلخانی [illegible] پادشاه [illegible]
وحسن الرضا [illegible] صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرزند را از [illegible] و وفور
خون ریختن منع بسیار مودی [illegible] عاقبت آن حرکت [illegible] کار [illegible]
مواهب [illegible] و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب است
از اصلاح مواد و تعدیل امزاج عاجز گشت و روح حیوانی [illegible] ایام حیاتش عقد
ثلاثین [illegible] بود که روز [illegible] عمر [illegible] رسانید **بیت** فغان ز [illegible] راحت [illegible]
فغان ز [illegible] جان [illegible] که [illegible] خود [illegible] که گوهری [illegible]
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیهٔ قرة العین خویش گوید **بیت** فرزند [illegible]

تو بیت پدر بودی از آن بیت پدر خم گشت چو ابروی بتان پشت
ذکر توجه بوقای ایلچی با تاتار بقصاص خون خویشاوند خود مومو [illegible]
در اوایل عهد اباقا خان بوقای با لشکری
تمام بقصاص تو تار الطرف دربند متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند و شهزاده یشموت با سپاه برخاست چون
بموجب فرمان هر دو لشکر [illegible] از آب کر گذشته نزدیک خان [illegible] دست داد از جانبین
صفها آراسته جنگ در پیوستند و تیری در چشم بوقای رسیده منهزم گشتند و اباقا خان نیز [illegible]
بعد از آب کر عبور نموده مقارن این حال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار نزدیک رسید اباقا
[illegible] باز بجانب کرگ آمد و [illegible] جابر بدند و برکه خان [illegible] نکرده
کنار آب کر معسکر ساخته هر دو سپاه مدت چهارده روز برابر هم ایستادند و [illegible] تقدیم
میرسانیدند و چون گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا با نجا رسیده از آب بگذرد در اثنای طریق
از درد قولنج درگذشت پادشاهی مسلمان بود و صحبت علما و مشایخ میل تمام داشت و بعد از فوت برکه خان
اباقا خان فرمان داد که تا از آن جانب کر دیواری بلند کشیده خندقی [illegible] و [illegible] چی از لشکر
مغول و مسلمان [illegible] محافظت آن تعیین نمود و از جانبین [illegible] دامیده و چون خاطر از مهم دربند فراغت یافت
متوجه مصر و یجانب دار الملک خویش شتافت
ذکر حکومت براق نبیرهٔ جغتای و منازعت او با پسرزادهٔ اوکتای
چون براق اغلان که از احفاد جغتای خان بود بسر عم مبارکشاه را از سلطنت الوس
جد خویش معزول کرد و تکیه خود بر سریر خان بنشست و خزاین العفو و اعنه خاتون و ارعتم [illegible] **بیت**
چه گنجها که بنهادند و دیگری برداشت چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود
و بعد از آنکه براق تکیه بر مسند حکومت
زد طریق تطاول و تعدی در ولایت ماوراء النهر پیش گرفت و از جادهٔ مستقیم انحراف نموده لشکر را از ظلم و جور
منع نمیکرد و رعایای بخارا را داد غارت داده در آن اوان قیدو خان بن قاشی بن اوکتای قاآن که منصب [illegible]
نباری [illegible] کرده اند ملاس و کجلک و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاهی انبوه و جنودی نامعدود
در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشته بودند و بکیاست و شجاعت و عدل و نصفت از سلاطین دوران و خواقین
گردون توان امتیاز داشت براق با بستر [illegible] و اعتراض [illegible] کرده همت پادشاهانه بر دفع و مقصود مصروف
میداشت درین اثنا امیرها رامتر آید براق لشکر معین کشید و کاشته قوبلای قاآن که در ملک [illegible] بحکومت منصوب
[illegible] مقاومت نیاورده بجانب ختای رفت و آن امیر دیار ختای را از سلطان ختای یافت [illegible] شد
[illegible] براق [illegible] ختای [illegible] افتاد و تیری [illegible] زده در شهر
[illegible] استخراج آن سرنیزه کشادند [illegible] شش [illegible]
در آنجا یافتند و [illegible] دختی [illegible] سالهای فراوان برآن گذشته و طایفه از مغولان
ایشان شد سرکش [illegible] آن درخت بسته بودند [illegible] و آن درخت [illegible]

و از میان پنجم شش هزار با ایشان ترم ظاهر شد لشکریان اموال مذکور را پیش براق بردند و او بر معنی از امارات
دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد از این قضیه قیدو خان و براق اغلان لشکرهای گران فراهم آورده و فی بغیر
در کنار آب سیحون اتفاق افتاد و براق در ظلمت لیل امیری را با ده هزار سوار فرمود تا از آب عبور نمایند و در وقت
محاذات صفین از پشت سپاه او در آیند و چون صباح گردان هر دو لشکر بتسویه صفوف قیام نمودند لشکریان
براق از کمین بیرون آمده از قفای سپاه قیدو در آمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را بر ایشان زد و قیدو
منهزم گشته روی بهزیمت خویش نهاد و براق مظفر و منصور شرح عجب و نخوت او روی بدو بسیار تفاخر نهاد و چون
این خبر موحش بسمع منکوتیمور که در آن اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید برآشفت و عم خود برکجار را
با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراکنده جمع آورده متوجه جنگ گشت و براق از جمعیت
غافلان آگاهی یافت اسپاهی از قطرات امطار افزون در حرکت آمده و هر دو گروه بر کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند
نوایر محاربه برافروختند با آتش تیغ تیز و خنگ سوختند و درین نوبت شکست بر براق افتاد و لشکر او آتش صفوف قتل
و جرح و صفوف رفقا و صحاری پراکنده و متفرق شدند و براق چون از آن معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت
کرد که دشمنان غالب بیک کمان صورت توجه نمایند و لشکریان ما که از مصاف گاه جان بکنار کشیده اند
استعدادی ندارند رای من آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قری و قصبات ماوراءالنهر
معمور و آبادان سازیم و بخارا و سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم تا امرا این تدبیر را مستحسن داشتند زبان بدعا
و ثنا گشادند بغایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قلماق و دشت قپچاق مختصر بغارت و تاراج و شدت اقتت
القصه براق حکم کرد که مردم ولایت سمرقند عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکر براق و لشکر
بشهر در آمده بغارت خواهند بر آیند اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمده مالی بیش از اندازه بجود کرد فشد
و براق خواست که بسایر بلاد ماوراءالنهر همین معامله پیش گیرد چون شهزادگان نامدار قیدو و منکو
و برکجار برای ناصواب براق وقوف یافتند بایکدیگر در باب اذیت اسباب او استشاره نمودند برکجار گفت که
صواب آنست که بر فور بسر او لشکر کشیم و خلایق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون بر توجه و قصد او اطلاع
یابد بالحاح در خرابی ولایت بیشتر سعی نماید و غرض ما ازین قیل و قال آنکه رعیت باعمال حادث نشوند صواب
آن مینماید که نخست ایلچی چرب زبان که بر دقایق عشوه و فریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصایح
آتش خشم او منطفی سازد و او را از جانب ما بمواعید خوب مستظهر و مطمئن گرداند بعد از آنکه از پاس
و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت در دفع او سعی نمائیم چنانچه رعایا بمزید بلا مستضرر نگردند قپچاق اغول
معروض داشت که جمعیت میان من و براق بدلالت سابقه و استحکام عهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک
اگر مصلحت شود من بروم و دل سنگین او را بفسون شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج
قیدو و برکجار آمده زبان بتحسین و آفرین او گشادند و با یکدیگر گفتند بیت فرستیم او را به پیش براق

که با عقل جفت است و در دهر طاق ۞ بگوید بدو هر دو سخنهای نغز ۞ در آید بگرم هوش او را بمغز ۞ انگاه قیدو خان قپچاق را
با دویست سوار بجانب شهر سمرقند فرستاد و قپچاق اغول روان شده بعد از قطع منازل چون بطالع سعد در سمرقند نزول کرد
شخصی را پیش براق فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و رخصت ملاقات خواست براق بعد از تفکر با امرا گفت معلوم نیست
که در زیر این صلح چه جنگ و در میان این دوستی چه مکر و تزویر نهانست انگاه فرستاده قپچاق را باز گردانید و پیغام داد
که باید که آن برادر بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس عشرت آیین بالنور حضور تزیین دهد و چون ایلچی باز گشت براق با کافه
بخواص و مقربان او متحد و متفق برادرانه و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قپچاق می بود و چون فرستاده
بقپچاق رسید و مضمون پیغام را ذکر داد [illegible] بر جناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بپایگاه براق آمد
خدمتش از سر برفروده کمر و شرط مسابقه بجای آورده دست قپچاق بدست گرفته باتفاق بر بالای تخت بر آمد شدند
و یکدیگر را کاسه معاشرت انوز زدند براق فنون تلطف و صنوف تعطف بتقدیم رسانید قپچاق از آن شیئی گرم نمود
و گفت بجهت دیدن در جهان از دیدار و وسال بهتر تواند بود و قپچاق زبان فصاحت بیان گشاده از صلح و مسالمت
و وفاق و اتفاق فصلی شایع تقریر کرد و گفت چون جد ما چنگیز خان اخطار اسفار اختیار کرده مدتها آفتاب
وش در جهان تیغ زد تا ما فرزندان در ظل حمایت او دنیا و نعمات زندگانی کنیم براق گفت من از گفتار و کردار
خود شرمسارم و پیوسته از افعال و اقوال خویش در دریا بر و همیشه این معنی بخاطر خطور میکند که ما ابنای اعمام
یکدیگریم و شریک یکجهتیم و گوهر یک صدف و نیز آن ما بجای انشیر تیز گرفتند و یادگار و میراث بما گذاشتند بر ما چگونه
با هم نزاع و مخالفت ورزیم و در یکم و شتم شریک نباشیم و در میان ما فتنه و بلغاق قایم باشد و شور و آشوب
دایم کیفا از اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان مملکتهای
وسیع و شهرهای معظم منتفع اند و من بمیان الوس محقر و مختصر دارم و شما و قیدو هم ساخته اید و بقصد برات
لجاج و عناد بر افراخته قپچاق گفت که مصلحت ممکن آن در آنست که از گذشته یاد نیاریم و باتفاق قورلتای
سازیم و سینها از کینهای دیرینه بپردازیم و با یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگندها خوریم که در باره هم
کید و مکر نیندیشیم و نپسندیم و در جمیع احوال موافق باشیم و براق که از ننگ تازه ملول و متشیم شده بود صلاح
در صلح دیده و یکدیگر [illegible] پادشاهانه قیام نموده قپچاق را مخلص المرام باز گردانید و او پیش قیدو
و برکجار آمده آنچه گفته بود و شنیده بود معروض داشت و ایشان نیز جهت رعایت الوس و رعیت مصالحت با براق
موافق مزاج افتاده مقرر بر آن شد که در فصل ربیع مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان در موضع [illegible] طراز
قورلتای حاضر شوند و چون خسرو انجم بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خانه و حشم خود بپسر
بزرگتر خویش بیک تمور بسپرد و [illegible] سیاست و ضبط و کیاست بر برادرگان همت تقدیم داشت مبرک
عیاذا بالله [illegible] روی نماید تو با پنجاه هزار سوار تیغ زن نیزه گذار خود را از دشمنان نگاهدار و چون براق
در حرکت آمده بموضع معین نزدیک رسید قیدو و قپچاق با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد قپچاق

وبراق دست هم گرفته پیش قیدو بر کنار آمدند و بعد از تقدیم شرایط مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر
اظهار بشاشت و مسرت کردند انگاه بمجرع کاسات والتزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند چون یک هفته
داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند و براق اغلان از محن روزگار و عدم موافقت
شاهزادگان نامدار و قلت علف شکایتها کرد و حکایتها گفت بعد از گفت و شنید مقرر بر آن شد که از ممالک
ماوراء النهر دو قسم تعلق به براق داشته باشد و یک قسم دیگر بقیدو و منکو تیمور و برسم و آیین خویش جهت استحکام
قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و باده بر ذره پاشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها
روزگار گذرانند و بحوالی آبادانی در نیایند و مواشی در زروعات رها نکنند و رعایا را بعوانات و مطالبات نامحصور تجفیه ندارند و ولایات
از جوانب بتصرف مسعود بیک بن محمود یلواج گذارند تا از حسن کفایت رعیت پراکنده جمع آورده در آبادانی ایل و الوس
ساعی مشکور و معذور دارد و ختم شورتها بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران
بایران کشد و از ممالک اباقاخان بقدر توان در قبضه اقتدار آورد و بشرط آنکه قیدو خود آید یا لشکر [illegible] اعانت
نماید و این معنی بغایت موافق قیدو خان بود و بدین صورت هم بغایت راضی و بهم داستان [illegible] آن که [illegible]
مقصود بکشد دیگران کشند [illegible] شرکت یکی از این دو پادشاه [illegible] انهدام نهد کی باقا
مغلوب شود دست تصرف براق از ماوراء النهر کوتاه گردد فهو المطلوب علی الوجه الاتم فی الجمله مسعود بیک بکمال
کاردانی و درایت در آبادانی و عمارت و زراعت ولایت سعی بلیغ و جهد تمام مبذول داشت خواطر رعایا بجانب خود
جذب کرد و در اندک روزگاری مملکت بحال خود رفت و چون شاهزادگان بساط طوی نوردیده بصورتهای اصلی
رفتند قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا لیان آن و براقیان سدی حایل و فصل باشد بنا
براق تنک عیش شده در بادی حال بر خویش رفتند و چون در جانب منکو تیمور لشکری متوجه ولایت قیدو خان شد
او بالضروره ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بود بطلب خاشت و براق عرصه را خالی یافته
بخارا رفت و همگی همت بتمامی بر تهیه استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان مقصور و مصروف
کرد آیند ذکر آمدن مسعود بیک از پیش براق بدرگاه اباقاخان برسالت بر سبیل خدیعت
و مخالفت نکودار اغول با پادشاه زمان از سر جهالت و طریق ضلالت در شهور سنه
ست و ستین و ستمائه براق اغلان امیر مسعود بیک را بحضرت اباقاخان فرستاد تا اظهار مخالصت و مصادقت
نماید و رسوم وداد و اتحاد فصلی مشبع راند و غرض از ارسال او آنکه احوال کمیت لشکر و کیفیت راه ها کند
و چون امیر مشار الیه نزدیک باردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده انواع
الطاف بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه آثار پیاده گشتن امیر مسعود بیک همچنان سوار اورا
در کنار کشید و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از عمال خود را آصف بر خیالی بیند گران آمد
و الحق جای آن بود و بنابر آنکه محل مقتضی بازخواست نبود دم درکشید و مسعود بیک و خواجه شمس الدین محمد هم عنان

٨٥

باردو فرود آمدند و در زمان مناسب خود را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم گشته بعبارت رایق
و استعارت لایق بادای رسالت قیام نمود و منظور نظر عنایت خسروانه گشته انواع سیورغامیشی درباره او
تقدیم افتاد و چون مبنی مهم او بر حیله و دستان بود تاثیر بدکاری در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف
تعجیل نمود و بعد از یک هفته که مقدار استشعار روزگار گذر آید [illegible] سرافراز شده دستوری مراجعت حاصل شد
و از گرمابه بیرون آمده تکاوری که در رفتار بر جالوس خیال مسابقت نمودی در زیر ران آورد و چون تیر از کمان و برق
از آسمان بجست و مسعود بیک رعایت حزم را در هر منزلی و مرحله اسبی [illegible] استعمال [illegible] کبیری
و معاونت [illegible] روز دیگر از جانب خراسان خبر رسید که براق بتهیه اسباب یورش ایران
مشغولست و [illegible] اباقاخان [illegible] که آمدن مسعود بیک
بپایه سریر سلطنت مبنی بر حیله و تزویر بوده لاجرم ایلچیان در تعقیب او بفرستادند تا بهر جا که رسیده باشد
در حال باز گردانند و فرستادگان تعجیل هرچه تمامتر [illegible] بوصول ایلچیان مقارن مسعود بیک
[illegible] براق [illegible] شرح احوال او [illegible] جانب خراسان [illegible] و در خلال
احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای بود باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد و تفصیل این
اجمال آنکه نکودار اغول با یکتومان لشکر ملازمت موافقت ایلخان اختیار کرده بود و با ایران آمده و بعد از ایلخان بنظر اعزاز
و احترام در روی بنگریست و چون سلطنت باباقاخان انتقال یافت در تکریم نکودار بیش از پیش مبالغه نموده در اوقات
زانو زدن پیش از او زانو میزد و او را بپهلوی خویش می‌نشاند و بعد از آنکه براق عزیمت ایران مصمم گردانید مکتوبی
خفیه بنکودار اغول ارسال کرد مضمون آنکه نکودار آقا باید که ما با سپاهی چون بحر زخار در امواج [illegible]
مملکت اباقا [illegible] باید که از جانب اباقا تخلف کرده و با ما موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق
در تحت تصرف آورده [illegible] نکودار چون بر مضمون [illegible] وقوف یافته از اباقا رخصه خواسته بجانب
یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش رسید آن راز سربسته
با امرا و مقربان منکشف کرد و ایشان چون سر خلاف [illegible] داشتند نکودار را بر مخالفت اباقاخان تحریص
و ترغیب و تحریض نمودند تا بر عزم و عصیان مصمم گشت و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان متعاقب
و متواتر میرسیدند و پادشاه را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقاخان [illegible] نکودار [illegible] شورش
کردن در آن فرصت [illegible] بهانه [illegible] مقبول [illegible]
بحضور [illegible] احسان [illegible] اباقاخان [illegible] خواست که [illegible]
حال او مشغول گردد تا عصیان [illegible] شاهزادگان [illegible] شیرامون نوین [illegible]
لشکر که در ظل رایت او مجتمع بوده [illegible] نکودار [illegible] متوجه دربند شده بود تا از طریق که تواند
خود را ببراق رساند شیرامون با سپاهی چون [illegible] بر عقب [illegible] روان شد و از پی او [illegible]

بموجب فرمان در حرکت آمد و هر دو فریق در ادیم لای بیشه دفع فتح اتفاق ملاقات روی نمود و شیرامون خواست که
نکودار را بواعد لید در دام آورد و میسر نشد و هر دو طایفه صفها کشیده سورن انداختند یکی از امرای نکودار
که بجرأت و جلادت اشتهار داشت حمله آورد و مقرب بانصد مرد از اعوان و انصار شیرامون را به تیغ کین بر زمین انداخت
و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته بهیئات اجتماعی در جنبش آمده آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود
از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با یکسوار بکرجستان رفت و بایلاق داود حکم ابغا ملتجی شده دختر خود را بوی
داد تا مگر مضاهرت و مظاهرت او از مخافت و غایلهٔ مخالفت مصون و مامون ماند و کرجیان از شرارت طبیعت
در مقام قصد نکودار آمدند و او بر خبث عقیدت ایشان اطلاع یافته کلمه النار ولا العار والمنیه لا الدنیه بر زبان
آورده خود را از کرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بکرار کس جون اسامی فرستاده کیفیت ندامت و استغفار
خود بر زبان ایشان بیغام داد و اباقاخان جامه عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشید علماء و اطباء ثبت
و تفحص کفته اند که جهد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را بازن و فرزند خویش بیوند کرفته بیش اباقاخان
برد و علی ای التقدیرین جون چشم پادشاه بر روی نکودار افتاد از الخوف و یاس و رعب و هم بر و کره
از تغیر رنگ و خروج از ربقه طاعت سوال فرمود نکودار معروض کرد آنکه از براق مکتوبی چنین رسید و امرا او را مایه
جرات و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند اکر پادشاه بازای این کناه در زمین بالا زحمد قطره خون من ریختن کند شرع
سزاوار این تیغ و زمان ترا ست و اکر عاطفت پادشاه با ما بر جهادان بنده ابقا فرماید مضمون کلمهٔ العفو من المجرم
من مواهب الکریم عمل کرده باشد از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاه طالع نمود رحم خسروانه در اهتزاز آمد
در قامت قابلیت نکودار اغوا خلعت عفو و اغماض بوشانیده و امر ابعد امنوزد آبر شعلهٔ آتش قهر سوارانید و لشکرهای
او را بر سرداران هزاره و صده بخش کرده و شاهزاده را در مجلس بازداشته بنگاه کر محافظت او تعیین نمود و جون از
معرکهٔ براق مظفر و منصور مراجعت فرمود خرمنی بالا نقید و بعد خلاص داد و او بیکباره فیکشته آن زمان که فرمان
یافت ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت او بر هوای استیلاء بر خراسان و عراق
جون مسعود بیک از دیار ایران بازگشته بملک یوزدان رسید و کیفیت حالات الغایبی معروض داشت براق براق
بونی اشتغال نموده فرمود که هر روز اسبی با یکجان من جود هند تا ایلک فربه شود و بدین سبب قحط و غلا در میان رعایا
پدید آمد و حکم کرد که هر کاوی که در قلمرو رعایا بیند بکشند و از بقوری کاو شیر هابازند تا آن دوالت که سیر کذار کاوان تجاوز
و پیرزنان ترتیب دهند تا بعد مرتبه دفع سهام حوادث کنند و بار دیکر خواست که بخارا و سمرقند را بعلت اجتماع لشکر
غارت کند اما مسعود بیک عرضه داشت که تخریب ولایتی که در قبضهٔ اختیار پادشاه است بتصور استخلاص ممالکی
موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور می نماید باری با تعینی رعایت می باید نمود کالا کر حیاد ابالله خصم بر ... شد
بر تزلزل و ساوری قادر تواند بود براق ازین سخن در خشم شد و فرمود تا مسعود بیک را لفت جوب زدند لیکن از
غارت کشیده داشت و جون عزیمت جانب خراسان نمود ایلچی بیش قیدو فرستاد استمداد نمود و قیدو درین امر اخواص

و مقربان خود مشورت فرمود تمام کفتند هر جه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بر آن متصور نباشد ختای قلق دختر زاده
قیدو که در بهادری و مبارزت نام خود استان مسلم دشتان بود و از فرط شجاعت ترکان و را تیمور بوکا می کفتند کفت
صواب و صلاح در آنست که پادشاه بنفس خود برود و از شاهزادکان قوچی با نفر سید و لمر ونبحو الله والمنه بممالکی عرضی
بسیطا رما و املاکما با در قبضه اقتدار خان کیتی ستان در آمده که شاهان با اعتبار و سلاطین نامدار در آرزوی این ملک
نخاک برارز و رفته اند و اعدا و حساد منتظر و مترصد فرصت اند و مع ذلک امکان دارد که اکنهز امرا انکار قرین روزکار
ما کردد و حالت ضعف و خسران بممالک خود راه یابند از دست متغلبان انتزاع توان نمود نقد نصیحه دادن بر نه
ارباب خرد فرهنک دور می نماید قیدو خان و امرا و نوینان رای ختای قلق را استحسان داشتند و قیدو خان
فرمان داد که قبچاق و قتلق ... و کتای ... و یکی از اجداد کیوک خان با جند هزار نفر لشکریان خاصه بمساعدت
و مظاهرت براق کمر بندند و پادشاهزادکان را وصیت کرد که شما را باید که بیش از تلاقی اباقا و براق مراجعت نمائید
و با ایشان کفت که اباقا با لشکر انبوه که کوه را طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد و اکر براق غالب آید
از مجاورت و مقاربت او آسوده و فارغ کردیم و اکر مغلوب کردد دیکر بای او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نباشد
و بر هم تقدیر ولایت ما از فتنهٔ مضرت او در ضمان امان ماند و همچنین قیدو حکم کرد که امراء رفیع مقدار از معابر
جیحون بکذشتند نظر رایات براق مجتمع کردند و جون قبچاق اغول براق بیوست بعلاقات یکدیکر خرم و شادمان
کشتند و براق بیاسا امیشی سپاه مشغول کشت صد هزار سوار تیرانداز تیغ زن بزم کذار جمع آورد و دو امیر
بهادر در ملازمت او بودند که بنولک نیزه کلف از روی ماه می زدند و بضرب تیغ کوه را از کمر بدو نیم می زدند
و بزخم پیکان آبدار پلکهای مور و مار بهم میدوختند و رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از آلی ستور بیکی بلند
یکی را مرغاول نام بود و دیکری را جلایر القصه براق با شوکت و حشمتی که از اسباب عز حشمتی آن در خیال نمی بود از آب
آمویه بکذشته مسافت قطع کرده بحوالی مرو جاق منکوبات ذکر مصاف تبشین اغول بن هولاکو خان
با براق اغول و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنک سلطان و حرب اباقا خان بر
روی نمود جون خبر عبور براق و رسیدن او بحوالی مرو جاق بسمع شاه تبشین رسید بر ایشان خاطر کشت
با ارغون آقا و دیکر امرا مشورت کرده بر کنار جنک قرار کرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بجانب افغان
آورده بند و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی قول و برانغار و جوانغار تبشین اغول خود را بر سپاه براق زده
صفها در هم شکست و برانقار بهیئات اجتماعی بروی حمله کرده تبشین عنان برتافت و خراسان بدشمنان
کذاشته بر صوب مازندران روان کشت و با علام آن واقعه شفا ایلچیان سریع السیر که جهات تند آفتاب بکرد
کرد جهان برآیند بجانب برادر خود اباقاخان فرستاد و اباقاخان فرستاد که ترا بتعجیل بازکرد اینک بیغام داد
که آن برادر و ارغون آقا باید که تا وصول عساکر کردون مآثر در مازندران توقف نمایند و از سر حد محافظت
نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام کرفتند

و براق باد غرور در آمده بر تیغها احکام اطراف و ولاة اقطار فرستاد و از قدوم خویش اعلام داد و براقیان روی بشهرهای
خراسان نهاده دست بظلم و بیداد بر آوردند و بتخریب قصور و دور و بر آفت رباع و اسقاع قیام نموده حرکت براق
موجب خرابی و نهضت او مستلزم عذاب رعیت گشت و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائة بحوالی نیشابور
رسید و طوفان بلا لا اکرفت و در خراسان خلقها فاحش و رنجهای موحش ظاهر شد خلایق بمطالبات و مصادرات
فوق الطاقة ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به از نهاد صغیر و کبیر و وضیع
و شریف بر آمد و فغان ایشان باوج آسمان رسید هر یک از امرای براق بر تاخته از نواحی خراسان استیلا
یافتند و براق میخواست که یکی از نوئینان را بقتل و اسر اهالی هراة و قتلغ تیمور گفت که اینمعنی از مقتضی عقل و کفایت
بعید می نماید چه ملک آن دیار ملک شمس الدین کرت بنفس خویش شجاع و دلیر است و قلاع متعدده در تحت تصرف
اوست و بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بر قصد او واقف شود ملتجی گردد و چون از کلمات ما متنکبت
نماید حلفاء خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر و بترم انصاف باید بجمهور حکام انام و کافه برایا و عامه رعایا خایف
و مستشعر شوند رای صایب آنکه هم هراة در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق را
این رای پسندیده افتاد قتلغ تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد در آن وقت شحنه هرات از قبل
ملک شمس الدین کرت ملک شمس الدین محمد بیاری بود که قمری شاعر در مدح او گوید بیت سپهر اگر آمد شده است هرات
که مثل بیاری بیاری ه چون قتلغ تیمور نزدیک بهراة رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال
بیرون رفت و قتلغ تیمور با او گفت که اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند از خراب
رعایت خدمت پادشاه امر مستعد و مشمر باید بود بعد از اداء نصایح قتلغ تیمور عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین
کرت در انجا بود و چون قطع منازل و مراحل نموده بآن سر زمین رسید قلعه بلند آهنین دید بیت
رهش چون دل عاشقان سخت تنگ ه سرش چون دل دلبران جمله سنگ ه و در آن اوان ملک شمس الدین از سر عناد روی بطلوع
بر بستر استراحت نهاده بود و خبر مقدم از آمدن قتلغ تیمور خبر یافته او را با دو سه نوکر رخصت داد که بقلعه در آید
و چون قتلغ تیمور بحصار خیسار در رفت بمجلس ملک شمس الدین کرت رسید او را دید بر چهار بالش تکیه
زده و سلاح مان باز و اهمتی تمام کرده او در آمد قتلغ تیمور بعبارت لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمدیم و ملک
خراسان که مرکز دولت ما مسخر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین بطوع موافقت
و وداد سلوک دارد حکومت ممالک خراسان بار دیگر باو مفوض گردد ملک شمس الدین از این کلمات اندیشه مند
گشته با خود گفت عنقریب اباقاخان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن بر اعدا تاریک گردد آید
و قتلغ تیمور بعد از تناول طعام عزم معاودت کرد بعضی گفته اند که ملک بطیب نفس از قلعه بیرون آمده در
مصاحبت قتلغ تیمور روان شد و برخی بر آنند که ملک ترک عذر نموده خواست که بمشایعت قتلغ تیمور قدری چند
گذارد و آن ترکان را حکایت دور و دراز آغاز نهاد ملک شرم داشت که او را در میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید

کامروا کام ناکام سر نهاد تا از حصار بیرون آمد و قتلغ تیمور بمعیت او خود در رسید ملک هر چند رخصت انصراف طلبید
تا هم از ساحت خیسار متوجه گردد مفید نیفتاد و علی التعاقب چون ملک شمس الدین کرت بمقصد رسید از دو منزلت
و خطر او دید شاهزاده براق بر تخت نشسته و گردنکشان آفاق دست ادب بر چشم نهاده و بر پای خدمت ایستاده و مجلسی بهایین
خوش منظر و غلامان ماه سیما کرد آن آراسته هم او بر وی پیشان بنعمیرا از زر و کشتن و قتل و غارت و کرّ عراق و تسخیر آذربایجان
و بغداد سخنی دیگر نداشتند و معانی بر ضمیر براق استیلا یافته از سر حشم زانو زده زبان بدعا و ثنا بگشاد براق او را بنوازش
بیکران مستظهر گردانید و گفت عنقریب حکومت ربع بان تا سرحد عراق بر او ارزانی خواهد گشت و چون آن احسن
تام منقولا و خراسان برسید و چند کس نوشته مفروض دانست ملک که این سخنی از امارات زوال و انقلاب دولت او است
و بعد از سه روز براق با ملک شمس الدین گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقاخان انتزاع
نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت که اگر رخصت باشد یک سخن بعرض رسانم پادشاه را در
لشکرکشی توفیق حاصل شود براق خندید و گفت بگوی ملک گفت قبیحوق منکو قاآن بمبارک آمد و بشمار کرد خبر بزرگ باشد
اکنون هر چند خطر نداری بنی تحاشی نکوی ملک گفت که ای اباقاخان مردان جنگی جمع میکند و بشمار در ولایت جو میکند
فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه اشتغال بضبط غنیمت و مال بحرب و قتال نخواهند پرداخت
براق گفت ابجه رضیعی گفت تخت ظفر بر شیده اما تا وصول اباقاخان از غنایم اولایت ماوراء النهر خواهند رسانید
بعد از آن جرید روی بکارزار خواهند نهاد و الحسبه چند روز ملک در اردو توقف نموده و بدیع افعال براق
و براقیان نظر کرده و براق پادشاهی دید بر جبار و سفاک و سلاح زمان رکرده یافت بر مغتنم و در بی مطالب قتل
و قصد غارت از آمدن پشیمان شد و با خواص خود مشورت کرد که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند
و با ایشان گفت که براق بملک خوکری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع
زراعات است اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره
رایها بران قرار گرفت که ملک به بهانه استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هرات رخصت انصراف طلبد
و ملک این تدبیر پسندیده افتاد و بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهراة رود و مبلغی جمع آورده از مردم شهر
تمار و غیر بهانها این سخن ملایم مزاج براق افتاد بدین سخن رضا داد چند کس از مغولان ملازم او کرد و گفت
باید که ملک بهراة رفته درهم جمع سپاهی و هیچ بسیار استظهار نگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد
براق از اجازت آن پشیمان گشت و بر عقب او ایلچیان فرستاد تا باز گردد و ایشان که در ملازمت او بشهر فرستاد
در ساختن بهانها ... ایلچیان براق گفتند که مراجعت ملک مصلحت نیست و فرستادگان معاودت نموده
حال مرض داشتند و پادشاه از این معنی بر آشفته امرا او را تسلی دادند و گفتند که ملک شمس الدین عظمت دارد و کثرت
سپاه ما را دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بحوالی هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال مبادرت نموده
ابتهاج و شادمانی کردند و ملک بشهر در آمده در ساختن مهمات مشغول بود و مقارن این حال خبر وصول

اباقاخان رسید ملک از مغولان مفارقت نموده عازم مقلمه خیسار شد و بعد از قطع منازل در سمرقند دولت خویش
قرار گرفت و گفت عظمت ملک بر بالای کوه [illegible] باشد چون عمر سر آید بر سر راه مقام کند و در این اثنا قفچاق
اغول بسببی از اسباب با جلایر بای گفت و شنید کرده و اردوی خود گذاشته با دو هزار سوار روی بترکستان نهاد
و براق ایلچیان چرب زبان از عقب او روان کرده تا بنصایح و کلمات رنگین خدمتش باز در دام آوردند و بیرون شد بیت
ابعد در رامه غارت کرد و العجب راه بود هم برهانت و چون بجد و بخارا رسید بیکتمور بسر براق از کین ایلچی پیش قفچاق
فرستاد که دیده جانب یک [illegible] روزی چند با یکدیگر مسافرت کردیم قفچاق جواب داد که روباه میگوید
که من از لعب بازی [illegible] که بلای سگ از خود دفع کنم اما چه [illegible] که رانده ام و چون قفچاق بخدمت قیدو رسید
کاهی خالات معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از قرار قفچاق که برادر کپوک خان که محبوب با او ان
بود معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از قرار قفچاق که برادر کپوک خان که محبوب او بار آن انهاد
فرصت نموده مروی که چاربند و نواحی بخارا رسیده در آن حوالی چند گاه رحل اقامت انداخت و بیکتمور بجانب او
لشکر کشید و سپاهش را بر خاک هلاک و بوار انداخته خدمتش را با دو سوار جان بکنار برد و مردم بیکتمور بر عقب او
سی فرسنگ تاختند و غالب و ظافر باز گشتند شاهزاده براق که جمعی ایشان از ابقا دیده داشت و ایلچی پیش قیدو خان فرستاده
پیغام داد که آوازه چون آن خویشاوندی که بیگانگان برایشان ترجیح دارند سببی برگشتند و یرلیغ آن جناب را
دیگرگون کرده بعد از آوازه توجه باقی مفارقت اختیار نمودند توقع آنست که بقید ابدا ایشان را باز خواست بلیغ فرماید
بعد از آن براق فرمان داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم فرمود که سپاهیان در علفخوارها اسبان
رها کرده بجز از کوتل و در از دنبال سوار شدند تا اسبان فربه گردند و مجموع متخده بعلوی و عشرت
اشتغال نمایند تا قوت گیرند و بادغیس هراة را بیسوسونکر داد و اهماه طوس و نیشابور را بمرغاول
که استظهار شاه و سپاه وی بود بوی سپرد تا استقلال لشکر باشد و بنفس خویش در طالقان مقیم شد و براقیان
اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آن زمان که آوازه نهضت اباقاخان متواتر گشت گفتار

در توجه اباقاخان بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار بطالقان

چون براق از آب آموی عبور نموده بخراسان در آمد ایلچیان با سخنان وحشت انگیز نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه
نیز در مقابله سخنان خشونت انگیز گفته ایشان را رخصت انصراف داد و بعد از آن باحضار برادران و امرا و نوئینان
و اکابر حشم و اعلام خدم اشارت راند و در این حادثه با ایشان کنکاج کرده گفت که براق بی سابقه عداوتی با لشکر
جرار عازم دیار ما شده اهمال و امهال در دفع او از حزم دور است و در مذهب جهانیان ممنوع و محظور شاهزادگان
عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار سر بر زمین نهاده گفتند فرمان مقتضی اجرای جهانگیری است بر جان ما روانست
همه مانند سر و با دل و دولت ثابت قدم بخدمت ایستاده ایم و چون جان و دست اخلاص بدعا گشاده ایم اباقاخان
از این جواب شادان گل از باد صبا خوش بشگفت و باتفاق و اعتضاد ایشان آسوده خاطر گشت صاحب سعید شمس الدین محمد

صاحب دیوان را تو زده مرحمت داشت که الحمد لله والمنة که بازوی دولت بمعاضدت برادران جوانبخت و نوئینان عالی مقدار
قویست و مملکتی بسیط عریض در تصرف و لشکری مستعد و دلایل فتح آن مجتمع چه جد و غم [illegible] اطراف [illegible] بباید
داد و تاخیر و تعویق در دفع خصمان جایز نباید داشت پادشاه فرمود تا زود بترتیب سلاح و آلات کارزار [illegible] و ملح غیر
ذلک مشغول شوند و بموجب فرمان تواچیان بجهت حصول [illegible] و اقطار ممالک روان شدند تا لشکرها را که جمع آورند
و برادر خویش تبشین پیغام داد که در بند را [illegible] باستعداد [illegible] و خود با ده هزار سوار [illegible] باردوی اعظم
ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آمده بموکب اعلی پیوندند و
و مقتضی [illegible] امیر ارغون در ماندران ده هزار سوار فراهم آورده بود و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا حضرت
قرین اباقاخان از کدام صوب روی نماید و چون تشریف ارزانی داشت صاحب سعید شهید عرضه داشت که اقبال شاه
جهانگیر مهمات حرب را باتمام رسانید [illegible] نمود بنابر آنکه شاهزاده یشموت [illegible] صاحب سعید بخت بود گفت [illegible]
از مال خود [illegible] صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار خاصه خویش ترتیب داده ام پادشاه گفت ده هزار اسب دیگر مرتب باید
کرد آید و صاحب سعید [illegible] نموده آن را [illegible] و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان
سنه ثمان وستین وستمائه با برادران کامکار و نوئینان جلادت شعار بر طالع سنبله بر صوب عراق و خراسان از آذربایجان
در حرکت آمد و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن که براق او را محبوس کرده آمده بود از بند خلاص یافته بخدمت
بخدمت مبادرت نمود و هرج و مرج و [illegible] خراسان معروض داشت و اباقاخان در ارتحال استعجال نموده چون
بقومس نزول فرمود شهزاده تبشین و ارغون آقا حاکم کرمان باردو ملحق شدند و مقارن این حال ارغون بخدمت
[illegible] بدیدار فرخنده شادمان گشت و چون مرغزار رادکان مخیم دولت اقبال آمد لشکر بیان
انجمان پادشاه [illegible] و [illegible] استظهار [illegible] و بر [illegible] التفات [illegible]
انداخته [illegible] باباتای نوئیان و بعضی از امرا که [illegible] ضبط [illegible] را برادر خود یشموت تفویض نمود و
فرمان داد تا والی کرمان حجاج سلطان و ارغون آقا در قلب لشکر [illegible] بجای [illegible] اغول را با سپاهی بزرگ
و امداد [illegible] مرغاول بود [illegible] لشکر شاهزاده [illegible] اطلاع یافته [illegible] بر قرار
اختیار نموده نزد براق آمد و از وصول لشکر حضرت [illegible] او را اعلام داد براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود
بگور آمده اند و چون اباقاخان [illegible] ایلچی [illegible] پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت
نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت فرمود تا [illegible] مشقت سفر و رنج [illegible]
رسید که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و با آنکه شغل خطیر سلطنت بمجرد ستم و ظلم و عدوان حاصل نتوان کرد بیت
زدی آتش شهوت [illegible] جهان [illegible] داشتن [illegible] خردمند از کاری که عاقبت آن وخیم و خلقت آن ذمیم باشد احتراز
و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون مضی ما مضی اگر خواهی که مغایرت و مخالفت بمصالحت و مصافات بدل گردد [illegible]
و استغفار باید نه چنانکه ما بار از آن ولایت غزنین و قندهار تا کنار آب سند بجهت خرج مطبخ تو مسلم داریم والا جای خلد

متین کرد و بنا بانواع جدال و خصام و بواعث دمار و اهلاک تراید بر دیار را مصمم کرده براق از استماع این خبر
موحش کفت برلب آورده در باب صلح و جنک با امرا خود مشورت کرده بسبب آنکه بعدت و شوکت و رای و رویت
بر سایر ارکان دولت سمت تقدم داشت کفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول التماس اباقاخان پادشاه بزرکست و مفاخرت
و مصالحه با او موجب افتخار و مباهات ما است امثال این در غریب در نظر کیتم و ما را بکر مقتضی وقت عمل نمائیم مرغاول از سر حدیث بیسود
در خشم شد کفت در مجلس ملاقات سخنان بی جای بر زبان آید و بیم هراس بخود راه باید داد هر که از هجوم خصم بلاد الاسلام امواج ...
بترسد لایق سروری و امارت نباشد اباقا بعدت حکام مصر و شام اشتغال دارد و تقیبی و ارغون آوازه وصول و ...
و افواه انداخته اند ما را از بهر جنک آمده ایم نه از برای صلح و اکر مقصود ما از اعت و صلح بودی این معنی
در ما وراء النهر بهتر میسر شدی کفتار این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاده خاطر بر جنک قرار داد
و یکی از ملازمان او که بر دقایق فن نجوم الملاح داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اکر یکماه
دیکر در جنک تاخیر واقع شود و در کوکب در تشویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بر این سخن
التفات ننمود و جلادت او در غضب رفته کفت سعد و نحس باشد و ساعات نیک و بد چکونه تکیه که دشمن قادر قاهر
بر در خانه رسیده و تیغ مبارزت در روی ما کشیده مرغاول نیز بقوت بازوی خویش مغرور شد زیاده از حد خویش زیاده
سخنان بر زبان آورد و پادشاه و امرا را یکدیکر مساوات نموده آخر الامر رای بهادران قرار کرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق
نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده است یا امرا برسر حرب نامزد فرموده اکر بنفس خود متوجه شده باشد در حرب تانی و احتیاط
مرعی دارند و در خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک بهراة رسید شنید که اهالی آن بلاد براق از اهل وفا و تقار و آذوق
و مایحتاج مدد و معاونت کرده اند و بنا بر جمعی از نوینان از لشکری بی رحم فرمود که شهر در آیند و بقدر وسع در سعی
و نهب سعی نمایند و در روز جمعه صاحب سعید محمد جامع با آقا شیخ فخر الدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثه
هولناک او را اعلام داده و با او کفت که فردا پادشاه شهر هراة که دارالملک ملوک است بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سر با
برهنه ار تقدی و ظلم براق شکایت و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان کوشش بتقدیم رسانم روز
دیکر که شهسوار انجم رخ از افق بر زد عوده شاه کواکب موکب با خواص و مقربان سوار و عریان برسر راه ایستاده
و دستها بدعا برداشته و عرضه داشتند که چه ملک باغی خاکروبان مانند کان که از فرط ظلم چون بسیار نو برق
بوده مانند سیر برهنه و عور کشته اند و اکنون چون ماهی بر خاک و مانند مرغ در شبکه هلاک کشته بر ایشان بخشانید
سعید در باب امداد اهالی هراة از خود تقصیر بیهوده و بر لال النصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی کردانید
و بعد از آنکه ملازمان اسواق بر هزار و مصره منتشر بود با هتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند که از اطراف و جوانب
در آن شهر آمده متوطن کشته بودند از تیغ خان خلاص یافتند و چون اباقاخان بهراة رسید قریه ... و دکاند و آن موضع را
مخیم اقبال ساخته قراولان سه جاسوس را کرفته بپیش او آورده فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه محکم ببستند و احوال
بر سیدن کرفت یکی از آنها کفت که اکر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه موجب راستی معروض کردانم اباقاخان

کفت که از سر جریمه تو در کذشتم تحقیق واقعات باز نمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق تحقیق
جزری ندارد و بعضی از ارکان دولت معتقد اند که شهزاده تبشین و امیر ارغون با لشکر خراسان متوجه اند و آن دو را نا جستان کهن
پادشاه بنفس خویش متوجه نمی شود و منتظر آنکه اباقاخان با لشکری در غایت کثرت می آید و زیاده شوکتی ندارد اکنون ما موجب
فرمان آمده ایم تا که حقیقت حالات را معلوم کرده بعرض براق رسانیم و چون اباقاخان بر این راز مطلع کشت چنان اندیشید که
رایت دولت او بیان تدبیر موضوع و لوای دولت اعدا منکوس کشت مفصل این مجمل الحکمة المخفیة از تخت برخاسته بیرون آمد
و با مقربان خاص دانا مواضعه کرد که در یکوقت وجه هیبات و سان به بارکاه در آید و بکوام کلمات زبان بکشاید بعد از آن
پادشاه باز کشته بر سریر دولت بر آمد و با خواص و مقربان بحدیث براق مشغول شد و چون یکدو ساعت از شب بکذشت
آن مقرب بر رسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان را بر ستون بسته بودند و پادشاه در ایلخان نشسته در آمد و بعرض رسانید
که امیر تیمور ... شیخ ... اباقاخان کفت بیان آنچه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان
و متمردان دلیر شده بعضی ممالک کرده اند و از نجیم لشکر دشت قبچاق زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار راه دربند کشی
تماالاجمع سمعدر آمدند و بعضی از اردوها و امراء ارکان دولت را بقتل آوردند و تاراج دادند و در دیار بکر ایلچیان از قبل
و تنبیه فیقدم عمل نکذاشته اند و اکنون از دربند تا ارمن و حدود روم بلشکر بیکانه مشحون کشت اکر پادشاه در مراجعت
مسارعت نماید انا بافی اردوها و سایر ولایات از زیباق نماند و پشیمانی سود ندارد بیت جهاندار اباقا چو بشنید این
چو دریا بجوشید از خشم کین و کفت نیکو کاری کردیم شهر هراة از مخالفان نکاه داشتیم و الوس و تنبیه و رونما و خزاین
و خواسته و ممالک آراسته با غی کذاشتیم مرو و مقربان از ملازمان در حضور جاسوسان ایشان کنکاج کرده و بعد از استشاره و
و استخاره رای بهادران قرار کرفت که بر صلح استعجال نمایند و بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار شدن اباقاخان
رمز کفت که آن سه جاسوس را بقتل آورند و در خفیه اشارت کرد که دو تن را از ایشان بکشند و آن جاسوس را که
رها کنند و بر موجب فرموده عمل نمایند پادشاه و لشکریان بعضی از خرکاهها و خیمها بهمان بر جای بکذاشتند و بتعجیل
در حرکت آمدند تا موضعی که از برای مصاف متعین شده بود در هیچ مکان آرام نکرفتند و جاسوس که در قتل او تغافل ورزیده
بودند اسبی بدست آورده بدان سوار شد و ما تدبیر و بیم جان ساعت روی براق روان کشت و منازل و مراحل بی جوان فرسنگ
در نوشتی کفید تا بارکاه شاهزاده رسید و از آمدن ایلچی و صورت واقعه آذربایجان و مراجعت اباقاخان بتاخت
داد و کفت ما لا اخبار این خبر سخن بخیمه و خرکاه هست و شتر و طلوب بعد مهوش که استداد است و از آدمی زاد در دیار نیست
براق از استماع این سخن مسرور و خرم شد و مرغاول و جلادت رای خراسان بارکاه در آمد و رسم تهنیت بجای آورده بیت
سزاوار هر کار دانی جنکجوی ❊ بیامد دمان پیش براق کفت کوی ❊ که اقبال شاهی شاه پاینده باد ❊ نکفتم که نبود کسی مرتو ❊
نیارد کسی تاب آوردن تو ❊ نیارد کسی تاب آورده تو ❊ شنیدم که بی کوشش جنک و کین ❊ کریزنده شد پادشاه زمین ❊
براق و امرا بدین مژده دروغ و وسوسه حدیث بی فروغ فریفته و مغرور شده پیش از طلوع آفتاب پای در رکاب آوردند

بپرهیز چو مانند کمان بند جفا ❊

ومهمات و صلاح تیغ گوی و هاموی از سم اسبان زمین نورد میل زیده در جنبش آمدند و چون بنواحی هراة رسیدند مسعود بیک
با طایفه جهت ترتیب ساوری متوجه شهر گشت و بکنار خندق رسیده دروازه بسته دید و برج و باره را پر از مردم یافت از
مرحبیتی دو و عناد پرسید قاضی هراة از بالای سور آواز داد که اباقاخان دیروز بشهر آمد و اکابر و اشراف را سوگند داد
که دروازه بر روی یاغی نگشایند و بر ضمیر منیر وزیر صاحب تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد دین و دنیا مذموم است مسعود بیک
گفت بصلاح آن نزدیکتر که دروازه ها بگشایند و باید که از ملاحظه سیلاب بلا و محنت بیندیشند که از شعله
قهر چاشنی تراود در خرمن مراد شما افتد و چون قاضی تن بنصیحت در نداد مسعود بیک بازگشته شمه از تمرد
و سرکشی هرویان معروض حضرت شاهزاده براق گردانید لیکن از فرط شادی و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست
بر طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصره هراة التفات ننمود و عنان عزیمت بجانب هرا [illegible] منعطف گردانید چون بمنزل
اباقاخان فرود آمدند و آن دشت و صحرا را از جهاز بایان و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالامال یافت و آن روز در آن مقام
بخش و سور و طوی و سرور گذرانیدند و با خود مقرر کردند که دشمن را [illegible] کرده تا مازندران هیچ محل و مکان
توقف نمایند بیچارگان بیخبر از آنکه آخرین شقاوت دیروز و اولین سعادت پیدا شد روز دیگر که نفیر کر و دار از چهار سوی
بازار جهان برخاست سپاه براق مانند سیلی که چون کوه و عوارض جبل بحذر گذرد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از
قطع فرسنگی چند نظر براقیان از دور بر بحر بی پایان که از تلاطم امواج مبارزان متموج بود و در فضاء هوا
آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات متحرک شادی براق و گروه او باندوه مبدل شد و سور و سرور ایشان بغم و ماتم
معوض گشت براق بر کنار رود هرات فرود آمد روز دیگر که از بیم تیغ قورچیان ضیای چشم انجم در مکامن احتجاب کشید
اباقاخان در باب یاسامیشی سپاه اهتمام نموده برانغار را به برادر خویش یشموت و هندو نویان و بعضی از امرا
معتبر دیگر را ملازم او گردانید و ضبط جوانغار به یکی برادر خود مفوض داشته سونتای بهادر را در ملازمت
او نصب کرد و جمعی از امرا با حاکم کرمان و اتابک لرستان و اتابک یزد را در مقدمه قول بداشت و استظهار القاء
بامیرا [illegible] بود که [illegible] از [illegible] ذات و باقاخان با [illegible] نویان [illegible] و سایر بهادران آن
آتش آهنگ در قول بماند کوه ثابت قدم ایستاده براق چون صورت حال چنان دید آه سرد از سینه پر درد
برکشیده گفت ظن ما خطا بود و یقین ما پندار مصرع از شادی طمع بود ما را کنون [illegible] امرا و مقربان [illegible]
کرده [illegible] آیینه ضمیر او بصیقل بیان جلا دادند [illegible] مقربان [illegible] مغول و جلایرتای که روی
[illegible] بهادری [illegible] و سپاه [illegible] بود [illegible] براق گفتند [illegible] که [illegible] بدولت پادشاه
کامکار [illegible] حمله اول [illegible] و روز روشن بر [illegible] سیاه گردانیم [illegible] مغول گفت
[illegible] باشد [illegible] سلطانیه [illegible] و جلایرتای گفت [illegible] بار کرا [illegible] الله خود را
در [illegible] براق [illegible] لشکر خویش اشتغال نمود [illegible] میمنه [illegible] که چون [illegible] روی

٩٠

خود پیوسته کان گنج جانست که جهود [illegible] پارات [illegible] قلب هر دو فریق [illegible] عاشقان [illegible] وداع [illegible]
از اوائل [illegible] که کوس [illegible] نای [illegible] زمان و زمین [illegible] رعد و برق در جوش و خروش [illegible] آسیای [illegible]
کرد آن [illegible] سحاب [illegible] باران سهام [illegible] گرفت و از غلغله [illegible] در کره [illegible] مقاتل [illegible]
با هم در آمیختند [illegible] حروف [illegible] در کیفیت [illegible] اباقاخان و انهزام براق [illegible]
مختلفه [illegible] بر آن اتفاق [illegible] هرچه [illegible] لشکر [illegible]
هر [illegible] بیت [illegible] مغول [illegible]
و [illegible] بیت
[illegible] بیت [illegible] باد [illegible] باد [illegible] شکسته شد
جلایرتای [illegible] آمده [illegible] حکم [illegible] هزار سوار [illegible] میدان [illegible] کند
و [illegible] مغول [illegible] براق [illegible] داده گفت
از میان [illegible] دشمنان [illegible] جلایرتای [illegible] بدولت
پادشاه [illegible] اباقاخان [illegible] آوردند [illegible] را از غول
و حاکم کرمان و امرا و نویان [illegible] اباقاخان [illegible] بقتل
آورده [illegible] مجروح شد [illegible] اتابک لرستان و اتابک یزد نیز زخم
خورده [illegible] اباقاخان از حرات و صلابت [illegible] سواد [illegible]
سونتای بهادر [illegible] سونتای بهادر
[illegible] سونتای [illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible] روز
[illegible] دیگر
[illegible] سونتای [illegible] بر سر
[illegible] بهادران [illegible] و جلادت [illegible]
کردند [illegible] جلایرتای [illegible]
[illegible] براق [illegible] فی الجمله
جوانان [illegible] بیت [illegible]
رزم [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]

صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده ام و عاقبت بیکبار منکسر شد اعلام مخالفان و نبیه لشکر ایران برایشان
فرو ریختند و بقیة السیف بالطرف و جوانب گریختند شاهزاده براق با چند هزار کس از معرکه عنان برتافت و با بیلاق
فاخره بخارا رسید و هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امراء او بخدمت اباقا خان آمدند که اطاعت نمایند و پادشاه
اباقا مظفر و منصور گشته غنایم المحصور بدیشان و باحضرت قرین او افتاد بعد ازین فتح مبین خاطر عازم
عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائه در مراغه نزول کرده
و در هشتم ماه مذکور رحل از آنجا کوفته [illegible] روی خود بنوشت و در سال مذکور ایلچیان قوبیلا قاآن از ممالک شان
آمده یرلیغ و تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقا خان بجای پدر بنشیند و اقا و اینی متابع بوده از فرمان او سر نکشند
و او بار دیگر بمقتضی حکم یرلیغ بر تخت دولت نشست [illegible] و مفهوم ایشان بود و دقایق [illegible] کرده مراسم تهنیت و خرمی
بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکوتیمور بانواع تحف و هدایا از اقصای ترکستان رسیده شرایط
مبارکباد بجای آوردند و پادشاه اباقا رسولان قوبیلا و منکوتیمور را نواخته با تنسوقات دیار خراسان و عراق رخصت
انصراف ارزانی داشت **ذکر حال براق بعد از انهزام و انتظام او در سلک اهل اسلام** براق چون
از معرکه اباقا خان گریزان شد بحدود بخارا رسید [illegible] و اعیان و اشراف ماوراء النهر باستقبال او شتافتند
و از آن شکست او را در غایت پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات بر وجنات احوال او
باهر آفتاب دولتش بکسوف و قمر سعادتش بخسوف از شماتت اعدا و نکایات اضداد خان متبرم و ملول شد که عدم را
بر وجود ترجیح می نهاد مسعود بیک نایره اضطراب و خفقان او را بزلال نصیحت و موعظت تسکین میداد و منهزم
می بود تا بحدت [illegible] و در بین اثنا شاهزاده براق را زحمت فالج [illegible] دست اطبای حاذق ازو در معالجه
او قاصر آمد و چون چاره دیگر نداشت [illegible] ارباب عمایم و اعاظم اکابر بخارا [illegible] در مجلس ایشان
منتقل بقلاده ایشان اسلام گشت و سلطان غیاث الدین خطاب و لقب آمد و در خلال این احوال ایلچی فرستاد
و قیدو خان از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایات و شکایات کرد و گفت شاهزادگان
مرا در میان یاغی گذاشته برگشتند و گفت رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متفرق و منهزم نشوند و اگر بجای آید و
پادشاهزاده یعنی قپچاق و [illegible] کیوک خان دیگری [illegible] حکم میداشت دیگر براق بیورتی که آقا و اینی جهت او
اتفاق کرده بودند قناعت نمود و این خطاب و عتاب بر یرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و مرسوم تعیین کرده
و گفت از زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها به براق پیوسته سی هزار کس بر درگاه او مجتمع شدند
و خزاین موجود برگرفت و بجمعیه از شهر بیرون رفته به یلاق رفت و خواست که از شاهزادگان که در یورتی بلاد
ترشیز تقصیر کرده اند انتقام کشد و بدین خیال براق نیکپی را باحضار احمد یوری که از احفاد جغتای خان بود
نامزد کرد [illegible] بر زبان براق نیکپی رفت که اگر احمد یوری تمرد نماید و محاربه واقع شود و گفت مکرر [illegible]
باشد شهزاده براق گفت اگر احمد عناد ورزد [illegible] بقتل رسد تو در آن باب معذور باشی و همچنین براق بیسور را باحضار

نیکپی اغول فرستاد و براق نیکپی در شکارگاه با احمد یوری رسید و پادشاه [illegible] بود و براق با او گفت
که پادشاه مراجعت آن فرستاده که تو را بخدمت او برم احمد چون از یاسا و سطوت شاهزاده استشعار تمام داشت
ازین سخن ابا و امتناع نموده بسوی مخیم خود رفت و براق نیکپی او را [illegible] کرده در مراجعت مبالغه نمود احمد یوری
بجانب براق انداخت [illegible] براق نیز تیری جان ستان در خانه کمان نهاد و بطرف احمد افکند اتفاقا
بر مقتل او آمد از اسب درگذشت و بر جای سرد شد **مصرع** ای چرخ [illegible] کشته کم کرده و از جانب دیگر نیکپی اغول
رشید اداء رسالت کرد و چون شاهزاده در سوال [illegible] حقوق نعمت پدر [illegible] خیر گفت که مدتها بر
اسبان اختهٔ ما نشسته و جامهای ملون ما پوشیده و کاسات [illegible] از دست ما نوشیده و اکنون آمده [illegible]
[illegible] از این صورت استشعار نموده گفت **ع** [illegible] کر چه [illegible] مکروه
وقوف ندارم [illegible] شاهزاده [illegible] در اثنای این گفت و شنید نوکر احمد یوری رشید
نیکپی اغول را از قصهٔ حال او اعلام داد شاهزاده براق [illegible] مطلع گشته از توجه خدمت او بالکل متقاعد شد و نیکپی
نیکپی اغول را وداع کرده مراجعت نمود [illegible] و مجموع شاهزادگان از قصد و انتقام براق [illegible] متنفر
گشتند و قیدو و سایر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده و ازو تخلف نموده [illegible] قیدو رفتند و لشکر او
[illegible] از تحیر و تهور و ظلم [illegible] بر آوردند قیدو همه را بنواخت و بجهت ایشان [illegible]
تعیین نمود و براق روزی ازکار خود دور و [illegible] **مصرع** [illegible]
و [illegible] متوجه خدمت قیدو شد و چون خاطر قیدو خان از [illegible] و اعمال [illegible] براق
آزرده بود [illegible]
[illegible] شربت سموم بخورد او داد
و این واقعه در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه روی نمود [illegible] زمان حیات براق [illegible] و مدت سلطنتش [illegible]
مصرع [illegible] آخر زوال کل و اما الملك الكبير المتعال [illegible] حکایت قتل احمد یوری
[illegible] نیکپی اغول و مردن براق [illegible] کشید
فی الجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در مطاوعت قیدو خان اتفاق نموده [illegible] جغتای را
بنیکپی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود و چون [illegible] اعلای
کلمهٔ عصیان مبادرة نمود حقوق بعقوق مبدل کرد [illegible] و قیدو خان لشکر او بجانب نیکپی اغول کشید
و او را بدست آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمائة شاهزاده تبشین بن هلاکو
وفات یافت و درین سال نیشابور را زلزله خراب کرد و مردم بسیار در زیر آمدند چنانچه از معارف و متمولان
شهر دو هزار کس هلاک گشتند [illegible] بدین قیاس باید کرد و در یرلیغ اباقا خان نفاذ یافت که شهری دیگر
سازند خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مامور گشت و [illegible] بپهلوی شهر

ویران بلاد در غایت آبادانی و معموری مرتب کرده آید ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان و خرابی
بسیار بعضی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیک ترکمان از براق چهار پسر ماند
و بیک تیمور از همه بزرگتر بود و ایشان بمعاضدت و مساعدت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد
بخند بآتش ظلم و ستم ایشان سوخته مدتی مدید دیار ماوراء النهر که بسعی مسعود بیک روی بعمارت و زراعت نهاده بود
از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از رعیت دل و فراغت که مستدعی عمارت و توطن باشد دور و مهجور ماند و چند
نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه با استحقاق قیدو محاربه واقع شد و در هر دو نوبت پسران براق مغلوب و منکوب
شدند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه آق بیک ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعه آمویه بود باردوی اباقا
خان رفت و بتحریک و خیانت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقا خان رسانید که چند گاهست
که میان شاهزادگان و قیدو خان بساط منازعت مبسوطست و هر کس که متصدی حکومت ولایت ماوراء النهر میگردد
بخارا تمکن و استبداد بکاخ دماغ او راه می یابد بتخصیص بخارا که لشکر بیگانه از انجا قوی حال میشوند و بولایت
خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود که فوجی از سپاه مظفر پناه بدان جانب توجه نمایند و نوعی سازند که در آن دیار ساکن
داری و نام و نشانی نماند مناسب نماید و پادشاه فرمان داد که نیکبی بهادر با یکتومان لشکر در موافقت آق بیک ترکمان عازم
بخارا گردند و آق بیک گفت که اگر مردم بخارا بجلاء وطن و عبور از آب آمویه راضی گردند تعرض بایشان مرسان و الا در
قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیک و نیکبی بهادر و بعضی امرا دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کش
و نخشب را جدا جدا نوبت تاراج کردند بعد از آن حرکت کرده حوالی بخارا را منزل ساختند و آق بیک لاچین بخاری را
که یکی از ملازمان او بود و بغایت فتان و فضول بایلچیگری بشهر فرستاده پیغام داد که فرمان اباقا خان چنانست
که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین ادای رسالت کرد مردم و اوباش شهر
شور و شغب در جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیک بشغل مهمات اشتغال می نمود او را بقتل رسانیدند و نوکر مغول
بازگشته آق بیک را از آن واقعه آگاه ساخت و خود متفق با نیکبی بهادر متوجه بخارا گشت بخاریان دروازها بسته در مقام
ممانعت آمدند و بعد از آنکه روز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دید علی الصباح پسر آق بیک ترکمان چند
دروازها را که بضبط و اهتمام او سپرده بود بگشادند لشکریان بشهر درآمده دست بقتل و غارت برآوردند و جوی خون
در جریان آمد و آتش در مدرسه مسعود بیک که معظم ترین و معمورترین مدارس بخارا بود زدند و از آن مدرسه کتب
نفیسه که در انجا بود جز خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار پسر و دختر باسیری گرفتند و درین اثنا خبر توجه وصول پسران
الغو با لشکر بجانب بخارا شیوع یافت آق بیک و نیکبی بهادر بنه و اموال و اسیران مصحوب خویش کرده بجانب کنار آب
توجه نمودند و پسران الغو بایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرأت و قتل و غارت چه چیز بوده آق بیک
و نیکبی بهادر فرمان اباقا خان بوی نمودند و پسران الغو برسم سوغات جمعی از اسیران و مقداری مال ازیشان انتزاع نمودند
و چون آق بیک ظالم و نیکبی شوم قدم مراجعت کردند بقیة السیف از کنجها و رخنها بیرون آمده در باب احیاء عمارت

و زراعت سعی بلیغ نمودند تا شهر دیگر بار آبادان و معمور شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه براقیان ببخارا
آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کس را که یافتند بکشتند و بمکن غله را نیز تباه ساختند و از معمور و مفروش
نشان نماند تا مدت هفت سال آن بقاع و رباع از انسان و حیوان خالی بود تا آنگاه قیدو خان حکم فرمود که مسعود بیک
بر حسب الحاح در تعمیر آن مواضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرق را جمع آورده استمالت
داد و بحسن انصاف و عدل مسعود بیک بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما گشت ذکر بعضی از سلاطین مصر
بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقا خان و رفتن بندقدار بولایت
روم و لشکر کشیدن اباقا خان بدان مرز و بوم و شرح بعضی وقایع که میان اهالی شرع و ارباب
توحید روی نمود در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از مقربان و مخصوصان صاحب
شام نور الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شد و دولت عاضد آخرین خلفاء اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه
شمه ازین در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال سرفراز گشته در روز اول
روز جمعه محرم سنه ست و ستین و خمسمائه بر منابر اسلام خطبای ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه عباسی خواندند
و او پادشاهی ذو شوکت عالی همت مجاهد کامکار بود و دولت ایوبیه خزاین موفور و لشکری نامعدود داشت و هژده هزار غلام
تیغ زن نیزه گذار در سلک ممالیک او منتظم بودند و با کمال حشمت و بسطت مملکت شجاعت و سخاوت مشفوع و مبانی
دیانت مقرون در نفس او موجود و هژده پسر صلبی خود را که بزیور اهلیت و استحقاق پادشاهی دانسته بضبط اطراف
ممالک نامزد فرموده و چون آفتاب عمرش بر زوال رسید و زمام حکومت آن دیار بعد در قبضه اقتدار اولادش قرار گرفت باتفاق
ادوار شغل خطیر سلطنت بملک صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت و او بر قاعده سلاطین سلف تجهیز سبیل
حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزو و جهاد بجد تمام کوشش بود چون مدت
عمر و حکومت او بنهایت انجامید مملوکی ترکمانی قطوز نام بسعی ترکی ممالیک که کفران نعمت کرده بودند فرمان فرمای
بلاد مصر و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از چندگاه بموجب فرمان هلاکو خان کیتوبوقا نویان حکومت شامات
قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشیده با ملک مظفر مصاف داده در آن حرب کشته گشت و ملک مظفر
مظفر و منصور بمقر دولت و مستقر سلطنت عنان تافت اما روزگار با وی موافقت نکرد و قضا عنان
حیات او را بدست دیگری داد چه بندقدار که از ممالیک ملک صالح بود و قبچاق نژاد روی خروج کرده ملک مظفر را
بکشت و بمقر حکومت رسید و بدان مرز و بوم مستولی گشت و چون سلطنت مصر و شام بر وی قرار گرفت
ثابت همت بلند در تنظیم مهمات ملکداری و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست ناگاه داعیه تسخیر مملکت روم
از باطنش سر بر زد و در آن ولایت با سپاهی که معاونت ایشان ... رفت و احتیاط تمام و اجتهاد ... نمود
و چون بتسلط و تغلب اقبال بود رسید ایلچی نزد اباقا خان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایت روم بر باطن ما استیلا
یافته بدان مرز و بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود در رهن مقداری طعام کرده بیرون آمدیم

خانی که در آماج گاه الکتریح خویش منهدم و توقع آنکه پادشاه ابا سر داد و استطلال آن حکم فرماید تا بدین نیت انگشتری
وارد یکین جاز انبقو بن اخلاص ایلخان سلیمان وار بممالک یار آسته هدار مل اباقاخان از استماع این حکایت بر کمال انهو دیدی
بندقدار در مقام تعجب دست بر دهان نهاد و چنین حال را با تامل و تفکر نشست خاربدان کرفت و ایلچی را باعلام ماجرا نزد پروانه
که نایب مطلق و حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاع خاتم ممالک را بحجت اسلام اوان اقلیم خاتم باز کردند
و پادشاه از ایمن فرستاده سلاطین روزکار از زمره شهامت بندقدار و جلایل احوال او حسابها بر کرفتند و چون کوهی ثبت
پروانه روم با اباقاخان در سمط اخلاص منعقد بود مکاتبات بمصر فرستاده بندقدار را مصلحت پیوند داد بر عزیمت
بلاد روم مشعوف و محرک کرد تا این بنده مقالید قلاع و حصون این مرز و بوم را در کف کفایت کماشتکان دیوان اعلی
نهم و بر خطوط و آثار دست تطاول لشکر مغول امتحظ تو اقل سالت و ندامت و بندقدار بنا بر مقتضی همت عالی نهمت خویش
جهت تأکید اسلام محبت با پروانه تهیه اسباب یورش روم بر پروانه داد بعد از سلخ لشکر سپاه پای کثرت و ستان در رکاب
آورد و بر سبیل استعجال روان شد و باندک فرصتی در حوالی روم نزول فرمود و خوف و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافت
شعله شمع محبت را با آستین تملق و عجز سوابق اطفا داد و دوم که دولت را خالی کذاشته ... بیرون رفت بندقدار
بر مملکت روم استیلا یافته چندگاه در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چندی با غنایم موفور و سبایای شکور
بصوب ممالک مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه را که مستدعی بجلادت و برو کران
نعمت بود نزد اباقاخان فرستاد پادشاه چون بر غدر پروانه واقف شد با لشکر سنکین متوجه روم کشت و جمعی از
ترکمانان و فوجی از اعیان آن مرز و بوم را که غبار فتنه انکیخته بودند سیاست فرمود و پروانه مستقر بحدمت نبوت
او را نیز بیاسا رسانیدند و بعد از آن خواست که عازم ولایت شام شود امرا عرضه داشتند که هوا بغایت کرم است
و قلب تابستان و این مسیر در فصل زمستان مناسبتر مینماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما طایفه از عساکر
ظفر قرین را بدان دیار فرستاد و آن جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و اساس ارکان
استظهار بالخاص ... و ... رصین نزدیک بدان رسید که صورت فتح در آینه مراد جلوه کری آید و چون اهالی بیره احوال
روشن خود را بقلم مکتوب بر بال کبوتر بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کننده کبوتر
سیمرغ ... بکردار آفتاب بنصف النهار سوی آن بریدیز ... نامه برنده بقاهره مصر رسید و چون شاه اخبار معانی
یعنی بندقدار بر مضمون رسالات حمامه برج فطنت وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب نوشتند بدین نهج که ساکنان
و محافظان قلعه باید که ملتفت و آسوده خاطر باشند که صبح رایات دولت ما در روز هفتم از این تاریخ بر حوالی بیره طلوع
خواهد کرد و اکر درین وعده تخلف واقع شود ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام عرضه هوا بطریقی که اشارت بود باز کشت
و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار تهیه اسباب یورش بیره مشغول شدند بر جناح استعجال حرکت آمدند
و خود با هفت غلام بر مرکب بادرفتار نشسته متوجه آن صوب کشت نقلست که از قاهره تا بیره بیست و هفت یام بسته بود
و شاه کردون احتشام در چهار شبان روز آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید و آن سواری دویست از افراد رجال

بموکب او پیوستند بندقدار خواست که بآستین تسلیه و تسکین غبار خوف و رعب که بر نواحی اهالی قلعه نشسته است
محو کند لاجرم چون نسیم ... بوجود حضرت انجم یافت بمقال الکلمه ... که حال او بود ... فرمقین
بر سر رشته علامت سلطنت آشکارا کرد و سلطان قلعه علیه فرج و نشاط با اوج آسمان رسانید و مغولان اکرچه بسبب ...
بما فتشند لیکن تردد ضمیر پریشان خاطر کشت و بعد از دوازده روز از آن ساز کبوتر لشکر مصر تمامی در رسیدند
و چون عبور سپاه از آب ... سفاین ... میشود بندقدار فرمود تا پیکان ... در آب اندازند و از زیر آن
شتران شیران بچشه ... بکذرند بر موجب فرموده عمل نمودند و ... آب دادند ... که لشکریان
خود را چون آتش بر آب زدند و آسان بکذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرأت مردان روزکار مشاهده کردند ناچار رحلت
بر اقامت ترجیح داشتند قرار بر فرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان
افتاد و این واقعه از شمایل انجاح او بر صفحات روزکار باقی ماند کویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی صلوات
و سلامه علیه و آله بخواب دید که شمشیر بوی داد و بشکفته بعد از آن بذروه سلطنت ترقی کرد و چون در ظلمه بیره بر لشکر اباقا
خان غالب آمد بدمشق رفت بار دیکر آن حضرت را در خواب دید که شمشیر را از وی ستاند و بسلطان سیف الدین قلاون الفی
بلفی داد و از خواب در آمده دانست که آخر کار او رسید و حکومت به الفی منتقل خواهد شد و او را طلب داشته وصیت کرد که چون
سلطنت مستغنی کردد ... بر سر ... بماند کان دودمان مکرمت من شفقت کردانی و بندقدار در ذی الحجه سنه ست و سبعین
و ستمائه بشهر دمشق فرمان یافت کالبد او را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از وی سلطنت آن دیار
بر سیف الدین قلاون مقرر شد و بقلم قضا روزنامه دولتیاری بنام او محرر ... و فر سیاست او در
اقطار عالم شایع و مستفیض کشت و اعوان و طوایف امرا و اعیان در ربقه رضای او تابع آمده و بر عزم مقاتله امرا و اجناد
ایلخانی که در صحرای البستان رحل اقامت داشتند اسباب طعن و ضرب مرتب کرد و آنکه بود بدان جهت حرکت
نمود و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال راسیات بر آن ... از آغاز نهاد و الفی غالب آمد
امرای مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانید و خرم و مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرد و در شهور سنه ثمان
و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود منکو تیمور را با نویان و ... لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت را مستخلص
کردانند ... ایلچی ... اداء و اعلا کفند و الفی با سپاهی که زهره بهرام ... آتش ... تیغ ... نهضت آن جماعت
کذبت ... بر سر ایشان ... در نواحی حمص هر دو کروه ... ملاقات افتاد
بیت
ز تیغ و کرز و کوس و نکرد ز زمین شد سیه آسمان لاجورد ز همی چشم روشن ... سپهر ...
و در اثنای این مقاتله و مقابله از لشکر منکو تیمور الیناق و ... بود ... ساختند و میمنه مصر را
منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد که اهالی مصر منکوب و مخذول کردند و چون حکم سبقت رحمتی غضبی
سبقت یافته بود میمنه الفی بر میسره منکو تیمور حمله آوردند و از صدمات ... مغولان ... انهزام پیش کرفتند
و از مهابت تیغ غازیان منکو تیمور کریزان شد و در اثنای فرار تیری بر مقتل یکی از سرداران کذشت و ... لشکر بود

آمده از بقیت دین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام در مساکن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده **بیت**
بشمشیر هندی برآورد گرد • همی زآهن آتش فرو ریخت درد • و تمامی کفار تاتار را بتیغ جهاد [illegible] و فرود را
از الحوم کشتگان [illegible] بر مقتضی لئن شکرتم لازیدنکم بزبان حمد و ثنا باری سبحانه و تعالی [illegible]
و پادشاه مصر فتح نامها باطراف و اکناف دیار اسلام فرستاده از آن فتح مبین اولیاء دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت
نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر بجای آوردند **ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع**
اقبال صاحبی چون از وفات خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان [illegible] صاحبی روی در تراجع نهاد و در بستان
کامرانی بار عهد گل بدست که [illegible] از عقب آن خار ناکامی در کام او شکست و در بزم طرب سرای جهان جز شربت [illegible]
که [illegible] آفتاب دولت [illegible] کمال [illegible]
از پای در افتاد **بیت** [illegible] مهر منیر را و مه مستنیر را
بی وصمت محاق و زوال نیافتم • نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الدین ملک یزدی از وزیرزادگان [illegible]
و نسبی [illegible] اتابک یوسف شاه یزدی [illegible] متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرد و چون [illegible] او را
[illegible] بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب سعید او را [illegible] فرموده
از عهده [illegible] منصور بود [illegible] و سعایت [illegible] صاحب سعید [illegible]
شغل [illegible] روز بروز آثار [illegible] صاحب [illegible] مجد الملک [illegible] و حرمت
ولی [illegible] مجد الملک زبان بشکایت گشاده [illegible]
سعید [illegible] وزیر مجد الدین وزیر که نایب خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی بود با مجد الملک [illegible]
و عظمت سپاه مصر و کثرت [illegible] و عدت ایشان حکایت کرد و مجد الملک [illegible] یافته بواسطه یکی از معتبران
بعرض پادشاه رسانید که نایب برادر صاحب دیوان باشارت و استصواب اخوین با مصریان زبان یکی دارد [illegible]
استدعا می نماید که بدین صوب آیند [illegible] از استماع این حدیث نایرهٔ غضب [illegible] التهاب یافته
زمان داد تا [illegible]
مهمل گذاشته او را صاحب سعید شمس الدین محمد [illegible]
وظیفه [illegible] بمبلغ ده هزار
دینار [illegible] و مجد الملک بر چنین حرکتی اقدام نموده [illegible] صاحب سعید
خاطر [illegible] اباقا خان از تبریز [illegible] خراسان
شد [illegible] شاهزاده ارغون [illegible]
مجد الملک [illegible] بعرض ارغون رسانید که [illegible]
که [illegible] از صاحب دیوان و برادرش بعرض پادشاه [illegible]

حرف [illegible] صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان بایشان میدهد تا در کتمان آن می کوشند و چون شاهزاده علاء
امرا [illegible] پادشاه [illegible] بخدمت توسل جسته عرضه میدارم [illegible] از مجموع ممالک محروسه
بخزانهٔ عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوان [illegible]
[illegible] و اعلام امرا پادشاه
[illegible] برادرش علاء الدین عطا ملک [illegible] بغداد و عراق عرب [illegible]
[illegible] ساخته که در خزاین سلاطین ذوی الاقتدار [illegible] آن موجود نیست [illegible]
فرماید بر صاحب دیوان [illegible] که قریب چهار هزار تومان [illegible] پادشاه [illegible] نقود و جواهر و کله
و رمه [illegible]
[illegible] مبلغ ده هزار دینار [illegible] شاهزاده ارغون [illegible]
اشاره کرد [illegible] بعضی گفته اند که چون مجد الملک [illegible]
صاحب دیوان [illegible]
[illegible] در شهور سنه ثمانین و سبعین و ستمائه بعضی امرا [illegible]
[illegible]
رسانید که صاحب دیوان [illegible]
پادشاه [illegible] خواجه علاء الدین عطا ملک [illegible]
و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان [illegible] حکومت عراق [illegible]
استخراج کرده [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] اباقا خان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اباقا خان [illegible]
زیاده [illegible] مجد الملک [illegible]
مجلس [illegible] پادشاه [illegible] ممالک [illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] صاحب سعید [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] کلمة اللجاج [illegible]
[illegible] روزی هرون الرشید با حرم خاص
خویش زبیده خاتون شطرنج باختن اشتغال داشت شرط بر آنکه هر که غالب آید [illegible] حکم کند [illegible]
غلبه کرد [illegible]

هرچند التماس نمود که ایشان سر این معنی بکنند مفید نیفتاد تا مارو ناکام کسوتی از خود دور کرده در نظر هارون الرشید شان
که سر از دریچه غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که رشید معاینت آمد فریفته گشت هارون بتقاضای مجلس که در دولت
شکل و قباحت شمایل از سایر کنیزان امتیاز داشت مباشرت کرد و هم در آن مقام شفاعت آمیز گفت در عوض این التماس
از جواهر نفیس و مواقیت آبدار چندانکه در حوصله آرزو گنجد برخوردار رشید گفت اگر تمامت خزاین بمن دهی مراد من خلاف
شرایط کردن معقول نخواهد بود هرون بکره با فایزه مجتمع گشت و فایزه بمامون حامله شد و چون فایزه وضع حمل نمود مامون
از زمان طفولیت بدر خوشی روی بنهاد علامات جهانداری و امارت بختیاری و کامکاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود
روزی شخصی که دعوی نبوت میکرد بدیار کاه استخفاف آورده بد هرون فرمان داد تا او را ادب کنند و آن کذاب
از صعوبت ضرب تازیانه فغان و فریاد میکشید مامون که در صف نعال ایستاده بود در وی نگریسته گفت کم فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شد و عرق شفقت ابوت در حرکت آمد و گفت
صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اولادنا اکبادنا از آن روز بروز محبت و عاطفت هارون در حق مامون می افزود
و چون رشد یافت در علوم عقلی و نقلی بر کفاه اقران فایق آمد و در آداب و مراسم ملوک و فروسیت و میدان داری بر اخوان و جهان
یافت و چون هارون فوت شد در میان امین و مامون منازعت پدید آمد طاهر ذوالیمینین بفرمان مامون ببغداد رفت و بارداده
مادر محمد امین منع و کشته گشت چنانچه در محل خود از این قصه شرح گفته شود اول آن که بواسطه خلاف ابراهیم بن مهدی
مامون ببغداد رسید و بار رسید ملاطفات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد برکشید با مامون گفت کما اقعدتنی
بهذا الیوم الایوم ... الحاج از نظم این حکایت و تبیان این روایت بوضوح می پیوندد که معاندت و لجاج در فطرت
منجنا کامیاب از رکت و ... حلاوت ... والعاقل یکفیه الاشاره و بالجمله در این زمان که ... غیاث الجانی
روزگار مجد الملک افتاده مرتبه ... بار رسید بیت مهرت بکام ... کاه و ذره ... زان خورشید
غلمان ... رعایت ... زاده ... سوار ... آیند ... شستری برآفت
بیت زروزگار ... پسند آمد که خوب و بد و نیک دیگر دیدیم بر این صحیفه ... خورشید ... نکاشته خط
بآب زر دیدیم که ای بدولت ... روزه گشته ... مباش غره که از تو بزرگتر دیدیم و غبار ... بر دامن ... صحیفه حال
صاحب دیوان نشسته بعد از چند روز بارگاه پادشاه شتافت اباقا خان از وی التماس نمود گفت ... سالها که ... میان
بسته بودم از کوچ دادی و چون اوبرای ... بوجود ... بسلطنت بوجود ... منصب قدیم ... ارزانی داشتیم ضبط
جمیع اموال ممالک ... برای ... بتو مفوض کرده آمدیم و امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که تفصیر ... تو
بیان ... صاحب دیوان چون ... وقت اقتضای آن ... که زبان ... تکذیب خصم ... نیز ... که
... نفس و ... بالجزاء ... صدق ... صاحب ... آن ... رشد و عقل ... توفیق ... اسباب
هدایت در مقام خدمت ... زبان گفت سر و مال و تن و جان و خان و مان من فدای تو باد ایادی و نعم پادشاه
روی زمین را ... آن ... خود ... اموال پادشاه ... خوردیم ... در غلات

٩٥

پادشاه زاده مکان و خواتین و امرا تصرف کردیم و نظری در باره مستحقان دوام دولت پادشاه زاده المعروف ... والتجه
امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و خزاینه املاک و ممالیک ... اباقا خان انعام و احسان
خاقانیست هرچه بحکم فرمان شود هر وقت که ... باشد بجهد داریم بهر که فرمان نافذ گردد از طیب نفس و عین رضا
تسلیم نماییم و ... جایز ... بنده تا از عمر مهلتی مقدرست و در سالفه زندگانی
جرعه باقی ... بیت ... آن نوع ... چون این عرض بلاغ
از زبان صاحب دیوان بسمع اباقا خان رسید شمیم عنایت از مهب غیب ... آمد و ... قبول ... رضا گفتن
گرفت باب عفو و اغماض ... نسخه ... صاحب دیوان را ذکر آید
و گفت گناه ترا بخشیدیم و شغل ... بر تو مقرر داشتیم باید که با انشراح صدر و دل قوی بر قاعده گذشته
و صاحب دیوانی ... شکرگزار ... و جوانب ... پادشاه اعلام داد و نامه برادر
خود علاء الدین عطا ملک در قلم آورد مصدر به این آیت که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی
من المکرمین و از بیت ... آید که بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از ...
و صاحب سعید و صاحب دیوان سعید ... از ... پادشاه ... مستظهر گشت اما مجد الملک
بواسطه تقرب ... صاحب دیوان بجانب ... اشرف ممالک ...
عبد الملک ... صاحب دیوان فرستاد بیت در بحر غم ... خوردن ...
آورده ... کردن ... و صاحب سعید شهید ... جواب ...
ارسال نمود بیت ... خوردن ... جاری
هم روی بدان ... کردن و صاحب ... اباقا خان ... امارات
عز و اقبال ... حکایت کردند که روزی اباقا خان صاحب دیوان را ...
تا در پایه تخت ... مجد الملک ... زانو زدند پادشاه ...
که صاحب ... زانو زند و صاحب دیوان در حضور دشمن ... پادشاه آن ... درکشید و ...
روایت کردند که در اثنای طوی که مجلس ... شراب ... مانند آب حیات ...
صاحب دیوان ... پادشاه ... دفع ...
زانو زده ... پادشاه ... صاحب دیوان داد و صاحب
زمین بوسید ... جام ... اباقا گفت ...
... مبالغه نمود و در خاطر ...
که ... مجد الملک دید ...
در شان صاحب دیوان ندارد در غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گرفت و محاسن او را

در صحبت مقابح بعرض پادشاه رسانیدند و ایناء او را که مجد الدین اثیری میگفتند بفریفت تا در برادر عطاملک آغاز و افکار
تقریر کرد و فرمان پادشاه باخذ و قید علاء الدین عطاملک صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد از کیفیت قضیه مطلع
شد بیرادر پیغام داد که هرچند مقربان گویند قبول کن و هیچ سخن ایشان را انکار مکن بعد از قبول رها
خواجه علاء الدین عطاملک شنید بتوان قبول کرد و مع ذلک معاندان بدین قدر خرسند نمیگشتند و هر جا یکی میرسید
که محصلان او را ابلاغ و اغلال کرده بغداد بردی آوردند و بانواع عذاب و شکنجه معذب میداشتند تا هرچه داشت
از صامت و ناطق و قماش جان خود صلحت و فرزندان خود در اقی و تحفه بهاء ایشان تسلیم نمود و معاندان بمجرد مصادره اکتفا
اکتفا نکردند و او را بمصادقه و موافقت حکام مصر و شام متهم کردند و بیچاره را از عزیز ... لسان ... و در آن
اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور ممالک مطلق العنان بود و بنا بر تحریک مجد الملک علاء الدین عطاملک بیلیک کرد
عصالار از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر وفات اباقاخان شنید بجهان ... الیه رالمقید ... میداشتند تا از ...
وقایع فرج و مخلص او دانست و تفصیل این بلایا و محن علاء الدین عطاملک در رسالة تسلیة الاخوان که از مصنفات او
مذکور و مسطور است **ذکر وفات اباقاخان بن هلاکوخان** چون تسلیمان بهنگام فرصت و وقت مجال عدو
روم و دیار بکر بیامدند و غلامان خود را بند و آتش نهب و تاراج در ولایت میزدند اباقاخان بجهت دفع فتنه ایشان از جیحون
الشام رفت و خود از قوی است بکذشت اما طایفه را از امرا و نوئینان ... تمام بر او خود همدان جانب ... فرستاد
و بنفس خویش از جیحون الشام بطرف سنجار مراجعت کرد و لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمد و قتلی از ایشان کردند
چنانچه در قضیه سلاطین مصر شمه‌ای از آن مرقوم افتاد و این خبر بسمع پادشاه رسید و بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد
که سال دیگر لشکر بدان طرف برده انتقام کشد و در ذی القعده سنه ثمانین و ستمائه از سنجار ببغداد آمد و بعد از
چند گاه از بغداد متوجه همدان شد و قطع منازل و مراحل کرده در چهارشنبه سال مذکور بمقصد رسید و در قصر ملک
علاء الدین نزول کرده و مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاج او از سمت اعتدال منحرف شد و روز بروز
مرض او سمت ازدیاد پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر صندلی نشسته بود که قلاغی در محاذی او پیدا شد بانک
کردن گرفت پادشاه فرمود تا از آن تیر آیند و چون کلاغ در طیران آمد غشی بروی طاری گشت و هم در آن غشی مرغ روح از این
قفص قالب پرواز کرد و هم بر خلق و منشد جهان را از وجود خویش خالی و عاری گذاشت این واقعه جان گداز در
عشرین ذی الحجه سال مذکور روی نمود مدت عمر اباقاخان هفده سال بود و شاهزادگان و خواتین و امرا جسد او را بسم و آئین
مغول ادا کرده عزا و سوگواری کردند **بیت** نهاد ندیم بلوز شرح نخست جهان بدیبای زربفت و در زر کرد
تن شاه اعور بر شهریار است کلاه و شاه و کافور معطل است بکفتند بروی بخوردند روی زمان شاه مکری وروان شاه
سر برکشان گشت برد و رو خاک مد دین برخوان همه رخسار جان **گفتار در جلوس شاهزاده تکودار بن هلاکو**
خان که او را در ایام پادشاهی سلطان احمد خواندند بعد از رحلت اباقاخان و مراسم تعزیت تا اختلاف احوال
ممالک راه نیابد امرا و نوئینان و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند با اتفاق شوری کرده تکودار اغول بر سلطنت

اتفاق نمودند و چون تکودار اغول متقلد قلاده اسلام بود سلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر شد که
ایلچیان بقر و مسیر بجهت دیگر شاهزادگان و نوئینان روند تا در رسم با ... کیفیت ... بر ... حاضر شوند و هر جا
اطراف و جوانب در حرکت آمده چهار پایه زدند و در آن زمان که سیر دوم و مبادرت ... غرة ربیع الاول
که وده شد ایلچیان متفق شده بشارات از اقصای ممالک شاهزادگان و امرا و نوئینان و ملوک در ان انجمن انجم
صف مجتمع گشتند و بر ... بنای ساختند که ... در عین هر که اتفاق ببغداد و ... موجب ... فتح الباب سعادت دولة
شعر لقد زادت الايام حسنا و بهجة اذا ... الاسلام دولت احمد ... از بعد طی طغرای ... ر الا ... نیته
سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفت و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه سیزدهم ربیع
الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بر تخت ممالک برآمد شاهزادگان دعای دولت روزافزون و شرایط
تهنیت جلوس همایون بجای آوردند پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و البسه و مرصعات که در خزاین
موجود بود بیاوردند و بر اعمام و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا و نوئینان و قشون و سایر
مجند قسمت کردند و از انفاق خزاین ذکر جمیل دعای خیر دولت خود را یادگار گذاشت و مرجع در اخلاق و عطا
بالله انعام میکرد و پیش از شروع در مهمات ممالک ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین را از قید خلاص
داده بار دو آوردند و خواجه شمس الدین محمد تبریزی که از خواتین معتبر در پایه سریر اعلی اعتبار تمام یافت و در بین ایام
شاهزاده ارغون بن اباقاخان پیغام داد که صاحب دیوان بیت المال ... مجد الملک را ... داد تا هلاک شد و چون مبادا شد
که بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد من میکنند ... غایل باید که شاهزاده موافق باشند و بر بین
قضیه سعد الدین برادر زاده مجد الملک واقف بود و در آن اوقات مجد الملک ناظر و ... خزاین ... از ... الاملاک
غلام شد و او را از خزانه داری معزول کرده آیند و ... خلاص ... و یکی اصحاب صاحب دیوان او را
بقرینشد و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند نامه ... مکاتبه مجد الملک را باز نمود و این حدیث بسامع علیه سلطان احمد
رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول کرده آیند و بی لمح نادر گشت که ابخاز عطاملک برادر صاحب
... زجر و تکلیف رسانیده بود بنا بر آن دادند و علاء الدین عطاملک بعرض پادشاه کرده آیند که بر تحقیق که مبادا ...
در بین مدت یافته ام از قول از صدقات حضرت سلطانت و اهل ... احمد در بین قرینه ای ... انشارت کرده المولد
یقبل ... الکبار ... کرده بود ... ازو قصه جلال الدین ... خان قصاص ... که امر آن بزرگ مثل ... وارزق
مهم مجد الملک را بر سیدند و در اثنای آن نمود در میان اقمشه و امتعه او مقداری از پوست شیر یافتند که زعفران
و شنجرف سطری چند منقوش بر آن نوشته بودند و چون اهل النجم و الحکایات منکر آن باشند از آن خایف گشتند
و در عقوبت آن ... واقع شد ... و ... که آن عملیات آن ... از محمد الملک بود و
تا ... او ... کرده مجد الملک ... مبنی ... و امتناع نموده ... که آن ... است جمعی ... الحکم و دست صاحب
دیوان در میان شاع ... کرده و ... که در ... آن ... که ... بوده فی الجمله کار امیر مجد الملک با ... تمام شد

مجد الملک

اما سوغاق نویان بگفت تا او را بنفی فرستادند و مقارن این حال سوغاق بیمار شد و شیخ عبد الرحمن عیادت او رفت و بعد الفها
کرد تا سوغاق بقتل مجد الملک رضا داد و بکشتند تا او را به خصمان سپارند صاحب دیوان و علاء الدین عطاملک از کمال حسن
خلق و نفس نیک خو که داشت که در زمان قدرت شعار عفو و اغماض که بهترین مواهب است که بلندترین مراتب فضایل است از پیش فی
دار و جمیع عطایای حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان و زبان سرزنش دراز کردند که هرچه کسان روشن گردد از آنکه
اصطناع و احسان این آستان دولت آشیان جوهر نفس این مدبر چگونه ظهور یافت و او در آن حال جانب حق خلق رعایت
مرعی داشت امر و نهی که بجزای افعال سیئه و سزای اعمال ردیه خود گرفتار آمد عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که رخصت
حلم معتاد این ظالم ظلوم سیرت خون ریز و بار عالی را بدست ظلم و عدوان او که فتاد کی فرصت از دست نباید داد و نه روی
زمین و ساحت خاطر از خبث عقیدت و رجس مکیدت او پاک باید ساخت و عدم تحقق چنین سینه پاک را نوید صبح شادمانی
و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد **بیت** یکی شربت آب نیکی بد سگال * به عمر هفتاد و هشتاد سال * و در این حال
بسیار از مغول و مسلمانان با تیغ و تبر و خنجر از آن سر قبیل و سر حد الفناء بود تا بجهان اشارت رود ناگاه اعوان صلحی
او را اسیر وار آوردند و در یک چشم زدن مانند ذبایح قربانی که خلق بر تفریق اجزاء اعضای آن راغب باشند خرد و بیاره
پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را باقلیمی فرستادند و از آن جمله سر او را بجنباند در فرستاده بباویختند بقلت گرفتنی
زبان او را از نوک چارونه نصیب دیار خیر و دیر بر تیر بر **بیت** که زبان تراز دار شتی * بیغ زبانت برست
لجاجستی * و پای آن شوم قدم را بشیراز بردند و دستش پای مردی مرعان بعراق رسید بهاء الدین جامی جوینی در لقه
گوید **بیت** مخیل است کاو دست مهتاب بغداد * دستش بیک دسته پیش برسید * واین رباعی یکی از افاضل عهد گفته
رباعیه روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی * چون بنده مال و ملک توفیر شدی * اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
فی الجمله بیکهفته جهان گیر شدی * بیچاره آدمی زاده که بواسطه جزوی غرضی نفس خود را هدف تیر ملامت میسازد و خیر
بنای بنیاد آگاهی ویران و در آن جهان با آتش حرمان و خسران دو حسرت و شقاوت مبتوس گردد **بیت**
گرفتی که رسیدی به آخر سلطانی * گرفتی که شدی بخلق گوی یابی * هرچه یافت کالارض بقطعی * هرچه داده شد باز خواهد بیان
و چون مجد الملک با تیغ جفا کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد را بدستور سابق در قبضه درایت علاء الدین عطاملک
نهاد و عطاملک هرچند با جود و فرا رداده بود که بقیت عمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط نفرماید و در امور
دیوانی و مهم سلطانی دخل ننماید اما حکم پادشاهی بلکه در اول حال و بدایت استقلال اینهم و بالقسم و رشایل تضرع خندان طرف
پادشاهانه و عواطف خسروانه مبذول داشت و تخصیص یارد و عز قالب کی شمات اعدا که در مرایا آن آن اجتناب احتراز
کرد مانع جانب حضرت عزت از زبان هرون در قرآن کریم بهنگام کو ساله پرستیدن بنی اسرائیل رجوع مودی ازکوه
طور بیان میفرماید که **وَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ** و دیگر غرقاب هلاک که نفس نفیس در حل صغیر امر دیگر است
از آن حدیث بیرون دو طایفه رسل و هادیان سبل را آرایش رضوان و حدایق جنان اند و در وقت ملاقات با ابوجهل عقدی
طبیعت نفر نیار دوی مهلت طلبیده اند و آخرهم دهند مرا او کرم مروت بنا شد که آن شخص نخوت او را اعنم ورد مقابله کند و بنا

برین مقدمه خواجه علاء الدین عطاملک از اعتنای عهد حکومت و تصدی امور ریاست نتوانست که اجتناب نماید
و چون شمول خطیر سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت و نقش منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب سعیدش مزین گشت ولایت
سوغاق نوین تفویض کرد و منصب وزارت بر قرار پیشتر بخواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مقرر داشت
و رتق و فتق امور مملکت برای رزین و فکر متین او باز گذاشت و رونق امور مملکت برای رزین و فکر متین او باز
گذاشت و رونق ملک و ملت از درجه معهود زیاده شد آن وزیر خالص تدبیر بلاد و عباد از حسن ساعی و برکت اهتمام
خود آبادان و معمور گردانید و حسابان دفتر عدل نوشیروان از ابطال نسیان نهادند و بعض و دین محمدی بنام ملک
احمدی یوما فیوما تازه و تر و خرم و سرسبز گشت الحال از شهر هجر اعراض میخود و کاهی حام فتبرد میکنند و شیخ کمال الدین
عبد الرحمن الرافعی بنا بر سوابق مرضی که با سلطان داشت زیادت قربت یافت و فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمامت ممالک
الکتاب آب آموبه تعلق بوی داشت تمام مفوض بکاشتگان او باشد و بخصوص و بعضی فرصت نواب شیخ مذکور حاصل موقوفات بمصارف
وجوه بر میرسانند و همچنین فرمان داد که ادرارات و رسومات الطبا و منجمان بهم و بعضی دیگر که از اوقاف میدادند دیگر کنند
و مواری الحکم قسمت از مال دیوان بآن جماعت رسانند و همچنین فرمان حاج و ترتیب موونات سبیل بیت الله باکد
تمام احکام نافذ گشت و مبین شد که حاصلات موقوفات حرمین بکرمین بلاد عرب الاسلام فراوان از مدت بیست سال جمع کرده بوقت توجه
حاج بمقصد فرستند و اعلاء الدین عطاملک آن را بعبد کعبه و بیت الحرام رساند و همچنین فرمان قضا صادر گشت که صوامع
اصنام و بتخانها و کنایس را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنای آن اوقات اتفاق افتاد

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا از دار ارغون فرستاد و مفارقت او را از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت
خود میدانست و او چند کرت تمهید معذرت نمود و مماطلت امر چون مبالغه سلطان احمد در استدعا بوقا از حد اعتدال
تجاوز نمود بوقا با چشم گریان بعد از آن ارغون را وداع کرده متوجه خدمت پادشاه شد و چون باردو رسید یکی از
خواتین معظمه در صدد تربیت بوقا آمد و باعث شد که سلطان احمد قامت او را بخلعت خاص خود بیاراست و فرقت
بوقا موجب رنجش ارغون گشت و در بین آن احباب صاحب اتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که پیر و معتقد سلطان بود
بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلای اعلام اسلام و تشیید دین محمد صلی الله علیه و آله
نبی صادق و رغبتی تمام دارد اگر با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلام مصادقت نماید تیغ خلاف از
طرفین در غلاف رود و راه آمد شد تجار و زوار ایمن گردد مندرج گردد و در دفع حوادث و رفع نقار ایعاد
اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصطلاح ذات البین و استیفای از نقار و شین
قلوب دیگر حکام که باحکام شریعت غرا عمل مینمایند به عبودیت پادشاه اسلام پناه مایل گردند و چون این سخن
محض مصلحت و مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه عالم پناه شیخ عبد الرحمن را برسالت و سفارت
مصر بلد و الله ذات نشر بدخول سلطان در زمره ارباب دین و ابتهاج بمناهج شریعت نبوی و از عقب او هادی

علوم عقلی و نقلی افضل المتأخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان را که از [illegible] رجال آن
اتیقه و استظهارات لایقه بفرستاد سلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را
باجواب صواب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت شاهزاده ارغون بتخصیص و بعضی امرا که از نور ایقان و عرفان سراچهٔ
دل ایشان بی‌بهره بود و از اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و حکام شام متفکر و هراسان گشته و از ظهور قوت
اسلام مسلمانان بر خود پیچان و ازین صورت [illegible] نسبت بسلطان بهمت تضاعف پذیرفت و جمعی از خواص ارغون که در
تهییج فتنه و فساد مستعد بودند بعداوت جهات منازعت گشتند و ارغون با آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس
سلطان احمد بخانیت او [illegible] داده بود امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت و پرداختن
ادوات معارضه فکرهای باریک کرده [illegible] و علم و لشکر را و از آنکه در میان قوم مغول [illegible]
نمی‌افتد در تابین او مرتب کرده آید و منتهای تغییر نیت و تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند
پادشاه اسلام ایناق را که در معتمدی و بهادری مشهور بود و سپهداری صاحب وجوه برسالت نزد ارغون فرستاد و خاص
از برای معتمدان احضار او فرمان داد ایناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون ملاطفت و احسان او را از جادهٔ
اخلاص پادشاه منحرف کرده آینده با خود متفق ساخت و ایناق قواعد عهد و میثاق را با ایمان مغلظه استحکام داد
و چون بمربع دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون بپایگاه سلطنت عذری سقیم ایراد کرد و جناب صاحب دیوان که از
مواضعهٔ اتفاق ایناق با ارغون آگاهی داشت بدلایل واضح آن قضیه را در حضور سلطان احمد بحد ثبوت رسانید
و پادشاه بصدارت تدبیر و امعان ایناق را با ازدواج دختر خود سلطان کوچک از مرتبهٔ امارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر [illegible]
درخت مخالفت را از بیخ برکند و معلوم کرده باید و مقارن این حال ارغون جوشی بپایگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در
زمان اباقا [illegible] مجد الملک والتهاب آتش غضب ایلخان [illegible] صاحب دیوان خط [illegible] داده که هر چه در تحت ملک و تصرف
او است از نقد و جنس و [illegible] تعلق بپادشاه دارد و در دست او عاریتی است و بوقت اشارت بی توقف و تأخیر تسلیم
نماید اکنون مطموع آنکه صاحب دیوان [illegible] جوشی این صوب فرستد تا آن حجت [illegible] شود و آن مهم [illegible]
[illegible] چندین سال متصرف اموال ممالک پدر ما بوده و هرگز [illegible] داعیه [illegible]
کار عهد خود نیز تقضی نماید و باعث برین طلب آن بود که بعد از واقعهٔ اباقا خان اکثر طوایف [illegible] وان بعض
الظن اثم [illegible] که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود [illegible] تصور آنکه چون مجد الملک از کار رفت علاء الدین
عطا ملک را خاطر فارغ سازد بقصد و عزم او [illegible] و ایناقان در ساخته پادشاه را از هر جانب [illegible] داده اند
و مقارن این واقعه اباقا [illegible] منکو تیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب دیوان اسناد کرده [illegible]
در خاطر ارغون جای گرفته علاوه اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بمسامع علیه سلطان احمد رسید [illegible]
که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوان است لاجرم در جواب فرمود که اما مهمات ملکی و مالی برای
و رویت صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر او غایب شود مصالح ملک و ملت در معرض اختلال و انحلال آید [illegible]

ملازمان که [illegible] قایم مقام او تواند بود و تمشیت امور و قیام تواند نمود [illegible] او را چگونه تواند فرستاد و چون [illegible]
ازین جواب بناخوشی مراجعت نمود این [illegible] منافرت ارغون گشت و عداوت او از حد قوت بحیز فعل پیوست
و در اثنای این اوقات [illegible] علاء الدین عطا ملک سفر آخرت اختیار کرده و یکی از شعرا
در واقعهٔ او گوید بیت یگانه جمله آفاق صاحب دیوان ٭ علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان ٭ بسال ششصد
هشتاد و یک گشته ٭ چهارم مه ذی الحجه رفت سوی جنان ٭ دریغ فضل [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
و سوز درون [illegible] بیت [illegible] ٭ و پادشاه
صاحب دیوان [illegible] ارغون [illegible] و عراق [illegible]
داشت [illegible] صاحب سعید [illegible] املاک و اسباب [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] صاحب دیوان [illegible] بقا
[illegible] بمبلغی [illegible] حواله کرد [illegible] خواص [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] چون امر [illegible]
[illegible] امراء [illegible] احوال [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی [illegible] حکومت و صیانت امور
و ضبط اموال آن ولایت [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] خواجه [illegible] فرمان داده [illegible]
[illegible] خواجه وجیه الدین زنگی [illegible]
آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] خواجه وجیه الدین [illegible]
[illegible] خراسان ساخت

ذکر مخالفت و عصیان شاهزاده قنقورتای با سلطان و بفرمان پادشاه جهان بخش کشته شدن

سلطان احمد [illegible]
[illegible] برادر خود قنقورتای را [illegible] ولایت روم فرستاده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای [illegible] سلطان [illegible]
بود [illegible] پادشاه اسلام [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] از روم [illegible]
اسلام گشت و در این اثنا قنقورتای [illegible] ارغون فرستاد [illegible]

تمام کرده مقتضی المرام باز گردد آمد و چون پادشاه اسلام بر بیدار واقف گشت که در بارهٔ برادرزاده بعضی
پیوسته و مرهون بوده تا امراء بدآموز را گرفته در موقف جواب و سوال بدارد و معرض عتاب و نکال آورد بعضی از تخطی و تقصیر خویش
بگناه اعتراف نمودند و چون کلاه الهی و غیاث بر قصور رای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت اقوی بود درهم شکست
بموجب فرمان پیشتر او را ماند و ... دلیران درهم شکسته و امراء مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب تغییر ... امراء و قونقورتای
آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام میفرمود و چون این معنی
مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در آن حفظ رایت اسلام و اعلاء کلمه ... کفر را بخر مقدور ایشان بود منکوب شده ...
جد و جهد بجای می‌آوردند بعد از ظهور این حال و شعور بر این احوال سلطان از کلی ... اعتماد از ...
و سر در آن سپاهیان منقطع گشت و احتراز از واجبات اندیشان ... سلطنت واجب و لازم آمد و تحقیق ...
و شیوع مکر و خدیعت ... امراء ... سیاق کلام مستقبل ... الحقیقة ...
خواهد پیوست

ذکر طغیان ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالیشان

چون عرصه سلطنت بر ضمیر ارغون خان استیلا یافت ایلچی ...
اغوا فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که اکثر آن بعنوان خاص خاصه اوست در میان آورد و گفت که چون پدر ...
بدین امداد ... استحقاق ... سلطان ... حاصل آن ...
... مصلحت ... مطابقت ...
و الاجماع ... ملکت ... **بیت** ...
... سلطان احمد چون این پیغام ... جواب فرمود
که ... ارغون ... خراسان ... حکومت آن دیار ...
... و پیوسته ... عالم آرای
... بطریق ...
خواهد ...
از ... خراسان ... عالم پناه
آورند ... ارغون ... بغداد
فرستاد ... صلح و اصلاح ...
در ... سلطنت
احمد ... خراسان ...
و ... سپاه ...
آن خبر ... سلطان احمد ... لشکر

و قیاده سپاه قتلغ بوقا ... علاجو ... اغول و ... دوازده هزار سوار جرار منقلای کرد تا آید و ایشان بر لمبیر
پیوسته ... خانه وار مردم که در آن سرزمین بوده اند و قتلغ با ارغون ... عمارت تاراج کردند و چون ارغون
... ایلچی ... سلطان ... امراء ... اعلام ...
خروج ...
بالاطراف و جوانب فرستاده پیغام که ... استیصال ...
و انتظار ...
وجود ... سلطان احمد ...
هزار مرد ... خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون رسید که ایلتاق ...
کرده ... الیناق ...
تعجیل ...
... ارغون ...
...
بیت ...
...
... **بیت** ...
...
... الیناق ...
... ارغون ...
...
...
آفتاب ...
... شاهزاده ...
... ارغون ...
... الیناق را
... ارغون ...
...
و ...
چون ...
...
اداء رسالت کردند ... سلطان ...
... شاهزاده حکایت کرد

وگفت اگر تقاعدی در مهم ارغون رود درین اوقات مهمل ماند لشکر قراونه با او متصل شوند و کار دشوار گردد و بر رای اعلی
روشنست که مهمات نازک توقف برنگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد بیت اندیشه صایب شهنشاه در کرم روی
چو تیغ باشد؛ در بابت که والعیاذ بالله؛ گر فوت شود دریغ باشد؛ و سلطان از تاثیر این سخنان باد بنوعی لشکر
بیت سوار کرد آن لشکر جرار کیره؛ خروشنده با جوشن و تیغ و تیره؛ در حرکت آمدند و هم ولایت که عمارت آن بود بی شهر شد
و آتش نهب و تاراج در آن مرزبوم زدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند بتخصیص در دامغان که متعهد بهم
مزیتی بر اطالی این حرکت کردند و هرچه از نوبت اول باز بر مانده بود بر بودند چنانکه آن دیار بعد که ما بادشاه استمالت
و استعانت و تظلم نمودند و سلطان رجوع آن فحطه بصاحب دیوان غرض نمود حقیقت بعرض رسانید که لشکر را ازین چنین
انتقال این حرکات منع نتوان کرد که دلشکسته شوند مصرع تا یدرد دل شکسته کار به بیدت؛ این رای صواب بر صاحب
دیوان مبارک نیامد و عقیب ملک و دولت بزوال انجامید و چون ارغون کم توان شد و مانع مجمت که چند روزی از
حوادث زمان در ضمان امان ماند و چند از استعان و استظهار متوجه قلعه کلات شد و ایناق بامغز از امداد
او بود آن کشت چه از حضرت سلطان متعول شده بود که مدار ارغون را دست بسته بسایه سریر سلطنت مصیر آورم
ارغون با صد نفر از خواص مقربان و ایناق بقلعه بر آمد و فکر مغالطه استیلا یافته روزکار ازدست افتاده
بر تافته بیت بر تافته از روزگار دست؛ از ام غیر منتهد بر نفعیار دست؛ و در این اوان جمع شاهزاده رسید
که لکزی کورکان و هندو وی بخشی با زمانده بار شدند و بمقصد اردوی بلغان خاتون که محبوبه ترین خواتین او بود اتفاق
نمودند از استماع این خبر غبار تفالی و قالیکی از دست داده متوحش قضا اجرا شد تا حقیقت حال بروی روشن گردد
و ایناق در آن وقت با شاهزاده ملاحق شد و حرمت او واجب دانست و اسیحنك كشید بموافقت یکدیگر روی بقلعه
نهادند و باسم انواع سخنان درمیان آوردند ایناق در نتیجه نصیحت و سلوک بر جاده مطاوعت فصلی مشبع بر زبان
آورد و شاهزاده چون نواز لا منظر و بدوام او لشکر را مانده بکر اسباب فرج و خوشدلی متفرق یافت بحر تلیم
و بیرون از توکل چاره نیافت و با ایناق از قلعه فرود آمد و در مرافقت او روان شد بعد در فوجان بار دیگر سمایون رخت
و ملازمان او را از جانب یسار در آوردند و سلطان که درخرگاه بر سریر سلطنت نشسته بود و آب صلح کتابت نقش
غم از لوح سینه شسته از فرط انتقام فرمان داد که محل دخول او آمد شد و چون عرصه اماق بر ارغون تنگ شد
نا اخند و او را در میانه دو آفتاب موقوف کرده آیند یکی آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد
و دیگر آفتاب غنا که همت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میگردانید از عارض
سمن سیمای شاهزاده عرق چکان گشت و خواهرش که در اردو ملازم سلطان بود از غایت دلسوزی بمرغ ملت و بیتر آو
آمد تا الحظه بسایه چتر خود تابش آفتاب حوادث را از کلبه سیر آب سنانبر برادر خویش باز دارد و بعد الحاق
بلغان خاتون را بارگاه کیوان اشتباه راه دادند و سلطان احمد تعظیم و احترام او نموده آیین شفقت و مرحمت
ارزانی داشت و پادشاه چون سمای مقصود بدام آورده بود خرامان از خرگاه بیرون آمد و در حوالی اردو بجانور

انداختن و استعمال آن فرمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبید و او را در کنار گرفته عم و برادرزاده صحنات
رخساره لعل فام را به لالی و درر اشک مرصع کردند و زبان سلطنت بنوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت اباقا
بار ارغون مقرر خواهد شد و خرگاهی بغیر جهت او رفت ارغون با خاتون خود بلغان با خاطر جریح آرام در ایلغا قرار
گرفت و فرمان شد که او رقیب او بوقا با چهار هزار کس محافظت ایشان نمایند و روز دیگر که خورشید جمشید وار پای بر تخت
غنیمت نهاد سلطان احمد بهوای وصال تودای خاتون که یورت اصلی او آنجا بود آهنگ عراق ساز داده و مقرر فرمود که الناق
چند از عقب ارغون را با سپاهی که کال خیمه و خرگاه ملک و جند و جیش کفته بموقف حضرت رسانند و آن شرر خیال
دلارام و فارغ از شکیب بامور رعیت سلطان احمد اعظام برات برانکس بادشاهزادگان و امرا قبول اثبت
کرد آنید و کفت سلطان احمد از نسل جنکیزخان را تشدید که امر اسماعیل اخ مکرم مقیم
داشت بهنکام شاکر ارغون نمود بچهان و در آن بچهات
معذور و شکور باشد اکنون مصلحت حرب که شاهزاده بجانب و احمد سلطانی ارغون
امر عظیم ارغون بوقا نمود و مقرر کرد چون روزکار کار ان
یا مونا کرده و این عزیمت امضا یافت در مقام خود زمان موعود مترقب بودند مصرع
جو چرخ بلند از شب نتاج کرد ؛ بوقا خرگاه شاهزاده آمد الحکم یرلیغ اورا محض فرستاده اند و خرگاه
جو بجانب آرام شاهزاده ارغون ازبستر وحشت مضطرب برخاست چنین تصور کرد که جوانی و عشق
رسید دست او کرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده بود و اسبی اسعد
و تعرف کرد شاهزاده سلطنت ساخته مکنون الخیر
نیت بوقا خویش سوار ایناق رفتند و
…
…
…
اذین خبر موحش و مضطرب رشوی کشته روی بجانب اردوی خود خاتون که در سر بود نهاد امرا
و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند ... نمودند و صاحب دیوان چون ...
... آورده عازم اصفهان گشت و ارغون چون ...
بخت خود بیدار ... در آن زمان ...
نمودند و بنعمت حیات و دولت ... سلطان ... بیت جه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسد امیدواری؛ بوقا بواسطه نجات و سلطنت ارغون بود ... سواری ... لشکر ... سلطان

احمد بکامه دادند بکر برا برجناح استعجال روان کرد که قوریجیان تیغ از مرج رد سلطان احمد دریغ نداشتند و ارغون
زحمت قلع و قمع سلطان احمد در آن حین تقبل فرمود و سلطان چون باردوی مادر خود رسید از حادثه روزگار و تقلب
لیل و نهار او را خبر داد قوتی خاتون با پسر کفت اولی و انسب حالت که در همین موضع توقف کنی و امرا که ملازم اند با خود
موافق و متفق کردانی تا از در بجه غیب چه روی نماید و حدان ولا کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود حرمت
غلبه ظنون و اختلاف عقاید در دید او بهیف هم کمن بجنبه میکفت روز دیکر چون نقاب بنا شیر صبح صادق از چهره خورشید
انار انفجار نمود و روی کیتی مانند آینه چینی مصقل شد لغمان برود و قراتقای و سنکور نویان علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند
و از وصول پادشاه برجناح تعجیل بنی ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد کفت که ما از ارغون
کرفته بر دیم و کهیم تا الاغ و اولوق مرتب سازیم بخشی از اعیان دو بیرون خرکاه بود آواز برکشید که صورت واقعه
برین وجه که تقریر فرموده نیست شاهزادکان و امرا با ارغون بیعت کرده اند و بجهة مطاوعت ایلخان عزیمت و انکار د
خراسان بود و کریخته آمده تا انتظام احوال شهر و قوام رعیت و مملکت مطلوبست او را محافظت باید نمود چون بحله [illegible] مرتفع
کشت و تفرقه عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرکاه بیرون آمده راه دخول و خروج بر سلطان مسدود کرد آیند و عنقریب
قوم قراونا بر غارتکنان در رسیدند رسیدن همان بود و خود را بر لشکر زدن همان و آن بهائم سیرتان بر سر کاه و حشمان جمکی
و حور وشان مقصورات فی الخیام در ریختند و حلل و سلاسل از ایشان خلع کرده [illegible] فرش و جنائط و زر و سیم و ثیاب
و امتعه که در اردو بود یافتند ببردند و فرق خاتون را برابر ایستاد از کوشش و کردن حلل و موزها از پای بیرون کردند و از پاکی
ابجد ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هر چند پاسداران سعی آن کرد که در هرج و مرج خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات
مصون دارند و بدیشان تعرضی نرسانند اما بالطبع قراونا کو [illegible] بر انجاح [illegible] ارغون خان از شیئه
ضبط بیرون جسته بودند که بالجمله هیچ کس منع ایشان نمیتوانست کرد ارغون چون باستماع مواعید فتح و تایید استظهار داشت
با یکصد سوار عنان فلک مرتبت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله **بیت** زهر سو سپاه انجمن شد بروی یکی لشکر
کش بر خاست چون روی و چون قریب بمقصد رسید قراتقای و سنکور با لشکر قراونا و [illegible] سلطان که دست بجیب خویش کرده باید
باستقبال مبادرت نمودند و آیین معهود بجای آوردند آن چنان بود که چون نظر ایشان بر جشم مبارک افتاد دست و پای
می افشاندند و لفظ بر زبان می راندند حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون رسانیدند از سر شتاب با امرا ... کفت و جانها
کاسه داشتند امیر ملحور و امیر کیکت و در مصنفات متقدمین و مؤلفات متاخرین چنین حادثه غریب و واقعه
عجب مروی و مسطور نیست **بیت** جهان عجایب حال بسا جهان دوران ٭ نه کوش دهر شنید و نه چشم دولت دید ٭
و چون ارغون را تادیب خانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متأدب کشته بود و برای العین مشاهده کرده
که بر اهمال و اغفال سلطان چه چیز مترتب کشت بی توقف و تعلل او را به پسران قنقورتای سپرد و ایشان پیش سلطان
احمد را بقصاص پدر خود بکشتند **بیت** همین است رسم سپنجی سرای ٭ یکی را برد دیکری را بجای ٭

کفتار در جلوس ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان

بن جنکیز خان بر مسند جهانبانی

چون خاطر ارغون خان از جانب سلطان احمد فراغت یافت پیش
از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام پذیرد باتفاق طایفه از خواتین و شاهزادکان و امرا که در اردو
حاضر بودند روز هفتم جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بر تخت خانی متمکن شد ... کرد و بعد بر تخت
جون ماه از فراز کاه کردون ... و در آن بزم ... شکرانه ... خواتین و شاهزادکان ... اقوت
زلف در کانهای زر و سیم ریخته بر کف بلور فام نهاده و مضمون این بیت نصب العین خمیر کرد آیند **بیت**
بعون باغ بحر ز بر سر بر منشین ٭ بیز خویش بجز یار سرو قد منشان ٭ و ملت بجام آماوان و شریف و دز سعی فرح
و سرود **بیت** کهی بربط زدندو کاه طنبور ٭ کهی مستان بدندو کاه مخمور ٭ جهان بنغم بانک نا بیکاه ٭ دوان کشور بنود
اندوه بیکاه ٭ کهی آهو بمانند از کوه ٭ کهی دل را رهانیدند از اندوه ٭ وچون از جشن سور باز پرداخت ارغون خان روی
بنظم مهمات ممالک آورد و برلیغ کشورکشایی از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام بمعصوب ایلچیان فرستاد شمول جناح
رافت و جسم مواد مخافت مشتمل بر اشاعت آثار معدلت و مجرا انواع عواطف نصفت و مرحمت و طایفه را که هنگام محنت
سر بر آستان خدمت نهاده بودند و سر رشته حقوق ولا ... از دست نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و برلیغ
وزارت بنام بوقا نامزد کرده آیند و در سیوم رجب سال مذکور یا ورا انجدید ... کرده تو موده تاجداران در زیر یرلیغ مید
کردار آید میان ... کلیات و جزویات امور ممالک المحروسه او را بازکذاشت و چون هنوز کار وی ... انتظامی نیافته بود
امیر قرابتای در توقف آمده بود وقت جلوس ارغون شاهزادکان هولاجو و جوشکاب و بایدو و اغول و کیخاتو و غیرهم حاضر
نبودند و بعضی از ایشان در جانب ... مشوب قرار یافته بود میخواست که هولاجو قصدی از خطیر سلطنت کرده
و بدین سبب اختلافی در احوال ظاهر شد و ذکر هولاجو در افواه سایر وجون سریر ممالک باز سلطنت ارغون زینت یافته
بود ... ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز داد و از برای هولاجو جنری که فرستاده ... علم الملکی
ارسال نمود و در مکتوب که بنام او مرقوم کشت این عبارت مندرج کرد آیند که چون ما بدین موضع رسیدیم خواتین بزرک و امرا
و نویان کرده و ... ایشان باید ... الزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد ... ممالک از غایت عقده تمام ... ان
مراسم باید کرد آیند و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی تمام باید نمود و ما از اعتاق ابنای امر ... تو اسم تو کرد
وظیفه آنکه هولاجو آقا خاطر الخطیر و سواس شیطانی و هواجس نفسانی راه ندهد که منصب سلطنت بحکم ... ازو کرد
و باید که بی توقف قدم رنجه دارد تا باتفاق و اعتضاد یکدیکر رشفیه ... سی متوجه آید و چون ایلچی ارغون
بخدمت هولاجو رسید در جواب کفت که ما با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باردو نرفته و متوجه فطری از اقطار
ولایات عراق کشت و چون کایاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون خان چند نوبت ایلچیان فرستاد و شاهزادکان
و برادران فرستاد و ایشان در تقاعد از خدمت اصرار نمودند و چون ارغون خان پادشاه جبار بود و در تقرر احوال
سپاهی و مهمات مجبول بود بر عدم انقیاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود فرمان داد تا امرا با امداد لشکر
جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادکان بر عزیمت سپاه الملاحم یافته از روی خامت عاقبت و شامت مخالفت اندیشه

شدند و از منازل خویش در حرکت آمد و به اردوی ارغون خان پیوست و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافت
و ارغون خان جهت تسکین خاطر ایشان **بیت** بداد داد و سوگند خورد * برو ز سپیدی بلاجورد * که بعد
امکان و آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه‌ای از دقایق شفقت و عاطفت در باره خویشان و برادران مهمل
نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرافراز ساخته جوشکاب و بایدو را بحکومت بغداد و دیار بکر نصیب نمود و هلاجو و گیخاتو را
بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان و مازندران و … بفرزند خویش غازان خان سپرد و امیر نوروز نیز با ارغون آقا ملازم
او گردانید **ذکر حال شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و تزلزل**
ارکان دولت سرمدی یعنی حین تغلب چون الیناق و بعضی از مقربان و خواص سلطان احمد تیغ سیاست
و قهر ارغون کشته شدند و بقیة السیف راه گریز در پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و ببغداد دیار
رسیده اکابر و اشراف آن بلاد … و طوایف آن سرزمین که از نتایج مکارم … دولت آن … بودند باستقبال او بشهر
بیرون آمدند و بخدمات لایقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید سه روز در اصفهان توقف کرده منهیان
باطراف فرستاد تا خبرها تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از … و از شیراز بهرموز رفته از انجا براه دریا
عازم بلاد هندوستان شود باز … با خود گفت که نفس خویش را از …
و فرزندان و متعلقان و خویشان و پیوندان را در غرقاب هلاک … پسندیده عقل و نظر صائب نباشد و بعد از … سال
که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم … شباب … کرده …
گرفته بود اگر …
کار … توکل … و بحبل متین اعتصام نموده متوجه بندگی ارغون خان گردم و حقوق خدمت سی ساله بعرض پادشاه
رسانم شاید که نسیم ملاطفت و مرحمت … **مصرع** ز مشک بوی و ز خورشید نور نیست دریغ
… از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریفه **وافوض امری الی الله ان الله بصیر**
بالعباد بر زبان … بصوب اردو توجه نمود و در راه … یوسف … و ملک امام الدین قزوینی که ارغون
باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند و … بشارت دادند که ارغون خان میگوید
که … از دست … مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت … کلام مجرمان
بخشیده‌ام و کدورت هیچ کس بر خاطر نماند اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش مخصوص گردد
و … پادشاه … قواعد رحمت و تاکید معاقد عاطفت و صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشت
از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تاریخ مذکور است و مانند برق و باد مسافت قطع کرده
در جمعه دهم رجب سنة ثلاث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و … فرود آمد و هر دو
… با یکدیگر … و بشارت نمودند و روز دیگر بوقا … صاحب دیوان از انواع …
وزارت نوید داد تا باتفاق بوقا تمهید امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نماید و صاحب سعید … بارگاه … بتوفیق

تقبیل … کرده زبان بدوام دولت روزافزون بگشاد و بوقا … و فخر الدین مستوفی و حسام الدین
حاجب که برکشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او سعی … بعرض
بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار تو رونقی نیابد و چون متمکن گردد ترا نیز چون امیر ارغون و سایر امرا
بی اختیار سازد … چون بوقا امارات اقبال و علامات استقلال صاحب سعید مشاهده نمود از عزل خود
… که … پادشاه … با وجود سوابق تربیت … نیکو بندگی
از و چگونه توقع توان داشت ثبات دولت … و فناء صاحب دیوان … موافق بغض
… که ارغون خان از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم … خواجه شمس الدین محمد را در مقام
پرسش آوردند … که دستهای … برآمد که در ارزاق خلایق …
می‌بندند و صاحب دیوان در … گفت که …
اعتراف می‌نمایم اما … **بیت** …
نه در عقبی … **مصرع** با حکم قضا …
و چون …
و در کار … صاحب سعید … **مصرع** از دیده اختران خون شفق می‌بارید
و عطارد … **بیت** تیغ بلوزی …
و صاحب چون …
… مصحف مجید …
… **ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم**
الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون …
خون …
و چون … مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ …
بتطویل …
کتاب فارغ شده … **مصرع** …
چهارم شعبان سنة ثلاث و ثمانین و ستمائه … شهادت …
گوید **بیت** …
بر …
دیوان پادشاه …
… صاحب سعید …

اوروق حاکم بغداد خواجه هرون ولد صاحب سعید دانسته که با مجد الدین ابن اثیر که بروی تقریر میکرد که او مال بغداد بحجت خاصه
خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق دارد بقتل آورد و چون قاضی محکمهٔ ازل بقلم قضا نوشته بود که خطهٔ خراسان از آثار او [illegible]
خالی ماند و در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق
و محاسن اوصاف سرآمد سروران آفاق بود متغیر شد فرمان داد تا او را بکشتند و خواجه چون دانست که [illegible] خالی از صعوبتی نیست
بخواتین و مقربان پادشاه متوسل گشت [illegible] مکتوبی که بطوغان قهستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع
مبالغها نموده این بیت در آورده **بیت** [illegible]
و عاقبت او نیز بتیغ قهر و سیاست کشته گشت مرقد صاحب دیوان و اولاد آن جناب [illegible] **ذکر احوال**
سعد الدوله یهودی و سروری جستن دولت او از اقتضای چرخ کبود بلکه باراده قادر مختار میشود
سعد الدوله پیش از عروج دفتر و سروری در زمرهٔ اطبای ایلخان انتظام داشت و در مدینة السلام بغداد اقامت می‌نمود
[illegible] که با او در صنعت شریک بودند از نهایت فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله [illegible] در انعامات
و صدقات ایلخانی [illegible] در ملازمت [illegible] مشارکت و موافقت [illegible] میدارد و پا در دامن فراغت
[illegible] استعمال [illegible] فاقدر گشت که سعد الدوله
ملازم اردو باشد و او ادوات ملازمت حضرت سلاطین و اسباب خدمت و منادمت با کیاست و کفایت جمع
داشت و بواسطهٔ اقامت بغداد [illegible] لغات مختلفه [illegible] بود و در
تجربهٔ حوادث ایام سود و زیان [illegible] احوال مدینة السلام بغداد [illegible] حاصل کرده و بحسب اتفاق ارغون خان را
در مبادی ملازمت وی عارضه [illegible] بود و سعد الدوله [illegible] ارغون خان داد و آن مرض مندفع گشت و ایلخان
گاه او [illegible] حکایات [illegible] بر وفق مزاج جوابها [illegible] و چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون خان با کشف
اموال و محافظت آن میلانی تمام دارد [illegible] نواب اوروق در بغداد و اعمال آن کیفیت مواقع توفیر و
تعمیر [illegible] اموال [illegible] بخزانه [illegible] بوقا و برادرش
اوروق [illegible] از نقود و جواهر [illegible] الاموال [illegible]
ظلم [illegible] اعتساف اوروق در بغداد [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] اوروق [illegible]
و بنابرین مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت [illegible] بغداد رود و استخراج اموال
[illegible] محاسبات [illegible]
[illegible] سعد الدوله [illegible]
[illegible] سعد الدوله [illegible]

توفیرات نامعین و اصل مال معین خزانه حاصل کرد [illegible] و چون
بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس [illegible] رضا [illegible] پادشاه
بدست خود [illegible] اختصاص بخشید و بر منصب اشراف ممالک بغداد [illegible]
فرمود و سعد الدوله بار دیگر همراه اردوبوقا ببغداد در رفت [illegible] اسباب [illegible]
کثرت [illegible] اردوبوقا [illegible] السلطانه [illegible]
[illegible] خزانه [illegible] ایلخان [illegible] کفایت و درایت و [illegible] اردوبوقا [illegible]
[illegible] سعد الدوله [illegible] خزانه [illegible]
محاسبات [illegible] اهتمام [illegible]
[illegible] ایلخان اردوبوقا [illegible]
الدوله حاکم [illegible] سعد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شمس الدوله [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
قلوب [illegible] **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا**
الْمِيزَانَ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلوات الله و سلامه علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] سعد الدوله روز بروز در تزاید بود [illegible]
[illegible] ارغون خان [illegible] سعد الدوله [illegible]

بای دراز کرده و بزرم باختن مشغولت زبان بطعن کشاده او ایدان ترک ادب بازخواست نمود سعد الدوله در جواب کفت
که باعث برین حرکت غیر وجع المفاصل امری دیکر نیست و بعاونا از فرمودهٔ پادشاه روی زمین خلاف رای منیر ایلخان
بحکم کل ما یفعل المحبوب محبوب آن معذر ببنک دار ابراهاری قبول فرموده علم اهراوی بیان بر رفعه عمالک چون نقش زیاد
اسمی الجمیع والمسیح اجاس اسمیه العقد بحق و غرور سعد الدوله از حد تقدیر و توصیف بتجاوز نمود دو دولتان قوم یهود
زادهم الله شکیلا و کان علیهم من الساخط کیلا و کفی بالله وکیلا اسیلا و استعلا اعالی نهادند
باستهزا واستهانت اسلامیان زبان کشاده و آن بی دولت جند نوبت برای ارغون خان عرضه داشت که نبوت از جنکیز
خان بطریق ارث بوی رسیده بود و بینه عقل معلوم است که تمهید قواعد ملک و ملت و ترتیب رابطهٔ دین و دولت بواسطه
تیغ جهاد تیسیر می پذیرد و مصداق این سیاق آنکه محمد عربی صلی الله علیه و آله وسلم اعوان و انصار خود را بر غزوات و محاربات تحریص
میفرمود و دیکر و زمرب عزاد کس از بنی اسرائیل فرموده که در خندق سر ببرید تا قهر اقتدار ایکان قلادهٔ مطاوعت برقبه
استسلام نهادند ایلخان نیز اکر بلطف و عنف با موافقان و مخالفان عمل فرماید دولتی جدید بر صفحات روزکار یادکار کذارد
و ارغون خود بسبب حب ملاحده حامی سلمانان نبود و چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اردو
دیوانی دخل نکنند و ایشان از آمد شد اردو مانع آیند و سعد الدوله وجوه دولت با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام
سازد و اهل اسلام را تکلیف کنند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت اوثان کرایند و سعد الدوله این اندیشه را که
با عراب یهود پیشه متواترات و بنهایت رسانید بتوجه لشکر منصور بجانب مکه اعلام داده و فرموده تا انجار دباینی
دار السلم بغداد را تفکر بترتیب سفن مشغول شدند و درین اثنا بحکم الکسیر کیش آن بد کیش بوده فرموده که غزا را
و دولت از اعیان آن دیار را که اسامی ایشان بتفصیل کرده بود از صحت معمورهٔ حیات بظلمت مطمورهٔ ممات رسانند
و چنین نامها هفتاد کس از ائمه بزرکوار را که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد آن طبقه را از
میان بردارند کویند که ارغون خان در مبادی جلوس امر قتل را بغایت کاره بود چنانچه روزی در اثنای طوی
نظرش بر کثرت ذبایح اغنام افتاد و کفت که چندین حیوان بیکناه چه اتفاق از قساوت قلوب بود و آن اشفاق
دمیمه تواند بود و سعد الدوله چون مشیر و وزیر شد بموسته در مجلس او بخیس مستنفع و تقریر مستکره اشتغال مینمود
و وی کفت که کفار و عطیت را با عیان وار از ضار انکار برانیختی و مشارب عذب ایشان با کدورات محذورات مقتضی کیاست و وزارت
باشد از وسوسه و اغوا او ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب بهودی و خطائی جون بمزشع با زخم جرحی کشته هر آینه
مخالطت جلیس السو و مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تسرق من الطباع
وانت لا تدری شکت این حرکت ناپسندید و افعال الکو بیدهٔ شامل احوال ارغون کار بوک سخانچه تفصیل آن عنقریب رقم
زدهٔ کلک بیان خواهد کشت انشاء الله تعالی **ذکر بعضی از حالات بوقا و حبس کردن ارغون خان او را و فنا**
او را بر ابقاء چون ارغون بمعونت بوقا بر تخت فرمان دهی متمکن کشت بوقا از کمال تربیت آنکه ادر مصم قرب
هر ابقو سند باشد بحکم یرلیغ در قبضهٔ حکومت آورد و بموجب فرمان بجنکیانک ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت

که تا کاه مزرک ارتکاب نماید و دریغ و حز یاد شاه سخن او بپذیرد و قدر لا تعقبا و احکام یرلیغ مسموع و ناقد و مکتوبات
او در فیصل مهمات بدون یرلیغ مطیع و متبع باشد العقد از رسوم سلطنت جز نامی بر ارغون نماند **بیت**
لطف بیری عالم ارغان از نظر کند و ندید همه وجود شاز مور زور خور کند اکبر اعظمت حقیقت عنایت زیرا که عرض اصیل ملک دو کناد
جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی بر اه نیابت و اسم کتابت متوجه کاه بوقا شدند و او بنفسه
ترک بهیت عاقل بوده و جمیع امور دولت بذهن و فکری متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و تعیین مصالح ملک
و تو کید قواعد سلطنت بوفور سعی می نمود که ذکر آن در افواه و السنه سایر و دایر شد از تاثیر عدل و سیاست او باز در تمهید
نظر و شفقت و محبت میکرد **بیت** که نحو اهدسیاست تو کنده دیده باز آشیان حمام مسالک و ممالک را به بقاو لان
مرغ خیانت از آسیب دزد و حرامی محفوظ و مصون داشت و در قطع مواد طمع و رسوم تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی
از نمایندان اصطبل خاص بشی از حرف دکان بربط داشت در مقتضی طبیعتی که اهل سوا فزای باشد و صاحب دکان در مقام مناقشه
و مضایقه آمد و تو غضبی خریده یان داشت که مثنی چند بر بازاری زدند و با ازدی بانوبه زاری کنده کاه بوقا رفت و بوقا فرمود
تا خربنده را دو بیرون خرکاه بدو نیم زدند و بحاضران کفت که اکر امثال چنین کسان را محتشمان قوادرا انقال بموآخذت
نرود دیکران که در صدد نظام امور باشند کستاخ و متهور شوند و بسطوت ضبط ان احوال بر خیر خود خلط و خبط شایع
کردد و دست تعدی از دامن مال آن کوتاه آید و چون ارغون خان همت بر بقا و مکنت از تقادیر دریچه سلطنت بر مسرت
و حسن اخلاص بوقا میدانست بیرون از اسم خانیت اجناز لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بوی تفویض
فرمود و مصالح جزئیات زر ده و ترتیب اسباب فراغ خواتین نیز برای او وزین او بازکذاشت و بوقا برین منوال استبداد
و استعلا در کار عمال الدول شروع نمود و امرا و حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط کرد تا کنیدا لاجرم آتش خشم و حقد
کرا اکثر طباع مستولیت در کانون ضمیر ایشان التهاب یافت در مقام مناقشه کیزی و فتنه انکیزی آمدند و با وجود مناعت
ایلخانی کرایان لای آن بود کدام از قصد و مخالفت بوقا زدند و بعضی بودند در مقامات مدارا سکرد زدند و سر یکیان را بره
خود بحکم بحور دنند و منتهز وقت و منتهز فرصت می بودند تا آن زمان که مجال حشیا و فتنه و مداقت اری کم میباد پادشاه
و امیر بوقا بدید آمد و قضیه ایغو فارس بر وجه تفصیل ابن اجمال انکه سید فخر الدین شاه حسن که از کبار سادات شیراز بکمال
حسن و جمال و فضل امتیاز داشت در عهد اباقا ملازمت شاهزاده ارغون میشمود و چند نوبت بسمع او رسانید که املاک
بسیار در ولایت فارس ملک بمین جما و قاضی القضاة شرف الدین بوده که از دختر عضد الدوله دیلمی بارث بوی رسید
و اتابک ابوبکر در زمان خویش بمراد امثال حوزهٔ دیوان کرده بر اپیشه حقوق سادات رقم بطلان کشید و بر تصدیق
این دعوی وثایق و حجج و فرامین سلاطین مسجل بسجلات قضات مرحوم و شهادات جمعی از مشاهیر ملک باز نمود و کفت
اکر حکم یرلیغ باسترداد آن نفاذ یابد مجموع از شاهزاده باشد و ارغون اباقا خان یرلیغ داد و مصحوب سید فخر الدین
ایلچی بفارس فرستاد تا آن مهم را بتفصیل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تهذیب و تکیل و تهدید
و توکیل آوردند و محمد بیک باتفاق دیکر اسناد ان حضرت رعایت ملوک و مشکل عمال الدین دفع آن حادثه کمر به شد و کار

سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بیفشرد و چون نوبت حکومت بارغون
رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین باو گذارند و جناب سیادت مآب که بر فارس گماشته آن
و املاک لازم اردو بود بدان احضار مشکور و بعضی استرجاع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله نمود بوقا ایشانرا اغماض
گفت چون شیراز با توابع در قبضه تملک پادشاهست سبب این چه گفت و شنید و تحمیل ماجرا و [illegible] اشراف و اعیان بحضرت
جلیت وجوه ایلخانی تخفیف و تتمیه و تخصیص آن املاک و نیل تمام حاجات حضرت همانست بوقا را [illegible] برلیغ داد که او در
کار سید فخر الدین مدخل نکند و مهمات خالصه و خاصه شریفه را در عمل فارس [illegible] بمقطع رسانند و سید فخر الدین در مرافقت
بولقتلغ ولد ارغون آقا [illegible] از ترقب وجود هیچ آفریده از ملوک و اشراف بجواب دعوی سید مشغول نتوانست شد مقدار دهی
از قری و مزارع و بساتین و عقوات و طواحین بغیر ذلک از اعمال فارس معمور [illegible] بر جماعت ملاک و ارباب که چند ساله
املاک در تصرف داشتند از محصولات کفایت مدعای وی رفت و از اینجا علی قدر ما اقتضته الوقت بمقطع رسانیدند و این معنی
سبب رنجش [illegible] بوقا شد و [illegible] زمانی چنین می بود [illegible] حرکت آمد [illegible] بولوغان
در طراز الغای [illegible] قهستان بود [illegible] خاص کرد [illegible] قدم بر قدم مغیرة بن شعبه و عمرو بن عاص
داشت و [illegible] در شیوه بلاغت و براعت سرآمد اکفا و اقران بود منقولست که در آن وقت که سید فخر الدین
اورا بجهت دعوی املاک بدیوان [illegible] آید [illegible] کرد و [illegible] گفت حکم شد که
حرمت او را بصفعل چوب یاسا تادیب کنند [illegible] دفع کند لاجرم روی [illegible] آورده گفت ثبات
دولت روز افزون [illegible] چوب [illegible] فرماید [illegible] چون [illegible] از [illegible] زیاده
مجموع متبسم شدند و طوغان متوجه سید فخر الدین گشته این بیت بر زبان راند اذا رأیت نیوب اللیث بارزة
فلا تظنن ان اللیث یبتسم غرض از ایراد این حکایت شرح کیاست [illegible] طوغان چون دو نوبت بسعی
بوقا چوب یاسا خورده بود [illegible] ومناوبات [illegible] بوقا [illegible] وحال عظمت
بچشم حقارت در [illegible] سلطان ایلچی و طوغان و جوشی [illegible]
بواسطه تجبر و تکبر او آزرده میگشتند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه میرسانید که بوقا [illegible]
شاهنشاهی اقدام مینماید و اکثر شاهزادگان و بیشتر از امرا او را [illegible]
قضیه را مختصر [illegible] حضرت ایلخانی [illegible] سلطان [illegible]
شفقت دولت [illegible] سلطنت [illegible] شاهزاده [illegible]
و با آنکه در آن [illegible]
ملازمان او [illegible]
ایلخان [illegible] پادشاهان [illegible]
و ایلخان ارغون خان زیاده [illegible] پادشاه سعد الدوله را در مرافقت [illegible] ابتدا

فرستاد و جناب [illegible] سمت گزارش یافت و سعد الدوله مبلغ پانصد تومان از مال و جهات بغداد استخلاص نموده بخزانه رسانید
و ایلخان را گمان شد که او در رفع [illegible] مبلغ از میان می برده و بار دیگر پادشاه سعد الدوله را [illegible] بغداد
فرستاد و از رونق بازار حکومت [illegible]
بقایاء اموال فارس [illegible] پادشاه باستقلال [illegible]
[illegible]
[illegible] بوقا [illegible]
احوال بوقا [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارغون خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و الحمد لله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible]
بیت سراسر ایوان بر افراشتی [illegible]
[illegible] بعیب اندرون [illegible]

ومجموع ممالک متصرف او گذاشتم تا بامر عزیمت چنین اندیشید و خاصیت نفس شریر چون ظاهر گردانید
و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و طوغان و طوغان با لشکرها متوجه یورت او شوند و بعد متفرق از دست بجست ایشان را
اعلام حاضر کرده آن امرا بموجب فرمان روان شدند هنگام صبح که وقت زوال آفتاب و لشکر بوقا بود عنان ا او بستدند
بوقا از کیفیت واقعه خبردار شد و از آب بگذشته با دوری یکی از سلاطین معتبر پناه برده بود و امرا بر حقیقت حال اطلاع
یافته از آب بگذشتند و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند و چون به بیابان گاه رسانیدند طوغان با گفت ای
گفت هوس تخت داشتی و خیال سلطنت میپختی جای تو اینست و شاهزاده جوشکاب سر ش از بدن جدا کرد و بعضی گفته اند
که چون شاهزاده جوشکاب بنا بر رسم معتاد با امیر نوروز بخدمت ارغون خان رسید صورت حال و کیفیت مواضعه و اتفاق
و تعیین موضع و زمان میعاد در شرح و بسط اکتوفی کرد و ایلخان بر خیانت او یقین پیوست جوشکاب بسوگند عزیمت
یا قصد ارغون خان برکوب اشارت کرد و بعد از آنکه تیر در تیرکش و شمشیر بر میان بسته در آمد ارغون خان آفتاب
صورت دیگر بجو و بی تیغ بنهر ... ملتجی گشت لشکر بر رعیت با وی در رکاب آوردند و بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته در خواب بود
بکرخت و به روی او بجای بوقا خان توجه نمود در اصفهان بحکم یرلیغ سر او بردند و اولان پیش آمدند و بوقا با ایشان در ترکیب
ادات ایلغا جنب جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت قراول که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جایی نشسته در عین غفلت بوقا
در خیمه ایلخان متمکن شده بود که هیچ کس را باطلاع ندادی و بی بنوده تا ما امضی جرم شد این سخن گفت و روان شد و چون پادشاه
بکنار یل رسید شهزادگان و امرا بر گشته با ایشان لشکر بکذشت بعضی را آن خود متوقف بود و بشاه منتظر بود سپاه بر امن
بحکم بوقا فرمود و چون از کنار آن بحر اخضر آیکان با دیدن سپاه از اوساط مسلح کرده کسی در ظلمت شب دره ابکا منزل گاه
از نزد خاتون خبر آوردند که بوقا بجاست با دستادنا لشکر متوجه رودی بجای خاتون شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون خان
هم ایلخان را فرمود بجودد خود بنشیند بوقا از اندیشه عصیان و نیت تکثر آن امتناع نمود و چون بیامدی از اعوان او دیگر کس
گفت که فلان روز مرا فرستادی و گفتی که از دور احتیاط کن که محل باشد لشکر کشیم و بعد از زمان بر ما رسیم بوقا گفت چون کرده
مرخین گفتم که مصر مع پادشاه رسانید امرا بدو اندیش باز نیابان و کشیم هیهات هیهات بدین عجز بی وزیر ترتیب اجل
معقد و قضای مبرم که بنفع کنی چون جوشکاب بنا نوی خدمت بر زمین نهاد التماس نمود تا سر او را از مصاحبت
بدن دور کند پادشاه ملتمس او مبذول داشت و شاهزاده بزبان حال این آیت اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ بروی خواند
و در ذکر او فرمان شد که یورت بوقا را غارت کنند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک فارس بسانیدند و از غیر این
بر سیاست کردند و مکر رفته که جنبهای کشتگان بپشتهای ساختند و موکلان بکار شدند که دیاب و کلاب ایشان بحوم کام ران
و کامیاب نشود جا ورت زمین بخصوص قید او هر کس با آنک تعلق و نسبتی داشت اینا ساها بیاسا و صولت ... آسیاب ارغون خان
بکمال رسید اقب بعض امرا که با او اتفاق داشتند در مقام عزو یاره شدند اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اوروق
را در بوقا غایب بود یکی از نوئینان باخذ و قید او مأمور گشت و عاقبت او را گرفته باره و بر سانیدند و از موقف سیاست
فرمان نافذ گشت که خود منش برادر ملحق سازند و نتیجه مکر و غدر اخس رذایل افعال مع عاقبت و بعد دنیا و عقبی محلات و انتقام

جاذب بیت و آن که طاغی ز کفران گشت . بقین دان که کافر ز کفران گشت . و ایلخان آهستگی شیم و تدبیر مصحوب
و هر کس که داغ متابعت مع وافقت بوقا بر جبین داشت بر تیغ سیاست معروض میکرد تا ایله اختلی که تیزی کار قوم سلطان
پشت زمین را وداع کرده روی عبرت بیکل آورده ند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز و اقا بر ارغون آقا که خون شید
ملک بکرمت و ضرب پنبه شجاعت بود مستشعر و یاغی گشته متوجه بلاد شرق شد و کرها لاتا دنفرق بطن و اولوق تیت
گرد این خواهد یافت ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا بر امداد سعد الدوله
یهودی و نهایت روزگار آن پادشاه جبار ارغون بملت معتقد قامان و بخشیان و طریقه ایشان بود و پیوسته
این جماعت را تقویت و تربیت میفرمود و در سنه ثمان و ثمانین و ستمائه بخشی که از هندوستان بیامد بسبب طول اعمار
دعوی کرد و عمر مردم بقا او بمعجون مخصوص در از میشود ارغون از وی پرسید که اجزای آن معجون در این دیار بدست می آید
جواب گفت آری بخشی ارغون فرمود تا بجو بحکم ترکیب کرده تمام عقل و بعضی از اجزای آن معجون گوگرد بود و ارغون مدت
هشت ماه آن ترکیب تناول میکرد در اواخر ایام حیات بجله بر آورده و در آن خلوت بجز سعد الدوله و ارو قیا و قوجان کس
از امرا راه نداشت و در این مدت اهل ایلخان از معتقدان اهل علم و طوایف اسلام استطلاع مینمود و چون رحمه الله ار وی آمده که در نفس
قضا او حادث گشته ایلقه و مزاج او را عارض شد امرا بربوقان شتافته متوسل شدند الدوله طبیب را در معالجت حلول کوی
بجای آورده مرض ارغون ... و لیکن در آن ایام چون ... شراب ... مرض ... و ... کس
اینان را بعد قرار در آن باب محکم گفت علاقت را بار اعتقار کرده که ... بخشیان ... نا ... بحو
اطلاق ... سعد الدوله ... از دیگران ... جهت ... و ... الله ... ایلخان ... بنوعی
ما ... و ... علت ... و ... بود ... آمده
آهو که ... صدقات ... صدقات ... و ... اعتقاد
نشان ... فرستاد و ... صدقات ... هزار دینار ... باقی ... برین قیاس ... که ... چون ... سعادت
که قضا مبرم و حکم محکم تغییر و تبدیل پذیرد پذیر سلامت و عطیات فایده ... گشت و مرض اشتداد یافت و چون در اوان قرنقای
بر ترشوت و چون بکاب ... احوال ... که ... از احفاد چنگیز خان ... سلطان ایداجی را بقتل آوردند
و بعضی گفته اند توغاچار خاتون که نقش مبدانی ابداع حقیقت در تصویر او تقصیری نکرده بود ندیم پادشاه را بسحری کرده
ازین جهت ... گشت خاتون را ... نمود گفت کنا ... که بر حادثه ... جهت میل و محبت
ایلخان تصویری نوشته ام ... ... و اقبال آن ... باده دروغ
مقدمان ... در آب ... دست ... بیرون رفت ... سعد الدوله ...
و خروج نماندوان ... و کرد ... ایشان ... شاهزاده غازان ... ... تا ... هنگام ممانعت
نمایند ... ... بیش از وقوع خادمه ... شاهزاده ... و ایشان ... ... امرا معلوم کردند
که ابناء الکمال ... ... و مکر ... و اتفاق نمودند که ایناقان ... ... و فساد بود ... زمان ... این

اندیشه در خاطر طغاجار بر ترتیب طوی مشغول شدند و چون بی وارد و قیا را داد با بخانه هلاک جشن نمایند و طوغان
قهستانی قوچان را اینک ضربت شمشیر از عقب یاران روان شد ناگاه نوکال و قورمشی بر ایناق سعد الدوله را که کوکب
سعادتش رو براجع می‌نمود گرفته بخانه طغاجار آوردند و روز دیگر سر او را بتیغ قهر از بدن جدا ساختند و اولیاء دولت سعدی
از خزانه لطف اجری غنای بمقابله نشیدند و اعداء ملت محمدی از شراب قهر مصطفوی کام نافرمانی نوشیدند مغول و مسلمان
کلمات تصلوکنده غلبات بر قتل صاحب اعتنی ساکن خاک تبریز فرستادند و در آن حال ارغون بیک بر حال و ضعف شدت قوی
ضعیف بود چشم باز کرده حال بحال ایشان را باز کاه سلطنت پرسید حاضران عنایت ایشان از اعزه کفتند و خدمتی کرد
که با ایشان چه معامله رفته و در روز سیوم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه کلاه حیات ایلخانی بسموم حادثات زرد
گشت و در روز سیوم ربیع الاول در جنبه ... او بخار و خاشاک کاهل ایشان آمدند و ... و سه روز
روان او را آتش دادند منقول است که در سنه ... سنه ... که در شیراز مخصوصی شمع بر کوشه ...
و دیگران موافقت کرده در نیم ساعت از ... خانه‌ها صغیر و کبیر و وضیع و شریف غنی و فقیر و صالح و طالح شموع
و مشاعل و اشتها... بلند از وی خشد گشت شهر شیراز در یک لحظه چون قندیل ... روشن ... روز و داع ...
گشت اهل کیاست که در آن بلد ... مشاهده فرموده ... گفته که در عقب این امر غریب خبری ... خواهد
رسید لشکر ... هجوم خواهد کرد و تا سه شب بدین هیأت آتش ... کردند و تاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که ...
که چراغ دولت ... بود ... آتش در شیراز ... صاحب بصیرت که در ...
... نکرده ... چون ... حرکت آید ... علی ... از خاک ... و ... کرمت ... موجب
... و ... الطاف ... در گلستان جان ... شکفته کردد و ما ذلک علی الله بعزیز
بشارت این فتح ... اسلام استبشار یافت ... ابن محمدی قوی ... ذلیل و خوار شدند
حضرت عابد زاهد زین الدین علی بن الساعد الواعظ الدمشقی در آن واقعه قصیده غرا انشا فرموده که مطلعش این
بیت
... القادر ... هلکوا
گفتار در جلوس کیخاتو بن آباقا خان بن هلاکو خان
بعد از وفات ارغون جمهور ... منفق الکلمه کشته ... کورکان ... کیخاتو خان
روم فرستادند معلم بوقوع حادثه و نزول واقعه ایلخانی و ... سلطنت ... معارض ... متعرض ...
... رایات ... دولت ... استعمال ... چون ... حلمی ... در
اختلاف افتاد و امرا از قول خود ... نموده و صدق ... که ... الم اقول ...
ندمت ... طغاجار گفت اگر کیخاتو پادشاه شود لامحاله جمعی که در مدت اقامت ... ملازمت ... می
نموده‌اند ... شایند ... مسکن مطلق ... دیگران ... ماند ... صدق ... قول ... شد
و بر خلاف ... شد یکی از اعیان ... کورکان بروم فرستادند و پیغام دادند که ایدا غول ایلخانی ...
باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید و چون ... شاهزاده فرمان داده ...

در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال بازنمایند و گفت هنوز بایدو اغول باردو نیامده و بر غیبت خاطر نشسته فرستاده
اما امرا از اندیشه او دل پریشان شده پادشاه‌زاده را کوکون کرده اند کیخاتو خان یکی از نوکران را با ده هزار سوار بمقدمه
روان کرده تا و ... از خاطر ... تقدیم ... از انجانب امرا ایلچی نزد بایدو اغول فرستادند
مخبر از آنکه منصب خانی ... تقدیم و ... توقف ... باید که ... دو ... ممالک و ... الفراغ بالدر آمده باید
کشید و چون ... تسلیم ... عنان ... و از ... امرا ... برخویش ... کفت
خاتون ... با برادر ... ایشان ... دست و ... جواب ... که ... خود ... مدت
... ساخته ... نقدیم ... کرده ... امرا ... کیخاتو
از مقام خود بجانب اردو حرکت آمد و ... مسافت ... تا ... سبقت ... امرا ... استقبال اعای آورده
و چون ... اسم خان ... ایشان ... کیخاتو مستعمر ... شدند ... بالاتفاق رفت
و نوکال ... کرجستان ... و طوغان که در سلطنت ... عازم خراسان شد و جمعی
... خدمت ... بایدو ... کیخاتو ... و ... ماه
رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بر عزم ... امرا ... بایدو ... اغول ... شاهزادگان ... امرا
بعزم استقبال ... حرکت ... طغاجار ... کرده ... و چون پادشاه ... تختگاه ...
در ... طغاجار ... الراهی ... بایدو ... و ... بالراید ... سنکور ...
داد و ... طغاجار ... تفویض ... حکم ... طوغان ... قیا ... بیند خویش
یاسا رسانیدند و ... بشارت ایلخانی ... ممالک و حصول اسباب
سلطنت ... بر ... ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک ... و ... مصالح ... نکور
نویین مقرر داشت و شاهزاده ... باد ... و چون ... پادشاه ... ملایت ... کشان
ای ... ایلخانی ... مخالفت ... عزیمت ... نمود
تا ... و چون کیخاتو در بدایت جلوس ... استقرار سلطنت ... ماهی ... کی
اقبال و ... در محفل خاص و عام جای گرفت که پادشاه از ... اندیشه ... شده
عزم روم کرده ... ساخته ... خود بیرون نهادند و شاه ... عزیمت ولایت
شرق ... کرد ... واستماع ... مشغول کشت و ... سلطنت ... مجلس جای
داد و سنکور در ... مالک و ... کرد ... مشغول کشت و از کثرت اندیشه‌های ... و ...
ایلخانی و ... ولاة و اطراف ... امرا ... افتادند و از استعمال ولایت و تدبیر مصالح رعیت
دل برداختند و در این اثنا ... از جانب روم ... بشارت ... پادشاه ... سعد ... حال
مظفر و منصور ... سنکور ... طغاجار ... ایلخانی

دل او کرد و کوه میکوفت و بالاقتدار دو هزار سوار در مقدمه بفرستاد و صدر الدین احمد خالدی را بمهمات جون و در
صعوف و جون جان در بدن تدبیر موقوف کرد و کرد کند علف و رای جیل پادشاه بر خلاف نص و روی توقع طمعا جار کار
نوازش و ملاطفت نهایت مخصوص کرده آید و مرتبه زیادت از رتبه معهود ارزانی داشت و تخلیص صاحب صدر الدین
اشارت راند و شاهزادگان و امرا که بنار فتنه الشی متوحش مانده بودند خاطر و اندیشناک بودند با تسلی استعطاف
غبار تغیر از صفحهٔ احوال زایل کرده آید و باخلاص در مطاوعت و نیکو بندگی مایل کرده آید و بود در هنگام مراجعت
از روم کیخاتو را عارضه روی نموده بود و چون بالاتفاق رسید مرض بتقدیر از بحث ... کرد و مدت تمادی جمله اسلام
و رهابین و اساقفه و حکما بود را حاضر کرد تا باختلاف السنه استسقاء عمر و استدامت ایام همایون را بنیان
خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا البر و بر و فاجر ملک تجربه
از فواضل صدقات سحاب نوال ادرار کند تا عاقبت مدد و طبیعت غالب آمد و مرض دفع و اعتدال نهاده کوکب مزاج مستقیم حال
شد و خورشید اقبال از حجاب کسوف زاید النور بیرون آمد و در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمایه که از تأثیر
وصول نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد پادشاه ظفر فر آسمان پناه و اراسته خود ساخت و زخم
سار جورکاه را بعقول ذات جرکوش عادت و قانون عدل و مکرمت بنواخت شاه زادگان و امرا در مقام خود ایستاده و خواتین ماه
عارض زهره جبین جعد روی جلوه بیکی کرده چون اوراق گلبر تطرب آورده و با آنکه پادشاه مدتی بگاه داده عیش و طرب
داده هنوز ... طومار عمر مطوی بود و از تقدیم ملاهی تقدیر اوامر و نواهی ... ما ... مهمات ... وسایل قربت
تعلیق محبوسان و زندانیان و افاضه ... ادرارات و اشاعه بر و صدقات و ترفیه علما و سادات در ابواب فضل و انعام یافت
و پادشاه خزانه موفور را که با رافت دما و اضافات نفوس ... گشته بود از زر و جواهر و اجناس ... کرده آمد
و بدست فکت الثقات و کثرت اسراف متفرق ساخت و چون نظر بر فوارغ جواهر انداخت که دیگر خانان مانند ...
در صدف سینه محافظت می نمودند تمامت بر خواتین و بنات قسمت ... تقریر کرد که امثال این متاع لایق
حال ایشانست که بدان خود را تزیین و التذاذ ... و آنچه در خزانه سلاطین موقوف داشتن و جهد در تعمیر و ازدیاد ...
کاشتن و بعد از آنکه زمان سلاطین چوی فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که اتبوقا امیر الامرا باشد و سکور نویان
و طغاجار از فرمان او تجاوز جایز ندانند و حسن و طغاجوک در ولایت روم ملازمت نموده وظایف نیکو بندگی بجای
آورده باشند حکم ... ممالک باشد و زمام وزارت در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات مکرمتش با انواع
بانواع فضیلت و هنر آراسته بود نهاد و خط منشور بصاحب ... کرده آمد و او در میان ارباب تواقیع بصدر الدین
زنجانی اشتهار داد و منصب قاضی القضاتی ... و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات ...
و تنظیم مصالح دینی و امور شرعی برادر قطب الدین احمد تفویض رفت و او ... جهان ... یافت و درهم و دیناری ...
و چون کیخاتو از ترتیب مهمات و تفویض مهمات فارغ گشت در تقریر آیات کرم و عطیات بالغه بر موجبی که
بعد از انقطاع زمان او کتای قاآن از اروغ چنگیز خان هیچ پادشاهی را جلوه ... و وفور انعام و صلات و ...

التفات

۱۰۸

التفات و اموال الخزاین معتبات نشان نداده اند بسیار بوده که کلهم بیست تومان و سی تومان یکی را از خواتین
بخشیدی و تنسوقات ملوک اطراف ... شخصی از بنات مخدرات و اولاد بر خواص و امرا قسمت فرمودی و هرچند
مقربان حضرت او را از اسراف و تبذیر احتراز کردندی التفات بدان نکردی و در جواب گفتی ... کار ... خان
... نام سلطنت ... بسبب آنکه در قتل شاهزادگان و عموم امرا و سفک دما و ظلم و جور ... و اما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه کیخاتو خان در مدت سلطنت ... بر قتل اقدام ننمود بلکه هر که در عهد دولت
او طغیان و عصیان پیش گرفتند و دعوی سلطنت و حکومت کرده بر قتل مغول و تاجیک ایشان مبادرت نموده اموال ممالک را ...
کشته ... از اسباب ... بعفو و اغماض او اختصاص یافته در بارهٔ او انعام و احسان ارزانی داشت
در عهد دولت او چون در پیکار رسم و صلح ... بود و زدن و خوردن وظیفهٔ جنگ و ساغر الحان برلذات شهوت مولع بود
و از ... شهوت ... فارغ ... بر آن ... دارد کرد
و ناس ... **بیت** چو دال ... القصه ... بیت ... زر ... که ...
از تدبیر خزینه ... بالکلیه اعراض نموده و صاحب دیوان ممالک مال و ممالک کفایت ... و معاونت ...
... روز بروز ... رجحان استقلال ... در ... اباقا
از ... و عمال ... کرده آیند ... حسن ... عمال را از اعمال ... سنه اثنی و تسعین و ستمایه
حسن و ... صاحب دیوان تقریر کرد ... باوی
در ... و ... و ... بالقای ... طرد ... و ... آن ... بر ...
آفتاب اشراق **مصرع** کرچه ... کند ... کفت آن ... ساخته ...
و ... صاحب دیوان ... و چون صاحب دیوان ... حکم ...
ساخت از الجانان ... خدمت ... و از ... آمد ... کرد ... نهاد
و چون برین ... روزی چند بگذشت ... عفو ... کرد ... بهتر ... کار بند ...
بجرایم خود اعتراف نموده ... استغفار ... کنند **ذکر اسباب وضع چاو**
و ابطال آن یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطهٔ ... وجوه خزانه سلاطین ... بر روی نقصان
آورد و ... کرده ... معمول ... که ... ایشان او ... که ... شد ... در ... و
... صدر جهان و ... و اسراف ... و ادرارات و ... و ...
... و ... رابع ثلاث ... عز الدین مظفر ... صدر جهان ...
قلاده وزارت بود ... نزد ... از مال ... و ...
... پادشاه ... عز الدین مظفر بن محمد بن عمید ... و ...
... صاحب ... کفت ... تاریخ ... بطال ...

روزگار مؤبد و مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافهٔ انام کرد لاجرم برای صاحب دیوان عرضه داشت
که اموال و ابحر علاوه بر دستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و
لشکریان وفا نمیکند و طریق استقرار بیت تضایق پذیرفته و اکثر کلی از آن حاصل شده اگر عیب را علاج مؤلفه کند
موجب تغییر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر ناگاه باستعداد حربی و لباس قوتش احتیاج افتد وجه تعیین
و تلافی متعذر ماند و چون مجموع ضابطی بلکه درین مدت بدل و لشکر افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر دیوان به
سمع سلطنت عرض دهند و اکنون بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط الکای ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه
گردانید تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال با سر بخزانه عاید شود و هیچ کس از زبان و خزانه واقف نشود
رجاء واثق که این احوال مملکت و دولت و مناهی و رعیت انتظام پذیرد و خزانه معمور ماند و کافه برایا شاکر و خشنود گردند
و زبان بدعا و ثنای پادشاه بگشایند و بدین مقدمات صاحب دیوان باتفاق بولاد چینگسانگ ایلچی آن عرض عز الدین مظفر را
معروض ایلخان گردانید و چون ظاهر آن تقریر مستلزم فتح عرصهٔ ثروت و تخفیف مؤنات ارباب تجارت و ترفیه
خواطر اصحاب فقر و مسکنت بود کیخاتو خان بر سبیل جزم حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه نشر چاو نقود را معامله
نکنند و رقم نسخ بر نقد زر و سیم کشند که جهت خاصه پادشاه با اعیان مراد از صنعت هر امری که موجب بطلان زر و نقره باشد
اجتناب نمایند و زرگری و سیم کاری بیک بار محرم و ناشایست بید معاشقان ... باغراوا و اعوان آن ... صنعت
کردن تهمت خود را بچنین امری باشد و بدین معنی منسوب ساخت یعنی عز الدین مظفر چاو را بجر و بیلط اطراف ممالک عراق عرب و عجم
و دیار بکر و ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امرا بزرگ نامور را بتمشیت این مهم
برخط نامزد فرموده و در هر شهری چاوخانه بنیاد نهادند و مستوفیان و بتیکچیان و خزانه و دیگر عمله مقرر شدند و در هر
طرف مبلغ مال در مؤنت چاوخانه صرف شد و اما شکل این حکایت طوایف امم در غرایب عجیب ثبت داده افتادند و هیات
چاو کاغذ پارهٔ مربع مستطیل بود چند کلمه بخط ختایی بر او نوشته و بر دو طرف آن کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
ثبت کرده و فروتر از آن لفظ اریخچین و تورچین که نام خطایی آن که پادشاه را ملقب کرده آید بوده مثبت ساخته
و در میانهٔ کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز صواب از نیم درم تا ده درم بنابر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر رقم آورده
خلاصهٔ سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنهٔ ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان کرد آیند
تغییر کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بجهت دیوان گیرند و چون چاو میان مردم عوض زر ماند
اشک مصر دراو جاری شود فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و حبوبات رخص پذیرد و غنی و فقیر در یک درجه متساوی گردند
و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بعجب مبالغه خاطر پادشاه زمان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بنظم و نثر رسانیدند
و جهت نمودار این یک بیت ثبت افتاد بیت چاو اگر در جهان روان کردد رونق ملک جاودان گردد و چون
حکم شده بود که جمیع زرگر و نقره سکه بشکستند از حرفه خود دست از کار خود باز داشتند و جهت وجه معیشت
آن فرقه مقرر گشت که از چاوخانه مبلغی معین بمجری دارند و همچنین قرار دادند که هر گاه که چاو در وی ابتری نهد

۱۰۹

بچاوخانه آورده عوض گیرند و تجار و فارس بلکه از بلاد باغی آمدند و می ستانند در وقت رفتن چاو ایشان از کوفه
در مقابل از خزانه زر دهند فی الجمله در ماه ذی قعده سنهٔ ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان گشت و عجب
ضروریه و سعر و زر مردم به بیع و شری آن اشتغال نمودند چند روزی از بیم شمشیر مردم بر معامله چاو کردند پنجه را بستند و
و اکثر مردم تبریز روی بسفر آوردند و اقمشه و اطعمه از روی بازار بر گرفتند چنانکه اخاص کوچک میکشند ماند صرفه
صبر نتوانستند از خلق تبریز فریاد و فغان صغیر و کبیر بطبقات البروج رسید عوام الناس در روز جمعه ... استغاثات
آغاز نهادند عز الدین مظفر را بطایفه که ترکهم او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بکلمه من سن سنة سیئة فله
وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة بکشادند آخر الامر بهیات اجتماعی قصد خانه عز الدین شدند او را با موافقان
بقتل از میان بر داشتند سخن بیش گرفته و آمد شد کاروان از آن دیار منقطع گشته بود و او بانی شب بر کوچه
باقیها کمین میکردند اگر کسی چیزی بخرید با سیدی میوه بحیله بدست آورده بودی از او زر و سیم ستاندندی اگر ممانعت
می نمود میکشتند در عوض چاو دینار کم چون کار بجان و کارد باستخوان رسید و ابواب معاملات مسدود گشت و جاها
تماما مفقود شد امرا و نوینان باتفاق صاحب دیوان عرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم چنین خرابی رعیت
و عدم رواج مملکت شد که این حال چند روز دیگر بقرار ماند رونق ممالک بالکلیه از کار گردد و درین دیار مساله باقی
نماند و ایلخان بحرمت اعیان شنید با بطال آن حکم فرموده و خلایق باوطان خود رجوع کرده مانند کوفه صحرا شهرها و بازار تبریز
باحوال اصلی معاودت نمود ذکر تتمهٔ احوال و کیفیت مآل کیخاتو خان و انتقال او ازین جهان
گذران کیخاتو خان شب و روز بشرب خمر و مصاحبت ولدان و غلمان اشتغال می نمود و هتک پردهٔ عصمت بنات اعیان
و اشراف میکرد امرا و اعیان از این معنی بر خود می پیچیدند و زمان انتقام را انتظار میکشیدند و درین اثنا ...
بشرب مشغول شد چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی با بایدو اغول عربده آغاز نهاد و فرموده تا بایدو را
مشت چند بزدند و بعد از روز دیگر که پادشاه زمانه را از مجلس شراب وصل مستی اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت
و بایدو اغول را طلبید از سر عذرخواهی انعام خاص خویش بسر او نهاد و فرمود تا ساقیان بچهین ساز مجلس صبوح را آراستند
بایدو اغول پادشاهزاده با وقار بود عنان اعتقاد منعطف کرده آید و مضمون وقت را اظهار کرد و مروت و انکار ذکر کرد
و امرا و نوینان که از فضایح اعمال کیخاتو نکته نسبت بحقیقت ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند بخدمت بایدو اغول ملحق
می بودند با او مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او کیخاتو را بپای در آورند بعد از آن
اتفاق بایدو و سایر امرا و شاهزادگان که در اردو بودند بولایتهای خود مراجعت نمودند و در قلب زمستان یکی از مقربان کیخاتو
که در بغداد بود بر مواضعهٔ امرا مطلع شد و اسامی آن جماعت را ثبت نمود مصحوب ایلچی بابتسر اعلام فرستاد پادشاه زمان
چون از طغیان و نفاق نوینان آگاه گشت ابلاد و فحوی الجلوداری جمعی کثیر از امرا که بایشان در مخالفت اتفاق
کرده بودند بند کرد و حس و طالع که صنیع دولت و دیبت بخت بود در ضمیر داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد
بموجب حد ابقاء ایشان جز جزم رای دیگر متصور نیست پادشاه خواست که ادیم زمین بالخون ایشان رنگین گرداند

طغاجار که از تبریز رسیده فتنه بیعت ارادت او بود مانع آمد که گفت بخت ایلچی باحضار بایدو باید فرستاد که در آمدن
تعللی ورزد در نوقای و ایقاء و الجقان حاکم باشد پادشاه بدین رای همداستان شد و امرا بندهای گران نهاده
بطغاجار سپردند در قلعهٔ تبریز محافظت نمایند و ایلچی [illegible] بعد قوم رفت و استکشاف امور بر جانب بغداد فرستاد
و بر فوت فرصت پادشاه و ابقای او برزم اعادی و عقل انگشت حیرت بدندان گزید و چون [illegible] بن منصور به
طغاجار بود در خفیه قاصدی نزد بایدو روان کرده پیغام داد که توقف ورزد و عزم مقابله [illegible] رساند که حضرت
مسافت بین الفریقین بعد قریب [illegible] جانب غرض شاهزاده باشد ما کار کیخاتو بفیصل رسانیم این خبر بایدو رسید حرکت آمده
و [illegible] ذکر و زینت و تقسیم اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران با لشکر موفور غانم تبریز شد و پیش از خود [illegible]
با [illegible] هزار سوار بطرف همدان فرستاده بود و آقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرده [illegible]
تنیاق بقراولان بایدو رسید و میان هر دو لشکر و مقاتلی تمام رفت و از سپاه بایدو فوجی کشته شدند [illegible]
مدد میکرد و ایلخان روز سه شنبه سیوم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه از رودخانه [illegible]
ذات آب آشکارا خواست با خواص حضرت لشکر حاضر و جنبش آمد تا مآل آقبوقا و طغاجار چنان بود که چون [illegible]
با لشکر دو روز راه قطع کردند [illegible] طغاجار بمشورت آقبوقا کوچ کرده روان شد و از تقدم و عدم التفات
او آقبوقا تعجب نموده از عقب کوچ کرده بود و چون بمنزل رسید و فرود آمدند آقبوقا کسی پیش طغاجار فرستاده
از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاجار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و
قلت علوفات بود و در آن منزل از این سخن بکلی [illegible] آقبوقا زایل شد و همچنان بدگمان می بود تا روز دیگر که باز شروع
علم [illegible] برداشت از منزل طغاجار **بیت** برآمد خروشیدن طبل و کوس ۞ شد از [illegible] لشکر زمین آبنوس ۞
و بر طرف [illegible] کوچ کرده روان شد نزد آقبوقا زیاده شد او پیغام داد که طغاجار در کوچ کردن بخلاف [illegible]
در این نوبت خصومت چنان صلاح دید که نقاب ارتیاب از چهرهٔ عجایب احوال بردارد لاجرم در جواب گفت که تا امروز
آقبوقا حکم کیخاتو در مجموع ممالک فرمان روا بود و اکنون از حکم یرلیغ بایدو رسیده امارت و تقدم بمن متعلق شد
چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر آقبوقا استیلا یافت و لشکر طغاجار چون سیل در ایلغار روان گشتند
و آقبوقا با معدودی چند روی بانهزام نهاد تا کیخاتو خان [illegible] عطایا و اموال [illegible]
بعقد [illegible] صورت حال معروض پادشاه کرد آنچه **بیت** ز [illegible] چنان خیره شد ۞ که گویی جهان پیش او تیره شد ۞
خواست که عازم روم شود اما [illegible] از ملازمان [illegible] در مجموع ولایات
لشکریان ما فراوانند تمامت جمع کنیم و باتفاق روی بسوی دشمنان آوریم پادشاه بسخن ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردو
خویش شد و در آن [illegible] سایر ملازمان [illegible] نمودند و بسبب اتفاق امرا [illegible] که در تبریز
مقید و محبوس بودند باشارهٔ طغاجار طلق اللسان گشته و بجهت تاراج اردو در حرکت آمده وصول ایشان مقارن نزول
ایلخان افتاد و او را گرفته باتفاق [illegible] از خواص هلاکو ساختند [illegible] که پادشاه باید که سوار [illegible]

۱۱۰

تیرهٔ اعادی خاکسار نماند و [illegible] فتح چهرهٔ ظفر از خون مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهند **بیت** با سواران چو آید [illegible]
اگر ز خون عدو سر کشد ساغر او ۞ فلک [illegible] ۞ دماغ معرکه باشد عبیر و عنبر او ۞ عروس ملک [illegible]
از آن [illegible] بیرون زکوه بر تیغ شاه زیور او ۞ **گفتار در جلوس بایدو خان** چون امرا کیخاتو خان هلاک
کردند و دامن آمال [illegible] آرزو [illegible] طغاجار [illegible] و دیگران بحضرت بایدو پیوسته [illegible]
او [illegible] دادند و [illegible] پیوسته از اطراف و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکر از مقام خود در حرکت
آمده روی توجه بکام بایدو نهادند و بعد از اجتماع آقبوقا و بعضی از خواص [illegible] کیخاتو را بیاسا رسانیدند و طایجو را
حاضر کرده در مقام عتاب [illegible] نهادند و [illegible] پادشاه با او خطاب کرد که کیخاتو [illegible]
تربیت تو بر جهت اصطناع و احسان [illegible] و آن همه الطاف و اعطاف بواسطهٔ آن بود که در روز محنت [illegible]
و در روی شدت [illegible] بملاحظه [illegible] و ثبات [illegible] او نیز از عقب دیگران
[illegible] حسن [illegible] جریمه [illegible]
بهنگام [illegible] کیخاتو خان بموجب فرمان [illegible] حاضر آوردند پادشاه او را
بسبب آن جرأت و جسارت [illegible]
که کیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود [illegible] اشارت [illegible] طاعت و اذعان واجب بود [illegible]
و ستم [illegible] امروز [illegible] پادشاهم [illegible] طاعت [illegible]
دستور [illegible] واجب و لازم دانم بایدو جواب [illegible] ارکان [illegible]
[illegible] تا غایت [illegible] مشغول گشت [illegible]
[illegible] و پادشاه در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه بر سریر سلطنت جلوس
[illegible] همدان [illegible] و در آن بزم [illegible] شاهزادگان و خواتین [illegible]
[illegible] ساقیان [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] ۞ شاهدان [illegible] ۞ در جلوه [illegible]
[illegible] آهو [illegible] پادشاه [illegible] التفات [illegible]
[illegible] یرلیغها [illegible] ممالک [illegible] کیخاتو [illegible]
اعراض نموده [illegible] باتفاق [illegible] امرا و ارکان [illegible]
مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت [illegible] حکام [illegible] ولایات و عمال و
کاشتکاران [illegible] خیرات و ادرارات [illegible] ممالک محروسه مقرر بوده [illegible] قرار
مضی [illegible] مجری دارند [illegible] ارباب استحقاق [illegible] و اصحاب [illegible]
رأفت و [illegible] اهل اسلام را از [illegible]

دیوانی مصوب و مامون دارند و هم در مبدا جلوس ارغون خان امیر الامرا ساخته و یکی بوقا را امور امرا کرده آید
وجلال الدین سمرقندی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و بر آن دوام ممالک و قوام سلطنت که مفید نفاذ حکم قطعیات
اقطار قلم ببر الامیری ارغان تفویض نمود و بعضی اختلاف عقیدت و اختلاف و تغیر رای بوقا را سبب بحقائق
آن شد که ایشان از تصرف ملکی و مالی و بصدارت ممنوع شدند و چون در زمان اباقا خان هم اجتماع در عهد
محافظت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور منسق و مجتمع و مواد مشاغبات مندفع و لشکریان مطیع و منقاد بودند
و بایدو بلاد بکر و روم را مع مضافات و متعلقات بطغاجار نوئین تفویض فرمود و دو تومان عراق عجم را
بسلطان خالدی حواله کرد و فتح و ظفر بالاخره ناکاره حاکم کشت آید و دیگر را حکومت مدینة السلام بغداد مع مضافات
البهاء فرستاد و ممالک که ما از ایشان زاده کرده و چنین ایلداکی داشت ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز
غازی و شیوع فرمودن او دین مبین و نوروز ملت شریف عرب و بیان دیگر حالات آن نامزدی امیر نوروز
بن امیر ارغون اقا آنکه بعد از انقراض ایام حکومت بر ملت خان سی و اند سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق
و ادربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مآثر آن امر آثار جلادت قدم و امارات و بلاغت شاد بظهور آورد و در سنه ست
و سبعین و ستمائه از حال ارغون خان بحکم حکومت باقی خانه در تاریخ واقعه او یکی از شعرا این بکفت بیت
بسال ششصد و هفتاد و شش بروز جمعه ز ماه بیست گذشته غازی دیگر بود ، که ماه کرد ... بروز یکشنبه ، روز حرب
کلاه محبه بود ، و او چند بیتی که تبارای بدارستم وری برقات ایشان جست و درست مکی که اما شیعی ابو بیدی
و محامل اعمالک کسر جنو غی بنوروزیک مخصص بود که در آن شیوع لشکر تمامی عالمیان بود و او در آن ایام کار ارغون بود را
یاسا رسانید و در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه مصادفی که با یوقادات مستقیم شد و از شاهزاده تخلف
نمود و روی توجه ببلاد ترک نهاد و در آن اوان که هوا را زود سیده ادخواهان باو آینه زنکار گرفته بود بطرف اردوی
غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بپورت بوقا برغوچی افتاد و در آن شب هوا روز سیخ راهمرکت و آتش محاربه
زبان بفلک اثیر رسانید و تا روز از طرفین تیغ یمانی بسم ارقشای عجای آورده چون صبح مومنی وار بید بیضا نمود و اعوان
فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا برغوچی را در معرکه کشته با فوج کا اسیر شده بود بعد از این فتح نیز
نوروز بیک تا حدود دهستان رفت و شاهزاده کیخسرو در آن موضع فتنه انگیز لیغها بنام اوی نوشت و چون غازان خان
برین حادثه وقوف یافت با وجود حالت شمس بروی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیک نهاده شب و روز منازل و مراحل
می پیمود تا در راه کان باو رسید از جانبین برالتفار و جوانغار و قول ترتیب دادند و جنگی زنیب و لوازم مصادمات
لشکر ظفر اقتران امیر نوروز منهزم شد و بجانب سیستان تاخت انا غازان بحرکت کرده از راه پدخشان متوجه بارکاه
قیدو خان شد و الطاف صادق عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص کشت و مبلغی با فوج شد که لشکر وادو
بوقت حاجت در ظل رایات او مجتمع شد و از مقتضی فرمان متابعت سرکشیده و در آن حدود دلنشینی عجب و غوغا
جان بوجوب او حوالجات جاری شد که از جهار ارابی هنکام آب خوردن که زیرکتند و در آن حدود کم شکافی مستمر کشتی

۱۱۱

کفته بی که مکر تمثال نوروز دیده است و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی بیرون از شکوه عزیمت خراسان
نمود و آتش نهب و تاراج در ولایت طوس زده تیشابور رفت و در آن اثنا شاهزاده غازان امیر قتلغشاه و قبلقمتی را
غازان بهادر با لشکری سنکین بدفع فتنه او نامزد فرمود و هر دو طایفه را در طوس اتفاق ملاقات افتاد و نیار محاربه
بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش آمده یکدیگر مختلط شدند و در اثنای کیرودار غازان بهادر که نذی
با امیر نوروز بر پدکا کرده بود کوه را ندی اجزای در لاتی کشتی داد و تعلق خود ابنکاه داشت و یکی از نوکران امیر نوروز
تیر بر امیری از امرای شاهزاده غازان زد و چون آن امیر مجروح از دید بهشت بود آسیبی از آن بوی نرسید و امیر
نوروز مورچی را بضرب چوب بنواخت یعنی چون دیده که آن شخص جوشن دربر دارد و لکیه بر جهت جرأت بر آشفت
وی تنبیه اخت و امیر نوروز در آن معرکه با دو یکی زغان بجانب سیستان منعطف گردید و قری و قصبات آن
نواحی را معمور ساخته مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریض می نمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و انکسار رایات
کفر و ظلام در کمال احتیاط استعداد می نمود و بوقت فرصت و هنکام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با مخالفان ملت
بیضا در مقام مخاصمت و معادات می بود تا در اوایل شهور سنه اربع و ثمانین و ستمائه از خدمت قیدو مستوحش گشت و میان او و تمغا
اورنکتمور که داماد او بود مهادی واقع شد که قولتقو آب آمویه را از شوایب اجنبی و منع سالی بد و جوی ارسالها می بود
اورنکتمور و نوروز مستعد عمر گشته خود را بلشکر کشیده و سلامها موافقت بخان انقطاع پذیرفت که دیگر بار مواد ملامت
نمود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بلشکر بیشوفه زدند و از کثرت سپاه او اندیشه نموده ندو ران این دو بیت که تا
کرد بایشه ادید بیت که شیری بر شهد نکوهش کوه ، ستاره بشاید اعوان جو هور ، جوانان زهوا یاز کشتهم بر
ز مهد جنگال او کیک تر ، و بنابر انکه مخالفان تمغا مضاعفا نوروز آن بود ندو رنکتمور و نوروز از معرکه
عنان برتافته بهرات آمدند بجانب امارت ملک بیر لیغها بنام اورنکتمور نوشته و نوروز سوتدبیر برآن قسم را جعل آن
و جواب بیغمرها نشاد و آثار برو سیاست او در بلاد خراسان شایع گشت و رعب و خوف در ضمایر اهالی آن دیار رسوخ پذیرفت و امیر
نوروز از هرات بنیشابور رفت و از باب انجا در شهر بخشش نمود جمعی مقتدر که ما اسلام متصل نمود و بعد از محاربه بسیار هم
بر مقام ادای فرا کرده در خلال این احوال اورنکتمور از مهمات نوروز مستعد گردید تا که وصیتی خواهد بپیوست شاهزاده
با خوانین و ایناقان خود شود هست کرد مضمون این کلمه ... خط بلاغت مصرع بعز و سستی کن که بنود دست بیش ابد
البطانه خاصان اورنکتمور شفقتی امیر نوروز را از کیفیت مواضعه اعلام داد و نوروز با لشکر خود تیزی بنیشابور باز کشت الحق
با شهر رسالت بحضرت شاهزاده غازان خان فرستاد مضمون سعادت و سلامت آنکه تا کی از جانبین در معظم مقالات و انتقام ...
وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم و آثار این بنده رقم عفو و اغماض کشیده موجبات وحشتی و کدورات مقتضی آن بوده عرض
جمیل مقابل فرماید و لاشک چون عنایات شاهزاده با خلاص بنده قیم التصمیم یابد در زمان حرکت کند و رکاب همایون را خدمت
استقبال واجبه آید ملتمس نوروز بنده در حضرت شاهزاده مقرون عرض یافت هر چند سوابق در ایام مخالفت با لواحق نا فرمانی
مقرون بود غازان خان حسن طاعت او را از معتقدات نتایج ثبات و فضیلت شمرده بر لیغی مشتمل بر استمالت نوروز ملتفت

خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نمود و بوصول خط متش آثار خرمی و علامات فرح و ابتهاج بر ساحت دل امیر نوروز
بادی شد و ابلی فصیح روی باردوی شاهزاده نهاد و بتوسط متوسطی و ارشاد مرشدی بتقبیل بساط جلالت نائل شد فرصت
شناس در خلوات قواعد بنا ایمان مغلظه مبرم و محکم کرد و آینه که مرآت العز خلوت اخلاص و عبودیت در حضرت خلیفه سلوک
دارد و شرط آنکه پادشاهزاده جوانبخت آثار ساحت دل از نور ایمان و تصدیق احمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم مدار الافلاک
الادوار منور سازد و در اعلاء معالم ملت بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز که آیت حسن
نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت ... بسمع رضا واجب و لازم شناخت شاهزاده فرخ لقا غازان الدین
نوروز را ... و عده ... مواعید و سیوغات ... بظهور رسانید و لشکری از انصار و اتباع و تقادم ... ظهور
مطمئن خاطر کرد ... حضرت ... از عوایل غش و عقیده باکرم از عارض ... پری و ... روی ...
حرف موافقت ... ذکر توجه شاهزاده غازان خان بجانب
ری و طلب فرمودن امراء غازان از بایدو و جواب فرستادن چون بایدو خان قبچاق کرده بود امراء عاصی او را
هلاک ساخت جانب کار ... شاهزاده غازان از استماع این واقعه در آرام گشت و در باب انتقام و کیفیت
آن با نوروز غازی مشورت فرمود و امیر نوروز گفت امید بجناب کبریا ... که بتوفیق ... شاهزاده که دین اسلام را بر مسند
جهان بانی ... و بایدو را مانند ... که از میان برکیرم ... پادشاه ... اسلام شود و قد قال الله ...
الدین والملک توامان والدین اصل والملک حارس ... فهو ضایع ... و چون غازان خان
قبل ازین متحصص ... و ادیان ... در نظر ... اسلام پسندیده و مستحسن ... جزم
درین وقت که امیر نوروز ... هدایت گشت پادشاه عالم پناه بمقام فیروزکوه در حضور شیخ صدر الدین ابراهیم حموی
قدس سره زبان بکلمه توحید گویا کرد آینده در آن روز جمعی کثیر از امرا و اعیان و لشکریان که ... بود نه
مؤمن و موحد گشتند و پادشاه جهانبان بسلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمد چون حدود
ری مخیم سپاه نصرت مآل آمد ایلچی بدیش بایدو فرستاده پیغام داد که هر کس معهود یاسای چنگیزخان بود که امراء
قراجو ... ارو ... رسانند اکنون ... امرا ... بر قتل قبچاق اقدام نموده اند
نزد ما فرستند تا ... ایشان ... شود ... آن جماعت در کنار ایشان نهاده آید بعد از ارسال رسول غازان خان
جهت تحصیل اموال ... و جواب ... فرستاد ... سلطان امیر ولایت ... بود و ملک
اسلام جمال الدین ... ایلچیان غازان خان ... کرد ندو ... باز گشتند ... از بلاد
عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو خان رسید ادای سفارت قیام نمود امراء ... و مستشعر گشته
پادشاه را بر مخالفت و معادات تحریص دادند و در جواب گفتند که قبچاق ... و احوال ... گذاشته بود
و بر افعال که در خور ... سلطنت ... اقدام مینمود و از حکم و یاسای چنگیز خان ... ما او را از میان برداشتیم
و ایلچی ... و امراء ... و استعداد محاربه ... غایت ... و از حکم یرلیغ ... پادشاهزاده ... نوروز ...

طرف شیر ... بانام ... خجسته ... از مجاری احوال امیر نوروز اعلام نماید شاهزاده جهان و امیر نوروز
باتفاق ... شاهزاده ... بتوسط ... در ... زمین ... البلاد ... مسند ... رسیده شد
و ... شاهزاده غازان خان ... آورده ... زیاده ...
جوانانه عالم ... انداز ... ما ... جهت ... اردوی بایدو ... روز دیگر شاهزاده غازان ایلچی نزد
بایدو ... روان کرده باز نمود که لشکریان ... رخصت ... جانب ... با آن حضرت اقامت مینمایند و ...
نیز جواب متضمن ... و نفاق گفت و پیغام داد که داعیه آنست که ... مضادت ... و کار ... بخت
نوشته ... موافقت ... بعلاقات ... که ... آینده ... باشد ... بعد از آن
شاهزاده ... اردوی خود شود القصه هر دو شاهزاده در روز معین ... بالشکرهای آراسته حاضر گشتند
بیت ... که ... بر رخ ... دیو ... آرند ... در دست ... و خنجر دار آرند ... در بزم ... کوچ ... اهل ... برهند
در رزم کوهی ... ستیزند ... و ... بادشاه ... حدود از لشکر
پیش ... سپاه ... توقف ... و ... با ... شرایط اعزاز و احترام ... بجای آورده در کلیات امور ...
حکایات گفتند شاهزاده غازان ... فارس و عراق ... شلوع ... داشت ... مکف ... چون
مملکت ... بایدو خان ... در متصرف ... بایدو ... که ... مختصر ... مجموع ممالک ... داد ... مضایقه
... آن ... شاهزاده گان
... بایدو خان ... روز دیگر ... غازان ... قطع ... فارغ
بالرجعت ... شامل روز ... دشمنان ... بایدو ... و حساد
هر چند ... شوکت و مکنت باشد ... شاهزاده غازان و امیر نوروز ... عقل و بخت
... که دشمنان ... جبر ... و تقدیم ... مستلزم ندامت
و ... الاوقات ... بفضل ربانی ... سوار شدند و ... منزل ... یکی
... آن ... بایدو ... روز دیگر که بیت ... سیمرغ ... پر و دم
بایدو خان ... شاهزاده ... موافقت ... سلطنت ... بفوت
زمان فرصت ... مقلق و اضطراب ... شاهزاده ... ایلچی فرستاد ... باقی ... و بلاد ... عراق
... ولایت ... بایدو خان ... امارت ... مراجعت ... بایدو ...
... مقام ... یرلیغ ... ملک اسلام جمال الدین ... شاه ... شاهزاده ...
و ... بجمیع املاک ... آنجناب ... یرلیغ ... شاهزاده ... اموال کرده ند
ملک اسلام جمال الدین ... آن حکم یرلیغ ... بایدو خان ... مضمون ... مال ... در ...

لشکریان مخلص شاه ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه بکنند و اگر چیزی کم رفته باشند بساعه اوقان لشکر هم اخذ نموده ایشان را از
ولایت اخراج نمایند و عمران اعمال این اوقات در افواه دور و نزدیک و ترک و تازیک جاری شد که پادشاه غازان کستو با بایدو در
شیوهٔ سلطنت بهیچ نماند و از روی دلایل نجومی می‌نماید که دولت او بانتها رسیده و اکنون نوبت شهریاری غازان خان رسید
سالهای دراز در سلطنت و جهانداری بعیش و استمرار و دوام باید و بعد اسم شریف صحایف صفت و مقالات و نظام حال بیاقی و حرب
و ترویج احکام شریعت بنوعی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و مقارن این حال امیر
نوروز بنابر اعلام مهمات و اشغال طمعات چینی بایدو خان رفت و مقصود کلی که بر ضمایر اعادی اطلاع یابد و بعد از آن
بر مقتضی حرب بلند و عقل بیمانند خویش مطیع امور پیش گیرد و در خفیه باظهار میثاق بسته کم پشت کرده باید و آن
رفعت بایدو واجوز زمین قبضه کرده آمد و نوروز غازی چند روز حضرت انصراف خلاف عادت بهم خود در مجلس
بایدو بغلاظها ایمان بسته که غازان ایشان بقولان بهرام صولت بایدو خان سپارم بایدو بدین افسون و دمدمه فریفته
شد او را بسیور غامیشی کرده اخراج مهمات مستوجب معاودت اذن داشت و نوروز مرکوب طالع کران حسامهنان ساخته
بخدمت شاهزاده غازان رسید و جمله را که در مجلس خود انگیخته بود مرحوم رسانید و بعد از تصدیق عهده غازان فتح و کمک
بسته بپیش بایدو فرستاد و پادشاه و امرا این معنی مستوجب شده از امارت او پشیمان گشتند چون کار از دست و تیر از شست
رفته بود انگشت ندامت خاییدن فایده نداد و چون غازان ولایت خراسان از وجود شاه و سپاه خالی حالی بود از کار
ماوراء النهر از جیحون عبور نموده حوالی هرات را مخیم ساختند و این خبر بسامع علیه رسید نوروز غازی را بدفع ایشان
نامزد فرموده و جانب امارت پناهی بجناح تعجیل روان شد چون آوازه وصول او در خیل ایشان شیوع یافت بحال ناقابلیت
شده و استعمال سیف و سنان نکرده سپاهان جاریشان مضمون کلمه الفرار فوقت ظفر خیمی بوزید انتشار و چون دل از این
شاغل خاطر امیر نوروز فارغ شد از آنکه عملداری بر حیثیت خشک کرده آمد غازان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده
بدست قاصدی مشاطه از سرحد گفتار در توجه غازان باز دیگر بجانب عراق و جلوس بر تخت سلطنت
بحسب ارث و استحقاق میان جلوس بایدو خان بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شد و آن منصب
بجمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدر الدین را از راه نیابت طغاجار بضبط اموال ممالک روم فرستادند و آن چند روز
بر آن مهمات اشتغال نموده از آن کار دست کشید و عادات حسد آن شغل از دست او بکسر بیرون و خود در بیدای آن ایام از فرمود
از آن موضع خیمه اقامت بر کند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از راه غازان برانداخته اتباع و اشیاع و خیل
و حشم روی بجیلان نهاد از سرحد دو منزل ایل کوچه اکابر و در هیچ مرحله تمکن توقف جایز ندانست تا اکثر بلاد
پایان بر جانب شمال پیش از ملازمان مختلف شد چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بعد از وصول
مبارک جانب مخالف استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و خود مدتی چند در آن موضع توقف شد و سلطان بر
بسوی شد و بعد از آن بعزیمت خدمت پادشاه زادهٔ جهانبان غازان خان مصمم گردانیده و در ولایت سپهسالار شرف
تقبیل بساط همایون مشرف شد سیورغامیشی یافت و امیر نوروز و منظور التفات بر حال صدر جهان انداخته

پاشه قدم او براوج زیادت رسانند و آنجناب در همان چند روز صورت مبالغه کلمات او را با بایدو را بمطاوعت شاهزاده جهانبان
داشت و تقریر بکرد که اگر پادشاه فریدون فر سکندر حشمت کیخسرو آیین آیینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و صیقل
تسلیم روشن دارد روزی چند که چون بر دشمن ظفر یابد و مملکت بتحمل کلفتی مسخر کرده در تقویت دین محمدی و ترویج شریعت
احمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات باقصی الغایات سعی نماید و ادرارات و صدقات که خانان سلف در عمارات منهدم
از تقویت متقیصی شده فرماید و املاک که بنقد که بیابان رسیده اند اولاد ایشان مقرر دارد و متعهد و متکفل میشوم که نوروز
را با تلامیذی کم و از ارکان معارضه بر سر بایدو دایم و طغاجار خود در انتظار وصول لشکر حضرت منتظر و تدبیر
بروز نیز بماند و دیگر امرا چون سیل او شامل گشته در سلک جنود ممتاز شود و غازان خان بر همت سعی فلان مرتبه لا اذهم
که دانند که چون خاتم خلافت در انگشت دولت کرده در تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و بعد از آن بقلب میمون و مبارک دولت
روز افزون غازان عزیمت نهضت فرمود و در مقدمه نوروز بیک را با لشکر جهان و طلیعه لشکر منصور سپاه حضرت پناه
روان فرموده امیر نوروز در زمانی اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهر ذی قعده سنه اربع و تسعین و ستمائه نوبتی بیت
سپاه شب تیره بر دشت راغ ٭ بکی فرش گسترده از پر زاغ ٭ چو پولاد زنگار خورده سپهر ٭ تو گویی بقیر اندر اندوده چهر ٭
بدو روز و راه اردوی بایدو رسیده و در بیشه نزول کرده و پنهان ایلچی پیش طغاجار فرستاده او با لشکر خود از رفت رود
در حرکت آمده و بعد از آن نوروز نیز بر این اتفاق و مواعدی روی آن کشتند و امرا ارتو و نهانی خود متوجه خدمت شدند و بایدو
بر این حادثه اطلاع یافته قرار بر فرار اختیار کرده و غازان عزیمت بلاد همدان ساعت داد بالجان تاخت و نوروز از پی او بکرد
ماند و بعضی از عقب او تا حوالی نخجوان شد و بعد از قطع دو روزه مسافت چهارپا بار به جای ماند و چندان توقف نمود که
قورمیشی برسید بعد از آن او را با چهار هزار سوار بدیشی بایدو فرستاد و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود که
پادشاه اسلام غازان نشسته و ضمن آن حضرت کار آن و ایلچی بر قرار ارسال نموده المجموع کلیسا های نصاری و بر
مجوس و امکنه سلطانی دراز بر روی بنیاد و جوامع شاهوار بر بنیاد نهند و غارت کنند و لشکر از ظفر ایشان
در جوف نخجوان به بایدو رسیده او را بگرفتند چهار اترو خوی تغلت و ضربت مراغه بردند و گرفت و بعد ملکی را به تبریز
رسانیدند امیر نوروز بحکم یرلیغ بمال اعوان چشم باشد و او را از کنار جوی باز کشتند و غارت بستان بیرون فرمود
بر کنده بتیجه حال روز کار غدار و با تیغ قاطعه قرار و حزاین پنهان شفق شامل از خون بیکناهان مرتبه کتب
و فلق صبح را از نفس دادخواهان مرتب و حکیم خاقانی گوید بیت مرا دل چون شب تنور آهنین شد ٭ ازان طوفان نجس الرحیم
بلا من ٭ در این پیروزه طشت از خون چشم ٭ همه آفاق شد بیجاده معدن ٭ اگر نه سرکوی نشست ای ارخت
لبالب بود جام خون دل من ٭ و در ماه ذو الحجه سال مذکور شهریار جهانبان سلطان محمود غازان خان الهمان عنه از آن
بر سریر سلطنت عروج کرده غلغله تکبیر کروبیان در خم طاوس مقرنس گردون افتاده و در بدایت جلوس آن پادشاه
کامران از حکم یرلیغ نوروز بیک منادیان منادی نوروز بیک منادی فرموده تا تمامت مغول و اتباع ایشان که ارکان
شریعت خود را مستغنی نیستند و محرمات را که از آن بر حسب نص اجتناب نباشد حلال نشمرند و بعد از

پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر الزمان اقرار آورده‌اند و در جمیع امور قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند و هر که دین
از انقیاد اوامر کتاب دین قویم محمدی سرپیچیده‌اند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند بنا بر حکم مفتی قوانین
شرع شریف برسانند اما بسط اطراف اخفاف در راه ایشان نکرده و تشهیر این فتح نامدار ایلخانیان با ربعها باطراف ممالک روانه شدند
و ملوک دیار بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون ظهور این غازانی بجز صدرات ایلخانی مأمور داشت امیر دولت او خواجه
گشت و بنا صدر الدین زنجانی بتحقیق اهتمام و التفات او تزیین یافت در تدبیر امور خلایق و تقریر نظام ممالک شروع نمود
ثبات و حکومت مطلق در ممالک محروسه و بنا بر مبتنی بنا نظر مآل آن امیر نوروز بیک مفوض داشت اجابت مقتضی رای رزین
او باشد رضی صفوف ... و جمیع الملاحق عالی فرمایند و بهجت تمیز ... آن فتحها و ایزدها لازم بهم پیوسته اند که افضل اعمال
است مبدل ساخت و فرمود تا در میان آن سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر سر سکه‌ها نیز کلمة الله
اعلی که بتقدیم اولی بود و همت مقدم داشتند و چون حال خطه خراسان دور از نظر افتاده بود آن بلاد از دوس اثر خالی از لشکر
مانع بود و طمع لا در آن طایفه از دور ارکان بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و در حین جلوس
همایون تا کال ... لشکر که بتوسته بود و عطا شه عصیان بر جبین بسته و بحکم فرمان طایفه از معتمدان سوی آن صوب
و مدافع تقریر ... باز روی اعلی آوردند و از موقف جلال فرمان خصا حربیان نفاذ یافت که هم او با ارسال بقتل آوردند و فتحهای
بلاد و بلاد و جمیع ... از نوبه ایشان و عزایشان را که در قتل ایلخانیان سعی نموده بودند بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و از بس
ابواب چون فوایح رهنمونی بود و شرط تعظیم سادات ... بر علیت بیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران کرده و در انجا خبر رسید
که امرای ... بیاسا ... آب عبور نموده و مانند شرعیون بخراسان در آمده و لشکریان پادشاه روی زمین
تاب مقاومت نیاورده و از مقام خود بیرون رفته در انتظار استمداد بودند و چون پادشاه بیقین میدانست که دفع این مهم
موهم بجز بازوی اقتدار امیر نوروز میسر نخواهد شد و زمان قضا امضا نفاذ یافت که امیر مشار الیه از تمامت قلم و سپاهی
فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون مدت هشت ماه سه پادشاه برگوسته بیک تخت اتفاق افتاده بود
و در نوبت در جهان سوی ممالک رکوب لشکر عظیم دست داده سالی در خزانه غازانی بوده احشام و رعایا در مقام مطالبه
آورده مآزمواشی و دو بکر ... و از بی جهت احتلال تمام باحوال ایشان راه یافت و نوروز بیک بجهت چند تومان زر
در تبریز از ملوک و اعیان بقرض گرفته مصالح حربیه مرتب گردانید و از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده
روی بدیار خراسان نهاد و لشکریان آنجا تا آن زمان آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده بودند و گاه سوانحی
فر آوان بعرصه ظهور آورده چون آوازه توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان برتافتند و نوروز بیک با لشکر مجموع مجند
بجد تمام متصل شده بود و مخالف از اتفاق نمود معتقد ایشان و میسو از عرصه خراسان ادراک ... کرده
در حدود هرات با ارباب خلاف و عناد رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران در میدان مجادله آمدند و نوروز بیک
بجهت متعاقب آنجماعت را منهزم گردانید و از عقب که بگریختگان شتافته بر دست بکشتن و سادزی افکند تا بقیة السیف
از آب بگذر آیند پیان نکشت و چون عرصه خراسان را از ... خذلان مخالفان مستخلص ساخت صاحب اعظم نظام الدین یحیی

بنیات نصیحت فرمود و بسیار اتفاق از یاسا متوقف نشده در آن دیار یکدانست و خود بی توقف متوجه پایه سریر اعلی گشت
بتیغ تو بقطع وصل کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد و باز اعلی من کم بجای آورده بود بمزید عنایت پادشاهانه
اختصاص یافت و بتدبیر ایشان مهام اطراف قلم و فرمان داده هر کدام که با موضع فرمود و صدر جهان صدر الدین زنجانی در وقت اتفاق
با یدو و فصل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی و جهت مصالح ملک و الملاقه سوسمات جرنیک نوشتها بنام خوانش
رقم میزد و بهر طرف ارسال مینمود بود عقیده امیر نوروز نسبت بدو متغیر شد و خواست که او را از منصب و زارت عزل کرده
و زمام آن شغل خطیر را در قبضه درایت جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد امور دیوانی و ارتقای بزرگ سلطانی با برادر خود
قطب الدین بلک بود و چون سرعت تغیر مزاج هنگام نوبتی بر ضمیر ایلخانان جهت وضوح یافت او را از خدمت خویش
مهجور گردانید و با معدودی چند بجراست ممالک روم روان کرد عاقبت تأمل نمود که آن ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت
روزگار طغیان ارکان سلطان محمود غازان ایلچی روان گردانید او را در آن ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت
سلطان سعید شهید میرزا سلطان ابو سعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة والدین سلطان
حسین ابو الغازی بهادرخان که تا انقراض عالم روش منار و وجوه دنانیر بالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان ارغون
تبوی طغیان و سلوک بیداد کاری جز روزگار یکتنه کرد بجزای افعال احوال او روز گار فسا ساحت بر او کیفر رونق که در ...
و تبوع بیماه او لیکه نصف علیقی و ختم و بمانحیی در مقیم داره و رقم حروف چند کرد از ارباب حکومت و جاه را دیده که روزی چند
نهال اقبال ایشان بر جویبار اعتبار بالا کشیده و چون حقوق نعم و ایادی نعمان فراموش کردند بدرجه بلا و ورطه رنج
و عنا افتادند شکر منعم مزید نعمت و کفران مستلزم زوال نعمت قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم
و لئن کفرتم ان عذابی لشدید ذکر اتفاق بعضی از امرای کشته شدن بر قتل سلطان محمود غازان
خان و امیر نوروز چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروز اختلال پذیرفته بود فرمان قضا امضا شرف اصدار یافت
تا امیر مشار الیه عازم ولایات مذکوره گشت و از مهم قطلغ شاه و برادر در مصاحبت او در حرکت آمدند و تا برا رتفاع رایات
اسلام و انحطاط رایات کفر و ظلام سعی کرده محبت معاندان دین که در باب پادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین در اندیشه بودند
از پرده احتجاب بیرون آمدند و آن مفسدان فصیح ... سوی عالمیان گشتند با ان سخن که سلطان رحیم ابقا از جاده
سعادت منحرف گردانیدند در خفیه باهم اتفاق کردند که آتش سلطان رحیم را نشانند و امیر نوروز را بدرجه شهادت رسانند
و مقرر چنان شد که سوکا و برلا در هراکسان بروز چهارشنبه خیمه نوروز بیک را منهدم سازند و استیصال لشکر فتنه‌زای
او را بالکلیه و بر آن کوشش در عهده اهتمام ایشان بسیار ... الحال از اتمام رسانند و تمامت ساحل ارباب توحید و یقین را
مقابد و کنایس ... و رهایف کرده آئینه و بعد از وصول نوروز بجز اسیان سوکا و برلا ایلچی پیش شاهزاده طایجو
فرستاده و او را از مواضعه خویش آگاه ساختند که سلطنت تو ملک ... یخطایه سر رضا جنبانیده و قاصدی
نزد نوروز فرستاد و او را از این حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال شمه‌ای در زمان میعاد حکایت گفت و چون بخت
بیدار بود و دولت قرین و امیر مالیقعدا و برنحیه غزوات ... اقبال خود را حال داشته در کمین پادشاه

نصرت پناه باهتمام ایستادند تا آنکه جهان که از لباس سوگوار آن پوشیده منافقان تیره دل اشغال و اسباب بر بنه
شیر شجاعت نهادند و خیمه و خرگاه را مانند سراچهٔ ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند رعب و هراس بر ضمایر ایشان
استیلا یافت و خواستند که مراجعت نمایند تا امیر نوروز بیک کمین بگشاد و راه خلاص و نجات بر آن جماعت ببست و بزخم
تیر و ضرب تیغ طایفه را بقتل رسانید و بکمند قهر و شوکت و قوت زمره را مأسور گردانید و سوکاری را که ازیشان گرفت
روز دیگر که پردهٔ شب از چهرهٔ ایام برگرفته شد گرفتار را در معرض خطوه خطاب آورده از حقیقت حال استکشاف
نمودند و ایشان اسامی فرقه را که در خلاف و شقاق مواضعه و اتفاق داشته بعرض نوروز بیک رسانیدند و صورت قضیه
نامرضیه مکشوف و مشهود شد بلند و نکار دولت مصروف گشت و فی الحال بر اولاد و رفقا او و از سرچشمهٔ تیغ آبخور فنا
چشانیدند و ایلچی بحضرت روان کرده تا معلوم و موقع و کیفیت مواضعهٔ دشمنان و ایسنتیمور و ارسلان احوال را دان
خویش معلوم کرده و بقوت و شوکت خویش مغرور گشته دیگر روز راه اردوی همایون بتاق اولاس الکو ایلخان جنگ [illegible]
و ایشان را کشته و منهزم کرده آید بود و رسم ایلخان حمل اوقات ایشان اخذ و پادشاه اسلام بر جرأت و جسارت فرقهٔ اشقیا الملاعین
یافته فرموده تا اهل [illegible] اخراب ساختند و [illegible] سپاهی که در آن آوان برآمده بود [illegible] ایلچیان فرستاد و [illegible]
از جانبین در حرکت آمدند بعد از تلاقی هر دو فریق محاربتی هولناک واقع شد و عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت
استیلا یافته ایسنتیمور با جمعی بقتل آمدند و باقی متابعان دست از جنگ باز کشیده پای هزیمت در راه نهادند و [illegible]
بکام [illegible] پادشاه زاده و [illegible] امیر و پادشاه [illegible] بتاخت [illegible] فتح [illegible] مفتاح الفتوح
سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت و مشاهیر ایام و [illegible] صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند [illegible]
[illegible] مباشران اعمال دیوان [illegible] مساعی مشکور [illegible] دولت پادشاه عالمیان ثابت [illegible]
بمباشرت موافقت مخالفان متهم داشتند بیت من توانم که نگویم بد کس در حضرت نتوانم که نکو بد بایدکران [illegible]
تهمت او را گرفته و کلام [illegible] تصنیف و تخویف [illegible] در شان او اضافه [illegible] تقدیم
نمودند [illegible] پادشاه فرمان داد که [illegible] از تصرف [illegible] معزول ساختند از جناب حاجی منقول است که
گفت در آن [illegible] ظاهر [illegible] اعمال خود [illegible] جمع [illegible]
کامبرده [illegible] در میان [illegible] مخوف [illegible] از میان [illegible] بیرون آمد و مرا
از آن مقام [illegible] موضع [illegible] داده گفت [illegible] از دوستان هم
یکی روز دیگر با دل روشن [illegible] و یقین [illegible] صدق [illegible] از پردهٔ غیب چه روی نماید
و کیفیت نام [illegible] از مخلصان حقیقی در میان آورده و چون روز جمعه خورشید [illegible] بقصد سپاه زنگبار
در میان آسمان تاخت [illegible] سوار کرده مرا بسوی [illegible] و [illegible] که در عهد [illegible] خان در بارهٔ ایشان
انواع عاطفت و احسان تقدیم رسانیده بودم [illegible] سابقه [illegible] نمودند و [illegible] از آن مقام [illegible] موقوف
داشتند [illegible] فارغ [illegible] بودم و [illegible] میکشیدم [illegible] آن [illegible]

که بر صفحهٔ خیال الالتئام یافته بود در مجاری نظر آمد و از اشتیاق شرف حضرت باری و واردات عالم غیبی روی نمود
از [illegible] و کتب و ارادت بزمین افتادم و کلام [illegible] شد که من از خوف تیغ خود را انداخته بودم [illegible]
از [illegible] مراجعت نموده بیان موضع رسید و از خلل [illegible] استغفار بجای آورده صورت حکم [illegible]
من صادر شده بود تقریر کردند برفور اشارت [illegible] و سوار [illegible] بمحافظت من قیام نمایند تا کیفیت حال
بعرض رسانیده آید و چون از آن [illegible] اتفاقی حاصل شد [illegible] سوار [illegible] دادند روز دیگر که از مطلع
[illegible] آفتاب [illegible] روی روشن [illegible] فلک [illegible] تفصیل [illegible] مخالفان [illegible] پادشاه سپهر [illegible]
داشتند [illegible] بیان [illegible] آن [illegible] در تواریخ مسطور است که در زمان جد [illegible] پادشاه
تاج بخش گیتی ستان جمال الدین [illegible] که بسبب نوروز بیک در مسند وزارت متمکن [illegible] بود [illegible]
محرم سنهٔ تسعین و ستمائه صدر جهان [illegible] فرموده [illegible] ممالک [illegible]
جانب حاجی [illegible] ذکر حرکت رایات همایون بییلاق [illegible] و [illegible] داشتن [illegible]
امیر نوروز را بمکاتبت سلطان مصر و کشته شدن او در خراسان در حد [illegible] سنهٔ تسعین
و ستمائه که [illegible] عالم بعد اعتدال [illegible] آمد [illegible] از [illegible] حضرت [illegible] بجانب همدان
نهضت فرمود و [illegible] بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده
بتنظیم مهمات مملکت بپردازند و بعضی از این تاریخ [illegible] امیر نوروز را بضبط ولایت خراسان فرستاده بود و مزاج
[illegible] متغیر شده و اسباب [illegible] نوروز بیک [illegible] جانب امیر نوروز [illegible]
[illegible] الدین [illegible] منصب وزارت داشت [illegible] و استیصال امیر [illegible] اندیشیدند و چون در آن
زمان که [illegible] سلطان محمود غازان [illegible] بود که [illegible] امیر نوروز [illegible] تمام آن
مهم [illegible] سلطان مصر فرستاده بود و [illegible] صورت [illegible] ساخته [illegible] پادشاه [illegible]
در قلم آورده [illegible] پادشاه [illegible] سلطنت [illegible] تقویت دین اسلام کند اما امراء [illegible] مطیع و منقاد
[illegible] اتفاق [illegible] ایشان قیام نمایم [illegible] برادران [illegible] خویش که در خدمت غازان اند نوشته ام که متابع
و مطاوع شما باشند [illegible] امیر نوروز بولایت مصر آمد [illegible] آید [illegible] مکتوبهای [illegible]
در جامهای [illegible] امیر نوروز [illegible] حاجی [illegible] در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشته
و صدرالدین زنجانی در [illegible] حاجی [illegible] مکتوب را [illegible] که در دولت
[illegible] فرموده [illegible] نوروز [illegible] ممالک [illegible] پادشاه کرده آید [illegible] فرمان
حاجی [illegible] پادشاه [illegible] عمل [illegible] داد که برادران نوروز
نوروز را که در عراق بوده [illegible] امیر [illegible] قتلغ [illegible] لشکر [illegible]
تا بخراسان روند و نوروز را که [illegible] و چون این [illegible] پادشاه [illegible]
مقابل [illegible] ولایت [illegible] ممالک [illegible] حاکم [illegible] آید و بعد از دو روز
غازان خان امیر [illegible] آن [illegible] امیر [illegible] ایشان [illegible] و احکام [illegible]

ولایات عراق روان کرده که اقربا و متعلقان و مخصوصان نوروز را در هر جا که یابند و بیوت کاه بکشند اردو عکان سپاه
توجه فرموده خلق کثیر را از آنجماعت بقتل آورده بودند و در خلال این احوال یکی از برآمدگان امیر نوروز بیک جان بیرون
برده بود در نیشابور نزد امیر نوروز رسید از کیفیت آن واقعهٔ هولناک و رسیدن امیر قتلغشاه و دیگر امرا با لشکر اعلام
داد و امیر نوروز بغایت دلتنگ و در نیشابور خاطر گشت و الحق جای آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان
ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه هرات گشت و بحدود جام بعضی از امرا و لشکریان که بتکامیشی می آمدند او را بدید
اثر حرب از و رخت شد از جانب تا غازان بیش لشکر کوشش مینمودند و امیر نوروز از ستیز و آویز عاجز آمده عنان بجانب
وجوه بیکم سنگی شهر هرات رسید و روی بقارب و امرا و خواص آورده گفت ملک فخر الدین کرت داماد و مربیت جانب
منست باید دوم امروز اعتماد کلیت رای خود بدین باب جدا انقیاد یکسیاه باو و ملایقه از اعیان امرا که قلعه و حصار
معقول مصون حراست و امرا اهبیر که گفته حصون الغرب والخیل والسلاح مسلط در آنست که این رای امیر درکار
وجوه راه درین جهات بنیاد معقود و محصور نکوه اند و بر ملک فخر الدین و خویشی و اعتماد نماید امیر نوروز از این حدیث
در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخر الدین وثوق تمام هست که از شما بهر جانب که خواهید کو بروید از این حدیث طایفه از
خواص و اتباع او که بعقل و کیاست امتیاز داشتند بجان از آن عزم پایان بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز
با جماعتی سوار کدم از اولاد و وفاداران بشهر در آمده و ملک فخر الدین که براد کاه او در خیال داشت بقدوم او اظهار رضا
و بشاشت کرده و آن جناب را در قلعهٔ اختیار الدین فرود آورد و چون بگذرا نخبه روز امیر قتلغشاه در ظاهر هرات نزول
کرده و در محاصره سعی بلیغ نمود و چون دید که شهر آسان مستخلص نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخر الدین جدا او بود
بر آن داشت که نامهٔ بملک نوشت که ابواب عواطف مفتوح فرمای و نوروز را که یاغی حضرت پادشاه بیرون نهاده
تسلیم کاشتگان او غلامی الاشر هرات و ولایت جمالک خراسان در سایهٔ رضا خواهند شد و این نامه را مصحوب جلوس رسولی
فرستادند و آن نوشته چون بمطالعهٔ ملک رسید بجمعت تمام بیش امیر نوروز برده مضمون او در غیبت ملک گفت که ازین
این مکتوبات یقین شد که ملک را اعتماد و رعایت بحیثیت وصفات بوده و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و نواب خود
گفت که قتلغشاه دیرین روزی چند ساز محاصره و بانادهٔ تدبیر کار ما چست جمعی جواب داده اند که بهتر آنست اجتماعی خود را
بر عقاید ما نیم و خویش را از این مهلکه بیرون افکنیم و نوروز همرضی داشتند که بحصار در چنان بیش امیر قتلغشاه روم امیر
نوروز گفت که مرا هرگز بر عهد و پیمان قتلغشاه اعتماد نکنم ما را فتح بابی و ملک فخر الدین هر از جفای که بغیر از پیمان ابا
مرحمتی در بین شهر هرات و هیچ شک نیست که قتلغشاه دانسته را ایلاد بر نخواهد شد و مصالحه را از مقربان نوروز بیک گفتند
که در هیچکی شهر حصانت حصار و کثرت خلایق هیچ شک نیست اما اگر امیر جای اختیار که درین شهر سالم ماند و نصرت بر وی ظفر
بیابند باید که ملک فخر الدین را بگیرد و شهر و حصار را از دست غوریان انتزاع نماید چه معلوم باید که غوریه قصد وی کنند و بنا بر
قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نتوانند کرد و چون امیر نوروز خصم غلبه کند و از دولت اولیای حضرت دوری حاجات
مشروع شرع کرد ملک با سوگند اعتماد کرده مکنون او ندانم که به کیفیت کار بایشان بدست خصم سپارد و آن روز خود هیچکس متنبه نبود
انجماعت که این خاطر گذشت هم رضی و اتشیم با قاختیار امیر الشامیر نوروز از این سخن امتناع نمود و گفت حاشا
که من نسبت بملک فخر الدین غدر و مکر اندیشم زیرا که جزاء غدر او مکار عذاب سخت است قوله تعالی

والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امیر نوروز تا این کار بنیت مرگ بجان جهد که با وی اکال ارکان دولت
رمضان که عاقل و شفیق بود گفت بیت بعد از بیمان کار امیر ننده ای برعنت منشان بدآموزند ای مکر داران سرازل ای بدخواهان روز
تا این شاهان بیشین مکر کرده ای نوروز گفت ای رمضان حالا وقت انظهار تخیل و ابرام است هنگام ترتیب اسباب کار است هر یکی از
سپاهیان استراق سمع کرده این حکایت بسمع ملک فخر الدین رسانیده ملک بر سپید و اعیان دولت مشورت کرده و از هر نوع
سخنان گفته قرار بر آن داد که خاک مشوشان در چشم دید کشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم سپارد تا از شطوت مغولان آن
خاندان آسوده خاطر بنشاند کو که جمعیت آن امیر نوروز گفت که درین شهر از هر ضعف مردم هست و مباد که فوجی اتفاق نموده
دروازه بر روی دشمنان بگشایند و کار امیر عالم از آنکه امیر مصلحت دید دروازها را بمعتمدان خود سپارید تا از غدر و مکر
ارباب ظلم و عجز خائف باشیم و تجربه کمال ابطال خلاف و ایلچی کبری نماند بجاره امیر نوروز این سخن را بر اتفاق حمل فرموده افرا
خواص و عوام و مقربان خود را بدروازها فرستاده و چون بنحو ازین معهود کردی بیش ملک فخر الدین تاج الدین یلدوز
و جمال الدین محمد سام و صلاح الدین عمر هارون و محمد بن عثمان و طایفه دیگر از مبارزان غور را که معتقد کرده بود امیر نوروز
نامزد فرموده و نام بردگان هر یک دری بدست گرفته از راه بنهانی بحصار الا در قفته و در آن زمان رئیس ازو ده انهار کمر ملازمت
امیر نوروز بسته بود و او بجانب سپاه امیر قتلغشاه بر سر خیمه افتخار بالا گاه زده که ناگاه بکجمعی از مرد غضب که نام برد بر او درین
اتفاق امرای غوری را دید که هر یک دری بدست گرفته قصد تو دارند امیر نوروز با آواز بلند گفت ای بهادران یلدوز و
آمدهٔ و این چه حالت بیلدوز گفت ملک فخر الدین را فرموده که با تو درها بیش امیر جیر بند ایما الذن تیر آمیخته
باو رسید امیر نوروز جواب داد که شاید که ملک این موضع از بهر تخت شاهان حاجی کرد ساخت و بعد از آن نوروز بیک بر
نیت آن کمان مشغول شده و بیلدوز بیش آمده که زدو تیر بر شقیقهٔ او زده و محمد سام و عمر هارون و محمد عثمان اورا فرو گرفتند
و با دست بسته و دل خسته و سر فرو افکنده و چشم شکسته بخانه باز داشتند و مقاران این حال ملک باد و بیست سوار کمال
ورد و حصار ایستاده بود و چون از دستگیری نوروز بیک خبر یافت بی الحال جمعی بدروازها فرستاده گفت امیر نوروز را بیان
رفیق بکوشید که آخر نماند و مردی که سابق فرستاده شد از طلب ایشان که در شرکت خلد گرفتن ملک فخر الدین فتح فوج
بجانب حصار امیر فرستاده غوریان از هر سمت آن قوم حمله کرده شد و فرقهٔ را در جاه میافکند تا سیصد و نود تن از ایشان
بیام بلاکو قتل کردند انگاه ملک فخر الدین امیر نوروز را با دو کس بیش قتلغشاه فرستاده پیغام داد که تا اینک آن
دشمن پادشاه روی زمین را که از هیبت او شیر غرین با دهشت بود و فیل مست با وحشت اسیر و دستگیر کرده آورده ام
بیت رکاه کیومرث تا این زمان کسی را میسر نشده جهان که غضمی چنین را بگیرد زبون مکن گر همه تیر باشد
غوری امیر قتلغشاه فرستاد که از غفلت داد و نوروز هر چند شفاعت کرد که تا بحضرت پادشاه رسیدن غض او را پیداکند
بروی ابقا رود مفید نیفتاد و قتلغشاه اسب خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را بر خاک تیغ کرد و این واقعه
در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه روی نمود سر او را بدو فرستاده بر جادار اعتبار او بجند یکی از فضلا
در آن واقعه ها چنین گوید بیت باعلی شیها طلع و آمیخته باد ورنه خنجر تو خون غدر و بهنه باد

هر بسر که نه بر سر ارادت باشد؛ چون سر نوروز زیر او بجه باد؛ و در همان روز نوروز کشته ملک فخر الدین مجموع
اقارب و ملازمان او بقتل آورد و چون خاطر از تمشیت مهمات نوروز فارغ گشت بعد از سه روز عزم
ارتحال کرد فرموده عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنا بر خدمتی که ملک فخر الدین صادر شده بود بجهت او خلعت خاص
و منشور ایالت هراة مع مضافات فرستاد و از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان
ملازم غازان خان بود ملک شمس الدین والی غور و غرجستان بنا بر غرایبی که از ناصیه پسر خود ملک فخر الدین مشاهده
می نمود او را در قلعه خیسار مقید و محبوس کرده بود و مادر ملک فخر الدین که در قلعه ازو ملازم داشت
هر روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب داده در صندوقی مقفل نهاد و فرستادی و یک کلید پیش پسر و دیگری مادر
طعام را تناول فرمودی و صندوق را قفل کرده نزد مادر ارسال نمودی و چند گاه برین و تیره روزگار می گذرانید
مفتاح فتوحی روی نمود و در بخت بسته او را کلیدی پیدا شد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز کس نزد
پدرش ملک شمس الدین فرستاده در باب استخلاص ملکزاده مبالغه ها نمود و هر نوبت پدر بجواب میفرمود که درین
این پسر امر چند تغیر میکنم که اگر مطلق العنان کرده شد شایسته مصاحبت این جانب نباشد و نه لایق ملازمت آنجناب هرآینه ازوی
افعالی صادر شود که مستلزم اختلال شوکت طرفین گردد نور آفتاب را از مار بسیار خورده باز داشتن بیلا است دیگر نشست
و چون الحاح ملکزاده امیر نوروز در باب اطلاق ملکزاده فخر الدین از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام او کتبی
فرموده امیر عمل منهایم که آن جناب بخط مبارک خود چند سطر نوشته در قلم آورد که اگر ازین شخص امور ناملایم صدور یابد
عهده آن در دنیا و عقبی بر وی باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملکزاده از
حبس خلاص شد بخدمت امیر نوروز پیوست و امیر نوروز در صدد تربیت ملک فخر الدین آمد دختر برادر خود را در سلک
ازدواج او آورد و روز بروز مهم ملک فخر الدین در ترقی بود و چون بر دروه مکنت و استعلا یافت عقد اخوتی با امیر نوروز
بر وجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید و بالجمله ملک فخر الدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را
از آمد شد اردو و ملازمت امرا معاف دارند تا غازان مطیع و ایل باشد و کوچ دهد و بندگی کند باسعاف ملتمس او مبذول
شد حکام غور و غرجستان و قهستان و نواحی فره و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند
و بغایت استبداد و استقلال ابهت او راه یافت در استحکام برج و باروی هراة غایت جهد بذل داشت و در بیرون شهر قصر
خاصه خویش فرموده خندق کندند که عرض آن چهل گز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان و متابعان او بیست
هزار مرد رسید و فی الواقع او مردی با همت و شجاع بود و در قضایای مهمات ملک غوری تمام داشت اما روزگار بر زبان حال
درباره وی املا میکرد که خروج در بقا از وفا خالی بر آنکه رحلت بارتحال و چون مدتی بتحصنات حصار و کثرت اعوان و انصار
مستظهر گشت در ادای مال مقرری تقصیر و از آن پس کرد بعضی بدنهای واهی تمسک میجست و پایه قدر او روز بروز نقصان
میگرفت

ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره بلده هراة

در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین
و ستمائه الجایتو سلطان بهراة آمد و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکو

در میان ممالک عراق باشد و ایشان عوض سرمان خود که کاه کاری ستانند بوده اند که بدزدی و قطع طریق مشغول شوند و سطلة
اینجا عفا الله قدیم باز سرقت و راه زدن بود و راقم حروف میگوید که اکنون نیز بهمان حرفه اشتغال مینمایند و فی الجمله هر گاه که دولت
عراق را میسر شد جماعت را معاقبت و مواخذت و معاتب میکردند که این فعل شنیع است و مکر در میان ازین صنعت مشغول آمده
و ازین جهت ملول و متنفر میشدند و چون کار ایشان بجان رسید از عراق بی رخصت بقهستان آمدند و از آنجا بدرگاه ملک
فخر الدین کرت رفتند ملک فخر الدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده و سر بسیار اسباب سلاح و جامه و علوفه مستظهر گشتند
و پیوسته آن قوم را بتاخت ولایاتی که انقیاد نمینمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و رعیت را بقتل رسانیدند
دو وازده و همانها بر آوردند و ازین واسطه مظلومان و دادخواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته از نکودریان استغاثه کردند
و غازان خان خربنده اغول که بعد از وی الجایتو سلطان محمد خدابنده شد تعیین فرمود تا بر تیغ شاه شمول
انکه از مازندران آنکس بهراة کند و نکودریان را از ملک فخر الدین طلب نماید اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را
محاصره کند و بعد از فتح نکودریان و غوریان و سجزیان را که اهل شر و فتنه اند مستاصل کند و عایا را در حمایت خود
و چون یرلیغ با الجایتو سلطان رسید از مازندران بطرف خراسان روان شد و بعضی امرا نامزد فرموده از آنجا ایلچی نزد
ملک فخر الدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرا هزاره نکودری را با اتباع و اشیاع
بلشکر ما فرست ایلچی بشهر در آمد و ادای رسالت کرد ملک فخر الدین اندیشه مند شد امرا نکودری گفتند که الجایتو سلطان
از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون میترسد باید که شما عهد کنید که ما را رخصت نفرمایید تا پیش موضع و پیش هیچکس نروید
نکودریان قسم و کتب سوگند خوردند چنانکه عادت معهود ایشان بود که ملک نکودری که آن قوم ملک فخر الدین روز دیگر
ایلچی را تشریف خلعت پوشانیده سی برده بدو داد و جواب گفت که بوقا و سایر امرا نکودری بتاخت ولایتی رفته اند بعد از
مراجعت آن جماعت را بموکب پادشاه عادل ایشان رسول بازگشته معروض داشت سلطان محمد خدابنده
که ملک فخر الدین سر از آستانه بیگانگی می دارد لاجرم بتعجیل متوجه هراة گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رود هراة رسید
نزول فرموده و بترتیب اسباب حصار گیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک در میان مشغول گشت و ملک فخر الدین بقلعه سکجه
که آن را امان کوه نیز میگفتند پناه برد و الجایتو سلطان متوجه آن جانب شد و چهار روز بر پای قلعه توقف فرموده لشکر را
رخصت جنگ نداد باید آنکه ملک صلح را تحقیق شود و نکودریان را تسلیم نماید مطلقا بمصالحه میل نکرد روز پنجم جنگ سخت
در انداخت و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب در آمد ملک با خیلی از دلاوران سپاه از
قلعه بیرون آمد خود را بر لشکر پادشاه زده و بسلامت بگذشت و روی بشهر هراة نهاد و شهر را با امرای غور و غیرهم
سپرده با پنجاه سوار عازم غور گشت دیگر روز لشکر شاهزاده جنگی عظیم کردند و فتح میسر نشد و چون الجایتو سلطان
دانست که ملک فخر الدین در قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هراة معطوف ساخت
و چون بدان دیار رسید لشکر سپاه مثل ابر فیلم و قلعه‌جو و هزار قاق و یولای و دانشمند بهادر و غیرهم بر کرده شهر چنین گشتند
بایستادند نکرکان ملک فخر الدین مانند اختیار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هرون و جمال الدین محمد سام و ایلچی حواجه شمس

خوارزمی و پهلوان یار احمد و جمع بکریم از آن با مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشید
خلقی فراوان کشته شدند و مدت سه ماه و محاربه در حفظ برج و باره اشتغال نمودند تا قریب بیست هزار کس تلف شد آخر الامر
شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصایح و مواعظ ایراد نمود و گفت درین شهر
قریب به بیست هزار مرد جنگی متوطن اند و [illegible] ایشان باقیست [illegible] و شاید که تسخیر
روی نماید و این معنی موجب بدنامی سلطنت شود اگر [illegible] صلاح دید [illegible] ملتمس [illegible] شیخ الاسلام
نزد اکابر و اعیان هرات آمد و گفت فرستاده که پادشاه از سر جریمه شما درگذشت باید که صد هزار دینار [illegible] نقد کرده بیرون
فرستید اربابان شهر مبلغ سی هزار دینار بیرون فرستادند و ملتزم شدند که در وصول تتمه [illegible] پادشاه
از محاصره کوتاه کرده طبل ارتحال بکوفت و چون خبر معاودت [illegible] سلطان [illegible] ملک فخر الدین رسید [illegible]
و نذور و صدقات بمستحقان رسانید و بعمارت هرات مشغول شد و چون [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] بروج و باروی شهر را تجدید عمارت و مرمت
کرد و برج را از دست [illegible] بلند ساخت و از میان فصیل و خاکریز [illegible]
در وصف شهر گوید **بیت** چنان شد شد برج و باروی او ۞ که [illegible] ۞ و در پای حصار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در زمان حکومت او دار السلطنه هرات بغایت معمور و آبادان شد و جمیع ملت اسلام رونق و طراوت
تمام یافت **ذکر بعضی از عنایات پادشاه دشمن سوز و وقوع بعضی از حوادث**
ایام بعد از قتل امیر فیروز شاه چون [illegible] امیر فیروز شاه بواسطه حادثات [illegible]
گشت پادشاه جهان در تعظیم شعائر شرع مطهر و تفخیم [illegible] حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشتر اهتمام و مبالغه
نمود و خود [illegible] اهل صلاح [illegible] امرا و مقربان حضرت موافقت [illegible] ارباب زهد و تقوی [illegible]
و بحکم **احل الله البیع و حرم الربوا** بر رفع [illegible] شرع شریف نبود [illegible]
[illegible] عالی بود [illegible] شهادت امیر فیروز شاه
چند روز [illegible] بر غیبات [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده و مقربان و [illegible] فرمان داده [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible] **بیت** [illegible]

بکر وقت [illegible] ۞ [illegible] حضرت [illegible] امیر فیروز شاه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] روز یکشنبه [illegible] رجب سنه [illegible] و ستمائه [illegible]
روی [illegible] خالد [illegible] قطب الدین [illegible]
عمارت [illegible] و تاریخ سنه [illegible] و ستمائه [illegible] صاحب
دیوان [illegible] و تدبیر [illegible] صاحب الامام [illegible] رشید الحق و الدنیا و الدین
که [illegible] و کتاب جامع التاریخ از مصنفات اوست و خواجه سعد المله و الدین [illegible]
گرفت [illegible]
[illegible] صاحب تدبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] آن
[illegible] **بیت** [illegible] ۞ چون [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** چو [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
از دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] مساجد و حمامات [illegible]
[illegible]
بواسطه قطاع الطریق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه جهان [illegible]
[illegible]
ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام بجانب نیمروز چون پادشاه جهانبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] المؤمنون [illegible]

بیکانکی بیکانکی بدل است و مخالفت بموافقت موصول تا بدکه فیما بعد از اندیشه تدارک ظفر قرین ما فارغ و آسوده خاطر
باشند و تجار جانبین متواتر و متوالی در برخلاف سوابق ایام مطاوعت و متابعت ما را که متضمن صلاح ملک و دین
و مستلزم موافق ثبات دولت اسلام است از علامات سعادت ابدی شناسند و از این نوع کلمات که سامعان را در ولادتش
تشویق می‌انداخت در آن یرلیغ درج کرده پادشاه مصر و اشراف آن دیار بموجب ظاهر اظهار استبشار کرده و عز اطاعت
و انقیاد داده‌اند اما مطلقا از قوت بفعل نیاوردند و والی مصر همچنان در مقام عناد و استکباری بود و غازان خان را چون
تمکن و دولتیاری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال ایشان در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار بندد شوند پیرامون
تعرض مصریان نگشت و تساهل و تغافل شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار را جانب
راس العین و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب و غارت در آن ولایت زنند و ایشان امتثال فرمان را العبد [illegible]
کفتند و آن شهر را چندان قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند معروض جندانا بنهضت بلباس مغولان ملبس گشته
بر در دروازه راندند و کفتند ما ایلک مولای رسیدیم و ما را بجهت اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده تا محافظان
بی تحقیق حال دروازه بکشادند و آن فوج به شهر درآمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در میان انداختند سلطان
نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود از این قضیه متعجب مانده و از این قضیه متحیر شده جز ضبط قلعه چاره ندید و مصریان
دست غارت و تاراج و قتل و فساد برآوردند در بنیکامه مسجد جامع بجای قندیل ساغر برداشتند و بعوض مصحف
چنگ و دف [illegible] زدند و عقائل و اولاد اهل اسلام را در قید اسار و خواری و خسارت آوردند و همچنین در راس العین
و دیار بکر از قتل و نهب و اسر و تبقیه مهمل نگذاشتند و چون این اخبار موحش در تبریز بمسامع علیه رسید آتش غضب او
در التهاب آمد و همت خسروانه مصروف بر آن داشت که جزای آن حرکات ناشایسته را در کنار مخالفان نهد نخست در آن
باب از ائمه اسلام استفتاء فرمود و باجماع کفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه
عادل کرد داشته قربت رحمانی [illegible] واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقف
بجانب شام نهضت فرماید [illegible] از لاجین والی مصر [illegible] که در آن شهر متوجه [illegible]
حضرت اند پادشاه بدین جهت در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان شرف تقبیل بساط همایون دریافتند
و بیوه غایت [illegible] رایت سر بر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده شرایط اسلام
و مراسم مسلمانی قیام نمی‌نمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه ظفر نشان مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل
میشویم که دیار مصر و شام را بعمال الامر و سپه مضاف حضرت اندو چون غازان خان خواست که سلطان تمام مراد به وصول [illegible]
سلاطین بحوت **الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی** در خاطر جاری دارد بدان حرکت اخراج خفقان سلاطین
سازد و در [illegible] الاسلام دست تخت سلطنت را زینت جلوس همایون داد باستحضار لشکرها تواجیان قمر سیر را بنواحی اقطار
مملکت روان فرمود و حکم شد که از هر ده نفر غرض متوجه رکاب فلک فرسای کرده اند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز
و علوفه تمام و آذوقه شش ماهه مرتب کرده آیند و بواب دیوان اعلی بجهت پانزده هزار شتر جهة حمل علوفات ساخته کرده آیند و بعد از

جهت ضبط سرحد طایفه از امرا مقرر و متعین فرموده و در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ستمائه نطاق عزم سعد
کردون بنیان بنقال [illegible] بای بیدار مرکب کردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و چون دیار بکر مخیم
شادروان عظمت گشت امراء روم بار دوی همایون ملحق گشتند و در موضع ماردین سلطان نجم الدین شرف تقبیل رکاب همایون
استسعاد یافت و در ایفاء طوی تقدیم کرد که مثل آن از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را تغار داد و از آن مقام تا سیر الی الیمن
و قلعه حیر باد و علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته تقدیم رسانید و مشمول عواطف خسروانه گشت و چون
و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام آمد پادشاه دریادل فرمان داد که سلطان ماردین با یکی از امرا که هفتاد هزار
سوار در آن مکان توقف نمایند و اگر از اطراف ممالک خبری برسد باعلام حضرت علیا احتیاج افتد تا کفایت آن
مهم بر حسب صواب دید خویش تفصیل رسانند و پادشاه دریا نوال از آب فرات عبور نمود عرض لشکر داد نود هزار سوار
در شمار آمدند و از آن مکان قتلغ شاه نوین و مولای نیقلای مقدم شدند و پادشاه از کنار فرات عزیمت حلب
بنواحی حلب رسید و در رحبه که انواع نعمت آراسته بود نزول فرموده دو روز در آنجا اقامت نمود و لشکریان
آسایش یافتند و بعد از آن غازان خان کوچ فرموده بر کنار احیاء القلعه حلب فرمود و در آن مجلس و عدم التفات
مر آن را با مختلف متردد شد آخر الامر چنان مقرر گشت که دست تعرض از امر قلعه کوتاه دارند تا مهم مصر عقوبت
و در آن حوالی بار دیگر عرض لشکر فرمان داد و از روز دیگر میمنه و میسره و قلب را جاجین با پادشاه سپه احتشام
بمنافی خلوت باریش کرد چون هم انتظار [illegible] لشکر شده مطالعه فرمود و صحرای روز چوبان زانو زده معروض داشت
که چون حشم پادشاه در سر حد عرض بر مراکب بمانند کان افتاده اگر رخصت شود همراه الکسیر بادپیمای برق رفتار
که در چنین روزی بکار آید بنظر بخشنده سلطانه رسانند این سخن گفت و اسبی که بیت شب تیره کی بتر پشت افعی
بات روز بکذشته دریا فتی بیشکش کرده و سایر امرا موافقت او اسبان نامی بکار آیند و دولت فتح آیات از آنجا
حرکت کرده جبل السماق نزول اجلال فرمود و در آن موضع چناش بیک گرفته بعد از تحویف و تهدید چنان تقریر
کرد که بیش از این بسه روز امیر عالم آن این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته بکریخت و در راه قراسنقر حاکم
حماه و طغرل سلطان مصر که در حمص خیمه اقامت مطلب کرده آیند بود رفته و پیش از وصول لشکر هیبت
بجبل الشام و سلطان ناصر و تخمل مصر با او آرد خرکت پادشاه روی زمین بر تربیت مصاف کرده و در هر شوق عرض لشکر
داده بودند و در حوالی حمص وصول و ضبط نشسته و فی الجمله چون رایات عالیه بحوالی حماه رسید و لشکر ظفر اثر ایشان تعرض
سپاه ظفر پناه نشوند تا ایشان و در آن موضع شبهان خبر رسانیدند که سلطان مصر با سپاه بی شمار تربیت خالد بن
الولید مقام کرده و در آن عرصه بلی است که آن را تل بصیر خوانند و در آن موضع دو نوبت ایشان از ایلک لشکر مغول اتفاق
محاربت افتاده و هر دو نوبت جانب ظفر شده اند و بیک فتح و نصرت در آنجا مراد دیده و آن تل را بر خود مبارک
دانسته اند و اکنون نیز بهمان اندیشه در آن موضع متوقف اند و از آن محل بجز پنج مرحله قتلغشاه نوین گفت
مصلحت چنانست که تلاقی صفوف در جایی دیگر اتفاق افتد و تل بصیر را بجماعت کوه خدایگان کرده و پادشاه گیتی ستان

سلطان مرا بایکتومان لشکر روان فرمود که ماورای اعادی را محافظه نمایند تا بر قرار قادر نباشند و بعد از این
تدبیر بلیغ تحدث کنند که تمامت امرا و لشکریان با بحر ... بجای آورند و سر و پا در اخلاص عبودیت بقدم
راستی ایستاده در یک مقام مجموع عرصات صف صف از سر اخلاص نماز بجماعت گزاردند و بر زمین ... اللهم انصرنا ولا تنصر علینا
صلا در این کنند که بدون اخلاص و چون از اداء فریضه فارغ گشتند پادشاه روی بر زمین آفتاب ... روی بر خاک ...
نهاده مواز درگاه بیت انکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ۵ این همی گوید الهی آن ... آن شکری ۵ ظفر و ... رسالت
نمود امارت فاستجاب لهم ربهم بنظم ... و ... غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم
الاعلون والله معکم استماع افتاد و مقارن این حال چون ... سیر و بعد مسافت بسیاری از
اسبان لشکریان سقط شده بود و بقیه لاغر و ناتوان مانده جریک پیاده در موقف ... سر بر زمین نهاده ...
عرضه داشتند جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان ... پیاده جنگ کنند روز
دیگر که اختر او مریخ بود و نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان رایات ظفر آیت فرمان شد که تمامت لشکر سلاح
پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان گشتند و چون نزدیک ... رسیدند پادشاه
فرمود که امروز ... جنگ را موقوف باید داشت که مناسب نیست وظیفه ... دیگر استراحت نمایند
تمامت جریک فرود آمدند بعضی ... و به مهمات طبخ و غیر ذلک قیام می نمودند که ناگاه قراولان خبر
رسانیدند که سلطان مصر رسید سپاه منصور بیک بار سوار شده صفها راست کردند و مصریان مقدار بیست
هزار مرد نامدار ... چون ... متعاقب یکدیگر ... رسیدند و ... حمله برقول آوردند
و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان متزلزل شود ... میان ... طاس
از مراکب پیاده گشتند ... اجتماعی ... کردند ... چهار ... بر زمین افتادند و ...
اثنا ... قتلغ شاه فرمود که ... پیاده شوند و همچو ... از اسبان فرود آمده ... بودند که با آن
اشارت شد که سوار کردند و ... الرکوب ... النزول ... افتاده مصریان در رسیدند و بضرب تیر و تیغ بعضی را
بیفکندند و مقارن این حال ... ظفر قرین چون فیض فضل ایزد متعال مترادف و متوالی رسید ... لشکر دشمن
حمله کردند و مصریان از زخم تیر باران مانند کمان پشت نمودند و ... متعاقب ... در زمین
و زمان ... افکندند و مقدار پنج هزار کس از مصریان بقتل آمدند ... السیف ... از آب عافیتی ... آمدند و در اثنای گیرودار
... شام ... نمود ... چون این منصوبه معلوم رای ... کشای شهریار هفت کشور بود پیش از
تسویه صفوف ... لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم و ... حفظ جای آوردند
حالی که سپاه منصور ... یکی از نوینان ... چهار هزار کس که ... بودند در مقابل ایشان رفته
... هزار ... امداد نموده ... هفت هزار کس ... سلطان مصر چون
... گفت که ...

از دست ... بیرون شد بهر نوع که دانند صیانت نفس و مال ... آیند این سخن گفت و روز آن شد روز دیگر که ایلخان
اردوی آسمان پناه ... مرسل خاص امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان که ... افتاد را ...
کشت جمعی که در صف قتال ابطال ... و بهادری قیام نموده بودند بصلات ... و عطایا بلند اختصاص
یافتند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و چون بر رای عالم آرای پادشاه گیتی کشای ... گشت
که والی مصر با فوجی اندک ... متوجه قاهره شد و امرا که متعلقان ایشان در دمشق بودند
با آن ... انداختند و اتباع را مصحوب خویش کرده از عقب سلطان رفته اند حکم جهان مطاع صادر یافت
که مولای و سلطان و بعضی دیگر از نوینان با پانزده هزار سوار ... کردند و ... ایشان
که یافتند بقتل آوردند و تا غزه که هفت روزه راه مصر است غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب ... ورود
نمود و خزاین و غنایم ... که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و ... کرد
و چون ... آن ... رسید سادات و قضاة و اعیان و معارف شهر با ... و تنسوقات لایق ...
... استقبال بیرون آمدند ... استیمان ... امان ... پادشاه اسلام پناه بر زبان ترجمه
بیان ... ایم ... و عفو ... استیناس ... آیه ... ایشان
... که پادشاه ... از مقربان حضرت اشارت فرمود تا لشکر ...
... منصوره ... شهر ... گشت و حکم شد
که از جمله ... دمشق ... آن پادشاه ...
... و چون اهالی دمشق ... کردند که شهر ... طایفه ...
و ... ایشان ... شده بود ... پادشاه ... دیگر ...
از ... صدق ... پادشاه ...
... قطب الدین ... صفی الدین ...
... قتلغ شاه نوین ... قلعه دمشق ...
و ... النعمان ... شام ... قلعه ... و ...
الشام ... زبان ... مولای ... سپاه ...
و آن ... بودند و چون پادشاه ... سلطان نجم الدین ...
خدمات ... التزام ... خاصیت ... اختصاص یافت و از آن
طرف ... و ارباب قلاع ... حرکت رایات ظفر ... ایلخان ... پیدا کرده
... آمدند ... اسبان ... الحال ... قلعه ... قلعه
دمشق ... استادان منجنیق که ... تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنک

منجنیق قلعه را مستحکم کرده اند قتلغشاه فرمود که اخشاب و اسباب و آلت منجنیق استاد طلب داشته باو تسلیم نمایند و استاد
بکار خود اشتغال نموده نزدیک شد که عمل باتمام رسد مقارن این حال کوتوال قلعه کمرزهی بزرگ بجهانید بنوعی که دقت
و حقایق آن غنج در آن حرف و قوت ذات بالقوم خود کشت که اگر این منجنیق فرصت یابد ابدا حجره مجتمعه کوه را متفرق
گرداند اکنون هرکه از برای استیفاء آن تا مور تحصن اسلام و احراز مثوبات یوم القیام شر او را مندفع سازد یک صره
که محتوی بر هزار دینار بود بهره مزد کار او باشد شخصی از منهوبان بروبالک این سخن استماع نموده از قلعه بزیر آمد و در
اردوی قتلغشاه منجنیق کار را مترقب زمان اقتداری بود تا شبی شکر ... و وثاق استاد منجنیق در آمد و در گوشه
مخفی بنشست استاد که استاد عمل کرده بود بخانه معاودت نمود پای در منزل ننهاده بمان بود و زخم بر مقتل خورده بمان
آن عیار سر استاد را از بدن جدا کرده و با کاره کشیده بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند مصرع
چون دزد مشعلی پاسبان چه سود عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگری سر دشمن بر ید از کوی بخرامید بقلعه
مراجعت نمود سکان حصار از غلبه قلعه را الی الان ... نیاید ... مبلغ یکهزار دینار با صله هزار آفرین نثار او کردند و بعلت
سنگ فرو قلعه در شرح ... اتفاق افتاد و کوتوال ... دیگر قلاع شام نیز بر تمرد و اصرار نمودند قتلغشاه نوین مصلحت در معاودت
دید با حضر و جمعی از بقایا ملتزمات دمشقیان باره روی بهمایون پیوست و لشکر ایلخانی که در دیار عرب بجهة افتطاع ... مصرع
مامور بودند با قتلغشاه موافقت نموده بوقت عبور از آب فرات شعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت
با نور عزت شارو با عزت انتقال و متتاما مراجعت امرا از دیار شام نفاق قبجاق بود و او با تفاذ در زمره ممالیک
الفی بر سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان بشام آمد قبجاق بعلاء نیت بپادشاه باستحقاق شتافت
بصنوف تربیت و عاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان عیار نقد اعتقاد او متغیر گشته با سلطان مصر
در ساخت **ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام نوبت ثانی و فرح بعضی از جوانب شام تمام نشد بتقدیر حضرت سبحانی** چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت و بعضی نوئینان
بمحافظت آن حدود تعیین نموده باز گشت و امرا بواسطه نفاق قبجاق مراجعت نمودند باز بجناح عقد رقم زده کلک
بیان گشت از بن صورت تعارض بر حاشیه ضمیر انور نقش و بعثت خیال عروس آن مملکت بجمالیه ضمیر میبود و
آرزوی معاودت در آینه تصور بکام دل منعکس بدین هم چند مقربان درگاه و علماء زمان بارکاه نصیح و کنایت
خواستند که آن صدر نشین صفه سلطنت را باز سر آن عزیمت بکردانند میسر نشد تا در شهور سنه احدی و سبعمایه باز
علم نصرت طراز بر عزم استخلاص مصر با مصر بر فرات افراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد
که مصریان در اماکن خود ساکن شده اند و میل آن ندارند که اساس پای در میدان نهند و میدان قتال و مجال پهن دشت غازانی
که غالیه عروس ملک را غبار موکب کار زار میدانست فرمود که چندی توقف واقع دولت ابد بیوند و امراء دولت بخیر
تا هر از خاطر مرتفع باید ساخت امرا مصلحت دانستند که صلح بر آن گفت کرد و نهضت مراجعت نمایم و چند کاه دست
از جنگ باز داشته ایلخان مصر فرستیم و گوش ملک ناصر پند نصایح و مواعظ گرانبار سازیم اگر جواب بطوع و مهلت آمد

فهو المطلوب و الا خاک آن ولایت را بتوبره اسبان کرده بباد آن ولایت بر ایجاز مبرم و جواب اعلام بمقتضی مصالح
خاص و عام بود پادشاه عنان رضا بسوی ایجاب مبرم تمنای اجل منعطف کرده اند و بفراغ بال عنان بازگشت کرده آمدند تا سال
آخر گشت بعد عزم بهار سنه اثنی و سبعمایه از راه جوی بو تبریز تا که قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی
در اوایل شهور سنه اثنی و سبعمایه بسفارت مصر نامزد فرمود و زبده مراسله آنکه اگر در آن دیار شعار پادشاه کامکار
از خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه مهر لهم انتقام ایمن مانند و الا باز آن آوازه که از جنگیز
خواز شاهان رسید ایلخان در حرکت آمد بعد از قطع منازل و مفاوز چون بحدود مصر نزدیک شد قضا
... اثر از اثار بر مداخل و مخارج وقوف یابند در شب بشهر در آورده بطلب سفیر و زیاده سلطان بردند
وچون مضمون رسالت پادشاه بشنید ملک مصر کفت جواب این کاغذ در صحبت معتمدان و رسولان خود ابلاغ خواهم فرستاد
و ایشان را بجهت رفع ضرر مستظهر ساخته باز گردانیدند قاضیان بخدمت ایلخان رسیده کیفیت حال مصر عرض داشتند پادشاه
فرمان داد که ایلخان باطراف ممالک رفته جارچیان ندا کنند که لشکریان بجهت حرکت باسه ماه معلم پاده حاضر کردند
و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلغشاه و جوپان و مولای را با سی تومان لشکر **بیت** سپاهی که از کوه تا کوه جای
نیابند و کوبند گیتی بپای راه کشاف و موصل روان فرمود و بنفس خود با لشکر دیگر در حرکت آمد و در رجب الاول
سال مذکور تمامه در حلب قبل کشت و در آن مرحله رسولان مصر در اردوی همایون پیوسته مکتوبی که مصحوب
داشتند و التزام طریقه که از کلمات آن ... سلطنت آن جهان پادشاهی که ... حکم و ... ذات مملکت در
جه نام سلطان مصر در آن صحیفه باب درون نوشته بودند و در باب ... قبول خراج و خطبه و سکه بغازان گفته جواب
التماس التزام مال بر ... مکتوب مطالعه پادشاه رسید که املا کات خراج بر ... که حاصل این ممالک
جنانچه ... بصالح ... و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امراء و ... لشکر که در راه دین رابط وهم
اند ... و مصروف میشود و الحضر ... که پیش آن التزام رود موازی آن ... این ابواب
باید چو ... و نام سلطان ... باسم امیر المؤمنین علی علیه السلام و نام سلطان
محمود غازان نقش کنند و بر یک صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند که
ایلخان از زبان رسولان مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه مصر بر ... او ... تحفه است
از ... پادشاه ... این ممالک ... بمقدار اختصار فرمایند بعد از آن صندوقی مقفل و مختوم بنظر پادشاه
رسانیدند ایلخان از رسولان سوال فرمود که درین صندوق چیست نمودند گفتند که ما را چون از سر بنهانی خبر نیست
بجز تو تسخیر این قفل نکنند **بیت** چون از درون خربزه و اقف نشد کسی هرکس حکایتی بتصور چرا کند
و بفرمان سر صندوق گشاده انواع سلاح در ... عنان از آن خان که کثرتی رد از ملازمان
دولت قاهر بر سلطان مصر و ناصر ... میدان ... که صولت یاور ... بعنایات
و رحمت مقرون داشت ... مقرون بعنایت آب بر آن نایره زده حال تقدیر با حراز فضیلت **تا کار نظر**

الغیظ والعافین عن الناس مخصوص آمد و در خلال این احوال سه ایناق ایلچیان شاهزاده توقتای اینجه
و بیشتر چیغ الاغ از راه دربند رسیده بصورت حال چنان نمودند که در اوایل این سال توقتای در حدود سقسین و
بلغار بمحاربتی بیمناک و مقاتلتی هولناک واقع شد و توقتای و نوقای مخذول و مقهور گشتند و از عادات سپهر
شد و سوفاری یکی این است که بیت یکی را خود شید بر ترکشد یکی را خط فخر بر سر کشد یکی را دهد ملک و گنج و
سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو مهر و دوانی امان از جهان بنزد حقیقت جهان و جهان آن و چون توقتای
بر سریر فرمان دهی متمکن گشت عرق تکبر و نخوت او در حرکت آمد و هوس احراز مملکت اران و آذربایجان بر ضمیر او استیلا
یافت و ایلچیان در مصاحبت عیسی کورکان پیش پادشاه غازان فرستاد برسم رسالت و خلاصه سخن آنکه در حین تخصیص
و تقسیم چنگیز خان ممالک اران و آذربایجان متعلق به باتو و اولاد او و صیارد و سالهاست که هلاکو خان و اولاد او محصولات
و ارتفاعات آن [illegible] تصرف می نمایند و روزگار شده را چه توان گفت غازان خان باید که امروز چون پادشاه در
مرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند والا جنگ را مهیا و آماده باشد و بداند که از حدود دربند تا [illegible] رسند و آلات
سپاه ظفر نشان ما از باد [illegible] خیام الله خیام و طناب الله طناب گشته اند باقی لشکرها
بر این قیاس باید کرد و [illegible] اظهار تکاثر جمعیت [illegible] از مردان محبوب ایشان که در ابتدا بوده عیسی کورکان
و ایلچیان چون [illegible] از مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت [illegible] چند [illegible] تعبارات
خوش [illegible] اداء کردند پادشاه [illegible] ایلچیان [illegible] غضب [illegible] فرمود که فرستاده کان [illegible] استخلاص مملکت
آمده اند عدد ایشان زیاده [illegible] ایلچی تبلیغ رسالت [illegible] ذکر کفایت بود اما چون آن طلب
ولایت [illegible] عقیم [illegible] با کثر از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا اران و آذربایجان [illegible]
ممالک بسیط [illegible] اکنون انتزاع آن جز باستعمال
شمشیر [illegible] بیت عروس ملک کسی در کنار [illegible] که بوسه بر لب [illegible]
مکر تیغ [illegible] جواب داد و چون ایلچیان از [illegible] حضرت ایلخان [illegible] در وادی [illegible] فرمان داد
تا [illegible] چند آورده [illegible] حکایت [illegible]
مرویست و [illegible] در موضع خویش ثبت افتاده و الحمد در آن ایام عیدی که معهود [illegible] مشغول بود در رسید
پادشاه عالم بترتیب طوی [illegible] فرمود بیت [illegible] جشنی که خورشید و ماه نظاره گر آمد در آن جشنگاه
امرا حضرت و وزرا مملکت و حکام کرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام
و سایر بلاد در آن جشن حاضر بودند و مدت سه شبانروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند
و بعد از فراغ از سور [illegible] پادشاه [illegible] و تنظیم مصالح ملکی آورده فرمان واجب الاذعان [illegible] نافذ گشت که [illegible]
مصر [illegible] رایات فتح آیات توقف [illegible] ایلچیان توقتای باز [illegible]
انصراف ارزانی داشت و چون از [illegible] امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان [illegible] ساختگی اصناف اسلحه و دواب

زاد و نفقات مرتب ساختند و چون اسباب سفر در هم داد رایات نصرت آیات برامغان [illegible] ثابت
الارکان دولت روز افزون بود روان شد و در آن یورش بزیارت مشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین حسین بن علی
علیهما السلام تبرک نمود و از آنجا براه قرابیه انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت فرمود [illegible] و سه
فرسنگ راه زیاده [illegible] در آن حدود رایت عقاب هیبت [illegible] حرکت [illegible] آیات
نادی [illegible] بیت الحمل فی یوم الخمیس [illegible] جمادی الاخره
چون پادشاه از [illegible] شکار فراغت یافت متوجه عانه شد و از آنجا [illegible] فرستاد [illegible] روز پنجشنبه
در پای قلعه رحبه سراپرده خاقانی برافراشتند [illegible] اهل قلعه [illegible] آن بقعه [illegible] کاردان [illegible]
و انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشیده [illegible] و جندی از اعیان [illegible] حضرت فرستاد و لشکر [illegible] استغفار
و [illegible] محتاج [illegible] که این موضع [illegible] افتاده بود [illegible]
و انظار دولت قاهره در تسخیر آن ولایات [illegible] مقام داریم و [illegible] رقم ایلخان [illegible] کشیده ایم
و منتظر اشارة علی ایستاده [illegible] خاطر [illegible] جمع شوند [illegible] الاقدام
بموکب اعلی [illegible] پادشاه را [illegible] مقبول [illegible] افتاد [illegible] سپاه [illegible] تجربت
آن نواحی اقدام نماید [illegible] اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح داشتند و از آنجا رایات نصرت پیکر
بجانب حلب نهضت فرمود [illegible] قلعه مضارب خیام [illegible] حلب [illegible] فرستاده
اظهار مطاوعت نمود [illegible] تسلیم قلعه [illegible] رحبه [illegible] پادشاه [illegible] قریب
اشتغال کرد و بعد از آنکه [illegible] سوتای [illegible] و چوپان [illegible]
نوین [illegible] ولایت [illegible]
ملک ناصر با لشکر [illegible] در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که [illegible] از مقام خود پیشتر
نرود و چون امرای پادشاه جهان پناه از آب فرات بگذشتند و [illegible] رسید و [illegible] ظاهر [illegible] بجانب
حماه [illegible] کردند [illegible] متوجه حمص شدند و وجوه و اعیان بقلعه تحصن [illegible] قتلغشاه نوین و امرا [illegible]
شدند و نزدیک بآن شد که فتح میسر گردد در این اثنا خبر رسید که ملک ناصر [illegible] بدمشق رسیده و [illegible]
[illegible] آمد و [illegible] اتفاق [illegible] بعضی گفتند که [illegible]
که خواهیم [illegible]
پای [illegible]
دید که اول بدمشق [illegible] قتلغشاه نوین مانع آمد و گفت [illegible]
ملاقات مصریان [illegible] ایشان [illegible]
دوم رمضان [illegible] صفر [illegible]
دیدند [illegible] ملک ناصر [illegible]

امرا استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت تا تلاقی فریقین در موضعی دیگر اتفاق افتد امیر چوبان گفت این
موضع برگشتن دلیل ضعف و بددلی باشد و خصمان جری و دلیر شوند و پیش از آنکه قلب و جناح آراسته شود هر کس از مقام
خود در حرکت آید و اگر هم بر وجه دیگر باشد خود را نزد ارباب ثبات و وقار معاف و معذور کرده آید ما پاشیم و بترتیب
نزدیکتر شاید که در ظلمت لیل و نهار دارین و رطبان بسلامت بیرون بریم عاقبت مجموع امرا رای او را پسندیده داشته
گفتند امیر مقتضی عزم رای است و لابد پند درست مصرع که روشن روان باد و تن درست امیر چوبان با وما النصر
الا من عند الله را نصب ضمیر ساخته با طایفه از ابطال رجال فرود آمد تیماق و ترسا و تیح چند از امرا بجهت موافقه
چوبان بیک در حرکت آمدند قتلغشاه نوئین و مولای با دو تومان لشکر و توق و برنک را بر لشکر تنها موقف شدند و از آن
طرف ملک ناصر بیت چو خورشید تابان ز بالا بگشت خروش بحر دم بر آمد ز دشت با لشکری آراسته چون بهشت [illegible]
و زینت فراوان و ساز و اهبت بیکرانه در جوش و خروش آمده صف کشیدند و از انواع و ابطال و جنایب و جمال [illegible]
لشکر بکمین بر سواد و اصفوف دیگر مرتب داشتند بیت ز گرد سواران هوا بست میغ چو برق درخشنده پولاد تیغ
تو گفتی که الماس جان دار بجای [illegible] روان داری جهنده اجل یاختن و تن ز [illegible] و سر بیگرد [illegible]
افتاده بود امیر چوبان چون شیر که در گله آهو افتد از هر سوی تاخت و [illegible] ارواح می برداشت تیر او گوئی
حکم قضا داشت خطا نیفتد و او و تیماق باتفاق که چون آن لشکر را [illegible] که اکل بالغرض [illegible] از آمدی [illegible]
تیغ ایشان [illegible] در روی کشیدی آخرالامر میسره ملک ناصر بکسره چون رمه از چوپان گرگ [illegible] جمله منهزم شدند جمع
منهزم که اکثر منعدم گشته و لشکریان بر اخذ غنایم مبادرت نمودند قتلغ که صاحب میسره بود با دو غلام خاص از آنجا
سلطان مصر را از آن حادثه اعلام داد و ملک ناصر با ده هزار سوار از جانب میسره روان شد و پیش از وصول ایشان [illegible]
و [illegible] تمور [illegible] از کار [illegible] روی که در آن شدند چوبان و تیماق بطرف میسره غازان [illegible] بهادری
و تیغ را ز کوششها بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار بعضی از امرا و مشغول سپاه با اخذ صفوف بهم بر آمده بود و نظم
ترتیب [illegible] هرچند چوبان و تیماق لشکر را از رجوع منع می نمودند و [illegible] مفید نیفتاد و چون
کار از سعی و کوشش در گذشت تیماق و ترسا و [illegible] با طایفه دیگر از اعیان لشکر در [illegible] اسیر و دستگیر شدند
چوبان بیک سلامت نفس خویش و بقیت لشکر را غنیمت برتافت و در تخلیص سپاه و ترفیه حال ایشان [illegible]
و بذل معونت جهد بلیغ نمود که در عاجل [illegible] پادشاه آمده و در آجل [illegible] و مکفر گناه در حضرت آید و چون امرا
که در معرکه جولان [illegible] ندامت [illegible] شدند و چوبان بیک جان بیرون برد قتلغشاه نوئین و مولای با دو تومان لشکر و ساز
و عدت بقیه آن شب [illegible] شد از آن تپه رفیع [illegible] بیت چو سر برزد از کوه گیتی فروز
دو زلف شب تیره بگرفت روز و زان چادر قیر بیرون کشید بدندان لب ماه در خون کشید مصرع
در چند [illegible] کشته بود [illegible] بر آمد آن تپه چون سوار بر ساعد [illegible] میان محیط شدند و از اطراف [illegible]
در [illegible] و لشکر [illegible] ایشان از آن تپه را خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یکطرف [illegible] راه
دهند مصریان چون [illegible] عمل کردند و طریق [illegible] قتلغشاه نوئین تا توق و برنک و لشکر خود از بالای تپه فرود [illegible]

و مولای بتر از عقب او بشیب آمد و هر دو امیر باتفاق راه بلاد خویش در پیش گرفتند و جمعی که از [illegible] خلاصی یافته [illegible]
در شوره‌بستان که آب [illegible] بر آن [illegible] راه یافته [illegible] در شوره‌بستان افتادند و اکثر ایشان با اسب و سلاح [illegible] فرو رفتند
خلاصه تقریر آنکه از سپاه [illegible] بیرون از کشتگان عرصه هیجا و روز برگشتگان [illegible] هزار کس [illegible] هزار
در قبضه تصرف مصریان آمد و ملک ناصرالدین بدین قدر اکتفا نکرد و فرمود که [illegible] امیر [illegible] لشکر گران [illegible]
[illegible] رفته منهزمان را تعاقب نمود هر که را یافت دست حیات او بر تافت سلطان مصر بدین فتح مبین فتح‌نامها
باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر ترک را از امیر [illegible] در میان محافظان [illegible] و سپاه مصر [illegible] فرمود
فراخور حال هر یک از اسب و ساز و سلاح و [illegible] نمود و بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال مردانگی و
فرزانگی تیماق بهادر در [illegible] رزم و بزم بسمع ملک ناصر رسانیده بودند احضار او مثال داد و چون او را حاضر آوردند
اجلال [illegible] نمود و زخم بر اعضا داشت ملک ناصر بر زبان ترجمان از تیماق پرسید که غازان خان ترا هر سال چه میداد
که این همه جان‌سپاری تقدیم می‌رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه خود را [illegible] هر کرا [illegible]
عالم [illegible] و بر [illegible] ولی‌نعمت خود [illegible] خدمت نکنند و من اگر چه کمترین ملازمان غازان
بوده‌ام بدولت او هیچ چیز محتاج نبوده [illegible] سلطان گفت [illegible] کفتند
از [illegible] از زمان نهضت [illegible] وصول [illegible] سفر [illegible] لشکر [illegible]
سقط شده [illegible] و ایشان مجموع سلاح و آلات و ادوات سفر [illegible]
که بدیشان راه یافته [illegible] رسیدند [illegible] حرکت
آیند و مقتضی فرمان [illegible] زمان [illegible] نکردند [illegible] و چون [illegible] سلطان مصر و
ارکان دولت قاهره [illegible] و حسن طاعت و [illegible] شجاعت ترکان آفرین کردند و انصاف دادند [illegible]
قرین بود و فتح و نصرت رفیق [illegible] لما سپاه مغول از هر طرف سوار و پیاده [illegible] نهادند و در راه
تحمل انواع شداید نمودند بسیاری [illegible] از طعام [illegible] دادند و بسیاری از امراء
[illegible] بواسطه حرکت [illegible] ایشان چون [illegible] جهان
بر ایشان تنگ [illegible] بخلاف [illegible] معرکه [illegible] میکردند مصرع
گاهی پیاده و گاهی سوار [illegible] مراحل قطع میکرد [illegible] از لشکر پیاده به بغداد افتادند [illegible] چند تومان زر در تجهیز
مصالح و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانه اردو کرده آید و از این خدمت در بندگی حضرت موقعی
تمام یافت و بعد از اصابت عین الکمال پادشاه جهانیان در اوجان قوریلتای ساخت و امرا را در موقف [illegible] باز داشت
امیر چوبان معروض رسانید که قتلغشاه نوئین از اول تا آخر قدم در خطه مقاتله ننهاد و لشکر را که در آب و آتش [illegible]
بودند [illegible] لشکر [illegible] شکسته [illegible] قتلغشاه
بجرم [illegible] امداد [illegible] تیغ [illegible] مخالفان ساخته
بودیم و [illegible] ایشان [illegible] حملات [illegible] دولت

سلطان صاحب‌قران بقیت سپاه را از ورطهٔ هلاک خلاص دادیم قتلغ‌شاه نویان گفت که چوپان پیشکی هنگام در میدان
مبارزت مبادرت نموده و من این معنی بر کار او بوده چه گفته‌اند که العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و چون کار از
دست تدبیر درگذشت سیاست امور بر طوق بزرگ که در عهده اهتمام تو بود واجب الستر و شفقت بر حال بقایای سپاه باعث
بر آن شد که عنان کشیده داشتم و مضمون **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ** را کار بستم پادشاه فرمان داد
که جمیع امرا که بر سر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بکم بیش چوب یاسا زدند و چند روز ایشان را بار در راه نداد
و امیر چوپان را بانکه تشریف و خلعت خاص سرافراز ساخت جهت موافقت او را و آنیز فرمود که سه چوب زدند **ذکر**

وفات پادشاه عالمیان سلطان محمود غازان خان افاض الله علیه سحایب الغفران

سوداء دنیا از دعملا مقررت و بیش جهل اهمیت و جفای چرخ ستمکار کالشمس فی رابعة النهار بر عاقل و غافل روشن
که کدام گل رخسار بر شاخسار زندگی شکفت که تندباد حادثات آن را بر خاک مذلت نریخت و بر کدام سرو بستان که اعتدال
بشارت که بر اشارت سر بکشید اجل از چمن وجود بکسیخت **بیت** زمانه چو بادست و باد از نخست نقاب از رخ گل بغیرت کند
پس از جعفر شده رمیان چمن **مصراع** تفرج اغنال مذلت کند غرض از تقدیم این مقدمات آنکه وقت قشلاق در نواحی ری
بای عارضه ملالات اشرف پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان بن ارغون خان راه یافت و انواع معالجه
نافع بود و انتقال مواد فاسد و راجع و چون رایات آن پادشاه جمیع بپیوند و شدت سر بها لند سپاه اعدا دولت قاهره انکسار
یافت رایات نصرت آیات بجانب بلاد ... حرکت آمد و مرض روز بروز اشتداد می‌گرفت تا کار بجایی رسید که قوت
ماسکه با ساک و غان و فانی ... دارند عمد کرد و جز امتلاات روی نمود احتجاج تقدیر که مرکب عالم بسایط و
مرکبات ذلول ... حکم اوست خایب ... بیش کشید و مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد نفس مؤید ...
کوچ میفرمود تمامت خواتین چون آیین و عساکر و عساکر که ... عقب اردو حرکت میکردند و میدانستند که کل حرکت سکون
و غایت کل کاین ان لایکون مرض روی ... چون اندوه سلطان زیاده میشد و قوت روز بروز نقصان می‌پذیرفت
و امارات ضعف طبیعت بظهور پیوست و چون پادشاه دین یقین دانست که کار بنوعی دیگر گشت و امر مثبت در قبضهٔ قضا
و قدر نهاد و تخت تیغ توکل اقطع علایق کرد بر خواست که شرط وصیت که از شعار ارباب انبیاء است بجای آورد حرم تبین
با حشمت که محارم حرم حضرت بوده‌اند خاص کرد آیند و با حضار امرای رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود نویین
اعظم قتلغ‌شاه و چوپان بیلک و پولاد و سونتای و پولاد و سلطان و مولای و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیگر
ایناقات و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور یقین و دیدهٔ دوربین نزد ما محقق و مقرر شده که ازین منزل
فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و ازین مرحله نابایدار رحلت بملک بقا و دار القرار خواهیم پیوست و بحمد الله والمنة
که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود باشد ایزدی بتقویت دین محمدی صلوات الله و سلامه علیه و آله و رونق احکام
اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاسات و رفع مراسم ظلم و بدعت بقدر میسور
سعی نمودیم و میتوان گفت که دیگر آثار حسنه و اعمال فاضله بظهور رسانیدیم امروز که رساحت نمود و اجل مهلت نداد و آن
نیات سر بمهر در زوایای سینه با خود بردیم و بر مقتضی نیة المؤمن خیر من عمله امیدواریم که از مثوبات آن نیز نصیب

نمائیم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت مسلوک دارید و از مخالفت که عاقبت و خیم دارد احتراز و اجتناب واجب
و لازم شناسید و برادرم خربنده را که مدت سه چهار سال است که ولایت عهد بروی مقرر شده بر خود حاکم و پادشاه دانید
و از فرمان او سر مکشید و رعایا را بتکلیفات زیاده متعرض مشوید غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصایح
و مواعظ گفت و در حدود قزوین که سر حد منازل آخرت او بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال استقلال سیمرغ
نقود روح جلیل در مجاری عروق و اعضا بانجام رسید و زبان بکلمهٔ توحید جاری کرده و ودیعت حق تسلیم نمود صبحهٔ
صبح روز محشر در عالم اصغر برخاست و بعد از تجهیز و تکفین بآیین شرع سید المرسلین ارکان دولت و اعیان حضرت
و سایر ملوک و حکام اطراف و کافهٔ طوایف جامهای سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او که در زمان سلطنت لباس و رخش او
فرستاده بود در روان شدند و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیدند ائمه و علما و صلحا و شیخ و شاب و بعد از گریه و زاری در لباس ماتم
بالموافقت آب دیده تسکین نایرهٔ آتش جگر را بدین شدند و در مجمعی که نمود از سواد روز رستخیز بود بروی نماز گزارده
در گنبد خاص که خود بنا کرده بود نهادند و چون خبر این واقعهٔ هایله شیوع یافت از کنار رکاب چیحون تا منتهی فرات و از ارّان تا قلزم
تا ساحل عمان خلایق **بیت** با دیدهای اشکبار جامه در نیل زدند در مناقب و ماثر آن پادشاه عادل اهالی افاضل و شرح حالات
و ضبط تمامت وکالات و فنون و سیاسات و غزوات و فصاحت بیان و طلاقت لسان و طهارت ذیل و نجدت قریحه
پرووری او و اصحابه داتش و فضیلت و نیز ما له الحال نخستین اندو مجلدات برداخته و شمه از ملکات فاضلهٔ او در جامع التواریخ
مذکور و مسطور است و ذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست **ذکر بعضی از وقایع که بهنگام مرض**
پادشاه جهان و بعد از وفات او در خراسان روی نمود چون خبر اشتداد مرض غازان خان
در بلاد خراسان شیوع یافت همه قنقاق بداختر که بواسطهٔ افعال ذمیمهٔ خویش از الجایتو سلطان که در آن هنگام بحکومت
آن دیار موسوم بود خوف تمام داشت از جادهٔ صواب انحراف نموده و مخالفت آغاز نهاده الاهرنک در اعلی داده خواست
که او را دست آویز حصول مقاصد خویش سازد بنابرین بامعنی از امرا و قشون و ... و تومان عهود و مواثیق در میان
آورده متحصن حصار غرا بود اما چرخ اختر بد آه **مصراع** زان روی که کار بر نباید ترتیب کار برنیاید و در میان چون علم
داران نفقد پرده دولت و الای الجایتو سلطان از رقبهٔ جوزا و قبهٔ سپهر اعلی برافراشته و در میان واقعه اکثر علمداران
خان اسمعیل ترخان که از مخصوصان امیر سونج بود و سونج در خراسان ملازم الجایتو سلطان بود به رکاب مبارک
آورده آهنگ آن دیار کرده و بعد از دوازده روز باردو در آمد متوجه گرایان کرد و دعوان اسلی گشت و بحکم اتفاق
در آن روز همه قنقاق و سایر امرا در بارگاه ملازمت اشتیاق مکاتبات مرفوع کشیده و مستند شده بودند و حسن
ملازمان خاص پادشاه را از وصول اسمعیل ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را در مجلس در آوردند اسمعیل
ترخان بتقبیل بساط اجلال و ادای مراسم اقامت نمود و صورت واقعه عرض رسانید و زبان بتهنیت پادشاه کامران
گشاده سلطان خدابنده حرکت که بمراسم تعزیت مشغول شود و مولای ما نام شد و گفت افشاء این راز مصلحت نیست
چه الاهرنک سر منازعت دارد و امیر همه قنقاق در خلاف ما با او اتفاق نموده اگر سلطان از اندیشه مولای پسندیده افتاده

امیر ابن قتلغ و امیر کرجی جسارة نموده مهم او بیک ضربت شمشیر بمقطع رسانیدند و این واقعه در بیست و چهارم شوال
سنه ثلث و سبعمائه اتفاق افتاد و عجب اسم ریست امر جاه و حکومت که بیتو شرکت در آن کار برادر با قفاء برادر
خرسند می کردد از یحیی فاضل پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد که ای یار عزیز برادر را باید که یار باشد و چون
خاطر خطیر الجایتو سلطان از مکر و بینکر بیک شاهزاده الافرنک فارغ گشت با امرا و نوینان و خواص و معتمدان این
راز سر بسته در میان آورد که مدتی مدید است که آثار سوء اعتقاد در ناصیه هر قداق مشاهده و معاین میگردد
و این معنی تا غایت بنا اصلاح ملک و مخفی و مستور مانده اکنون وقت آنست که تیغ شعاع عرصه زمین را از سایه کفران
او بیک لحظه پاک گردانیم از سمین بوسیله صوبه صدها شدند که اگر جانرة باشد در همین شب بهر او دانیم وی را با اتباع
و اشیاع عرصه تیغ قهر کردانیم فرمود که حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه و خللی باشد فردا روز روشن
کلید بد فتن از افتراق شعله حیات تاریک باید ساخت وظیفه انکه اث اجتماع سلاح شد صد معلم انتباه یافتند
و روز دیگر بامداد هم قداق متوجه بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شد چون بکنار اردو رسید لشکر را بر ... بدید و بروی
ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم خیری نیست و بنا بر حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن بر دست بدیکاری خیم
خود بجهت پادشاه تخفیفی از عقب او فرستاده پیغام داد که خبر واقعه قتل آن خان رسیده باید که هر قداق بی توقف تجدید
نماید و شرایط عزا بتقدیم رساند آید و چون نه بخت یار بود و نه بخت هم زندگانی یار و در این نحو او بنکر و در راه
مخلص خویش بدبیری بیند رشید الجایتو سلطان دیگر بار که از عراق در آن خطه رسیده بود و همان خبر موحش آورده و راهی
قداق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاده و هر قداق را حقیقت حال معلوم شد که هیچ نزد پادشاه ارسال کرد و التماس نمود که تا
در میان آید با خدمت مبادرت نماید الجایتو سلطان فرمود که باید بنیاید بروی اعتماد نکند و هر قداق ما بین کشته
از سطوت پادشاه پناه بکوهی برده و راه بدر برده از آن کوه بادرسید بار و خوف اسماعیل جانب دیگر منقطع
کرده آیند و ارشد آن کفر آن ناثبت طریق خلاص و نجات مسدود یافته لشکریان پادشاه بوی رسیدند و بحکم
کریمه و اقتلوهم حیث ثقفتموهم نشنیده بودند اسمعیل را بکشتند صورت حال معروض ذات سلطان
حکم فرمود که هم اسمعیل و او را بر سنگ کشی قربان کنند و خود مقش موجب قهر از مهر قداق از هلاک ساخته فرمان قهر
دو برادر و سه پسر و نواب و اعمام تربت حنابند خاتون هر قداق پسر خود جهانگیر نام از وی داشت او را بحد
پادشاه فرستاده که فراین کودک تو و آن تخم و فرع آن نکشت اگر وی را نیز بکشند ناموس را باید خاک سپارند و شاید
سلطان ترحم نموده جهانگیر را بجان امان بخشید و یکبار مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی هر قداق را با او
و پسر او بانی داشت ذکر نهضت الجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان و جلوس
او بر تخت برادر خود سلطان محمود غازان چون پادشاه ستاره لشکر خورشید باج کردون
کلاه خطه خراسان را از شایبه کدورت غائلة افغان مصفی ساخت بطالع سعد و بخت جهان آفتاب کرم در این نهضت
کردون حرکت عنان جهانداری عطف اند حسین بیک و سوسنج نوینان و ایس قتلغ و مولای و امیر علی قوشچی و دیگر امرا

وایشاقان در رکاب شاه و فرمان های ایکو مانند لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل
خامس شهر ذی الحجه سنه ثلث و سبعمائه علم ظفر پیکر بمراد را اوجان نزول کرد و پادشاه کامکار رسوم تعزیت
بجای آورده چند روز متصل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلایق را آشهای عالی جهانه و صلات و صدقات داد
و بعد از آن باتفاق علما و منجمان در یازدهم شهر مذکور بطالع که مذکور و مسعود آن او تاد ظاهر بود ندو منحوس وزیل الاکام
ساقط بر قرار تخت کوه بکار عرش ابهت که بخنا امیر جبین کواکب مستقر بود خورشید مثال بر آمد شاهزادگان بر جانب
یسار چون پروین بر کوشه سپهر برین کمر بسته خواتین کل رخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و صندلیها
نشسته نوینان عظام و امرا الکرام قتلغشاه و چوپان و فولاد و حسین بیک و سوسنج و قتلغ و مولای و ایلالاو و سائی و سلطان و رمضان
والعفو و غیرهم در مقام بندگی و جبهه گوی رسم بحضرت بوره و نیز هنا بهادر و میروز بارگاه اصناف لشکر از این بوسف صف
صف زده و چند آنکه مد نظر باشد در عقب هم جای گرفتند ساقیان بیم انام کاسات مدام دایر کردانیدند و مطربان بیم انام و ای نوای
و نای با جان به رسانیدند از بعد آن سه روز که عیش و سرور بنهایت کشید برای صاحبه خزانه و فکرها از دیکر امور مقدم نموده تا
ملاهی و مناهی را روی بسلاطین جمهور نزد برچیدند و بمقتضی حکم شد که تا یاسا را که تعظیم او امر شرع محمدی و ترویج احکام
دین احمدی صلوات الله و سلامه علیه و آله سعی بلیغ نمایند و در مهمات ملک از یاسای غازان که تفصیل جزویات و کلیات
آن در موضع خود مسطور است تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان جهانیان را از ابو تو عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و تصفیه
و مرحمت و شفقت مرده داده قتلغشاه نوینی را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اکرم خواجه
سعد الدین را در منصب سابق حکم داشت و چون سال تخمین به تمه رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب اشتغال اموال
و اختلال احوال میشود حکم شد تا امرا و ایشاقان و عمال ابواب دستور معهود بمباشرت اشغال خود باشند و خوف که بر اهل عالب
داشتند مطلوب آمد و از این لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن عبودیت آرام گرفتند انکار موجودات خرانه
با محصولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام برافشاندند و چون عقیدت سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی
و ولی منطوی بود فرمان داد تا در وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله را ردیف کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله کرده آید و نقود
و اسامی سامیات ایمه معصومین علیهم السلام زیادت سکوکات نقش کرده و در ضبط اوقاف و مال الخمس و نیز بنظر اهتمام و قلوی
قبا بهاء الدین یعقوب بعوض گشت و از ایشان خط ستاندند که حاصل آن بموجب شرط و اقف و عرض و وجوب نمایند
و از اخذ عشر که ولاة و متصرفان بنا بر اختلاف شرع شریف میکرفته اند دست تصرف کشیده دارند و اکر رجال اوقاف و قوف
حاصل نکند یاد خلها معلوم توقف جایز نمیرند در موقف خطاب و عتاب سلطان موقوف مانند و چون خاطر اشرف
از شغل پادشاهی کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان فرمود و آن زمستان در آن موضع بطرب و عیش
دل و خرمی بکذرانیدند و چون سرور دیکل الخضر ان از مرحله حوت کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمده و مسافت
طی نموده در دار السلطنت اوجان مانند آفتاب به بیت الشرف خویش نزول فرمود و در اول جلوس همایون ایلچی از
و رسولان شاه زاده کان بلاد ترکستان نوماور النهر با جمعی رسیده سیزده الاغ رسیدند و در باب موافقت و مخالفت

سخنان بهجت آمیز از زبان قاآن بنسبت اوروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان بسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان
در جواب فرمود که پیش از سه آقا و اینی من میل آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق داد و وفاق و سلوک
باشد و راه مجانبت و وداد مسدود نماند و الحیاة لطولها پادشاهانه که در آن عهد و بیگر عهود معهود بود دل مجموع
را مقضی المرام کیل فرمود فی الجمله در زمان سلطان محمد خدابنده از حدود شام تا کنار آب آمویه و از کرمان و سرحد
سیستان تا باکو و بحر ضاوان ابخاز تا آب امل و قبچاق و الان و ارس و روس و چرکس و سقسین و طغان و از طرف ماوراء النهر ... التی
و قبالیق و ختای بالق و بلاد ختای و از دشت خوارزم تا بو ... و جایی که تا حد آن زمین از غبار انگیخته بود
حدود و بلاد مقدوع و بود و داستان شد قوافل و رواحل ... دهشت در ده جای از ولایات مذکور و بود متقی

اوروغ چنگیز خان که تفصیل آن بسبب تطویل داد آمد شد بنیاد کردند

ذکر عمارت شهر سلطانیه

در بهار سنه اربع و سبعمائه شهریار الجایتو سلطان خواست که در قنقور النک شهری طرح افکند چه پدرش ارغون خان
در اواخر ایام حیات خویش قصر دران امر شروع کرده بود و در بدایت کار رخنه این مرحله فانی بسلامت با فی کشید و چون نوبت
خانی بسلطان محمد بنده رسید و فرمود تا دران مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد تا قلعه را از سنگ تراشیده ساخت
و اماده کرد آیند و جوه عمارت و بهاء اخشاب و ادوات و آلات آن بر صنعات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان
جابک دست که در فن خویش عمارت استاد را در عرصه تخیل می آوردند و بعمل اشتغال نمودند و هر امداد که معمار کرهٔ زمین
جهت استحکام عرصهٔ خاک بر سر دیوار افلاک بر آمد ... عماد عمارت هر یک بکار خود مشغول شدند در برمثال
فلک از حرکت بیاسودندی و بوقتی که کفه زر بامی آفتاب بدر جمع عیار معدل النهار متمایل گشته علی سبیل التدریج
بر سطح عرصات فشتی ترازوی اداء اجرت بر آن دوی احرار منوب بر داشتندی و دسته شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور
در دولت پادشاه داد کر بمنازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای
توطن و عقد بنا بر فرمان واجب الاذعان بآن صوب روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری
ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسب
میراندند و اصل قلعه را مربع وضع کرده چنانکه طول هر دیوار پانصد گز بود و یکه دروازه و شانزده برج داشت و دران
اندرون قلعه هر کس از امرا برای خود عمارت کردند و الجایتو سلطان جهت مضجع خویش گنبدی عالی که قطر آن شصت گز
بود در غایت تزیین و تکلف با تمام رسانیدند و مسجد و دار السیادة و دار الضیافه نیز احداث فرمود و املاک فراوان
و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله منه و همچنین جهت خاصه خود سرایی بزرگ ساخت و ایوان
آن را بر مثال ایوان کسری مرتفع بود بوان خانه بزرگ که گنجایش دو هزار کس داشت از قوت بعقل آورده آنرا کریاس نام
نهاد و خندق قلعه را در عمق بیست گز بماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفایی اجمیع محتاج ترتیب دادند و اکابر
و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارات عالی بنیاد نهادند بتخصیص خواجه رشید الدین فضل الله طبیب که عمارتی
رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفاء مرتب ساخت و طلبه المرضاة لله لا یوقف بسیار معین ساخت و طلبوا اخبار الاا

خشنود کرد آید و با شارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشته والله اعلم بالصواب

ذکر بعضی از احوال سلطان مصر

چون ذکر ملک ناصر و شمه از فتح و کرّ او در بین اوراق ثبت افتاد
قلم شکین رقم خواست که بذری از حالات او را که بعد از غلبهٔ قتلغشاه نوین و امراء الخانی روی نمود باز غایت
رجاء و اتفاق بر ارکان خورده برخوردان بکرانه در تواریخ مذکورست که بعد از فتح قتلغشاه نوین و امراء غازان خانی
کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سایر و مشهور گشت و لشکری و رعیت مطیع و منقاد
و ولایات و خزینه ایمن و معمور قادر شهور سنه سبع و سبعمائه چشم بد روزگار در کار آمد چنانکه می خواند متنبی
از جهان بالش حکومت و سلطنت جدا ساخت — بیت — ما را ز تو چشم بد بدور کار جدا ساخت ... چشم بد ایام بکوبم که چها کرد
تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین بیبرس جاشنگیر که بر سایر امرا حکمت و حشمت و اختیار و اقتدار بسمت تقدم داشتند
قصد ملک ناصر را پیش نهاد ساختند و سلطان بر مکاید دشمنان ناپکار وقوف افتاد مردوفه ربناء حزم کرد جهت
و با هفتاد خروار خزینه از زر نقد و جواهر نفیس و حرم و فرزندان و صد و هفتاد تن از غلامان ترک را بتیغ زن
از قلعهٔ قاهره بیرون شتافت آمد عازم حصار کرک شد و آن قلعه ایست — بیت — بر عارقه بچون بطیع عاقل
مصون از رخنه چون کردون ... سلطان با اتباع و اشیاع در آنجا مطمئن و متمکن گشت و قاهره را بدست دشمنان ...
با نکثات و ارجمه الطینان خاطر اعداء دولت و قاهره در نصب رسول بخدمت ... محظور قوم و شهادات
اعیان محل بجهة انقضات شرط بر تطلیق عروس مملکت و افراق محلود سلطنت و سلوک ممالک ترک و مصر بود نشد
و تردد عصر فرستاد تا الا رتبه جاشنگیر بیبرس امیر المستعصم بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و امرا
و کافهٔ عساکر را احضار کرده محضر بانشان خواندند و روز هادی و تعیین پادشاه سایر مشورت کرده عاقبت را بها
بر سلطنت جاشنگیر مطبق شد او را بر تخت نشاندند و ملقب بملک مظفر گشت و سالار که منشاء فتنه و صاحب اختیار
گشت بر علی قبجاق و امضب نیابت داد امام خود صاحب حل و عقد و رفق و فتق امور ممالک شد و جاشنگیر قتال
التبع از ممالیک الفخ جمال الدین بوصل غلام بدر الدین لولو و علاء الدین ... بیکس اوص و زان با لشکری صف
شکن بحدود حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بجمال الدین اقوش افرم داد و نیابت ... قرا سنقور با حکومت
حلب استقرار یافت ضبط الملل رسال نمود و با هر یک لشکری فراخور نامزد فرمود و همچنین امراء دیگر را بدیگر ولایات فرستاد
اما از طرف ملک ناصر ... جاشنگیر دغدغه داشت و خوف او در مرتبه رسید که دروازه ها رکوب که معهود سلاطین مصر
بود سوار بدان طرف نکردی و در اثناء این اوقات امراء شامی بکرات رسول پیش ملک ناصر فرستادند و معلوم او کردند که
چون متابعت موجب اعتزال دولت و انزوا اختیار فرمود ما باتفاق طوایف امم ممالک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم و بر قاعده
مستمره محافظت ثغور و رعایت جمهور و ارتکاب غزو و جهاد و نشر عدل و داد که مراد اهل اسلام است و اجتهاد در میان است
اکنون ملتمس خطیر از خانه معهود سلطنت و مدار جهت تجهیز عساکر و اتفاق رایح و احتیاج تمام بدان و همچنین
قرب و قرب و نیست نفر غلام که هر یک در روز معرکه صف در هم شکنند ابوالفتح ... بر ملازمت سلطان
نیز ... اکنون متوقع آنکه متعهد و ... چند که از عهده ضروریات چنین از زواید ... بناسکرد بکار ما در آیند

وعسکر آن را تقویت نشد چه شیران بیشهٔ هیجا را از حرکات موقوف داشتن از مقتضی خرد بعید می‌نماید ملک
ناصر جواب فرستاد که محقر چیزی که از خزانه مصاحبت بود صرف این جانب و ملازمان متعین شد عشری بر ما نبود
نیست که در مصر گذاشته‌ایم تا بدیگر خزاین مکتب و بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رود هر آینه هر روز نان برگی
وجه کفاف دریوزه باید کرد وطلب فتوح از علما بان که ملازم الله بغایت ناالطافی و بی آزرمی است چهار و زواده
از دوازده هزار بنده و بنده زاده ملک عیسی اشرفی و منصوری و ناصری داغ عصیان و کفر آن بر نام و نشان خود
نهاده‌اند و در مصر خط فرمان مخالفان دولت ایستاده و چشم و گوش باشارت ایشان باز نهاده و ما بر سبیل
اختیار یا اضطرار دل از آن جماعت برداشته‌ایم و وجود ایشان از عدم انگاشته دیگر هم عملا در صدد انتقال سلو
انقلاب و طبیعت روزگار و معلم جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت را آن لا یقر که از وهم خیالات
و سلطنت و امارت داغیم شمارند و رایت عافیت و کف قناعت بر ما منغص نکرده‌اند و چون برین قضیه چند گاه
بگذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری در نهان گفتن گرفت و در سلک چهار غوطه دادن تا امر کونعمور از ممالیک
ملک مصر اشرف که بهادری شیر شکار بود بتوجه قصد ملک مظفر بکر غیبه و عزیمت خدمت ملک ناصر کرد و مقارن
این حال دو کس دیگر از سروران سبب آنکه خاطر منکوتیمور ملحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر
گشتند سلطان مقدم ایشان با عزاز و اکرام تلقی نمود چون وثوق بر اخلاص آن جماعت و فراغ از خصمان نداشت
ایشان بقلعه راه نداد بعد از آن منکوتیمور بمصر رفت و در خفیه بعضی از امرا و سرداران لشکر را بطاعت
و موافقت ملک ناصر دعوت فرمود و همه را در باب بیعت با ملک **بیت** وانزه برشد نه سپهر فروز
ماه و ناهید و مهر تعالی شانه شوکت بداد و چون منکوتیمور از آن کار فارغ شد بجانب شام رفته امرای حلب و حما
و طرابلس و زمرهٔ از امرای دمشق چون بهادر رأس و خاص تمادر و ابن خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط کرد آ
و صحیفه مواعید از نزد سلطان بر ملک ناصر آورد فاتحهٔ فتوحات و خاتمهٔ مکاتیب شناخت جمع نظام کار دولت
خریتم بیوم تمنای و تالقدم و سال صورت نبندد و این خبر در افواه افتاده عقاید و اهوا نسبت بجاشنی کیر
اختلال پذیرفت قرا سنقور صاحب حلب خواست که قتال السبع جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی
در دولتخواهی ملک ناصر با خود متفق گرداند ایشان ازین معنی ابا و امتناع نمودند و بجماعت جهت مظفر خویش
عزیمت دمشق کردند ملک ناصر را ازین حرکت خبر شد جمعی را بجهت سر راه ایشان فرستاد تا ایشان را دستگیر کرده بغنیمت
گرفته نزد او بردند منکوتیمور بردند و طایفهٔ دیگر از اعیان که از جاشنی گیر روی گردان شده بملک ناصر پیوسته
بودند او را بران داشتند که از قلعه بیرون آید و ملحق ایشان که هوس ملازمت او در سر دارند باید و از شدت بشرف
پای بوس او مشرف شوند سلطان ازین رای مستحسن نموده از قلعه تشییب آمد و موضع شراع الحیم اقبال ساخت
و رسولی نزد جمال الدین اقوم والی دمشق فرستاده التماس نمود که او را بدان ولایت راه دهند تا امر نجات حال لشکر با
جای آورده دفع معاندان دولت را وجهه همت سازد اقوم بدان معنی رضا نداد و در جواب گفت که سلطان
باید که تخت دار الملک مصر را از وجود مخالفان بپردازد که ما خود سهل الماخذیم ازین سخن

استعدادی تمام بر ضمیر ملک استیلا یافته از آن منزل بر فور کوچ کرده بقلعه رفت و بقلعه رفت
امرا و مقربان سلطان را ازین تعجیل سرزنش و تقریع نموده عرضه داشتند که امرای مصر و حکام شام که حرف ولا و هوای
سلطان بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سرافرازی و جان افشانی آمده‌اند از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعلهٔ
ارادت ایشان منطفی شود و اختلال امور که تا غایت ساخته و پرداخته است هر آینه راه یابد سلطان در جواب فرمود
که درین کار سکون و تانی بر عجلت و تمنی مرجح است و ازین خروج ناگاه و مراجعت بیجایگاه مقصود ثبات
و وقوف بر عقاید موافق و منافق بر سهولت دهد و اگر ارادهٔ ازلی متعلق بآن باشد که تخت و افسر بما باز رسد از تعجیل
در ادراک مطلوب و تاخیر در نیل مطلوب و مقصود زیاده نقصانی صورت نبندد تمام بنفرمود توکل معتصم باشید که نصر
عنقریب مقرون خواهد شد و در مضاعف این خلاف امرا چون بدی تیمور شامی و بیسق و جمعی از تراکمهٔ روم
با خدم و حشم خویش فوج فوج میرسیدند و بپایهٔ حضرت اعلی امان ملک ناصر استسلام می‌نمودند قضاة با خمست صبی مانی نحاکی
ایشان را بایمان غلاظ مؤکد می‌گردانیدند و ارکان دولت هر فوجی را که بپایهٔ سریر اعلی میرسانیدند آن روز و داد آن
از روی نیاز هفت جانب افتقار بر خاک انکسار نهاده زمین بوس میکردند و مراسم عهود دیگر بار مجدد
میساختند جمال الدین اقوم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن الشیخ و جمعی دیگر از آن که از هوا
خواهان ملک مظفر جاشنی گیر بودند عنان بجانب مصر برتافت و ملک ناصر و اتباع بلطف مهیمن قادر با سپاه
متکاثر بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بعقبه رسیده در قصر ملک ظاهر نزول کرد و مقارن این حال
امرای طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر انداخته با سر میدان اخته رنیزیخ
باستقبال نجم زهره خاص بهادر و قطلغ بیک کبیر و قطلغ بیک صغیر و احمد تمرتاش و کران سپاه که باشارت
اقوم در موضع حوران بیتهٔ اقامت ... بودند چون طبقات امم و طوایف امم متوجه رایات
سلطان بدیدند بیک از ایشان بر زبان بکذرانیدند که **مصرع** مرتبه آنکه همه خلق بر آید **د** و بعد از ایشان
وطی میثاق و پیمان بطل الخلیل شهر ذی القعده باخشند و سلطان در دهم رمضان سنه ثمان و سبعمائه
از دمشق عزیمت مصر تصمیم فرمود بالتهاب و عظمتی که زبان از تعریف و توصیف آن بیان و تفصیل آن کلال پذیرد از آوای
کرنای و غلغلهٔ کوس و گرگ گوش کردون کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن و درایت کاوزمین گرفت
سپاه مانند کوه رویین با تیغ و ناوک و خنجر بدیرین **بیت** رویین دارش جمال الدین **د** سپاه کینه سعد فلک
در ملازمت رکاب همایون روانه شدند کوطغان چهار صد حیث بازی بن و مر افعا در ذیبن از یسار و یمین می بودند
سلطان در مقدمه رسول پیش ملک مظفر فرستاده او را بعفو و اعماض نوید داد جاشنی گیر در جواب گفت **مصرع**
کو خشم که نکرد بان روی **د** آنگاه در قبضهٔ مخلص خویش امکان صبر خود سالار استوار کرد و بر حصن ... آید
او نیز ... از خزانه برداشت و با چهارصد غلام براه صعید رفت آن شد و بعد از غیبت ملک مظفر ...
مواکب منصور ناصری با قاهره در آمد ... اش نمود از ریاحین مرضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در رجب

عبد قطر در نزول قاهره نزول فرموده و در همان شب پای قلعه رفت روز دیگر چون عماد اعید منطوی گشت بطالع
مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از پادشاه تا پاسبان بعیش و سود و شرب خمر مشغول بودند
چون ضرورت رایات ملکی در پیش بود از مداومت لهو و ملالت افزوده و ملک ناصر در زمان قرار جاشنی گیر و قراسنقور
و منکوتمور را با سپاه شام فرستاده بود تا ما بین غزه و خلیل بالمحافظت نمایند و راه بپرورند شد او و سد و دو کرده آمده
و چون جاشنی گیر و غلامان خاص موضع جاها تا بلک رسیدند بهمه بیکشید که از انجه از خود تنکشیده بودند و از
مرحله سلاحها بگشادند و شب تا روز سر از خواب غفلت برنداشتند روز دیگر که دست تقدیر ورق خورشید در کشید
علاجی بر داشت قراسنقور و منکوتمور برسیدند و ایشان را شکاری و لده در میان کرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان
چون عمر و ما بروی خود بکار آورند جاشنی گیر منهزم شد فی الحال او را گرفته بند کردند و رسول و هو الله در طیران آورد
سلطان منصور حکومت دمشق با سم قراسنقور نوشته بود و حکم فرمود که جند متبوع جاشنی گیر را بمصلحت لشکر به پایه
اعلی آورند و خود متوجه دمشق شود قراسنقور بموجب فرموده عمل نمود و چون جاشنی گیر محلی جابون رسید سر خجالت
در پیش افکند و انکشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر را او خطاب کرد که ای بی حمیت با انکه من ترا از حضیض رقیت
باوج رفعت امارت رسانیدم از مروت و مروت جگونه رخصت یافتی که آن عهد یادی و نعم را بکفران مقابل کردی جاشنی گیر
بزبان کلال و عبارتی با کلاله جواب سؤال کفت که سالار ابرهن حرکات ناشموار باعث معرض آمد سلطان با امرا
کفت بواسطه عیبی که مادر شدم من جاشنی گیر را بقتل مکنم و بعض احبار را محافظت بعضد دولت او در املیه ای کنید
جه دیدم نعمت منعم نشناید با بد ابر و بوری که موجب هدایت نکوه دانند و اول جاشنی گیر بتضرع وزاری نمود که او را
بکشند و سیل بکشند سلطان با امرا کفت من رخصت کشتن او نمیدهم شما دانید و جاشنی گیر را امرا بتار و حقیس
او بزه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان و سایر اتباع و لواحق او را اسباب بغارت و تاراج رفت و جون نوبت
بسالار رسید پادشاه اورا نوع بهبه بخشش بسیار نمود و بر وفق طلبش عاقبت فرمود که بقلعه شوبک رفته اقامت
قناعت بر خسار روزگار خویش کند و سالار با اهل و عیال بدان شد و معروض داشت که صد و جهار و نقره
همراه اوست سلطان فرمود که دو خروار نقره او را کفایت است بدین قدر زیاده بود تسلیم بیت المال کند و چون ملک ناصر
جناب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه بنام او انتکار دولت تقییص نمود جمال الدین اقوش را بضبط بعضی از قلاع
شام امر کرد و او بمجرد رسیدن اقوش ای کو جلک بموجب فرموده از عقب روان گشت و او را گرفته در قلعه از قلاع
محبوس گردانید و پسر او با تیغ و کفن پیش سلطان آمد و در باره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی بخش و اگر جلادی
بکش شعر ان کنت سلطانا فهب الذنب واغفره وان کنت جلادا فخذ السیف واقتل ه ملک ناصر ترحم نمود ه
جان اقوش بخشید اما حکم فرمود که بقیه عمر سلاح نپوشد و جز بر دراز گوش سوار نشود بیت زین البولقیر دو عیاران جهان
بر کرکی پیاده گشت از اسب مرادی ملک اقوش از ان بر بی مسکن خود ساخت و تهیه اسباب اعتزال پرداخت راقم حروف
گوید که جند از شروح رحتر بر احوال ملک ناصر خلف صدق بعضی فرزند ستوده ماثر که در وضع و ترتیب حکایات

کاری که انس آهو روی نمید هد شیوه بی باوی میرد و حنین کفت که جون در بین او بنا و حالات ملوک مصر از صلاح الدین
یوسف تا ملک منصور قلاون المعروف بالالفی و سیف الحال در بیان عرض آمد و در نظر الیف و لجین خان تنیها کند قضا اه
ان طبقه تا هنکام انتقال دولت بملک ناصر بهمت کوارش باید و این مختصر بیسندید افتاده جون فرصت تقدیم که لایق
بیاق تاریخ بود فوت شد حال وضع حکایت در موضع خود نیافته لاجرم جدرین حکایت ملک مذکور و از وقایع زمان
ایشان جند کلمه رقم زده کلک بیان گشت و هو الهادی

ذکر تتمه احوال ملوک مصر

جمله اخبار و نقله آثار آورده اند که ملک منصور قلاون جون مدت هشت سال سلطنت کرده داعی حق
لبیک اجابت کفته برحمت حق پیوست و بر تخت شد ملک اشرف که در [illegible] تکیه بر سریر حکومت متمکن شد و باظهار آیات مناقب
و مفاخر نوعی سعی نمود که ما از جلیله و صفحات روزگار یادگار ماند و هم در اوایل انتقال سلطنت همت عالی بفتح اخلاص
طرابلس را که بار قلعه و ناک مصروف داشت و دیگر از یکها آن ملک اسم کرده آید بسیار را کفر بخر بر ابدی و نخ
فرستاد ه حقت اللعنة ولهم سوء الدار و آسمان آن قلعه را المنعه و منهدم ساخت و بر کنار بنو نهاده
او را طرابلس موسوم کرده و ساکن اهل اسلام گشت و چون ازین امور فراغت روی نمود داعیه فتح عکا از خاطر شب
سر بر زد و آن حصاری بود رفیع و قلعه منیع از زمان های دراز مستودع خزاین علم الدار مکان [illegible] و تبسر در ایام
سلم ضعف آن در بحر تنیه پایان و ضعف دیگر بر کنار ساحل البحر که قوت سواحل و وقت عبور [illegible] ان جند کرت
بر آب عبور بردی و بجهت سنگهای عظیم باروی وی بر افراشته بود [illegible] از آهن بودند سه هزار بر آن
[illegible] و زیاده از دویست هزار کافر متهور در آنجا مجتمع و ساوس شیطانی و هواجس نفسانی از دماغ ملک اشرف لشکر را
ترتیب داد که افواج آن بتحقیق بیشی میگرفت و از انجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند که بشمشیر و کمان [illegible] و سنان
[illegible] پادشاه و امرا بالان و لشکریان معاون و سالار بقدر جهار با پیاده بودند بنظام و عدد رسیدند و مخالفان
دین متین در مقام مخالفت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق بر آن گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین [illegible]
مسلمانان که محبوس داشته بودند بجوف سنگ منجنیق نهاده مرتاب کردند و اجزای آن بیچارگان در قضا هوا کالعهن
المنفوش متلاشی گشت از مشاهده آن حالت [illegible] ارباب غارت [illegible] و حصین ملک
اشرف [illegible] مواکدات ایمان و شداد [illegible] که تا عکا [illegible] نیفتاد [illegible]
[illegible] از جنگ [illegible] دست از [illegible] بر ابر باره [illegible] در
خندق [illegible] مشغول شده مانند [illegible] خندق [illegible]
در شب [illegible] لشکریان [illegible]
وجون [illegible] خندق [illegible]
[illegible]
در [illegible] مضطرب گشته [illegible]

از اطراف و جوانب مانند بلای الهی ناگهان شهر در بخشند و جمعی فرنگ که از برای جان روزی سفاین مرتب داشتند
در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قریب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شده کشته که از حساب بیرون بود و چندان نقود
و جواهر و امتعه در ایدی مسلمانان آمد که از تعداد حساب و سمع محاسب افتاد و قریب بدو هزار نفر از اهل اسلام که در مجلس
از نور و ضیا و نسیم صبا مهجور و محجوب بودند [illegible] حیاتی تازه یافتند و خیال انهلاک آن دیار و فتح آن [illegible]
که در قوت متخیله پادشاهان سابق نگذشته بود عشام ایشان نرسیده با صبا و دبور تیز [illegible] و دور رسید و در اواخر شهور
سنه تسعین و ستمائة و در بهار سال دیگر ملك اشرف استخلاص قلعه الروم و سایر آن قلاع [illegible]
این فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرك مسلمانان [illegible] کرد آیند و مواضع اصحاب [illegible] و عبادات صوامع
ارباب عرفان و عبادت گشت و چون آثار سعی مشکور او در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار
در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش باظهار کرد و مفصل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام [illegible] ملك اشرف
سپهر احتشام نایب و [illegible] داشت بیدرم نام و پادشاه پیوسته بلفظ عم با او خطاب میکرد ع ولکن عم النفس [illegible]
انکه گفت ملك بیدرم را قصدی در خاطر راه یافت با دوازده امیر که مقدم ایشان لاجین بود در [illegible] همداستان شد
و امرا و غلامان [illegible] که سلطان بجانب [illegible] تاختن رفته بود با سه چهار کس از غلامان
خاص بسر او تاختند و [illegible] تیغ [illegible] کار سلطان [illegible] علم گشت
و لاجین [illegible] او تمام رسانیدند و چون مرغ روح ملك اشرف از قفص قالب بطیران آمد بیدرم باتفاق ارکان
دولت ملك ناصر برادرش بر تخت ممالك بنشاندند و خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی الانفراد شروع نمود
گرفت و بعد از [illegible] غلامان ملك اشرف از [illegible] لاجین را [illegible]
امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او آغاز مخالفت کردند و هم در محاربه [illegible] کتبوقا [illegible] بیدرم را در جوف
زمین منزل آبادان مهیا ساختند و امر سلطنت [illegible] ملك ناصر [illegible] کتبوقا [illegible]
کار و اشارت [illegible] کتبوقا [illegible] و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائة
بعهد این کتبوقا در مصر غلایی عظیم روی نمود [illegible] صد و بیست هزار نفر [illegible]
گشتند و بعد از دو سال که کتبوقا سلطنت [illegible] ملك [illegible] بلاجین [illegible] و او چون
در امارت دست [illegible] کتبوقا [illegible] بدمشق رفت و از [illegible]
از قلاع حوران [illegible] تحت تصرف او ماند و لاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تقیید
اوامر سلطنت و تشیید مهام مملکت سعی مشکور بحیز ظهور رسانید [illegible] هیبتی و شوکتی موفور و [illegible] سیاستی
نامحصور داشت و چون از تاسیس ضوابط ملکداری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا سیس را که مستخلص کرده
مضاف ممالك مصر گرداند و آن طرف را از طغاة بی باکان پاك سازد و [illegible] لشکری بآن صوب فرستاد و بعض
خواص [illegible] از عقب متوجه گشت و در آن بقاع قلاع [illegible] کرد آیند و [illegible] بود که [illegible]

١٢٩

و وجوه افواه عصابه عصیان به پیشانی [illegible] بستند و لاجین را از میان بر داشتند و ملك ناصر [illegible]
سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت بنشاندند ذکر بنا نهادن خواجه سعد الدین صاحب دیوان
بالجمع کثیر و شرکت خواجه علیشاه جیلان در وزارت با خواجه رشید طبیب خواجه سعد الدین
صاحب دیوان خلیفه از نواب خود در ایران داشت که [illegible] خواجه رشید الحق و الدین تقریر کند و سر رشته
اختیار در کف کفایت تاج الدین اوجی نهاد و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که ایشان را در موقف یارغو حاضر کرده آید
و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعد الدین را با نواب بیاسار رسانیدند و عوض [illegible] تومان زر که [illegible]
التزام نموده بود [illegible] آن جماعت [illegible] ضبط دیوان آمد و اسباب و املاك ایشان داخل [illegible] خاص گشت
امرای عظام در حضور قاضی القضاة ممالك و ائمه و سادات سید تاج الدین اوجی [illegible] افعال و اعمال او [illegible]
حال او [illegible] رسیدند و چون [illegible] ایام وجود او بود نیز زیاده از سیصد هزار دینار اموال سادات
و دیگر طوایف بغصب و [illegible] گرفته بود [illegible]
که تفصیل آن موجب تطویل میشود [illegible] بحکم واجب الاطاعه او را با دو پسر با سادات مشهد مقدس سپردند
تا استیفای حقوق خویش کرده مکافات او [illegible] سادات این معنی را [illegible] سعادات شمرده بر کنار
شط [illegible] متوالی بقتل آوردند [illegible]
[illegible]
بود [illegible] خواجه رشید الدین فضل الله [illegible]
و تقصیر متهم داشته بود بیاسا رسانیدند و سید [illegible] خواجه سعد الدین [illegible]
بعد از آنکه [illegible] وزیر افلاطون حکم ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب
که [illegible] در خلوت و انجمن [illegible] حضرت سلطان گشت
و [illegible] مصنفات که مشتمل [illegible] و اسوله و اجوبه متفرقه و اخبار و آثار
و فلاحت و عمارت و ابطال مذهب تناسخ و وصف اقالیم سبعه و غیر ذلك [illegible] دینار [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] بودند
[illegible] حضرت پادشاه [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] خلعت [illegible] علیشاه [illegible]
نماید [illegible] وزیر صاحب [illegible] خواجه رشید الدین [illegible]
یافت که علیشاه جیلان [illegible] خواجه رشید طبیب [illegible] دار السلام
بغداد روضه [illegible] خواجه علیشاه پادشاه [illegible]
ابکار و جواهر [illegible]

وجهان منقال ایران بخشیده بود و بر غلامان ترک طلعت سنبله گیسوی خوب روی با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصع
بانه اسب عربی که زیر سرافسار آنها از زر بود بکار آیند و بعین عنایت ملحوظ و بسیورغامیشی پادشاهانه محظوظ گشت و همه روز
وزیر صایب تدبیر باتفاق یکدیگر بتحصیل مال و تنظیم کار رعیت و لشکری مشغول شدند و ممالک معمور و سعیشان بیدار رونق
و نظام و ترتیب یافت **ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا و نوئینان را بولایت گیلان و توجه**
رایات نصرت آیات بدان جانب از عقب ایشان پیش از الجایتو سلطان از اولاد چنگیز خان هرکه بر ولایت
ایران استیلا یافت بواسطه راههای تنگ و بیشهای پر درخت مطلقا تعرض مملکت گیلان نکرد و چون نوبت
حکومت باو رسید خواست که بطریق غازان لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان که بر در
خانه اند حکم نشنوند و مال و ایلچی بطرف دولت بردن نشاید ... نباشد و در باب عزیمت بر تسخیر گیلان با امرا مشورت فرمود
ایشان گفتند بخت ایلچی بدان جانب باید فرستاد و ملوک آن دیار را بایلی و انقیاد دعوت کرد اگر بقدم قبول پیش آیند فهو
المطلوب والا لشکر بر سر گیلانیان باید کشید و در آن اوان در گیلانات حکام متعدد بودند امیره دباج از همه
معظم تر بود میر زیت سلطان اول به سوی ولایت ایلچی فرستاد و امیره بر حسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت
و چون بمقصد رسید پادشاه و امرا شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند امیره دباج تنسوقات پیش پادشاه برده
بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امرا و توجهات ایشان بتنگ آمد و چند روز ببهانه مرض از خدمت بار گاه
تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت ناگاه شبگیر بگاه کرده متوجه وطن خود شد و الجایتو سلطان از این معنی بغایت
رنجید و عزیمت تسخیر گیلان مصمم کرد آنگاه یکی از امرای سلطان که او را مخدوم طارم نوئین اسد الله بن خالدی بگیلان رفته
بود و احوال و اوضاع آن ملک معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری عمیق باید فرمود چه مشتمل
بر دوازده شهرست و در هر یکی امیری و پادشاه فراوان نشسته و سازو علف فراوان بی پایان دارند اگر گیلان مسخر گردد
خزاین بغایت معمور گردد و بواسطه آن تمام تصرف کرای پادشاه لشکر کشیدن بدان جانب برای حفظ گشت امرا و ارکان
دولت این معنی را کاره بودند که پادشاه بنفس خود حرکت فرماید و میگفتند که هر یک از بندگان دولت که بدین خدمت مامور
گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع رضا استماع نمود و چون عساکر از اطراف مجتمع گشتند سلطان فرمان داد
که امیر چوپان از راه اردبیل بجانب ولایت و آن نواحی رود و امیر قتلغشاه از راه حلوان متوجه فومن و رشت و توالم گردد
و امیر طغان و امیر مومن از راه رستمدار و کجور درآیند و الجایتو سلطان خود از آن طرف که قزوین است با بقیه لشکر
و حشر متوجه شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت و امیر چوپان بولایتی که نام او دیلمان بود رفت و لشکر و نواحی آنرا
غارت و تاراج کرد و پیش از نزول پادشاه در لاهیجان بارد وی کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه چون بمحل رسید
حاکم آن موضع شرف الدین بخارایی بخدمت مبادرت نمود و قتلغشاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل و جبل
و بیشه و جنگل آن آگاه بود و رسید و چون شرف الدین فرانسه ... تسخیر گیلان تعجیل ... بخدمات کرد لاهیجان
سعی ... بیش اکثر و مهمات لشکر پادشاه در ضمیر ... قرار نگرفته این مهم بتقدیم و شتاب عزیمت عبور ...

صبر و تانی شعار خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بخشم و شوکت خویش مغرور شده بود بدان سخن ملتفت نگشت
و بیشه‌زار فرمود تا امیر فولاد و ما استقلالی یا شد بیا حضرت شعار بر عقب شب و روز کوه و جنگل طی میکردند و در
مواضع تنگ لشکر کیل مرغهای راه بدیشان که بقتل مجاد شغول میشدند سه نوبت پیش قراولان بقین محاربه واقع شد
و هر سه نوبت فولاد قیا غالب آمد امیره دباج و سرداران آن الجان نزد فولاد قیا فرستاده دم از اطاعت زدند و
رسولی بر سبیل اعلام نزد قتلغشاه فرستادند که امیر ... عرض نمودند که قتلغشاه مصالحه را کار بست اما ...
انجمن سر باز زد و گفت هم اکنون لشکری با این ولایت ... آورد اکنون که اینجا رسیده ایم گیلانیان از اصل
باید ساخت و اگر بخشی فولاد قیا حاضر کنیم ما را هیچ نامی و ناموس نماند و چون بدست غضای الهی نامه قتلغشاه همی
فرستند بود و خود بتنش با اشتعال آتش جوی فولاد قیا را از آن منصب عزل کرده و خود بیت روان عزم استقلالی باشد و بخار
بنداری بدو ساخ امیرزاده راه یافته و روی بجنگل نهاد که گیلانیان از صلح امیر گشته و اتفاق در مقام محاربه و مقاتلت
آمدند و هجوم لا حصر کوچ و کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان او در جنگل فرو رفته چون تلف
گشتند و چون لشکر بجنگل رفت قتلغشاه مرسید تنها سر اسیمه گشت و بقیه لشکر روی بگریز نهادند امیر قتلغشاه چندین
از مردم خود را بیاساق رسانید و تا دیگران اعتبار گیرند فایده نداد و با معدودی چند پای ثبات بفشرد و بعاقبت
رسید و دست بتیر و کمان برد و چند تن زخم تیر از پشت اسب بر زمین افتاد و غنیمت بی نهایت بدست گیلانیان
آمد اما امیر طغان و امیر مومن از راه تومین چون بحدود گیلان رسیدند امیر هندو شاه حاکم آنجا بود پیش باز آمد و
انقیاد پیش آمد و ایشان از احضار سر خوش کرده آیند و با اردوی اعلی پیوستند و چون الجایتو سلطان از سلطانیه
در حرکت آمد و نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب توصیات نفس
و محافظت مال و ملک است باید که بر فور بر ظل رایت ما استظلال نمایی و از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی
احتراز واجب و لازم داری والی لاهیجان که مردی بزرگ کاردان بود در جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه بجهت
چون منی مشقت این سفر اختیار کند اکنون چون پادشاه امیری فرستاده از سر قدم ساخته و بملازمت میشتافتم بیت
جسارت که سلطان فرخنده فر ° بخود رنجه کرد دیر این بوم و بر ° که کمتر بنده کارساز سپاه ° بفرمان رسیدی بدین بارگاه °
رسرای که هرگز دهی ره بدو زمان ° بر پادشاه آمدی بنده گان ° نبد باز فرستاده آن نیکخواه ° بدرگاه سلطان نکرد ار گذر °
و چون بابشری برمایون رسید بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص یافت و الجایتو سلطان بلاهیجان رسیده غاف
عبد الفتح در آن مکان بیکار نه و چون قتل امیر قتلغشاه بسمع شریف او رسیده غمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیر ... را
با طایفه دیگر از امرا و سه هزار سوار نامدار بانتقام روان فرمود و ایشان شب و روز بتعجیل حرکت نموده رسیدند
الجالقان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم رفت و سپاه ترکان مظفر آمده بعد از تقدیم
شورتی در موضعی حصین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه بادین و داد گشت

وچون صورت واقعه معروض افتاد آتش غضب شهریاری در حرکت آمد امیر حسین و امیر سونج را بمدد فرستاد و ایشان
چون بمحمود و دومن و رشت رسیدند جنگی عظیم روی نمود چنانکه در آن مدت کرفتار نشده بود و امیر سونج جراحتی
کیلانیان مشاهده کرده و بودند لشکر شان مشغول شدند و خود از اسپ فرود آمد تا پیاده دلیر کشتند و خطر بر حرب
قرار داده بودند و لشکر کیلانیان اکثر بقتل رسید بقیة السیف روی به بیشه و جنگل نهادند و بعد از این فتح مبین
امرای مغول در رشت و فومن و تمام ولایت غارت کردند و باز کشتند پادشاه فرمان داد تا بر قتلغ شاه و طایفه امیران
سپاه را در محاربه تقصیر کرده بودند بموقف عرض حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جرم ایشان ثابت شد
بیاسا رسانیدند و قومی دیگر را چوب یاساق زدند و امیر قتلغ شاه از موجب خویش معزول شد و منصب او را علاوه منصب
امیر چوپان کرد

ذکر فرستادن الجایتو سلطان دانشمند بهادر را بشهر هراة و کرفتار شدن او بر معظم ترین آفات و بلیات

چون سلطان محمد خدابنده مسند جهانبانی را بوجود خویش زیب
و رایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالم پناه شدند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان
خان میان الجایتو سلطان و ملک فخر الدین وحشتی در میان آمده بود [illegible] ملک فخر الدین
پای در دامن استغنا کشیده باردوی پادشاه نرفت و بمراسم خدمت و تهنیت قیام ننمود روزی سلطان بر سر جمع گفت
که ملک فخر الدین در روی من تیغ کشیده و قلعه هراة نیز با من حرب کرده اند و اکنون باری تعالی زمام امور جهانبانی در قبضه
اقتدار ما نهاده می باید که ما نیز بلطف بیکران و عنایت بی پایان ما ملتجی [illegible] خطیر
آنکه از امرای لشکر شکوه و بهادران تمیز شخصی که تجارب ایام مهذب کشته و کرم و سرد روزکار چشیده باشد
با لشکری بخطه هراة رود و ملک فخر الدین و نکودریان را بدرکاه ما رساند و بعد از تقدیم شورت توجه اختیار امیر
دانشمند بهادر افتاد که بشوکت و شجاعت و کیاست و فراست مشهور و معروف بود و در زمان چند روز با ده هزار
سوار متوجه بلاد هراة شد و بعد از طی منازل بنیشابور رسید کوای نامی از اقربای خود در مقدمه بفرستاد و وصیت
کرد که محافظت راهها کند و رعیت را زحمت ندهد و مضرتی نرساند کوای چون بحدود هراة رسید جمعی را پیش ملک
فخر الدین فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این دیار را بموجب فرمان معسکر خود
خواهد ساخت و در کل امور در مظاهرت و معاونت خود را معذور نخواهد داشت ملک فخر الدین بنور فراست دانست
که قضیه بر عکس آنچه ایلچیان کوای تقریر میکنند بظهور خواهد پیوست اما فرستاده کوای را اعزاز و نوازش نموده بالتحفی
تمام باز کردانید آنکاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد و روزی دیگر کوای بدیدن ملک
فخر الدین رفت ملک شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورد و ضیافت پادشاهانه تقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک
فخر الدین را وداع کرده متوجه بادغیس شد لیکن بعد از چند روز امیر دانشمند بحوالی هراة در آمد از مقربان خود طوطلک
بلاو هندوجاق را نزد ملک فرستاد ملخص سفارت آنکه حکم واجب الاذعان الجایتو بنفاذ پیوسته که ملک فخر الدین

نکودریان را بما سپارد و مردم ابیورد و مرو و سرخس وجام و خواف را که بهراة آمده اند و متوطن کشته رخصت
دهد بل تکلیف کند که بمساکن خود روند و حاصل سه ساله هراة را از تمغا و مال الضرب و غیر ذلک بعمال
و کارکنان من جواب کوید و الا بموجب فرمان قهرمان امرا و لشکر را دست تعرض [illegible] ملک فخر الدین [illegible] نمایم فرستادکان
چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخر الدین در غضب رفت و کفت که دعاء من با دانشمند بهادر برسانید و بکوی که
کنز زیاده از حق القدوم که مقتضی [illegible] و مرحمت این دیار بتوقع نتوان داشت و مروت [illegible] و اکر امیر
خواهد بطریق تفوق و تسلط در این مملکت دخل کند و با ما بطاعت و متابعت خویش منسوب کردد آنکاه بهیچ وجه میسر
نخواهد شد و این صورت از جمله محالات و مقوله ممتنعات است طوطلک بلاو هندوجاق باز کشته جواب ملک را بسمع امیر
رسانیدند دانشمند بهادر از این حدیث بر آشفت و در زمان چند روز [illegible] و قلعه کاه و [illegible] آب
مرغاب روان کرده [illegible] متوجه ملوک و سرداران آن موضع [illegible] تعجیل [illegible] زمانی حکام این ولایت
با لشکرهای جرار از پیاده و سوار با دانشمند بهادر پیوسته [illegible]
فخر الدین به نیشابور رفته بود و هنکام رسیدن امیر دانشمند بآن حوالی [illegible] اختیار [illegible]
ملازم شده بود و معروض کشت امیر را بر محاربه ملک و محاصره شهر ترغیب و تحریض نمود و میکفت که هراة را آسان
میتوان کرفت و [illegible] راهها را [illegible] که هیچکس خود را بشهر نتواند برد و تعلیم مولانا [illegible]
امیر دانشمند سواران بر طرق کماشت که هیچ آفریده بشهر نتواند رفت و چون وقت ربیع غله بود و ذخیره کم تمام
شده بود و [illegible] شهر [illegible] ملک فخر الدین ابواب خزاین و ذخایر
کشاد [illegible] طبقات خدم خویش صرف فرمود
[illegible] احوال [illegible] تا ایشان [illegible] حرب [illegible]
[illegible] دانشمند بهادر را بقتل آورد [illegible]
ده دوازده روز بدین منوال بکذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد
که ما با ملک فخر الدین سابقه عداوتی نبوده و طالب حرب و [illegible] چون مسلمانان [illegible] اکرام [illegible] فرمان الجایتو
سلطان را دیکرکون کنم [illegible] حفظ ناموس شهر [illegible] سلطان
کوه رود و یکی از فرزندان [illegible]
آب آمویه مقیم شوم و مراجعت [illegible] شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند [illegible] کلمات [illegible]
مصالحه امیر [illegible] ملک فخر الدین در جواب کفت [illegible] امیر دانشمند که [illegible] مسلمانان
تجاوز نکنیم و بهر چه اشارت آن جناب شود از آن در نکذریم شیخ قطب الدین کفت صلاح دولت و خیر [illegible]
در قبول این سخن [illegible] مردم این شهر [illegible] مایل مصالحه اند باید که این چند روز نکودری که مفارقت ایشان
طاقت [illegible] بجماعتی از عیارت [illegible] امان [illegible]

برانگیخته شوند و آتش فتنه و عداوت منطفی گردد باز بشهر مراجعت نماید ملک گفت که دانشمند بهادر مردی
محتال است شاید که در راه قلعه جمعی در کمین نشانده چون متوجه آن جانب شوم مرا بمکر و غدر بدست آورند شیخ قطب الدین فرمود
که اینان اولقان بیسن امیر دانشمند جه کدام کرده ملک گفت که ما و مایم که بکو بفرستند ملک فخر الدین گفت که از پسران دانشمند
بهادر لاخزی بقلعه اسکلجه آید و طغای فرزند دیگر او در شهر باشد و من چون بقلعه رسم لاخزی را باز فرستم بر این
جمله مقرر گشت و دیگر روز شیخ الاسلام خواجه قطب الدین ملتمس ملک را بسمع امیر دانشمند رسانید امیر خوش وقت گشت
چه از محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون بر ایشان ملول و مشوش ضمیر بود بعد از آن رقش پیام و ملوک
اطراف را احضار فرمود و کیفیت التماس ملک با ایشان در میان نهاد ملک جلال الدین فراهی و ملک نیالتکین و ملک قطب الدین
اسفزاری و طایفه دیگران امرا گفتند که اگر امیرزاده لاخزی و طغای را بدست غوریان و هرویان دهی و بگذاری که ملک
فخر الدین بقلعه امان کوه رود دفع ایشان متعذر شود که بالطاف … دفع نکرد دو جماعت دیگر گفتند که مخلص در صلح است
جهد … … مشتق بتصرف امیر درنمی آید دانشمند بهادر رای ثانی را پسندید فرمود تا مولانا
وجیه الدین زاد را بایست عهدنامه بنویسد و او سطری چند از زبان امیر دانشمند بر این نهج در قلم آورد بیت
بنام خدای که بر دو جهان جلالت او ❊ سجود کرده امیر و وزیر و شاه و گدا ❊ بنام خدای که در ملک لایزالی خویش ❊ قدیم و رزاق
خالق اشیا ❊ بالله العظیم و تالله العظیم بخدای آسمان و زمین و بخدایی که نهان بداند و نهان نهان بداند و برسالت او بیت
رسول که بر ذات او ستر وری ❊ شریعت ختم ماند به پیغمبری ❊ که چون ملک الاسلام فخر الحق و الدین بقلعه امان کوه رود
مرکز دانشمند بهادرم … و بحجاب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نفرمایم و … که از دست من
برآید درباره مردم هراه … و قصد حصار شهر نکنم و مجموع ایلوا … امیر دانشمند و تمامت امرا و ملوک
اسامی خود در این ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید و ملک
را لحال ورقعه بخط خویش بدین عبارت نوشت بیت بذات خداوند و جان محمد ❊ بتعظیم اسلام و اجلال ایمان
بپاکی هر حکم از شرع ایزد ❊ بتفسیر هر حرف از نقش قرآن ❊ که من که ملک فخر الدینم بجای امیر دانشمند بهادر
بد نکنم و شری نیندیشم و چون در ضمان سلامت بقلعه امان کوه رسم امیرزاده لاخزی را بازگردانم و مادام که
امیر دانشمند بر سر رضای و وفا باشد و نه بهیچ وجه طریق زندی مسلوک دارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم و پیمان بگذارم
از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عقاب و عذاب خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانید و امیر
مقرر کرد که لاخزی … بصحبت ملک فخر الدین بامان کوه رود و طغای با جمعی بشهر درآید و با طغای
گفت که باید که در شهر بطریق عدل و نیکنامی سلوک داری و نواب و عمال ملک فخر الدین را بلطف و انعام بکوشی و خویش
کرده ای و رعیت را بوعدهای خوب قوی دل و مستظهر گردانی و چون این بلد بکلی در تحت تصرف ما آید جماعتی را
که مفسد باشند … مستوجب قتل اند … بهلاک رسانیم و طغای با سعدی چند بهراه درآمد و ملک
فخر الدین قلعه با جمال الدین سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینه او بود سپرد و گفت ای محمد من جهت مصلحت ملک

١٣٢

فخر الدین و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم خواهم بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه مهمل نگذاری
و از نیک و بد رعایا و امور شهر غافل نباشی و آن روز را اگر ببیناد که دانشمند بهادر ترا بمکر و حیله بنام غرور در آورد
و بحرب زبانی و کلمات دلکش ترا فریفته گرداند و حصار را بگیرد باید که هر چند با حضار ساکنان قلعه مکان ایشان رسید
و ما نعمه نماید هیچ کس را … پیش او و خود را از اختلاط و اجتناب نمایی و بگویی که ما مطیع و منقاد امیر بودیم آن
سبب بخدمت نمی توانیم رسید که ملک ما را بطلاق و عتاق سوگند داده و گفت در رخصت و اقدام از حضار بیرون نیاییم
کند و مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و خروارها چند … و یک … تازی و فلان غلام ترک را …
بشتر و فرستی و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین … و اختیار الدین محمد و لقمان و مجیر فرخ زاد
و علی حبش … بپیش خود خواند و همه را خلعت پوشانید و گفت باید که جمله باتفاق … تابع … محمد سام باشید
و در جمیع امور رجوع بدو نمایید … شاه اسمعیل و … بهرام … در امر … محمد
سام باشند … خالص خویش محمد سام داده گفت که هر که از حکم تو سر …
جمال الدین محمد سام زمین بوسید و معروض داشت که در این امر خطیر بقدر میسور سعی و کوشش نمایم بعد از آن ملک فخر الدین
هرا در جوش … ارکان بر سر حصار … گردید و با … پنجاه سوار با ملک و امیرزاده لاخزی روی توجه بامان کوه
آورد و چون ثلث شب گذشت بقلعه برآمد و نزول فرمود و روز دیگر … امیر دانشمند را با ابلاغ … و اسلاف ما را بیاد
کرد آید و پیغام کرد که برای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند را ابلاغ … و اسلاف آرید باز نکرد آید و پیغام داد که بر رای
عالم آرای امیر بزرگ دانشمند بهادر مخفی نماند که ما بحق خود رسیدیم و برادرزاده امیر لاخزی را بالحصول امانی بخدمت فرستادیم
ملتمس اینکه ایشان نیز بوعده خود وفا نمایند و با مردم هراة زندگانی بوجه نیکو کنند و از جاده مصلحت و طریق وفا تجاوز
جایز ندارند چون لاخزی بدستبوس پدر رسید امیر دانشمند عازم تسخیر شهر شد و مقرر فرمود تا …
کوچ … و کوس … و رایات … بعظمت و شوکت هر چه تمامتر سوار شد و از … کوچ
بدروازه خوش رسید لشکر … و بلندی … و رفعت برج دید متعجب شد و مولانا وجیه الدین نسفی
راند گفت ای امیر روشن ضمیر … عصیان … این حصار بوده است اکنون … در …
سور و باروی شهر را … و محافظت دروازها را … خویش … کرده شود امیر دانشمند …
مولانا آن بهم باتمام رسانید و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر شهر پادشاه عادل اولجایتو سلطان است و حکم حکم امیر دانشمند
بهادر است باید که رعایا هیچ دقیقه بخاطر راه ندهند و بر عادت پادشاه اسلام قیام نموده بسر اعمال و اشغال خود باشند
که از جانب امیر دانشمند بجز لطف و احسان چیزی … ظهور نخواهد پیوست مردم هراة ازین حدیث خوش دل
و آسوده خاطر گشتند و روز دیگر دانشمند بهادر کسی پیش جمال الدین محمد سام فرستاد که بخدمت من می باید آمد …
موجب … محمد سام در جواب سخنان چند … و درشت … گفت چون آن کلمات بسمع امیر دانشمند
رسید در غضب شد و سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد … محمد سام را بنوعی هلاک کنم

کموجب عبرت عالمیان باشد و بر غور و تولک و طغای و ملوک اطراف چون ملک بنالتکین و ملک قطب الدین
و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سپاه را معلوم داشته کفت میخواهیم که هم درین روز بمجلس قلعه اشتمال
نمایند تا ایشان را فتح بکویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت که مصلحت در آنست که این حصار
بی جنگ و خون ریختن بدست آید امیر دانشمند کفت که اکر تدبیری غیر ازین شده بیان باید کرد مولانا فرمود که این حقوق
آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بکوید که داعیه دارم که قرینه تولک را با بعضی از
متعینان باردوی همایون فرستم تا معترف شهادت ایشان معروض کردانند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ جهانگشای
نموده شهر تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر بسمع امیر جهانگشای رسد کاه و قال آستانه امیر نیز
خاص و یرلیغ بزرک مبذول افتد چه این حکایت در اهتمام ملوک غور انتظام می یابد اما اوان تحصین قلعه در آفاق و اقطار
عالم شیوع تمام دارد بتخصیص بادشاه عادل از تولک خبر خواهد پرسید که ملک فخر الدین قلعه را تسلیم نمود یا نه اکنون مناسب
حال میآید که ملک نامه قبل محمد سام نویسد که فرزند تولک را بایست تا از معتمدان بقلعه کذارد تا کیفیت حال [illegible]
کرداند و سخن او دروغ نشود و این صورت خود بعید است که [illegible] که ملک با وجود اظهار یکرنکی و انقیاد فرمان هیچکس را
از ملازمان بادشاه را بقلعه راه نداده دانشمند بهادر را این سخن دلپسند آمد شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با ملوک
بلا و یکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و چون شیخ ازین التماس [illegible] با خواجه کفت که من [illegible] بیکابیک
پیدا شتم که این [illegible] معهود و پیمان خویش وفا کند شیخ الاسلام زبان نصیحت کشاده کفت این چه خوبی است که
که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود و ملوک کفتهای ملک امیر بر سر میثاق خودست اما چون [illegible] تولک در مجلس
همایون سلطان بر طبق [illegible] در میان آید و من سوکند خوردم که نظر امیر درین قضیه بر صلاح ملک است ملک فخر الدین
کفت که انچه امیر میکوید محض صدق و عین صوابست اما از آن می اندیشم که بوسوسه ابلیس تلبیس دانشمند بهادر
از جادۀ صواب منحرف کشته قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت آمده فتنه روی
نماید که تلافی آن از حیز امکان بیرون باشد چه آن جماعت مردم [illegible] اند بخصوص محمد سام که سرور دلاوران
غور و منبع سروری [illegible] بلا کفت امید مخلصان حقیقی انکه امری که مستلزم صلاح حال بلاد و عباد باشد
از ملک [illegible] واقعه بهبود [illegible] در آن باشند روی نماید [illegible] اکر خواجه قطب الدین چشتی و ملوک
بلا بعز التماس [illegible] کرده الحاح نمودند تا ملک فخر الدین محمد سام را [illegible] در قلم آورد مضمون انکه پدرم امیر دانشمند بهادر
با خواص خویش [illegible] حصار خواهد آمد باید که در اسرع [illegible] تقصیر [illegible] و بعضی کفتند که [illegible] محمد
سام خود را از مکر و غدر دانشمند [illegible] نوشته [illegible] خواجه [illegible] قطب الدین کمال الدین محمد سام
رسانید [illegible] جواب کفت [illegible] امیر [illegible] وظیفه [illegible]
بجای آوردم و شیخ قطب الدین [illegible] از حصار بیرون آمد دانشمند بهادر را از مطاوعت محمد سام خبر داد و خواص
و معتبران امیر [illegible] بدست [illegible] دانشمند از شیخ قطب الدین برسید

در قلعه چند مرد سپاهی دارد شیخ کفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سجزی اند که هر یک هنکام هیجا [illegible] باشند
غزین [illegible] انداز اند مولانا وجیه الدین فرمود که عمده این ولایت بانضمام غوری بودند که [illegible]
از ایشان بخدمت ملک بقلعه اسکلچه رفته و جمعی که اینجا مانده اند اکثر سان و سلاح ندارند و من تفحص نموده ام که با محمد
سام زیاده از سی کس [illegible] شیخ قطب الدین روی بامیر دانشمند آورده کفت که اکر امیر بجانب آن حصار میرود که
فتح [illegible] باید که از سر این در کذرد چه محمد سام و [illegible] و لقمان و یحیی و فرخزاد و ابو الفتح [illegible]
باکند و معتقد آن [illegible] ملازمان امیر [illegible] حاصل [illegible] حاصل شود
و دانشمند بهادر [illegible] کفت ای شیخ آن روز مبادا که من نقض عهد روا دارم و [illegible] فتنه متوجه حصار شوم [illegible]
جمال الدین محمد سام [illegible] ملک [illegible] داشتم [illegible] جمع طغای و تولک قرار داده که شما و بنالتکین
باید که مترادف [illegible] سلاح دار [illegible] محمد سام
و اتباع او [illegible] ایشان کفتند که السمع والطاعة و امیر سوار شد بتمام [illegible] مستعد سفر آخرت
کشته بیرون آمد [illegible] حصار [illegible]
بانه [illegible] حصار [illegible] دولت آید [illegible] مولانا وجیه الدین
بوی خون می آید [illegible] دانشمند [illegible] مولانا وجیه
تبسم کفت ای امیر [illegible] علم غیب [illegible] کرم [illegible] که هر چه
میخواهی [illegible] امیر دانشمند
حرم شد [illegible] حصار [illegible] تولک [illegible] پیاده نفر [illegible]
کرد آید [illegible] و چون امیر زاده تولک بحصار در آمد
جمال الدین محمد سام [illegible] باستقبال [illegible] و احترام تمام [illegible] ملک فخر الدین [illegible]
و در یکی [illegible] دانشمند [illegible] محمد سام [illegible] تولک را
کاسه [illegible] شراب خوردن مشغول کردانید [illegible] انواع [illegible] با خود
در می آورد [illegible] حصار [illegible]
[illegible] با محمد سام کفت
ای پهلوان [illegible] محمد سام کفت [illegible] معاذ الله [illegible]
کوی [illegible] دانشمند بهادر رسید
که جمال الدین محمد سام [illegible] در قلعه سلاح پوشیده بودند [illegible] و چون [illegible]
از روز [illegible] دانشمند [illegible] جمال الدین محمد سام
هیچکس [illegible] سلاح بقلعه [illegible] ایشان [illegible] کرده بود شد

وچون دانشمند بهادر پای در حصار نهاد محمد سام پیش دوید و شرایط خدمت و زمین بوس بجای آورد و چون دانشمند بهادر
در حصار آمد محمد سام از سر غیبت فرمود که ای تاریک تر از الفضول تو بکام ساز و علامت و سکه و ختم از ملازمت تغافل
نمودی و تا غایت بدین کار من نیامدی ملک تو با همه عظمت و جلالت از فرمان من ترسد و یرلیغ پادشاه جهان
الجایتو سلطان را بجان انقیاد و اذعان و لجو لازم شمرده و تو با این چند تاریک مجهول پای از حد خود بیرون نهاده
درین چهار دیوار حزبی و خود را در سلک منازعان سلطان گیتی ستان منخرط کرده ای اکنون بیا تا ترا بکم [illegible] تیغ
آبدار دمار از روزگار بر آورند و این قلعه را با خاک یکسان سازند محمد سام گفت برای انور امیر عادل پوشیده نماند
که بندگی ثابت و خدمتکار بایسته آنست که با اوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود [illegible]
و در ایمان حانث نشود سبب تاخیر در ادراک شرف پای بوس آن شد که ملک [illegible] را سوگند داده بود که بی رخصت
او از قلعه بیرون نیاید و بخدمت هیچ آفریده نرود و چون عذر محمد سام بقبول امیر افتاده او را پیش خواند و در آغوش کشید و
گفت ای فرزند عذر ترا بقبول کردم و رقم عفو بر جرایم تو کشیدم و بمراعات و حمایت تو [illegible] بوده آنگاه محمد سام لوازم
خضوع و خشوع بجای آورد آنگاه امیر دانشمند با پانصد سوار برآمد و آنجا فرود آمد بعد یک [illegible] مولانا وجیه الدین
نسفی و بردیک دست کرای طغای بوقا که در آن زمان روزنامه اردوی همایون آمده بود و یرلیغ آورده و کسر و [illegible] بهراة
باندرون شدند و محمد سام با پهلوانان غور و بالکان سجستان مقرر کرده بود که دانشمند بهادر را در هر زینه
بوقتی که نزدیک بارگاه رسد هلاک سازند چون امیر زینه بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمد و دست او را بوسه
داد دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش برو و ما را دلیل راه باش بارگاه ملک فخر الدین بر سم [illegible] گفت راه نزدیکست
ده روش و مراجعه آن باشد که [illegible] امیر بخندید و گام بر داشت یلدوز گریبان او بگرفت و [illegible]
دیگر گرزی بر سر [illegible] زد و ابو بکر سدید که از خواص ملک بود از برج در بالا که دانشمند بهادر رسیده بود کمین گشاد
و شمشیر [illegible] آورده او را بر حصار انداخت و دانشمند [illegible] مولانا وجیه الدین و [illegible]
و طغای تیمور و کرای طغای بوقا و ایاز و هندوی [illegible] کمال [illegible] شاهد [illegible] کاز حصار
بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند [illegible] غوریان و پهلوانان سیستان [illegible] که
که متوجه [illegible] پریشان شوند روی بدیشان نهادند و در لحظه [illegible] و خنجر و اسلحه دیگر مجموع دانشمند را [illegible]
خاک و بستر هلاک بخوابانیدند و صحن حصار را از خون کشتگان [illegible] خواجه قطب الدین [illegible] که در میان
دو در مانده بود آواز برکشید که ای قوم [illegible] فتنه [illegible] بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل
مینمایید [illegible] و مردم هراة را در ورطه [illegible] و عنا هلاک سازید چون [illegible] هیچ
کس بسخن او التفات ننمود [illegible] بیرون [illegible] کشته شدند و بعضی بجانب
شمال حصار [illegible] غوریان [illegible] ایشان [illegible] خود را از بار انداختند
و اضلاع دانشمند [illegible] شکسته [illegible] هر که [illegible] ماند [illegible] هلاک ساختند

فرمود که حرمهای امیر دانشمند که بحصار برده بود غارت و تاراج کردند و حصاریان شیر مرد خلق را که در حرم دانشمند
بهادر بود در قلب زمستان [illegible] متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لآلی و زیور و حلی و جواهر و اثواب قیمتی
بدست غوریان افتاد که غیر ایشان در هیچ [illegible] ایشان را میسر نیافته بود و در آن زمان ملک شاه نکین [illegible] اعیان
سپاه امیر دانشمند بود در قصیل بند حصار بوده اند و از ایشان هیچکس [illegible] اطلاع پیدا نکرده بود تا پیادگان
سیستان که آشنای ملک شاه نکین بود بر قصیل بند آمدند [illegible] آن موضع زود رسیدند [illegible] امیر [illegible] جواب داد که خداوند
جمال الدین محمد سام مرا جهت [illegible] دروازه فرستاده [illegible] شاه نکین گفت
خبر است که چنین [illegible] میروی گفت ان شاء الله خیر باشد گفت دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شده [illegible]
جواب داد که امیر دانشمند [illegible] طوی خورد [illegible] شنید [illegible] حیرت بدماغ او راه
یافت فی الحال سوار شد [illegible] دروازه فیروزآباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند چون بآنجا رسیدند
دروازه را مقفل یافتند و یکی از ملازمان شاه نکین قفل را بضرب تبر زین بشکست و آن جماعت بسلامت بیرون رفتند و القصه
[illegible] چون محمد سام و پهلوانان غور [illegible] سیستان از قتل ترکان [illegible] بر حصار [illegible]
آن [illegible] ما بتوفیق باری سبحانه و تعالی و یمن دولت ملک معظم
فخر الدین دانشمند و اتباع او را بقتل رسانیدیم [illegible] در شهر ظاهر گشته [illegible] و در دروب [illegible] مشغول
شدند و جمال الدین محمد سام با مشهوران غور و سیستان از حصار بیرون تاخته شمشیر انتقام آخته هر کرا یافتند از ترکان
بقتل آوردند و [illegible] تا غایت [illegible] در شهر [illegible] روز [illegible] کشته [illegible]
[illegible] محمد سام [illegible] که دست از خون [illegible] باز داشتند و یکی از افاضل ایام در تاریخ آن واقعه عظمی و بلیت
کبری گوید بیت بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هراة [illegible] ز دست برد قضا [illegible] محمد سام
کشید جام شهادت امیر دانشمند و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید [illegible]
انکار کرده زبان بملامت [illegible]
خاطر شد [illegible] جمال الدین محمد سام ارسال [illegible]
شد باید که در محافظت شهر [illegible]
[illegible] دانشمند بهادر [illegible] قلعه [illegible]
کند [illegible]
رای و [illegible] محمد سام [illegible]
همایون سلطان محمد خدابنده رسید [illegible] امیر [illegible] خراسان [illegible] فرمود و حکم کرد
که [illegible] امیر دانشمند [illegible] بهراة [illegible]

ذکر [illegible] شهر هراة [illegible] بفرمان پادشاه اسلام الجایتو سلطان و قتل جمال الدین محمد سام

لشکر کشیدن امیر بوجای [illegible] بخراسان بوجای پسر امیر دانشمند بهادر در رجب بفرمودهٔ شهریار جهانیان عازم خراسان شد
و بعد از قطع مفاوز و مسالک بجوین رسید برادرش طوغان که با بقیت سپاه دانشمند بهادر در آن نواحی بسر میبرد
با او پیوست و باتفاق روی بدان شهر [illegible] بلدهٔ هراة معسکر ساختند و بوجای ایلچی با امان کوه بپیش ملک فخر الدین فرستاده
پیغام داد که محمد سام قاتل پدر من است این طایفه از برادران و اقربا و اعیان و امرا و لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم
بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا [illegible] او را با سایر خونیان بما سپارد و هر چه گرفته اند از اموال
و اسلحه باز دهند تا آتش فتنه فرو نشیند و [illegible] از قیل و قال بحث و جدال و قتال [illegible] ملک فخر الدین در جواب بوجای
سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را بر قتل امیر دانشمند بهادر نفرموده ام و بدان کار راضی نبودم و او از بیم
جان خود بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر هیچ نتوانند که او را گرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار
دو هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع و منقاد امیر محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون دانشمند بهادر شریک اند
چون سخن ملک فخر الدین [illegible] در غضب شد گفت ملک فخر الدین سر از حکم پادشاه پیچیده جماعتی یاغیان را [illegible] که پدر مرا
بقتل آورده اند و اکنون میگوید که من از این واقعه خبر ندارم و اگر حضرت باری [illegible] شود بار دیگر محمد سام را بقتل
رسانم و قلعه اسکلجه را خراب کنم و چندان از ساکنان این دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند پس بوجای [illegible]
محاصره و محاربه قرار داده [illegible] قلعه کاه و [illegible] و غرجستان و تولک و غیر ذلک از ولایات
فرستاده مجموع حکام ولایات و بلاد و قصبات [illegible] و اهل [illegible] از اطراف فراهم آورده
تا [illegible] در حوالی شهر [illegible] ملک [illegible] و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین
و جمال قاضی و امیر [illegible] رکن الدین [illegible] و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس [illegible] در ظل رایت
بوجای مجتمع گشتند و [illegible] بخود آورده بنابر فرموده بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند
و محمد سام نیز کار حرب را آماده شد و در غرهٔ شعبان سنه ست و سبعمائه بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف
کشید [illegible] و سجزی و بلوچ [illegible] موازی [illegible] هزار [illegible] از سوی [illegible] آمدند
مانند شیران آشفته حمله آوردند [illegible] داد قتال و جدال دادند تا سه روز آتش حرب [illegible]
[illegible] جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند بوجای از در شهر برخاسته
نواحی [illegible] را لشکرگاه ساخت و گفت [illegible] مداخل و مخارج هراة را
ضبط کنیم تا [illegible] از شهر [illegible] محصوران از قلت [illegible] و چون قوت
و قوت ایشان روی در انهدام نهد ناچار شهر و قلعه را تسلیم نمایند [illegible] ملک و امرا [illegible] بوجای [illegible]
تا مردم دلیر و هشیار بمحافظت طرق قیام نمایند [illegible] و با وجود در حراست
راهها [illegible] در اثنا هر شب جمعی از شهر بیرون می آمدند [illegible] از لشکریان بوجای [illegible]
و در خلال این احوال ملک فخر الدین مریض شد [illegible] رحمت [illegible] پیوست و چون این خبر بمحمد سام رسید [illegible]

گفت که اقتضای این راز نباید کرد که مردم شهر دل شکسته شوند و لشکریان بر ایشان ظفر [illegible] فرمود
تا از زبان ملک فخر الدین نامه نوشتند مضمون آنکه [illegible] روزی عارض شده [illegible] بود الحمد لله که آن زحمت [illegible] شد
اکنون باید که اکابر و اهالی هراة خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و هم درین نزدیکی برادران [illegible]
الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد [illegible] مستعد حرب [illegible] میرسند و هم در آن شب [illegible] آمده خبر
فوت ملک فخر الدین بمحمد سام رسید [illegible] پهلوان مظفر اسفزاری سلاح دار ملک فخر الدین باردوی بوجای رفته صورت
واقعه را پیش او تقریر کرد و بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بعنایات بیکران سرافراز ساخت و آن روز را با امرا و نواب
بعشرت و شراب خوردن بشب رسانیدند و روز دیگر [illegible] آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز دو هزار کس بیرون آمد و هر دو
گروه در حوالی [illegible] بیکدیگر رسیدند و شور حرب گرم گشته از جانبین خلقی کشته و مجروح گشتند و در آن میان مظفر
اسفزاری ندای وفات ملک فخر الدین در داد و گفت ای غوریان [illegible] ملک شما فوت شد [illegible] دست از کارزار باز دارید
امیر بوجای در مقام عفو و عنایت [illegible] غوری [illegible] آواز برکشید که ای اسفزاری اگر این سخن
دروغ است [illegible] ملک فخر الدین رسیده [illegible]
بوجای [illegible] شنید [illegible] اسفزاری [illegible] ملک فخر الدین [illegible] بوجای
[illegible] مظفر [illegible] ملک فخر الدین وفات یافته [illegible] مظفر گفت که من
[illegible] بوجای [illegible] سخن [illegible]
که ملک فخر الدین [illegible] و در قلعه اختیار الدین [illegible]
[illegible] رمضان [illegible]
باین طریق حرب میکردند و در [illegible] محمد سام از شهر بیرون [illegible]
[illegible] بوجای [illegible] سایر امرا و اعیان [illegible]
ساختند [illegible] خندق [illegible] و محمد سام با هزار سوار از دروازه [illegible] بیرون رفت [illegible]
[illegible]
مدت محاصره امتداد یافته بود درین اثنا پهلوان یار احمد [illegible] محمد سام [illegible] بقتل رسید و مفصل این
مجمل آنکه در شهر هراة شخصی بود که او را یار احمد میگفتند و این یار احمد [illegible] سجستان [illegible] دار السلطنه هراة بود
و در اوایل حال [illegible] مشغول بودی و چون در آن [illegible] بمرتبه کمال رسید ملازم ملک فخر الدین شد
و بمرور ایام [illegible] ترقی کرده [illegible]
نمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را [illegible]
و جلادت [illegible] و چون محمد سام دانشمند بهادر بقتل رسانید [illegible]
و استقلال [illegible] پهلوان یار احمد [illegible] ملک فخر الدین [illegible]

ونیکی بتر کرکه مکنت وشوکت وتیغ داشتند اساس محبت استوار کرده آیند ایشان از روی وثاق خویش بر دو گفت اندیشه
در ضمیر مدارم کرد در آن باب مدد ومعاونت خواهد نمود با شما در میان نهم ایشان اظهار اتحاد ویکجهتی کرده یار احمد
گفت محمد سام بغایت متکبر وبزرگ منش شده واز قتل دانشمند بهادر بغایت مغرور شده وبیدار بدماغ خود راه داده وبرکسانی
که بر جمیع صفات پسندیده بر او رجحان دارند تفوق میجوید وخود را از ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد واکنون مکنون ضمیر آنست
که او را از میان برداشته شهر وحصار را در تصرف خویش آوریم بنکی بتر کر گفت که اتباع محمد سام بسیار است وما فوج اندک
یکی که مهم تمشیت نپذیرد وجان ومال ما در معرض تلف آید ومتعلقان ومنتسبان با جمال احوال گرفتار گردند درین باب فکری
صواب باید کرد بیت تجدید باز گفت او بپهلوان ** بدو گفت کای ترک روشن روان ** مرا نیز مردی بسی همت است
درین نوع مردم کسی یار نیست ** وعاقبت با یکدیگر پیمان بستند که ازین اندیشه در نگذرند وفردا آن هنگام کار محمد
سام با تمام رسانند وبهم از ایمان موکد کرده آیند ومحمود فهاد وبنکی بتر کر بخانهای خود رفتند وپهلوان یار احمد
شب تا روز در آن فکر بسر برده علی الصباح یاران خود طلب داشت ومجموع را با سلاح وعدتها خوشدل کرده آیند وچون از بخشش
وانعام فارغ شد پرسید که محمد سام بکجاست جواب دادند که در میدان حصار رفته است استفسار نمود که چه مقدار مردم پیش او باشد
گفتند زیاده ده نفر پیش او نیست ویار احمد این خبر بشنید وفرحناک شد روی بیای در رکاب آورد وبخانه محمود فهاد رفت
گفت بشتاب که بدیدن محمد سام میرویم وایشان هر دو خون گرفته اند وبر نشسته سوار بمیدان پای حصار رفتند وچون قوم
محمد سام شاهده یار احمد کردند با محمود فهاد گفت که سلاح جان میخواهید که هم درین میدان کار محمد سام تمام سازیم که یار ان او
که محمود گفت تاج الدین ابو الفتح وسایر سرهنگان در قلعه اند اگر ما درین موضع دست بردی نمائیم ایشان قلعه نماند وعهد
وظیفه ایشان در قلعه نشود او که باحتیاط نیز بدست آید یار احمد گفت بد و باشد وچون محمد سام یار احمد را دید که بالای
شوکت وابهت عظیمی بدر آمد وبتا زکشته گفت که این کسی که روی بخود میشتابند ابو پیشید که چه کیفیت میآید گفتند که ری
روستایی است وهم که خود را بدین حشمت بدید او را مشغول بازداشت ومحمد سام مختصری را با قلعه فرستاده
برادر زاده خود را ابو الفتح با جمعی از ابطال رجال طلب داشت ودرین لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد
او مجتمع گشتند ویار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر برد محمود فهاد مانع آمد وگفت امروز بکو صبر باید کرد ودرین
بکمترین انداز ما صد نفر برسید محمد سام از احوال پرسید بنکی بتر کر گفت طایفه از غالبان در فلان موضع متواری
شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم اما چون نظر آن جماعت بر من افتاد بگریختند محمد سام گفت که ما را بقلعه باید رفت
که روز باخر رسیده واو بحصار در آمد ویار احمد ومحمود فهاد مراجعت نمودند وبنکی بتر کر همراه محمد سام بقلعه در رفته ا ز
کیفیت قصد یار احمد وصورت مواضعه مفصلا بشرح باز راند محمد سام ازین خبر موحش بترسید ودر تحیر گشته بیلاوز
ولقمان ویحیی واسمعیل وغیرهم را از اعیان واشراف که از ایشان اجتهادات طلب فرمود وبغایت نکی بتر کر در میان
آورده از ایشان در آن امر استعانت نمود مجموع گفتند که اگر این قضیه بتحقیق انجامد یار احمد ومحمود واجب القتل اند
وما در کشتن ایشان وکرنبا تو موافقیم وسرهنگان ما از وفات جمال الدین محمد سام بیرون آمدن آن شب قلعه دار ایشان را زنده زرنشد

معهود حراست نمودند وروز دیگر که خورشید خنجر گذار برفام ابن علی حصار بر آمد یار احمد ومحمود فهاد برا قران
سابق بقلعه رفتند ویار احمد شمشیری بر کمر وخنجری میان داشت محمود سام بیشتر از پیشتر در تعظیم او مبالغه نمود
ویار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده برکنار صفه در برابر محمد سام بنشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از
میان باز کن یار احمد از آن نیز بر ملازمان خود تسلیم نمود محمد سام با او گفت که اهل هرات وقت غلبه جنین خنجرها
ویاران خود داند ایشان جنین خنجرها در میان آورند یار احمد گفت چه کرده ام واز من که اسلام است صادر شد محمد سام صورت
مواضعه را باز نمود ومحمد سام بر خواست عاشقان وسرکرده تا او را با محمود فهاد بگرفتند وروز دیگر هر دو را بر سر چهار سو
بقتل رسانیدند خلق هرات ازین سیاست خایف شدند ودران دو روز قریب دویست کس از ملازمان یار احمد وغیر او
خود را از قلعه انداخته بنواحی هر سو شدند ومضمون این احوال امیر یساول با جدوه سر آن کنان رسید محمد دولتای
با جمعی از لشکر روانه هرات کرد ایشان تا کشتند کان را میر دانشمند را گرفته بنواحی بیاره رفته وچون محمد دولتای بظاهر شهر
رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه سلوک داری ووعده مبادرت نمایی من تراد ظل حمایت خویش
جای داده نگذارم که آسیبی ازین جای بتو رسد ومتعلقان ویاران تو رسد ومحمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت
وبنواحی از وقوع این قضیه اندیشناک شدند وامرا وملوک واعیان سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد سام از در
ایلچی در آمده شهر را با محمد دولتای سپارد هر هیچ که درین مدت کشیده ایم ضایع کرده وفتح هرات باو منسوب شود
این کار مرد میان ایشان ره جست وبعد از قیل وقال بنواحی اتفاق ارباب خرد واستصواب اصحاب کیاست نامه
بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین بن ملک الملک در جنگ گام گرفته ونافات مجموع
دانسته که کار نا بیش من آید وتا از قیل شرواق بیان کند بر پهلوان شهر حصار را با بیاره محمد دولتای
من از سر خون پدر وبرادران برخیزم وهر سوکند که از آن عظیم تر باشد برین جانب آورم که قصد حمو ومنتسبان
او نکنم وکسی را نیز نفرمایم وصیغه را بعهد سوگند بر زبان نرانم وچون مکتوب بمحمد سام رسید آن را بر سر جمع باز شناخت
وحامل رقعه را دشنام بسیار داده حکم کرد که ندیم وبر خاص وآورنخی وخونریزی کنند واین خبر بنواحی رسید
در تضییق اهل شهر وهم محاصره سعی تمام کرد وقحطی عظیم وغلای قوی در شهر پدید آمد چنانچه قریب صد هزار کس در
شوارع ومحلات مرده افتادند که محکم عمل وتکفین ایشان دست نداشت والعهدة علی الراوی وچون مردم بدین مرتبه انجامید
نفر مردم بر خواست وبقیه خلق به قلعه رفته فریاد بر آوردند که ای محمد سام از چه رو دیده انتقام بر من در دروازه
بگشای که ما فقیران از آتش جوع سوخته ایم ومال ایشان نیز فرست که دیگر طاقت گرسنگی ومحاربه نداریم وهر روز جمعی طایفه
بر تخت منبر بالای خطیب در آمده وعلما بر تن پاره کرده بر روز جمع وفرع بفلک اثیر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازه
گشاده چند هزار کس را از ضعفا وفقرا که اکثر ایشان مردم بازار بودند بیرون فرستادند مجموع ایشان از شهر
راند محمد سام چون دید که کار از دست رفت بنوابای ملک قطب الدین بر داشته او را احترام تمام پیش بنواحی فرستاد
وعهد نامه ملک دانست وبنواحی در آن باب صحیفه نوشت بحصار روان کرد روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازه را

بکشادند و لشکر بوجای بشهر درآمدند و بوجای حکم کرد که تا برج و باره شهر را خراب ساختند و روز یکشنبه بیست
و یکم ذی الحجه سنه ست و سبعمائه فرمود تا از شهر بیرون آمده در کنار دیار قرار کرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه
بماندند و یک روز با ده کس پیش بوجای آمد بوجای او را در آغوش کشید و گفت از انتقام تو در گذشتیم و قلم عفو بر زلات
تو کشیدیم باید که خاطر جمع داری و در حصار یکتایی با معدودی چند از نوکران بماندند و محمد سام منفعل شد و بوجای بخلعت
خاص اختصاص داده فرمود تا امرا و اعیان او را کاسه داشتند هر یک چیزی بدو بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه
خاصه رفته و محمد سام را طلب داشته مجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب در دماغها اثر کرد ملک محمد سام از
خرگاه بهانه استفراغ بیرون آمد با یاران خویش گفت که بوجای مست خواب افتاده و تنها در خرگاه است فرصت
در آنست که تیغها برکشیم و او را با حاضران مجلس بقتل درآوریم و بدین صیت نامداری و آوازه ناموداری و دلاوری
خود در آفاق منتشر کردانیم یاران محمد سام چون نعمان و فرخ زاد و یحیی و امیره غوری و رستم باتفاق گفتند که اگر
این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هراة در معرض زوال و نکال آیند و بنا بر قلت عدد ما از این اراده و مشکل بیرون تواند
رفت محمد سام از سر آن خیال خام در گذشت و بعد از شام باجازت بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس
از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده بتقریب و نواخت بازگشت و همانا از ان تاج الدین یلدوز بارگاه
او نشافت و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نموده و مدت سیزده روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای
میرفتند و خلعت و اسب گرفته باز میگشتند و در اثنای این اوقات بعضی از اهل حصار بر لشکر شدند و بسیستان یا ملک
یالنکین پناه بردند و زیاده از صد کس از محمد سام در حصار نماندند و همچنین تمام جمال او را یافته مقارن این حال امیر یساول
که امیر الامرای خراسان بود با پنج هزار مرد برسید و پیش از آن محمد سام نامه بدین جانب فرستاده بود و گفته بود که الا بر نقیض
فریب خویش بدین صوب بخشم باید بخدمت مبادرت نمود ملتمس بر تحت تصرف در آرم از قلعه و غیر آن بیبار ازم فی الحال
امیر یساول در سواد هراة نزول فرمود و ایلچی نزد محمد سام فرستاد که بر عهد خود متوجه جانب ما شود تا بتربیت و عنایت ما
از شر بوجای و تعدی او مصون و محروس مانی و در بیت باب سوکندان بر زبان راند که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو
رساند بلکه ترا بانواع احسان و اصطناع مخصوص و ممتاز کردانم و محمد سام بر امیر یساول اعتماد نمود و بالجمیع سکان
و دیار بدیر او رفت و خدمتش بجای آورد و محمد سام با اتباع و سرهنگان عفو و تغیر تکلیف بوجای سپرد و گفت خصمان ترا تسلیم کردم
اینها را بفرمان الجایتو سلطان بقتل رسان و از حوالی هراة بیرون رو که حکم چنانست که بوجای حرکت نماید بلکه خود را
و برادران کسی را تعرض نکند و در امر هراة بهیچ وجه مدخل ننماید و برود روز دیگر بفرموده امیر یساول لشکر او بعضی
از ملوک بوجای تاج الدین یلدوز و پهلوانان لشکر را با بیست تن از سپاهیان نجوده دیگر نواحی با ملازمان بقتل رسانیدند و بعد از
فرو کوفت و محمد سام را با بندی گران با خود ببرد و همگیان چند گاه او را با نوکران خاص بدو ولایت عراق کرد آید که از
خون امیر دانشمند از او دست خویش کرد مصر شود پادشاه الجایتو رساند که من او را با ملوک زمان ملک فخر الدین عمل
آورده و این خبر با امیر یساول رسید که گفت که خون محمد سام بخدمت الجایتو رسد از من شکایت کرده کوید که من پناه

با امیر یساول ایرددم و اوامر و امثال و اعمال اکرفت هوائی بر کرده مارا به بوجای سپرد و امرا شوریده محمد سام از راه
باز کرداکنید و چون بوجای از مراغه مراجعت نمود محمد سام الجایتو تسلیم نمود فرمود که تا بوجای خون برادر و انتقام بقتل رساند
و خلق هراة از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و امیر
یساول اهالی شهر و رعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریض نمود تا آنزمان که پادشاهی ولایت هراة بملک
ملک فخر الدین ملک غیاث الدین مقرر کرفت و هراة در معموری بحالت اصلی معاودت نمود **ذکر تتمه احوال ملک**
ناصر و نهضت پادشاه اسلام پناه بجانب رحبة الشام با عساکر کردون ماثر
چون ملک ناصر باراده و خواست حضرت بیچون قادر بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی شد بجهت حال الاغیار تغیرات
ثبت و بقتل انجماعت دولت قاهره زعم خویش مشغول کشت بیان این سخن آنست که در اندک فرصتی مصر و مقام ازاد
امرا منصور و شاهی با کثرا ایشان بحرمه رضیع ... در روضه حیات عظمی همات بسپارید **بیت**
بر زدخر دایر بخش چو ریث کار زندان ددخس بهار کور ریث و از انداخت بطش و سیات او قرا سنقر و الاوم شوق
جمال الدین افرم و جمعی دیگر از امرا استشعار نموده مستوحش گشتند با یلغمش سواد از ابطال و جنود و خزاین و جهت خود باستظهار
الجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه قضیه بر والی ماردین فرستادند کیفیت حال خود اعلام دادند و گفتند
آن سرزمین صورت قضیه را بمعرض پایه سریر سلطنت مصون گردانید و امیر قتلوقیا و آدوجی موجب فرموده روان کردند
با برلیغ و پایزه و دیار بکر بدیشان پیوستند و امر آنکه مصر بغداد ازعون منافق بعهد و سلطانیه که حکم کرد اعلام دولت سلطانی
بود و سیل امراء الجایتو ارتباط استقبال خدمت بجای آوردند و مصریان بتقبیل بساط ایلخانی مانا استسعاد یافته
انواع مرحمت و بسیوع عاطفت و تشریف کرانمایه از قباء و کلاه و کمر مرصع متبدل گشاد و مسلم شاه زر و دو تومان از خزانه
در وجه ایشان مصروف گشت و نوکران آن جماعت نیز بانعامات مختلف شدند و نظر بر فعال و ملقب آق سنقر گشت
و امیر حسام الدین مهنا نیز و اعراب شام نیز با یکدیگر بیعت متابعت و مطاوعت ملک مصر بیرون نهاده و عنان بجانب توریز
بالغار از الحق و اعتقاد سلطانیه با اثر بر اعلی روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی ایشان را فرمود و اقبال الاظهار
رسانید بر الیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت با خلعت خاص و تشریفات فاخره و برات سه هزار دینار و سه هزار
تنار غله بر عراق عرب دادند با بکر که مصحوب ایلچی روان کرد و در آن اوکتا امراء مصر و شام از آن قوم خون ریختن و کردن
زدن و ظلم و اجحاف و جور و اعتساف ملک ناصر در مجلس همایون بعرض رسانیدند و مراتب حکایات کرده در علو همت و شمول مرحمت
سلطانی که کفیل انتقام مظلومان از ظالمان بود از ایشان توجه جانب شام نوید داد و فرمان فرمود تا عساکر ظفر عنان
قرین ملک کیومرث قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه در بارگاه پادشاه جوانبخت مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام
بجانب رحبة الشام در حرکت آمد بعد از قطع مسافت بموصل رسید و مقصر بدر الدین لولو نزول فرموده و چند روز حکم
پادشاهانه قیام نموده در اثنا امیر سلیمان بن امیر حسام الدین مهنا را بعد از دو سه روز او و ملازمان او
بانعامات پادشاهی بهره ور گشتند و بتشریفات خاص مخصوص از رحمت سابقه عدیم المثال کامل الآمال

نوشته‌اند و بموجب فرموده منشور حکومت ولایت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آن مبلغ چهل تومان
بود بنام امیر مهنا مهیا و مهنا گشت و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون جهت ساختن آلات حصار کرخی و
استعداد بیرون ... اشتغال نمودند و آلات نقل کرده‌اند که مبلغ پنجاه و پنج هزار ... جهت ترتیب مجانیق و انابل
آن در سه حصار و کار دیگر صرف شد و منجنیقها که در بغداد بوده بار ... گشت و مقدار این جمله هزار و پانصد ذرع و
بکثرت از مستعملات دیوان و ولایت در قرب آن ساخته بودند برسید و در هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد یاغی
اسلحه مرتب ساخته به پادشاه ... نشاندند و دویست و شصت اسب ... همون ... کوه
از الالدر ... بوزینها مرصع و روبندهای ... بکار ... بدست غلامان ترکی ... ساخته بود و هزار
و پانصد شتر کوه تحمل با قوایم بر سیر جهت حمل باوری در ربقه قطار کشیده بودند و در خرج و رود اندازه یازده هزار
تیر و ... و صد قاروره نفط و ... و صد ... و ... از ... و صد علم علاوه ... رفت
مرتب گشت و سیصد و شصت ... و نقاب ... های ... عظیم و حمامیش و ... غلامان ترکی کرده
رایات نصرت آیات براه ... نهضت نمود اعاظم ... مثل سونج و امیر چوپان و ... و سایر ... قات
حضرت و امراء مصر و شام باد ... در حرکت آمدند و ... از جوش و خروش
شاه در اضطراب شد و روز چهارم شعبان سنه اثنی و عشرین و سبعمائة رایت ظفر نشان سلطان جهان بساحل
رسید پادشاه بر لشکریان جبه قسمت فرمود و در ... گشتند ... در کنار فرات ... نزول افتاد و روز
یکشنبه غرّه رمضان با فوجی خواص از آب عبور نمود و امیر ... و جمال الدین ... و حاجی ... بجانب
رفته یرلیغ رسانیدند که رکاب همایون بر عزم استخلاص این دیار از آب فرات گذشت باید که سکان قلعه
در قبول ... و ... اطاعت ... الحصار بلد الله ...
بدماغ خود راه داد و اهالی ... مواضع ... بقلعه آورده ... خراب کرده و مستعد قتال ایستاده ... چون
خبر رسانیدند ساکنان حصار در جواب ... گشادند و در آن روز ... روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب
آسمان مدار و رایات ... از ... حصار صف کشیده بایستادند ... و ...
محاصره ... رسید و آن قلعه ... برج دوازده برج داشت و خندق عمیق که ... در عرض
با نزد ... بوده بودند و بر ... طبقه ... و تیر باران ... منجنیق و ... مشغول بود
و ... و ... شرف ... لشکریان جهت هدم خندق از ... بر جمیع اطراف ...
نقل ... مشغول شدند و ... خندق ... بسیاری ...
... الخطب ... و ... خندق ... و جهت تخریب ... در ... ایان
قلعه افتاده بود و ... اجتهاد نمودند و ... نجم الدین ... قلعه ...
درخواست کردند که ... شاه ... تا ... عام و خاتم ... از حضرت سلطان سلیمان

مکان طلب داشتند و ... ایشان ... و تسلیم قلعه ... ایشان مبذول افتاده با نجاح مقصود باز گشتند اما
ساکنان آن بقعه ... مردم شیطان صفت ... جنگ ... چند ... بالا ... بر ... برج ... آمدند
و از حکم یرلیغ ... پای ثبات ... نزدیک ... شد که نقابان ... که در قلعه ... بیرون ...
میکردند ... قاضی نجم الدین ... بیرون آمده ... مبادرت نمود ... و ...
بر ... بخواجه رشید الحق و الدین ... تغیر ... و ... قاضی ... قلعه ...
... سلطان اسلام ... بیرون ... حصار ... بود ... المقال ...
... و ... عاطفت و اغماض ... حرکت آمده ... نظر ... و آصف ... بیرم ...
... و ... آن ... سلطنت ... بجا ... ایشان فیصل ... لطف
... و ... بشفاعت ... مزاج ... سلطان ... آن ... بود
و ... دستوری ... اصلاح ... و ... اشتغال ... بیت
... بخشیده ... و امرا ... کرده ... حرب ...
مقتضی ... دستور اعظم ... انواع ... حکم ...
... سفر ... که رضای ... بودند ... و ...
... قلعه ... رسیده ... رمضان ... سلطان ... عزیمت ... مصمم کرده آمدند
از آب فرات عبور نموده و لشکریان ... از ... مضایق ...
... رسیدند و امیر سونج ... حکومت بغداد متعین ... امیر حسین ... آران ... امیر ... بجانب
روم رفت و سلطان و امیر چوپان و ... و دیگر امرا ... نزول ... عازم قشلاق ... شدند

ذکر رسیدن شهزاده کبک و یسور با جمعی شهزادگان دیگر بخراسان و کشته شدن
یوجای و رسیدن غیاث الدین ... شاه ... شهزاده کبک و یسور ... باتفاق
... بعد از ... چنگیز خان با لشکری ... از ... و قطرات باران ... خراسان ...
و چون این خبر با امیر ... و یوجای ... رسید از ... لشکر ... خود در حرکت آمده ...
و امیر ... فراوان ... لشکریان قسمت نموده ... مشغول ...
و غیاث الدین ... شاه ... بدخشان ... هزار سوار ...
احوال ... تحقیق کرده معروض داشتند و ... یوجای و ... شاه ... و ...
... یوجای ... بدخشان ... منزل و مقام ... معلوم ... قطع ...
... شد ... شاه ... اعتمادی ... غالب ...
... بدست ... معلوم ... شاه بدخشان با یوجای اتفاق نموده و سیصد نفر از ...

وارکرده بتعجیل تمام در سیر آمدند و بر راه بدخشان آمدن آغاز نهادند بوجای کهان برد که لشکریان
شاهزادکان انده کهان راه بدخشان می آیند غیاث الدین علیشاه گفت تصور من آنست که ایشان لشکر بدخشانند که بمدد
مخالفان میروند اکنون مصلحت چنان مینماید که درین خرابها توقف کنیم شاید که از ین قوم کسی بدست ما افتد
بوجای این رای را پسندیده داشته عنان باز کشید و جمعی از شاهی بیک کرایه بدخشانی بجانب ایشان بتوهم انکه زود
تر یاد شاهزادکان ملحق شوند در حرکت آمدند و بدیشان بوجای رسیده منتظر لشکر آن قوم بسپاه ماوراء النهر
با ایشان مختلط شدند و مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند بوجای بتخویف و تهدید تمام
از احوال مخالفان استفسار نمود و آن درماندگان گفتند که شهزاده کیک و بیسو رود او دخواجه و ایلچیکدای
و فولاد با شصت هزار مرد آهن پوش از آموی گذشته و از آنجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای
دو کس از بدخشانیان را زنده با یاول فرستاده دیگران را بقتل آورده شاه بدخشان گفت مصلحت در مراجعت بوجای
جواب داد که فرسنگی چند بیش در ایم تا بیش ازین بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با آن سپه
سوار شدند و آن شب را با ولای شاهزادکان رسیده در آن شب بجوی تیغ دو روی یکدیگر کشیدند و کوپال برسر
و بال همدیگر کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسبان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلادت
بظهور رسانیدند و قریب بصد کس از مخالفان را بقتل آوردند و منگلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر
کردند و چون بوجای دانست که کیک و الغادی و دیگر شاهزادکان با سپاه انبوه نزدیک اند بهنگام صبح مراجعت
نموده روی بمرغاب نهاد و مقصد رسیدن به انجدبود و شنید که تعرض امیر یساول و الوس رسانید و امیر یساول در باب
صلح و جنگ و حرکت و درنگ با امرا و اعیان سپاه مشورت فرموده اکثر ایشان بواسطه کثرت دشمن جنگ را
از روی رضا افتاد ند امیر یساول گفت هرکه در عواقب امور بیاندیشد بسیار کند او شجاعت نیاید من بازی عار بسیاری
اعدا و قلت مردم خود دغدغه ندارم و متوکلا علی الله بر محاربه اقدام خواهیم نمود اگر غالب آییم فهو المطلوب و اگر
مغلوب گردیم از ین خلایق و خلایق معذور و از سرزنش ملامت کنندگان دور باشیم و در اینجا بر حرب قرار گرفته بر جای
خویش توقف نمودند **بیت** چو خورشید تابان بنمود چهره شاهزاده کیک و بیسو رود او دخواجه با آن سپاه ساعی و لشکری
چون کوه آهن در یای موج بجدود مرغاب رسیدند و امیر یساول جوانغار و برانغار و قول بیاراست و امرا و توقان
و قوشون بمواضع مناسب تعیین نموده روی بدفع نهاد و چون تقارب فئتین دست داده امیر یساول بیش از آنکه معاندان
بر جنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد و شاهزادکان از ین جرات و جسارت در غضب رفته بهیات اجتماعی
شمشیر انتقام از نیام برکشیدند و متوجه او شدند و بهادران طرفین و دلاوران جانبین چندان تیغ بهم رسانیدند که از خون
رودی ژرف سر بمرغاب نهاد و از لون مردم آن روز بر گشتکان صحرا و دشت گلگون گشت و امیر یساول مانند خشم الک
بر بیمین و یسار میتاخت و سپاه را بر حرب و ضرب ترغیب و تحریص می نمود شاهزادکان چون تجلد خراسانیان مشاهده کردند
بمجموع حمله آوردند و در قلع و قمع ایشان اهتمام تام نموده غلغله در زمین و زمان افتاد چون سپاه ماوراء النهر اجتماع

والاعلی لشکر خراسان بودند خراسانیان **بیت** دریده درفش نگونسار کوس نه بلبل خنده و رخسار چون آبنوس نه
بمیجانکی روی برگاشتند نه سراپرده و خیمه بگذاشتند نه امیر یساول و بوجای با افراد سواری ای تمکن و وقار
بفرزند و از شجاعت مردانکی نکته مهمل نگذاشتند بعاقبت امیر یساول با هفت نفر از آن مهلکه بسلامت بر رفت
و بوجای با جمعی تن در میان لشکر گرفتار ماند و همچنان بکار زار اشتغال مینمودند تا آن جمع بقتل رسیدند بوجای از
غایت سراسیمگی خود از شهر گرفت و دست بکمان برد که نفر ران بیرون کشد و بزخم تیر مخالفان را از خود دور کند ناگاه
بضرب نیزه مردکی از بهادران ماوراء النهر مانند پاره کوه از بدن بیفکندش **بیت** الا ای آن پاره تابناک نه
سرنامدار بخاک در آمد بخاک نه و آن روز تا شب شاهزادکان از عقب لشکر خراسان رفتند و میخواستند که در ظلام لیل پی
عنان باز کشید شهزاده بیسو رمانع آمد و گفت در عقب هزیمتیان رفتن نزد اهل خرد مذموم است **بیت**
چو فیروز گشتی مشو تیز چنگ نه بسته بر خصم راه گریز نه و کیک و بیسو داود خواجه و فولاد و سایر شاهزادکان باز
گشتند و هرکس که از خراسانیان بچنگ ایشان میافتاد اسیر کشت شاهزاده بیسو را ایشان را اعتوشه و الاخره داده بمواطن خود
فرستاد و چون خبر قتل بهرام امیر یساول و کشته شدن بوجای بسمع الجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشید و خبر
خراسان شد و آوازه توجه او در بلاد خراسان اشتهار یافته سپاه ماوراء النهر مراجعت نمودند و سلطان محمد خدابنده و جمعی
مخالفان شنیده ماژ راه باز گشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا در بیرج سلطنت و کوکبه
کامرانی سلطان ابوسعید بضبط خراسان رود و در آن اوان ملک غیاث الدین کرت بحکم یرلیغ او لجایتو سلطان در
هراة حاکم و فرمانروا بود

ذکر نهضت سلطان ابوسعید بن الجایتو سلطان بن ارغون بجانب خراسان

چون خبر ریشاق احوال خراسان کرت بعد اخری بسمع همایون الجایتو سلطان رسید خاطر خطیر او در ترفیه
احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته با قرة العین خویش سلطان ابوسعید گفت در آن کوچکی آثار رشد و نجابت
در ناصیه همایون او نظر میرسد و کفت که از بدایت جلوس جد اعلی تو هلاکو خان تغایت از شاهزادکان هر که نام
کاعزیزتر بوده اند ضبط و حکومت خراسان متعین شده اند و آخر الامر از آن منصب بر تبه سلطنت رسیده اند
چون ارغون خان و برادرم سلطان محمود غازان خان و من که محمد نام او و اکنون ترا که ولیعهد و از رو توفیقات
الهی از جمیع توجهات بایالت آن ولایت میفرستیم و صوبح و الفتور آنکه از امرا که معتبر اند و درین دولت معمر شده اند
و حوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته اند و گرم و سرد روزگار و لیل و نهار بچشیده ملازم تو میگردانم
باید که از سخن و صواب دید ایشان که آینه متضمن صلاح ملک و ملت است بیرون نروی و بر خود جایز نداری شاهزاده بیاد دارانکه
سال او ده جواب گفت که از زمان ایلخان تا کنون مردم و امید عنایت ایزدی و یمن دولت سلطان چنانست که از بندها امری صادر
نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون اولجایتو سلطان بار باب قرة العین بسلطنت خراسان
قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت بر اق و لاد خود اشتغال نمایند بادر رکاب
شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران مقرب و معین باشند و دیوانیان بر حسب فرمان ما یحتاج سلطان

ابو سعید را از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب قیمتی و البسه و اسبان راهوار و استران قطار و اشتران باربردار و غیر
ذلک را ترتیب داده بمیرحاجی [illegible] که مشمول عنایت شاهزاده بود تسلیم نمودند و مهر ایل و طبل و علم و سنجق و سایر آلات
و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و الجایتو سلطان تمام نمودند و جمله نجوم جمع هر کوکب ساعتی بعنایت پسندیده
و خوبی اختیار کردند و پادشاه برسم شاهیمان [illegible] سلطانیه تا ابهر آمد و فرمان داد تا اردوی شاهزاده در انجا در پیش
اردوی بزرگ زدند و بر فراز تخت رفیع بر آمد بنظاره مشغول شد و حکم قضا امضا نفاذ یافت که متصدیان اشغال
سلطانی طوی معتبر مرتب ساختند و ایلچیان جمیع ملازمان شاهزاده علیحده بتشریفات فاخر و انعامات خوش دل
و سرافراز گردانید امیر سونجک که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خواند و بر زبان گوهر نشان گذرانید که سوابق
اخلاص ترا بالواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیزخان میشناسم و وثوق تمام و اعتمادی کلی بر تو لازم دارم و فرزند
بالجان پیوند خود را با اولاد امرا و اتابکان بارکاه سلطنت بتو میسپارم باید که در شرایط خدمت و مراسم شفقت دقیقه
مهمل نگذاری و ایشان نیز بوصیت من از سخن تو [illegible] نخواهند رفت و مبادا که تصور کنی که پادشاه پرورده ام و با
شاهزاده در هیچ وجه حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب معرض سخط و غضب
ما آیی امیر سونجک عرضه داشت که من که باشم که از حد خود تجاوز نمایم و از خلاف حکم و علامت یاساق پادشاه عمل کنم که عنایت
و عاطفت ایلخانی مرا باین مرتبه رفیع رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت
و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلاث و عشرین و سبعمایه شاهزاده و ملازمان خاصه روان شدند و آن سال در ییلاق
در کوشک مراد که از نواحی ماندران است گذرانیدند و قشلاق در سلطان دوین و عجب آنکه مولانا کمال الدین عبدالرزاق
با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان بتخصیص قضایا [illegible] در مطلع سعدین که از مصنفات آنجناب است
درین محل از تاریخ عبارت نوشته که لشکر خراسان که با امیر یسا اول و امیر علی قوشچی بجهت شاهزاده کبک رفته بودند مظفر و منصور
بازگشته در کوشک مراد بمراد رسیدند و حال آنکه امیر یسا اول و بقیة السیف که از معرکه کبک و شاهزادگان ماورا
النهر خسته و مجروح و منکوب و مغلوب جان بیرون برده بودند و بعد از پریشانی و سرگردانی باردوی شاهزاده پیوسته
مخلص سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان ابو سعید خان در خراسان شیوع یافت امیر یسا اول و ملوک هراة و سیستان
و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار در مهاد امن و امان غنودند و چمن مملکت
تازگی نضارت و طراوت یافته بود و در خلال این احوال چون غوریان [illegible] شده یسور رسالت [illegible] رسید و عرضه
داشتی مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد الجایتو سلطان رسانید و ملتمسات معروض داشت

ذکر وحشتی که در میان شهزاده یسور و کبک پسر دوا خان روی نمود و بدان سبب یسور در ماوراء النهر آتش بیداد افروخت [illegible] ارباب عجز را خود

وشهزاده کبک بنا بر نقاری که با یسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود
ایسنبوقا خان که حاکم الوس جغتای خان بود غمز و سعایت میکرد و میگفت که یسور با سلطان الجایتو ضمنا
موافقت و مصادقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق آمد شد می نمایند مبادا که فتنه انگیزد و خلل در ماوراء النهر راه

از آن یکه آسیب بخراسان رساند ایسنبوقا بدان کلمات التفات نفرموده میگفت که بر یسور اعتماد کلی هست هرگز او
با ما خلاف نخواهد کرد و چون شاهزادگان بخراسان در آمدند بوجای بن دانشمند بهادر را کشتند و اعیان [illegible] آن
بار طالع خود باز گشتند شاهزاده کبک معروض ایسنبوقا خان گردانید که اگر یسور در مقام موافقت می بود و ما را
از دفع [illegible] میکرد اکنون خراسان از او [illegible] بتصرف آورده تا ما بندر [illegible] میگیریم و [illegible] الجایتو
سلطان [illegible] لشکر خراسان را آزاد [illegible] داده روانه [illegible] کرد آنرا اکنون او [illegible] توقف
بر غور و بادغیس حاضر باید ساخت و درین مهم اغفال و اهمال جایز نباید داشت ایسنبوقا گفت که [illegible]
یسور را از [illegible] ترکستان [illegible] لشکر خراسان بماوراء النهر در آید و اختلال بحال مملکت راه یابد و چون [illegible]
شود ترا با لشکر آراسته بدان صوب فرستیم و یسور [illegible] مقتضی [illegible] چنگیزخان [illegible] رسانیم
شاهزاده کبک خوشدل و مسرور [illegible] که در تحت تصرف او [illegible] رفته [illegible] می بود [illegible]
ایسنبوقا [illegible] داشتند حکایت ایسنبوقا و کبک [illegible] شاهزاده یسور اندیشه مند شده
جمعی [illegible] رسالت نزد سلطان ابو سعید فرستاد [illegible] سعادت [illegible] الجایتو سلطان [illegible] شود [illegible]
از [illegible] ماوراء النهر [illegible] سلطان
ابو سعید [illegible] ساخته [illegible]
ساخته که [illegible] برای پادشاه [illegible] الجایتو سلطان فرستاد و سلطان [illegible]
یسور را [illegible] آید [illegible] خود [illegible]
تا [illegible] ابو سعید [illegible]
نماید و سلطان [illegible] شاهزاده یسور [illegible]
و اسبان [illegible] عنایات و عاطفت الجایتو سلطان
التماس شاهزاده یسور [illegible] شاهزاده [illegible] خراسان [illegible]
کبک [illegible] شاهزاده کبک [illegible]
سپاه بسیار جمع آورده و یسور [illegible] سلطان ابو سعید بهادر خان فرستاده التماس مدد
نمود و شاهزاده [illegible] الجایتو سلطان و امیر [illegible]
و لشکر [illegible] ابو سعید فرستاد [illegible] امرای خراسان [illegible] موافقت ایشان [illegible]
یسور [illegible] شاهزاده یسور [illegible] جنگ [illegible]
پیش از وصول امرای خراسان و عراق بدفع یاغی متوجه گشت و بعد از انقاق در روز ملاقات هر دو پادشاهزاده کبک
و یسور [illegible] سلطان ابو سعید بهادر خان مثل امیر یسا اول و امیر [illegible] محمد [illegible] و امیر [illegible]
با لشکرهای خراسان و امرای عراق که از نزد سلطان محمد خدابنده آمده بودند [illegible] یسور [illegible]

کپک را منهزم ساخت و خراسانیان غنیمت و اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و بخلاف ماوراء النهر از عبور و مرور
سپاه شاهزادگان و دشمن بر خراسانیان نکبتی عظیم رسید و شاهزاده یسور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمذ
و غیر ذلک را از بلاد و قصبات که جانب این آب آمویه گذر آیند بحکم فرمود که در آن زمستان در ملک خیرغان و
فاریاب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار بر سر آید یورت هر طایفه متعین شود و خود نیز از آب گذشته
در کنار جیحون رحل اقامت افکند و هم در آن چند روز شاهزاده کپک لشکرهای پراکنده جمع آورد بنیت آنکه
از یسور انتقام کشد و چون شاهزاده یسور بر اندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد تا مردم ماوراء النهر که اینجا نزا
کوچانیده بود عازم جلگاه هرات شوند و بیچارگان در قلب زمستان گرسنه و برهنه دست عیال و اطفال خود گرفته
روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب صد هزار کس بمقصد نارسیده بجان تسلیم کردند و در آن اوان یسور
یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لایق از لعل آبدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسپان راهوار و سایر تنسوقات ترکستان
بخدمت الجایتو سلطان فرستاد پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه و مرکب تازی
نژاد و ساز زر و خرگاه و خیام زربفت پوشاند و آن و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شاهزاده را
حکومت ناحیت موضعی که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و یسور بیاد ... آن زمستان
در صحرای فارس ... آمد ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علیشاه و مشارکت ایشان بحکم
بفرمان پادشاه در اواخر ایام دولت الجایتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه بنهایت ایناق گشته بود و در
پایه سریر اعلی گستاخ شده و بعضی از مهمات دیوانی بی مشورت خواجه رشید الدین تمشیت میداد و خواجه رشید الدین
معنی در تاب میشد و تحمل این صورت نمیکرد چه خود را اعز از خواجه علیشاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب مواد نزاع
در حرکت آمد خواجه رشید عرضه داشت که اگر منصب وزارت من بدل بر علیشاه تقدم دارم او را پیرو من باید کرد
و اگر او درین امر مستقل است موجب تعیین باید فرمود تا بمقتضی فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم باز خواست مهمات از یک
جرائت و حالا از سه صورت هر کدام که اختیار کنند بموافقت عالم ... انکه ... مجموع امور دیوانی کرده
تا مردم دست کوتاه کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه عامه مهام سلطانی که متعلق بوزارت باشد ببنده
باز گذارد تا من بتقدیم رسانم و امکان ... آن ... سوم آنکه ممالک محروسه را بدو قسم کرده آید و هر یک
در بخش خود عمل کنیم و بدین احسن کفایت وزرا بر پادشاه روشن گردد الجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید
و خواجه علیشاه دو عمل شایسته اند رشید ... عالم ... و علیشاه ... کاردان ...
داد و بایست ... اتفاق در ضبط مهمات
سعی نمایند و ... مشاورت ... [illegible]
باشند و آن دو وزیر ... فرمان ... ممالک تا انقراض دولت
و ایام پادشاه ... ذکر وفات الجایتو سلطان و نهایت کار او انجام

روز کامرانی پادشاه عالیشان سلطان محمد خدابنده روزی بعزم شکار سوار شد و چون از مراسم صید فارغ
گشته بسلطانیه مراجعت فرمود بعد از دو هفته مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نمود و مرض صعب بر ذات
مبارک او مستولی شد اطبا در معالجه مبالغه فرمودند رحمت بروی در انحطاط داد و هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام
رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ تناول فرمود و معده ضعیف از هضم عاجز آمد پادشاه بخطه و تخمه مبتلا گشت
بعضی از اطبا در استعمال ادویه مبالغه کردند و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت ضعیف شده بود با آن مرض مقاومت
نتوانست نمود و چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس گشتند اندیشیدند که اگر در غیبت پادشاهزاده امری حادث شود
شاید که آتش فتنه بالا گیرد بنابرین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده مرحمت
بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور فتنه وارث مملکت بر سریر مملکت متمکن بود و
سلطان ابو سعید در آن اوان در مازندران بود امیر سونج که در تق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران متعلق
بدو میبود علی اختلاف الروایتین در رادکان یا در خبوشان وفات یافت و چون نزدیکان شاهزاده ماتمکان امیر سونج بودند
و بعضی از حرکت شاهزاده فوات شد روزی چند آن صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض الجایتو سلطان سمت
تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر ناگاه ایوان بغداد در جهان شتافت و واقعه در سنه ست و عشر و سبعمائه
اتفاق افتاد و مدت عمرش سی و شش سال بوده رحمه الله ... گوید بیت آنکه قصد رو ستاره چو شب ماه گذشت
از کاه کلاه و سروری شاه گذشت • بگذشت و جهان بیوفا بگذاشت • آگاه ز حال خویشتن گاه گذشت • خوانین و سروران
سپاه لباس سیاه پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید بیت همی گفت هر یک که ای روز عید
بدین شومی الله ... ندید • ما را بدین گونه عیدی دگر • که زین شد جهان از خلیل بجگر • بود عید سرمایه خرمی
درین عید شد اهل ایران عجمی • بود خرمی مکان از امید • درین عید شادی شد از ما بعید • بعد از شرایط تجهیز
و تکفین در گنبدی که از مستحدثات حضرت علی مقام شهریاری بود در سلطانیه مدفون گشت ذکر توجه سلطان
ابو سعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و مسند جهانبانی
چون امیر سونج از ... شاهزاده آگاه شد عازم مازندران گشت و باتفاق بسمت سلطانیه در حرکت آمدند
و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد تا خبری تحقیق بیارد و شاهزاده آن رای را پسندید
امیر سونج یکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل تعجیل روان گشت و چون بمقصد رسید بخدمت
قتلغشاه خاتون که حرم محترم الجایتو سلطان بود رفت خاتون با بو سعید رسیده گفت جواب من برسید بیت
بقتل غنچ خشک ... کجات • دل خسته رفت ... کجات • و فرستاده بتربیت و نواخت خاتون
اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علیشاه جلادت روی بخرگاه امیر چوپان نهاد و امیر چوپان اظهار
تشوق و آرزومندی بتقبیل سده سلطنت او را بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف داد و بر اقبال استقبال
اشتغال نمود و سایر امرا و ارکان دولت در موافقت امیر چوپان بخدمت آمدند و چون باردوی شاهزاده رسیدند

وخشم امیر چوپان بر ایشان کارگر افتاد اشتباه رسیدند از اسب پیاده شد و مجموع اکابر و معارف شرط موافقت بجای
آوردند و نزدیک درگاه رسید سلطان ابو سعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف
دستبوس شاهزاده حاصل کرد و بواسطه آنکه در امر فتنه‌ای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند
و چندگاه میان امیر چوپان و امیر سونج بحث تقدیم و تأخیر نزاع واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و
تمکین فتنه تقدم امیر چوپان را اسلم دانسته این معنی پسندیده رای سلطان ابو سعید افتاد و پادشاه چون
بپای قلعه رسید خواتین و جمله نشینان [illegible] باستقبال شتافتند و وافر و کرم و جامه‌ها [illegible]
سلطان از بر تخت نهاده میگریست دو روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نمودند از آن پس چون فراغت یافتند
جامهای سوک بالبسه سور معوض ساخته بعشرت و طرب مشغول شدند و در اوایل صفر سنه ست و عشر و سبعمائه
در ساعتی که مسعود از آن اقتباس سعادت می نمودند بگذشت سلطان ابو سعید امیر چوپان دست دیگر امیر
سونج گرفته بر سریر دولت نشاندند و از بر که در و گوهر افشاندند و فرق سلطانیه محسود دریای عمان
و کان بدخشان گشت و ابجد شایسته جلوس فرخنده آغاز تحته الدام بود مرتب داشتند و چون از لهو و سرور
ملال پدید نمود پادشاه سن مبارکش در آن اوان بدوازده رسیده بود بارشاد امیر چوپان روی بتنظیم امور
مملکت و رعایت رعیت آورد و حکم فرمود که حکم [illegible] که تا غایت استمرار یافته بر قرار باشد و حکام اطراف
طریق معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات ناموجه که خارج شرع و عرف باشد تکلیف
نکنند و باید که دهاقین بزراعت و احراث اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال اجرا یاداری
اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر
چوپان نهاد چه پادشاه بنابر حداثت سن بامور کلی نمی پرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق و فتق قضایای
ممالک ایران تمکین یافته امیر [illegible] را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سونتای را بایالت ولایت ارمن
و امثال آن تعیین فرمود و پسر خود تیمورتاش را بضبط ولایت روم مقرر کرد آنگه گفت خواجه جلال الدین
ولد خواجه رشید الدین فضل الله در ملازمت او رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را
فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر ایسن قتلغ که از جمله عظماء امرا بود باستصواب
امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده یسور روی بولایت عازم خراسان گشت

ذکر مخالفت شهزاده یسور و شهادت امیر یساول

چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشهزاده یسور رسید اندیشه داعیه
تسخیر خراسان در باطن پدید آمد این راز با کوپک در میان نهاد کوپک گفت صلاح در آنست که بدفع و قتل یساول
سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع کرده دیگر هیچ کس را در خراسان با ما مجال منافقت و منازعت نماند و در اوایل
حال باظهار خلاف مبادرت ننمود چند ماه منتظر آن کار بسازی مشغول گشته بعد از رفتن امیر سونج بعراق امیر یساول
نقلست که [illegible] شهزاده یسور [illegible] مهمات خطیر خراسان حواله

داشت و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و دو وکیل از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود
که بشهر رفته زر نقد ستانند و ایشان در عاشر ذی الحجه سنه ست عشر و سبعمائه بهرات رسیده مردم را دوال و شکنجه
کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام نموده باز گشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یساول و دست بدعا بر داشته
و پیش از این ابو یزید ولد بوجای بن دانشمند بهادر در آخر ایام الجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان
حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز در آن امر شروع نکرده پادشاه برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج آن حکم امضا فرمود
امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت [illegible] ابو یزید و مریدان او را که بکوپک [illegible]
[illegible] از سر لجاج و عناد [illegible] تمغا نوشته با امرای هزاره و صده بوجای فرستاد مضمون آنکه امیر ابو یزید
کودکست و از عهده امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن دانشمند بهادر را بر خود حاکم دانند و از فرمان
او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول بایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند کوپک برین حال مطلع گشته
بعرض شهزاده یسور رسانید که امیر یساول [illegible] سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خود پسر ابو یزید را که ملکه ایشان بود
از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای او منصوب گردانید یسور از این قضیه در غضب رفته گفت بر یساول
بهیچ گونه اعتماد نماند و این طور او مشتمل بر مکر و خدیعت می نماید او را بتعجیل از میان بر باید گرفت تا فتنه روی
ننماید و در این اثنا امیر یساول بخزینه معمور رفت و از زرین و سیمین و اسبان تازی و ملاحان [illegible] و سیصد خروار
جنس و مأکولات و چند [illegible] و ده هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده یسور شد و [illegible] تجمل خانه کوپک رسید
کوپک بضیافت مشغول شد و امیر یساول در شراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز نفیر و شیپور [illegible] طوغان بر آمد و امیر
یساول را [illegible] کوپک طوغان و طوغو را [illegible] گرفت و قصد [illegible] امیر یساول با معدودی چند سوار شد و روی
بهرات نهاد و هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که یسوریان احمال و اثقال را غارت کرده بودند و کوپک حکم
خاص امیر یساول را [illegible] که در زیر طاق کبود بحسن و ملاحت طاق بود در تحت تصرف آورد و بسیار کشای بن بوجای
با پنجاه سوار در عقب امیر یساول فرستاد و امیر یساول [illegible] نظام هرات رسید بملک غیاث الدین
ملاقات نمود و از کوپک شکایت کرده گفت بشهر در میتوان آمد امیر یساول را جواب داد که مصلحت در رفتن است
و ملک غیاث الدین چند اسب و مایحتاج سفر او را مهیا کرد و [illegible] متوجه [illegible] گشت و بسیار کشا
تعاقب او روز دوم بجام با او رسید و آتش حرب بالا گرفت و در اثنا جنگ امیر یساول را زخم تیری از مرکب در گشت و ملازمان
منهزم شدند بسیار کشا فرمود تا سر او را از مرکب بدن جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید

بیت

در هفتصد و هفده دهم ماه محرم ۞ سال و مه تاریخ نه نقصان نه زیادت ۞ شد میر خراسان یساول [illegible]
بنهاد سر آنجا که قضا بود و ارادت ۞ مرغ فلک آن گه پر او [illegible] ۞ [illegible] واصف غیرت و عادت ۞

بعد از واقعه امیر یساول امیر ایسن قتلغ بخراسان رسید و کوپک پیش شهزاده یسور [illegible]
که سبب کشتن امیر یساول آن شد که قصد قتل شهزاده یسور کرده بود و بجهت مصلحت وقت شهزاده یسور

عهدنامه بپایهٔ سریر اعلی در مصالحت ایلچیان کاردان ارسال نمود و پادشاه نیز جهت تأکید میثاق مصادقت
فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر وثاق پیمان در قلم آوردند و فرستادکان را بنوازش بیکران اختصاص داده
بازگردانیدند **ذکر مخالفت وزیران و شهادت خواجه رشید الدین صاحب دیوان**
میان خواجه رشید و خواجه علیشاه همیشه منافرتی بود و در دولت الجایتو سلطان بنابر مقتضی وقت کرد آشتی کرده
بودند چنانچه سمت گزارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید نسبت با امیر چوپان تا
اخلاص و وفاق کلی ظاهر میگردانید و جناب امارت مآب نیز با او و از مضافات نیز دارن معنی سبب ازدیاد حشمت
و نفاذ علیشاه میگشت و بنابر آنکه پسر خواجه رشید شمس الدین عبد اللطیف ملازمت رکاب شاهزادهٔ عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان
بخراسان رفته بود و منظور عاطفت پادشاه آمده و روز بروز اقبال او سمت ازدیاد می پذیرفت نایرهٔ غیظ و حسد خواجه
علیشاه لحظة فلحظة زبانه بیشتر میکشید و هر چند آن وزیر حسود خواست تا بر خواجه رشید تقصیری در امور
روشن کند میسر نشد و در اثنای این اوقات عملهٔ دیوان پیش هر یک از ایشان گرد میشدند و یکدیگر را بخشید
و چنانچه عادت نویسندگان جمعی از آن طبقه بخدمت خواجه رشید رفته گفتند اگر رخصت صاحبی مقرون
شود با خواجه علیشاه تلافی کنیم و تصرفات بروی ثابت گردانیم خواجه رشید از لطیف پاک بدان امر
ممد ایشان نشد و در جواب گفت تا با خواجه علیشاه تکوع تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان
از پیش خواجه رشید بیرون آمدند با یکدیگر گفتند که ما را کاری از پیش نمیکشاید و نزد خواجه علیشاه
تردد آغاز نهادند و در بعضی خواجه رشید با و اتفاق نمودند و خواجه علیشاه و نواب امرا را رشوتها
دادند تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر کردانید و مهم منجر بان شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه
بیرون رفت و امیر سونج نیز از او راضی نبود اما مرض صعب داشت و در ان مرض میگفت که اگر بیرون شوم تهمت خواجه
رشید را تدارک کنم و در ان زمستان پادشاه ببغداد رفت و امیر سونج نیز بحکم مرافقت عمود و رحمت حق
یافت و در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست سلطان بنابر خدمات پسندیده امیر سونج بسیار برکت
و بدیدن اهل او بخشش فرمود و شرایط تفقدات بجای آوردند و چون پادشاه از بغداد مراجعت نمود بحوالی تبریز
رسید امیر چوپان خواجه رشید الملک را اشعار فرمود که وجود نبودن ملک مانند جسد در ظلمات مطلق است خواجه
در جواب گفت که عمری کردانیده ام و لیکن مراد در دولت شما در وزارت متیسر نشده هیچ وزیر را دست نداده
و حالا اولاد شد بسیار اند و هر یک تا هی و جاهی دارند و در آن وقت او را سیزده پسر بوده اند فی الجمله
خواجه رشید هر چند تمهید معذرت کرد و گفت عبد الله بیمحض آنهم که متدارک مافات مشغول شوم امیر
چوپان مسموع نداشت و گفت از آمدن باره و دولت ملک الجندان توقف غایی که من بعض زا تفصیل معروض
پادشاه کردانم و ... بنام تو موکل است خواجه علیشاه و عملهٔ دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند
و علم امیر چوپان از اشتیاق خایف و بیزار آمده گشته و ... بالتخصیص ابوبکر آقا را که نفس الطفة امیر چوپان

بود بدرم و دیتار نفر بفرستد تا مزاج امیر چوپان از خواجه رشید متغیر کردانید و امیر چوپان اگر چند
با خواجه رشید نیک بود اما او را ... ساده دل که هر کس در آن حرف سخنان منکرات وکار بجایی رسید که خصمان
بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار سلطان الجایتو بود تعلیم پدر خویش
آن حضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار بقا پیوست و امیر چوپان این سخن را که بعد از عرض سلطان کرد آیند
و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه ایلچی فرستاده تا خواجه رشید را آورده در موقف یرغو بازداشتند و آن
امیر یاد کرده شهادت دادند و قیام نمودند و پادشاه حکم کرد تا خواجه رشید را با پسرش ابراهیم بقتل رسانیدند جلاد ابراهیم را در
پیش پدر بکر دن زده چون قصد خواجه رشید کرد خواجه فرمود که با علیشاه بگوی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای
این در کنار تو نهد تفاوت این قدر باشد که من پیشتر و او از آن پس کشته باشد و جلاد آن خواجه نفس حلیم الزمان
بدو نیم آن جاد ثهر در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده و ربع رشیدی
در تبریز عرصهٔ تاراج گشت و املاک او وقف شد او بیکنا ... متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آن جناب
بیت رشید دولت و دین چون رحیل کرد بعقبی **بیت** مشتی تاریخ او که طالب تراهه و چون مدتی گذشت از واقعه
خواجه رشید بگذشت امیر ایشن قتلغ از جانب خراسان رسید و بر قتل او تاسف بسیار خورد اما چون روزگار مقتضی حیث
خود عمل نموده بود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و اکثر جماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند هم در آن سال معروض
تیغ بلا گشتند مثرة نوبد کنند خود را بروزگار بیاد **ذکر ظهور بعضی از فتن و ذلک شغول پادشاه**
بکار های خطیر و مظهور و منکوب شدن دشمن در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمایه از اطراف عمالک سلطانی
آشوب و شورش پدید آمد که شهزاده یسور در خراسان با علان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان
باز نکشید بنابر تفصیل قرار داد که بیان خواهد کشت ان شاء الله و جمعی لشکر از جانب دشت قپچاق پادشاه
اوزبک براه دربند عنان عزیمت منعطف کرده آمدند و لشکر مصر و شام دیار بکر در آمدند سلطان ابوسعید خان
با امرا و اعیان حضرت مشورت نمود و در ایها برآن قرار گرفت که امیر حسین گورگان با لشکر گران جهت دفع شهزاده
یسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ابو یحیی با سپاه شکین بدیار بکر رود و پادشاه بنفس نفیس جمعی از
امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد سلطان ابوسعید و امرا بر مقتضی استشاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه
کرجستان روان شد و امیر ایشن قتلغ بتبریز رفت و از انجا بر عزیمت الادیر کران دولت سوار گشت و در اثنای راه
از قضاء الله تعالی سفر آخرت فرمود و پادشاه از استماع واقعهٔ او ملول و متاثر گشته بغایت پریشان خاطر شد
و در بین اثنا قاصدی از پیش امیر حسین گورگان رسید بخبر حین رسانید که شهزاده یسور با لشکر ایران بمازندران در آمده
و ما بنابر احتیاط از سر حد بیشتر نرفتیم اگر شهریار جهان خلاف فقد را تعیین فرماید بنفس آگاهی و دولت شاهنشاهی
انکه او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید لشکر جرار بمعاونت امیر حسین نامزد فرمود
و ایشان در حوالی رهبا و بیوسته و قراول امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان منازل قطع کرده بد انجا

رسیدند و چون شهزاده یسور تحقیق دانست که لشکر عراق روی باو نهادند جهد از تقدیم مشورت و معاونت
نمود و پیش از وصول خبر مفارقت یسور باردوی همایون بواسطهٔ اهتمام سلطان ابوسعید بدفع یسور و تنظیم
احوال خراسان امیر چوپان عازم آن دیار شد از قراباغ بسلطانیه آمد و معلوم این حال امرا سلطان
که بدین بند رفته بودند قبل از ملاقات با یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان کردند که پادشاه
اوزبک از دست خود نکذاشته بدین بهانه شد و لشکر سلطان ابوسعید در آن اوان از اطراف متفرق بودند بضرورت
با امرا و [illegible] و بکچند از [illegible] کرده پیشکان کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر آمد و فرمان داد که مجموع لشکر از
آب بر خط مستقیم بر جولقه و دامنه فرود آمدند و خیمه زدند و از نظر یاغی پنهان نمایند و لشکر اوزبک در آن طرف آب بسیار قطر
اطراف را زوال کرده بودند و ولایت آن جانب را با دخارت و تاراج داده و امیر چوپان در سلطانیه چون دانست که پادشاه اوزبک
در برابر سلطان نشسته است فسخ عزیمت خراسان کرده مهم دفع اوزبک اهم شمرد و با دو تومان لشکر مانند ابر و باد
در حرکت آمد و سلطان بنوبت سعادت روی بر تافته اوزبک استیلا یافته مخلص درهم شکستند و امیر چوپان از آب کر گذشته
و بعضی از مخالفان را کشته و بعضی را گرفته بدرگاه پادشاه آورد شکست عام بحال یاغی راه یافته مرتبهٔ امیر چوپان
بصله رتبه بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا که بر جنک رفته بودند با مخالفان جنک نکرده بودند از منصب عزل کرده
و برخی را بانواع از یاسات رسید [illegible] از معتبر آن بچوب یاساق زده و بدین سبب جماعت که چوب خورده بودند آن حقد
کار منصبی عزل کشته کینهٔ امیر چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت نتیجه فتنه می پیوستند و شرح آن در بیان اولیج
ازمنه عود بوقت خود بیاید

ذکر آشوب خراسان و طغیان شهزاده یسور باغوای بعضی از امرا و فتان

شهزاده یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بن سلطان محمد خدابنده بر ولایت خراسان حاکم بسیار کرد و سبب
کنوی پیش شهزاده مرابحت یافته او را مخالفت سلطان و کرمینی امرای خراسان دلالت میخود و مرتبه او روز بروز
در خدمت یسور بسبب تصاعف می پذیرفت جنانچه استیلای او بر شهزاده و امرا در کلیات و جزویات امور ملکی
مدخل میکردند امرا ابوسعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که او که مادهٔ فتنه و فساد بود از میان برگیرند
و چون ملک غیاث الدین کرت از بکتوت و یسور آزرده خاطر بود امرا را بحضرت شهزاده فرستاد و از و استمداد نمود ندکه ملک [illegible]
نامی را از خویشان بوجلی با پانصد سوار بمدد ایشان فرستاد و امرا اشتهار رخصت نموده بیم شبی خود را بخیل خانهٔ بکتوت
زدند و او با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شهزاده گشت و چون بسیار کاه او رسیدند امرا که در آن
کلاه بر زمین زده از امرای خراسان استغاثه نمود شهزاده یسور بر فور سوار شده بر خود جرگه را با امرا آورد امداد و همت
هزار کس از مردم میلادهت شمار و معقد مرو آن غزو نمود و حکم فرمود تا مخالفان را از اندهند مراجعت نمایند و شهزاده چون که
در جولای سرخس با امرا رسید بیزار از بعارتر زبان کشیدند و چون کاله آمد که یاغی قرار نمود و یسور با ایشان از روی امرا عزل
تمام کردند و بعضی از خواتین و مواشی بکتوت را استدلال با کشتند و شهزاده یسور بکتوت را بخلعت گرانمایه و اسلحه و خیمه
و خزانه استظهار کرده آنرا هزار مرد معتبر در تابین او کرد و فرمود تا بکتوت را بلای ولایت در یاد غیر مقیم شد و بعد بطور

کرم سیر که از روی او در انجا بود معاونت نمود و این قضیه در آن اوان سمت ظهور یافت که امیر ایسن قتلغ نویان بمبلغ
سلطان ابوسعید متصدی امر خراسان گشته بود در آن دیار آمده بود و بکتوت بخدمت میر ایسن قتلغ مبادرت نموده
بیشتر مهم از اعیان نزد او آورد داشت که ایسن قتلغ او را مرحمت خواهد کرد و امیر ایسن قتلغ بر خلاف تصور امرا خواست
بکتوت را فوراً بخدمت شورای نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و التمعا از امیر چوپان چنانست که مجموع امرا
بملازمت بکتوت و یسور و بعد از صواب دید او بکارو خانها کارند و بای از دایره شاهی اوپیرون ننهند و بکتوت
تشریفات داده شاد کام و منقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و از این حرکات جمعی که گمان بردند
که ایسن قتلغ ضمنا با شهزاده یسور در خلاف سلطان ابوسعید اتفاق دارد

ذکر لشکر کشیدن شهزاده یسور بجانب سیستان و مراجعت نمودن بکرمسیر و توجه او از انجا بخراسان

شهزاده یسور در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه از کرمسیر بجانب سیستان نهضت فرمود و مکتوبی بحاکم انجا ملک
نصیر الدین فرستاد مشتمل بر وعد و وعید و منطوی بر لطف و تهدید و سوکند یاد کرده که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید
جز لطف و احسان از جانب ما نبیند و ظهور نماید و اگر تمرد کند باو آن رسد که بخواهد و ملک نصیر الدین از مطالعهٔ
مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت با نواب جواب نامه چنان نوشته بود که ولطیف او بحور نموده و بعضی از
ایشان با تحف و هدایا نزد شاهزاده فرستاد و قبول خراج و باج کرده بر حاشیه رقعه نوشت که ما نگاه داشت حرکات
که بر رعایای سیستان مبلغ خطیر حواله کند بواسطهٔ آن در اسرخنای شاهزاده سعی فرمایند و بر این نوشته بعمو
نکو در وی رسید مسلم است که ملک نصیر الدین باید که از جانب یسور هیچ اندیشه بخاطر راه ندهد که مجموع نکو دریا
بجوش او نشسته اند و فرصت میطلبند که منتظر از میان برگیرند چرا که او نقص عهد سلطان ابوسعید کرده
بعضی از ولایات خراسان خراب و ویران ساخته و ملازم هرات هرچند که طلبید بخدمت او نرفت نتوان دانست که از دست
او چه آید و ملک نصیر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده سعی در ابطال شاهزاده کرد که چه
تحصیل اموال توقیف نموده بود بعضی آورده و یسور با عزم تسخیر سیستان آمده بود در قلعه از قلاع آن ولایت
محاصره کرد و چون طایفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان آن حصار را
بکشت و با استماع خلاف نکو دریان با لشکر متوجه جبل خانهٔ انجماعت شد تا بعموم را بقتل آورده و از انجا باردوی
خود شتافته بکار سازی یورش خراسان مشغول شد و بخصیصی از دوستان ملک غیاث الدین کرت در کرمسیر بود
او را از توجه یسور آگاه ساخت و ملک غیاث الدین حقیقی ابلام کرد ابوسعیدی را کنخدا از توجه امیر ایسن قتلغ بعراق
در واقعات رحل اقامت انداخته بودند بدین قضیه مطلع کرد آنید و ایشان در بر منع اتفاق نمودند و گفتند که این زمان
ما را می ترسانند یسور با پادشاه ما کز خلاف نکند و بر تقدیری که داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد که با ما
در آید و یسور از ترتیب اسباب یورش فراغت یافته اردوی خود را به پسر خود جوچی سپرد و از کرمسیر عزم
جنک آمد امرا که در بادغیس بودند مثل بکتوت و غیرهم باستقبال او رفتند و شاهزاده
از غایت تدبیر و مکری که داشت با ایشان گفت میخواهم که بخراسان رفته از انجا بمازندران جهت تسخیر آن ملک

ابو سعید تا غایت بر تخت سلطنت ننشسته است و تمامت مهمات مملکت از پیش امرا است و اکر این خبر واقع باشد
بعراق رویم و شاهزاده مدد ابو سعید رود و لشکر ... و مخالفان ... ساخته ... و اکر ... بود و ... بما
احتیاجی باشد ما هم از مازندران باز کردیم امرا کفتند حقوق نعمت الجایتو سلطان در ذمت ما بسیار است و بر ذمه
واجب انکه فرزندان ارجمند او را کوچ دهند و مراسم خدمتکاری و جانسپاری بجای آورند و شهزاده یسور چون
امرا در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره و عدم محاصره هراة و تعرض ملک غیاث الدین
و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هر کس در آن قضیه سخنی کفتند و آخر الامر استصواب بمکتوب شاهزاده مکتوبی
بملک فرستاد مضمون آنکه ما درین مدت چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده التماس ملاقات داشتیم تا غایت پیش
ما نیامده ... امتناع ملک را از ملاقات خویش ... انکاشتیم امروز که بعزم تسخیر خراسان و مازندران
بدین طرف آمده ایم باید که بی دغدغه و تحاشی با سپاه خویش بما پیوندد که مکنون ضمیر انور آنست که چندان تسخیر بلاد و زمام
حکومت تمام خراسان را در قبضه اختیار ملک ... ازین نوع کلمات دلفریب در آن مکتوب مندرج کرده آمد
و چون ملک غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع کشت روی بجانب ... آورده کفت مرا معلوم است که یسور ...
بخراسان در آمده است که از وجز شر هیچ بمردم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که
خواجه شهاب ... در جواب نامه شاهزاده سطری چند در قلم آورد و خلاصه حکایت آنکه ... شاهزاده
جهان یسور رسید و مضمون آن معلوم شد ... آنست که اکر شاهزاده در خراسان در نیاید
بهتر باشد و بصواب نزدیکتر زیرا که با پادشاه مغفور الجایتو سلطان و بحضرت شاهزاده عالمیان عهد موکد
و میثاق موبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت
و کلمه **ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها** دالست بر انکه نقض عهود نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست
دیکر انکه ممالک خراسان و عراق که تختکاه پادشاه باستحقاق ... که هر سروری ... آن
باشد که در آن نوبت شاهنشاهی ... و سپاه شاهزاده نسبت ... سلطان ابو سعید ... در مقابل ...
با قطره پیش دریای آب بیت چه قطره ... بیاری دریا ... دیکر آنکه طایفه از امرا
چون ... و غیرهم که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بجانب خراسان و تخریب دیار مسلمانان ترغیب
و تحریض مینمایند بحقیقت دوست آنحضرت نیستند چه بنده مخلص مشفق آنست که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم
خود ذکر جمیل اندوزد و این طبقه از امرا که بتازکی ملازم شاهزاده کشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید
کرد چه اکر آن جماعت معتمد و موثوق بهم میبودند با ولی نعمت خود سلطان ابو سعید ... دیکر انکه اکر
شاهزاده ... و پیش ازین تاریخ بمدد لشکر ... آنحضرت رسیده باشد و متوجه خراسان شدند بدین
ولایت در آمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بجز تخریب مواضع چند که بارو ... هیچ چیز بر آن مترتب
نکشت و عاقبت خایب و خاسر مراجعت نمودند اکنون ... که این مرتبه که شاهزاده ... در خراسان چه دست
دهد دیکر ... فرموده اند هرکاه که ملوک و حکام خراسان ... انتظام یابند و قلاع و بلدان

مازندران مفتوح شود ... که از عراق بحرب او آیند منهزم کردانند ... چون دیکران که خدمت و مطاوعت
بر ایشان ... و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده یسور رسید ... خواهد شد کینه
در دل ... و از ... هراة کذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین ... و از انجا بتعجیل روان شد
و با آنکه امراء ابو سعید ... اقامت داشته ... ملک غیاث الدین از توجه یسور اعلام کرده بود از انجا
در ... غفلت مانده و دست از شراب خوردن و عیش ... یسور ... بر سر ایشان تاخت ... و ... ایشان غارت نمود
مال فراوان بدست لشکر او افتاد و امرا ... متفرق کشته بجانب دامغان ... و شهزاده یسور ... مازندران رفت
و ... در آن ولایت خرابی بسیار ظاهر کشت ... و سادات و خانهای قدیم ... کرفتار آمدند
بیت ... لشکر ... درد ... کرد ... **بیت** ...
باطراف خراسان فرستاده مردم را بانقیاد خویش دعوت فرمود و ... و انقیاد او ... و چندان ...
خبر آمد که امیر حسین بن امیر ... از حضرت سلطان ابو سعید ... از مازندران بجانب
خراسان معاودت نمود و شرح باقی وقایع و حالات شهزاده یسور عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد کشت ان شاء الله وحده العزیز

ذکر عصیان امراء سلطان ابو سعید بهادر خان بسبب تسلط و استیلاء امیر چوپان

در آن وقت ... امیر چوپان لشکر اوزبک را شکسته ... باز کشت چنانچه ذکر آن کذشت سلطان از امرا دل آزرده
یافت و سبب این معنی آنکه امراء ... اوزبک تقصیر کرده بودند و ... پادشاه هر یک خود را صاحب
اختیاری تصور ... سلطان ... آنکاه دانسته ... شکایت امرا را
با امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان ... در تحقیق و تفحص ... امرا و ارکان دولت ...
... و از آنجمله ... القصه امرا این
... از امیر چوپان دانسته کفتند که چوپان ... ما را ... و سیاست ... کرده ...
... خود اختیار ... و سکوت ... تقدیم ... مشورت با یکدیکر اتفاق
نمودند که ... امیر چوپان ... سلطان ... امیر چوپان
... و ... کرده اند ...
... امیر چوپان ... ابو بکر ... قضیه
روان ... و ایشان ... ملک ناصر الدین ... که امیر چوپان او را ...
... ابو بکر ... امیر ... و چوپان ... متوجه جانب ... امیر
حسن شد ... امیر ... چوپان ... و ...
کرده طایفه از نوکران ... امارت ... شهادت یافتند ... از ... چوپان ... شدند
و چوپان از وصول ایشان آکاه شد و با آن ... لشکر که داشت ثبات قدم نموده ... و ...

جنگی دست داد که بهیچ تاریخ بصعوبت آن نشان نداده اند و بسیار کس از طرفین ... و ایتغاق تمشاق که یکی از مقربان امیر چوپان بود
با مخالفان امیر چوپان و پسرش حسن از معرکه بیرون رفتند و قورمیشی این برادر تمشاق را با پنجاه کس از عقب چوپان
فرستاده با ایشان بکوشید که در هیچ مکان درنگ نکنید و در کوفتن او سعی تمام نمایید و امیر چوپان کلمه الفرار مما لا یطاق
من سنن المرسلین خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین رانده گرسنه و تشنه بمرغزاری
رسیدند و دیدند که در آن موضع جمعی بره کباب میکردند و آن مردم هر چند می کوشیدند امیر چوپان التفات ننموده گوشت
از من در همان لحظه بدان مرغزار رسیده و در آمده و بطعام خوردن مشغول شدند و امیر چوپان خلاص یافت بیت
کسی را که ایزد نگهبان بود ؛ چه باک از جهان و شمشیر عدو بود ؛ امیر چوپان چون بنخجوان در آمد از حاکم آنجا ملک ... الدین
استعانت نمود او تغافل کرده ... مقتضای رعایت نمود در عقب او ... و آن شد و بیرون ضیاء الدین را
معاونت ساخته او جان خود را بصد هزار درم بازخرید و هنوز ... ایشان بود و در آن زمان که خواجه علیشاه که در تبریز
بضبط اموال دیوانی اشتغال می نمود ببراق قادم مراسم استقبال بجای آورد و این معنی بغایت موافق مزاج امیر آمد و یک شب
در تبریز توقف فرمود و از آنجا باوجان رفت و در آن موضع دو امیر را با لشکری بازداشت که میان او و دشمنان حایل
باشند و خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه توجه نمود و از آنجانب قورمیشی به تبریز رسید و امیر ایرنجین را که
که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با خود شریک ساخت و هر دو یکدیگر پیوسته
خاطر بر سلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان اجتماع لشکر قیام نمودند و از زبان سلطان یرلیغ نوشته بر هر ... هم
میخواندند مضمون آنکه قورمیشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان را هر جا یابند شمشیر از ایشان دریغ ندارند و بدین نامه
مزوّر طایفه از معتبران ... آن دو امیر ... فریب خوردند و این خبر بروم رسید امراء آنجا خواستند که تیمورتاش
بن چوپان را قصد کنند خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش از روی ... شد و در
اثنا قورمیشی و ایرنجین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشیده بنابرین ...
با او در محاربه آمدند پادشاه در قضیه چوپان متردد شد قتلغشاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم سلطان بود
و شیخ علی پسر او که در زمره معتبران انخراط داشت قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان کردند و امیر ... برادر امیر سونج
سعی نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپان بنا بر اندیشه ... عنایت سلطان که در افواه
افتاده بود پیش از وصول خود خواجه علیشاه را بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد اگر ...
او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسید و صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از پادشاه بغیر عنایتی
نسبت بچوپان امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر سلطان آگاهی
داد و امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشته بپای بوس رسید و چون چشم او بر ... افتاده باشد
و بعد از رعایت یوسون و یاساق ترشه سوبسی دریافت و حرکات ... بعرض رسانید و پادشاه امیر را بلطف
بیکران و وعده جمیل مطمئن خاطر گردانید و امرای عاصی چون به تبریز رسیدند لشکر آتش نهب و غارت در آن معمور زنند

بان اندیشیدند که در بیت المال ... حاصل کرده مردم از ایشان متنفر شدند و از سر آن خیال گذشته چون
بحدود اوجان رسیدند امیر سیورغتمش و یکی از امراء که امیر چوپان ایشان را در آن موضع گذاشته بود تاب مقاومت
نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از ... گذشته متنفر و مستعد جنگ سلطان گشتند ذکر حرب
سلطان ابوسعید خان با امراء عاصی و ظفر یافتن بر ایشان سلطان چون توجه ارباب عصیان
خبر یافت اسباب جهاد را مرتب داشته از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را بامیر کرنج و امیر محمود ایسن قتلق و امیر
شیخ علی و آقسنقر مقری و ترمتای ... و بر میسره امیر الغو و امیر محمد حجیک و ابن علی پادشاه و برادر آن او را که خاص آن
آن حضرت بودند گماشت و امیر چوپان و وزراء در پیش خود بازداشت و در میانه ... قتلغشاه خاتون ... قتلغشاه
سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پدر فرستاد که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده
او را با ایلچی عون کنم ... خون ریختن فتنه تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمده یک روز در جنگ
توقف نمود و فرستاد که قتلغشاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند و خدمتش طلبکاران را ...
و این خبر بسلطان رسیده ... در آن روز کوچ فرمود و روز دیگر هر دو سپاه سیاهی هم دیدند چون شب شد
هیچکس از ایشان ... و در آن شب از قتلغشاه خاتون معتمدی نزد پدر رسانید
او را بر اطاعت سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن ... شنود ... امیر ایرنجین در جواب گفت که اگر این سخن
راست است و سلطان از سر جریمه ما ... علمهای سفید بر افرازند تا ما را اطمینان خاطر حاصل شده روی بخدمت
پادشاه آوریم خاتون بدین وعده شادمان شد و این خبر پیش پسر فرستاد و سلطان التماس ایرنجین مبذول داشته چون
چشم ایرنجین دیگر روز بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاده شد و گفت ابوسعید از ما خوف تمام دارد و ...
کرد بجمعی عظیم از شوکت و مکنت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته و هیچکس ندارد برابر ما ... ایشان چون لشکر را
هر غنیمت جمیع ممالک ایران مسخر ما شود و جمیع ... مخالفان مشغول گشت که ...
کردند و ... امیر قورمیشی و تمشاق که پیشتر مقرب امیر چوپان بود ذکر او گذشت و امیر آقسیو ...
و ایلدورجی و چوپان قرا ... مصرع ... ام داره ...
نهادند و چون سلطان ابوسعید خان جرأت و جلادت مخالفان مشاهده فرمود که ... زاده شیخ علی پسر امیر ایرنجین
که قابلیت ... ازین جهان تاخته ... و فرار بر گزیدند بیت که هر کو بود دشمن شهریار ؛
بدین گونه بیند سر انجام کار ؛ امیر ایرنجین را ازین واقعه جان ... نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت کند و ...
پیری تیغ بر کشید و مانند شیر ژیان ... دمان ... وجوانان هر دو لشکر را حملهای تند کرده
از غبار مراکب روز روشن چون شب تار شد و چشمه خورشید ... از چشم بینندگان پنهان گشت و سپاه
از یکدیگر ... پیوند یکدیگر تیغ و خنجر در هم نهادند شهزاده کچک که خاتون امیر ایرنجین و مادر امیر شیخ علی بود
با شمشیر آخته ... شوهر در آمد و چند بهادر را بتیغ بگذرانید و از حملهای مردانه او ... الرحمن

پسر امیر قورمشی بزرگ کوششهای مردانه نمود و نزدیک بآن شد که حشر نجمی لشکر ظفر قرین رسد و درین اثنا سلطان
ابوسعید بهادرخان توکل بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام برکشید و بنفس نفیس بنوعی تمام تخت و تجمل برق
حرکت براق صف خود داد در شعلهای آتش جنگ مانند سمندر در معرکات موج دریای خون نهنگ انداخت **بیت**
برق گرفته بر کف و ابر تیره پیش روی ٭ ماهی نهاده بر سر و مهری زیر ران ٭ چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه
عزم رزم فرموده به هیئات اجتماعی حمله آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمد حاجی تقلق و امیر […] و امیر جوپان و دیگر امرا
حسن چون سیل که از فراز کوه در انحدار آید و مانند شیران گرسنه که روی بگله آهو نهند بطرف مخالفان در حرکت آمدند
از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد و رسول بارع و سهم هر یک عمل کند و از نهیب لا تیأسوا من روح الله
عنایت در رسیدن آمد بود و موافقت دولت سلطان بادین و داد بادی بر حرکت که چشمهای عامیان از آن سپاه و تاریک
گشت **بیت** یکی باد برخاست زان کوهسار ٭ بزد بر رخ دشمن شهریار ٭ بالفعل که رایت […] برافراخته بودند
و بگرفت لشکر و سپاه معز […] در میمنه و میسره انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده کردند
روی بهزیمت نهادند […] و خشم امید ایشان خیره گشت کجک بعد از جنگ بسیار بقتل آمد و ایرنجین و تغماق و ایسنقا
با جمعی از سران سپاه […] گرفتند و قورمشی و پسر شیخ عبد الرحمن و بوقا الملازم و جوپان قراولان از معرکه بیرون رفتند
ایرنجین و تغماق و ایسنقا و بوجی […] کشته […] ایشان آتش افروخته بود تا عاقبت
عذاب هلاک شدند و باقی اسیران را بامان امان گردن زدند و جمعی را که گریختند بالخاصه […] تا گفتند که ما با ایشان
موافقت […] رسانیدند و چون این خبر […] که امیر […] ای که در آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و در راه آن
گریختگان خبر […] تا ایشان را گرفته نزد او آورده عبد الرحمن بوقا الملازم و جوپان قراولان را کشته
قورمشی با بدنکا […] عدم […] حکم شد که امیر […] ای اینها […]
جانب […] معاودت نماید و امیر […] فرموده […] پادشاه بنفس […] آن معرکه […] ات
و بهادری بنظر […] لقب بهادرخان اضافه […] همایون او آمده […] که
السلطان العادل ابوسعید بهادرخان و فتحنامه بهادر […] آورده […] رسال نمود […] و در […]
اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین کورکان بیسور را از خراسان بیرون کرد […] **ذکر رفتن امیر حسین**
کورکان بخراسان و جواد […] کردن او باز بروی عود بسبب مخالفت بیسوریان چون
شهزاده بیسور […] توجه امیر حسین […] و از زمان […] عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانید
امیر حسین با لشکرهای عراق از عقب او روان شد و در حرکت چنان مسارعت نمود که قراولان او بعد از شهزاده بیسور
میرسیدند و لشکر شهزاده از […] بود و در هر یورتی چهارپایان لاغر و احمال و اثقال
انداخته میرفتند و در هر منزلی که شهزاده از آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب در آن موضع فرود می آمد و چون
چند مرحله بدین طریق کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت کنند تا چهارپایان از رفتار

۱۴۷

باز نمانند و چون شهزاده بیسور بحدود نیشابور رسید و هزار سوار فرستاده تا از آن دیار عمال و سکنه گرفته
و اصل خزانه عامره گردانید و خود بجانب مشهد مقدس رفت بیسوریان بر نیشابور رسید و خلایق را در شکنجه کشیده
و رعایا چند روز مهلت طلبید به تحصیل آن قبول نکردند و بکوزه [...] کشته و بعضی به سید و رعیت ترسان و هراسان
بشهر دست به عارض داشتند تا گاه نیم شب از حصار شهزاده خبر تحصیل رسید که قراول امیر حسین به نفر [...]
تمام نزول کرده خوف و رعب بر ضمایر بیسوریان استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و دیگر اسباب گذاشته بکریختند
و نیشابوریان از آن محنت باز رسته شکر حق بجای آوردند و شهزاده بیسور چون نزدیک مشهد رسید امیر [...] الدین
نقیب مختصر ما حضری ترتیب کرده با طایفه از سادات عظام استقبال نمود و در آن اوان شهزاده بیسور از بعضی
اخبار ناملایم شنیده بود و از عقب او از لشکر و رسیدن امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی
باد غیس فرستاده و قتل و غارت کرده و عیال و اطفال ایشان را بهرات برده بود ندانیان این حکایات آنکه چون
شهزاده بیسور از حوالی هرات گذشته خرابی لا تحصی و لا تعد نسبت باهل خراسان از و صادر شد ملک غیاث الدین
بپایه سریر اعلی فرستاده تا کیفیت حال معروض کرده اند و امیر چوپان در صدد تربیت ملک غیاث الدین بود و حضرت
ملکرا معروض رسانید و عنایات نامه و تشریف حاصل نمود خبر روان کرده که امیر حسین با لشکر گیتی متوجه آن طرف
شد و ملک را گفته از بیسوریان هیچ دقیقه فرو گذار نکرده و از خیل خانهای ایشان هر چه در آن ولایت اند قتل و غارت
دریغ ندارند و چون یرلیغ و تشریف و پیغام خلعت امیر چوپان بملک غیاث الدین رسید طایفه سپاهیان را فرمان
داد تا به باد غیس رفتند و مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن نسبت بخیل خانهای مخالفان تقدیم رسانیدند
و در آن روز که سادات مشهد بمجلس شهزاده بیسور آمدند حضرت نهایت در غضب بود ایشان سلام کردند و علیکم
سر بالا نکرده و جواب نداد و ایشان از غایت بیم ترسان بر پای ایستادند که هیچ آفریده را مجال نطق نبود شهزاده
در آخر روز سر بالا کرده همین مقدار گفت که لشکر شما بعلوفه محتاج اند و سطح یک سفید آن فرموده امیر الدین نقیب
فرمود که بالرأس والعین اما باید که محصلان نامزد شوند تا بروزی بهم سرانجام شود و سیصد نفر تعیین شدند
که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو طلب محتاج دیگر از مردم ستانند بار دو رسانند و شاه
کوچ کرده بجام رفت و نقیب محصلان را بشهر برده هر چه بتوانست فرمود آورد و مجموع ایشان را با طایفه از لشکریان
که جهت سودا و معامله در شهر توقف نموده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب و سادات عظام بقتل آوردند
و چون امیر حسین رسید و امیر بکر الدین را که صلاح معقولان بود بکشتن گفت کنند آمدند و امیر حسین زبان
به تحسین سید گشاده او را منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت و شهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را
طلب داشته خود متوجه قرا [...] شد بنا بر توقف امیر حسین در حدود طوس چهارپایان عراقیان فربه شوند چند روز در
منزل اقامت نمود و چون فرستاده شهزاده بشیخ شهاب الدین رسید پیغام بگزارد شیخ او را التفات نفرمود و قاصد باز
گشت و شهزاده بیسور در غضب رفته غلبه آورد و آن فرمود تا سبیل مشایخ عظام را از صحن مصر بیرون کشیده بار دو

آوردند و شیخ‌زاده در کوشکی که از حصنی بود در آمد تخالقان را شهر آن سعی نمودند و خلقی بسیار از ایشان
بقتل رسید و فتح میسر نشد و عاقبت از آنجا مراجعت نموده بر خراسانه مواشی ولایت خلم را غارت کرده باز رو بردند
و در آن اوقات شهزاده بیسور برکتاه بوجای را با پانصد هزار سوار بجانب هراة فرستاد تا از ملک غیاث الدین انتقام
کشند و بعد بیسور بخرابی ولایت سعی نمایند ملک غیاث الدین از معاودت شاهزاده خبر یافته اهل ولایت
در شهر آورده اسباب حصارداری مرتب کرده آماده بود و بفرموده او ارباب ولایت نیز بحصون و قلاع پناه جسته
بودند و برکتاه بوجای بادغیس رسیده دانست که ملک ساز مهیا داشته و مردم بیرون را بشهر در آورده و در دهها
کاه و علف بسیار است روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع و عشر و سبعمایه از دره باغستان در آمد و لشکریان
مواشی بلوچان را که در کهدستان [illegible] بتحت متصرف آورده راندند و ملک غیاث الدین که از [illegible] بر حال
فوجی از دلاوران را از طرف [illegible] فرمود و در زمانی که شاه بلوچ [illegible] بلوچان با برکتاه بوجای در جنب بود [illegible]
غوری و سجزی رسیدند و پیشتر از تخالقان مواشی را از طرف بادغیس راندند باقی بحرب بایستادند و جانبین کوشش
بسیار نموده قریب سیصد نفر از ترک و تاژیک بقتل آمدند و از طرف شهر مدد متعاقب و متواتر رسیدند و سپاه [illegible]
آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و ترک ملک از عقب [illegible] نشد و مردم شهر تخالقان را [illegible] تعاقب نموده
از آنجا پیشتر نشد اما از گله و رمه چیزی بدست ایشان افتاد و ترکان در یک شبانروز یازده فرسنگ راه آمد
پیش شهزاده بیسور فرستادند که هراة را تاختیم و چون مردم بلوکات و شهر با هم اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر
آمدند مراجعت نمودیم اکنون اگر شهزاده [illegible] آیند معاودت نموده شهر را محاصره کنیم و شهزاده بیسور امیر
یکتوبه و سلطان [illegible] را از [illegible] با ده هزار سوار بمعاونت برکتاه فرستاد و سواری تاخته ملک غیاث
الدین را از حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شد و چون تخالقان رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمدند
و [illegible] از اول چاشت تا نماز دیگر میان محاربه اشتعال داشت روز دیگر امیر یکتوبه شیخ الاسلام خواجه
ابو احمد جشتی را [illegible] ودر خواست پیش ملک فرستاد و پیغام آنکه ملک [illegible] شده در ملک [illegible] نام و ناموس
[illegible] کرده ام و هرگز از من بمردم شهر و متعلقان ملک [illegible] رسیده و بسبب آنکه [illegible] امیر [illegible] و او را از درگاه
پادشاه ابو سعید [illegible] خلق این دیار [illegible] اکنون صلاح [illegible]
طایفه را که لشکر ملک را از بادغیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شهزاده بیسور بدست آمده فتنه تسکین
یابد و اگر این ملتمس مبذول نیفتد هر روز جمعی [illegible] و از طرفین مردم مستاصل شوند
و چون خواجه احمد پیغام یکتوبه را بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر [illegible] اسیران بادغیس را
تسلیم نکرده باز از من طلب دارند و هر لحظه سخنی دیگر کنند [illegible] سلطان ابو سعید کرده
بی رخصت او باز نتوانم داد و بر تقدیری که تخالقان امروز [illegible] این ولایت خورانند فردا که از جانب عراق
لشکرهای آقا و [illegible] در رسند او [illegible] خراب و خاسر باز کردند من زنان و فرزندان ایشان را

البستان [illegible] فرستم تا مردم را [illegible] فرستند و از بهاء ایشان غله خریدند بهراة آوردند و در روز قسمت
و چون جواب ملک به یکتوبه رسید در غضب شد و گفت غیر از جنگ با این غوری چاره نیست روز دیگر برکتاه
بوجای با سه هزار کس بر پل انجیل آمد و سلطان با سه هزار کس [illegible] رفت و یکتوبه با [illegible] بدروازه
عراق با سفید پل انجیل صف کشیدند و از [illegible] حمله آورده ملک نیز از هر طرف جمعی برابر ایشان فرستاد و آن روز
تا شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و سلطان [illegible] از زخم تیر [illegible] افتاده
خواست که بر اسب دیگر سوار شود مردم شهر حمله کرده نوکران او را [illegible] و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت
و [illegible] کرده [illegible]
از آب بیرون آوردند یکتوبه چون دید که از جنگ غیر قتل لشکریان چیزی حاصل نیست روز دیگر کوچ [illegible]
و در مقام [illegible] ساخته [illegible] باغها آمدند و باد دیگر خواجه ابو احمد را بشهر فرستاد که اگر ملک [illegible]
بوجای فرستد [illegible]
جهت باغهای خود [illegible] ملتمس یکتوبه مبذول [illegible] و چون خواجه ابو احمد پیغام گذارد از شهر بیرون رفت دید که
لشکر یکتوبه [illegible] شهزاده
بیسور [illegible] که لشکرهای عراق نزدیک رسیدند یکتوبه [illegible] حرکت [illegible]
باوی [illegible] معلوم شد که امیر حسین [illegible] دو ماه دیگر در مقام خود توقف خواهد
نمود و شاهزاده بیسور [illegible] ایشان گفت که سپاه حضرت [illegible]
و حرب امیر حسین [illegible] متوجه هراة شویم اگر میسر شود شهر را محاصره کرده غارت کنیم و الا متوجه [illegible]
شویم [illegible] قرار گرفته بجانب هراة عزیمت نمودند و [illegible] ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمایه [illegible]
[illegible] نزول کردند و ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب نموده [illegible] ایستاده بود لشکر هر روز بدروازها آمدند
کوشش بسیار نموده باز میگشتند و مدت هژده روز محاربه باستمرار یافته از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر
بیگانه چون از تسخیر [illegible] عاجز شدند روی بخرابی آوردند و در بین اثنا [illegible] پیش ملک غیاث
الدین فرستاده گفتند که اگر ملک [illegible] بما شهزاده [illegible] خواست کنیم تا [illegible] کوچ کنند
و غله [illegible] ملک جواب داد که [illegible] ولایت [illegible]
و بعد از یکماه شهزاده بیسور از حوالی هراة کوچ فرموده بطرف کرمسیر حرکت کرد و بعد از آن امیر حسین بهراة [illegible]
ملک غیاث الدین ملازم [illegible] و باتفاق [illegible] شهزاده روان شدند [illegible] و لشکریان
او را گرفته بقتل آوردند و بنا بر [illegible] حرکت هوا مراجعت نموده بهراة فرود آمدند ملک غیاث الدین امیر حسین را
خدمات پسندیده کرد و امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمد انواع اصطناع ارزانی داشت

ذکر نهایت کار و مآل حال شهزاده بیسور

چون شهزاده بیسور عنان عزیمت بجانب کرمسیر تافت و امیر حسین [illegible] حکومت

خراسان تمکن یافت شاهزاده کبک بن دوا خان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس جغتای چهار نفر را
چون ایلچیکدای و بستم و شکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد فرمود که متوجه گرمسیر شده دفع بیسور قیام نمایند و قاصدی
نزد امیر حسین فرستاده که لشکری به مدد ایشان فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان عبره دنا خو کنند تا باتفاق بیسور که ماده
فتنه و منبع فساد است از میان برگیرند و امیر حسین سه امیر با پنج هزار سوار تعیین نمود که بگرمسیر روند و ملک غیاث
الدین توقف کرد با امرا در آن یورش موافقت نمایند و بتجنیر با حکام سیستان و غیر ذلک توقف تا متفاوت نمایند
و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آمده متوجه شهزاده بیسور گشتند و چون بموضع خرشک
رسیدند قلاد پیش شهزادگان جغتای خبر رسید که ما بیسور را کشتیم شما خاطر جمع دارید فضل این عمل آنکه
چون شاهزادگان بدره فرسنگی بودند شاهزاده بیسور رسیدند که از دو رخنه نزد امرا آمده او فرستاده هر یکرا
نوعی بفریفتند و اکثر امرا قرار دادند که در روز مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره ازین مکر و خدیعت
بیخبر بود چون شنید که سپاه ماوراء النهر عزم رزم او متوجه اند در خزینه بگشاد دولت کر خود را اکرام و انعام بیحساب
داد و قول و برانغار و جوانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و هنگام جنگ و حشم تمام و زمان خشم
مردم او را جانب دی کرده بصف خصم ادر پیوستند و مخالفان بحث بکوبید آنکه رکن اعظم او بود از پای
در آوردند و شاهزاده که احوال بر این منهج مشاهده کرد با خواتین و فرزندان با دویست سوار از معرکه بیرون رفت
و ایلچیکدای هزار سوار نامدار کار دیده را از عقب بیسور فرستاد و بعد از سه روز باو رسید شاهزاده
مبارزت و مردانگی بسیار نموده و آخر الامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده جوکی و شاهزاده غازان
با خواتین بیسور بدست افتاده لشکریان ماوراء النهر اغنیمت فراوان بوطن خویش باز گشتند و امراء خراسان
نیز مجمعا و دت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود بتیغ آبدار فرو نشست و بیرونشان جز لفت
بیان نمانند **ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان ابوسعید بهادر خان تا هنگام**
تغییر مزاج شاهنشاهی بر امیر چوپان یکی از حوادث زمان سلطان ابوسعید آنکه در اوایل سنه
احدی و عشرین و سبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب کرجستان خبر رسید که امیر اغلغزان ملک
نیز ظفر الجدید پادشاهی برداشته مردم را بطاعت او دعوت میکرد و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از آنجمله قلعه
حصانت تمام و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیا را با ده هزار سوار بدفع معاندان نامزد فرمود
و او بموجب فرمان بکرجستان رفته اغلغزان را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند
و لشکر بحصار در آمده بالغی را پیش امیر فولاد قیا آوردند و بقتل رسید و امیر بتیغ یاسا گذشت و امیر باز وی
بهمایون مراجعت کرده بنوازش ملکان اختصاص یافت بمرتبه کبری حکم جهان مطاع قلتقشاه خاتون را
که مخلفه الجایتو سلطان بود دختر امیر ایرنجین در حباله نکاح آورد **دیگر** آنکه امیر چوپان بعرض سلطان
رسانیدند والد مرحوم شهریار جهانپناه سلطان الجایتو شاهزاده دولندی را بعز ازدواج داشته چون بقضاء

١٤٩

ربانی او بعز ادریس رضوان خرامید و من از دولت مصاحبت محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بحمایت
شاهزاده سایتیک مشرف گرداند در خدمتگاری و جان سپاری بیشتر از بیشتر سعی نمایم و از سر فراغ بال
مراسم کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته سایتیک را باو داد و در سال مذکور امیر چوپان
بر وفاق قیام نمود و درین سال شهزاده کبک برحمت ایزدی رسید و او را در ترشیز محله جامع دفن کردند
و بعد از وی دوره تیمور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت پسر برادر ترمشیرین خان
متقلد حکومت گشت و مدت سلطنت او تا منتصف رجب هشت هجری امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنی و عشرین
وسبعمائه امیر حسین کورکان که والی خراسان بود برحمت ایزدی پیوست **دیگر** آنکه امیر تیمورتاش بن امیر چوپان
که حاکم ممالک روم بود غبار الغاز ادران ولایت انداخته عجب و نخوت در دماغ او پیدا شد و باغوای جمعی مفسدان
خطبه و سکه بنام خود کرده خود را مهدی آخر الزمان خواند و ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر کرد استمداد
استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانیده
گفت تیمورتاش برای ما قیصری کشته مخالفت پیشه ورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم و او را بمطاوعت قدم پیش
نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر مخالفت نماید سرش از تن برگیرم سلطان فرمان داد تا لشکرها در ملازمت
امیر چوپان بیاساق آماده شدند و امیر چوپان در میان زمستان با آنکه زحمت نقرس بر کمرش مستولی بود متوجه روم شد تیمورتاش از توجه
پدر خبر یافته حکومت که بخلاف پدر آید بعضی از امرا بان بنصیحت گفتند **بیت** تیمورتاش را گفت فرزانه
پدر آمد و بفت بیگانه مکش از پدر سر تیز از خشم مکش شرمساری بهر جو سر آه و بعد از لطف و عنف صلح و عهد
ارکان دولت و ایلچی امیر چوپان آورده اند و تیمورتاش در مقام معذرت آمد و گفت مرا جمعی مردم مفتن بدان
بدین امر واداشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند **بیت** خداوند دیدن بسان سپاه نکر فتار شد انکر دراه امیر
چوپان خایف شد که ماده فتنه و فساد بود تمام از میان برداشته تیمورتاش را باردوی همایون رسانید و سلطان جهت رعایت
خاطر امیر چوپان گناه تیمورتاش بخشید باره دیگر او را تربیت فرموده دست عنایت شهریاری تاج دولت یاری و خلعت
کامکاری بر سر او نهاده و دیگر او را با لشکری خدمتش بازگردانید بعد اخری ایالت ولایت روم فرستاد و درین سال
اعنی سنه اثنی و عشرین و سبعمائه عالیجناب افادت مآب افضل المتأخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین
التفتازانی که مصنفات کثیر نفیس در جمیع علوم تا امامی آخر الزمان منسوخ نخواهد شد در قریه ربان الرجال تفتازان
که از ولایت نسات خرد ظهور کرده یکی نموده با انجاب
مولانا مرحوم مغفور گفت که شملا از الرجال کان تحریر شما لغو از نسا بوده اید مولانا فرمود که ای جعل میکل کلمه
تشدید کرد الرجال من النساء و شرح بعض از رسالات عالیجناب مجلد سادس ماضیه ثبت
مأمول است **دیگر** آنکه در سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه بسعی و شکوه خواجه تاج الدین علیشاه خوانساری
خاتون مرفوع شد بیان این سخن آنکه در ایام دولت الجایتو سلطان قاضی مجدالدین خطیب بود و

نزاعی در میان آمد بخوات که از ایشان انتقالی کشید و حجت کهنه پیدا کرد یا ساخت بنام تاج خاتون که زنی بوده
دختر امیر کردستان و بکر و کبرا خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد و گفت پدر امیر عادل
ملک پسر تودان بهادر در آن وقت که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد ولایت کردستان از او بغیت تصرف
آورده تاز خاتون را اسیر گرفت و حکم یرلیغ اسباب و املاک او را نیز ملک بدل امیر بوده و اکنون با امیر [illegible] ملک
عراق ضیاع و عقار تاز خاتون بسیار است و این حرکات [illegible] در خاطر امیر چوپان جایگیر آمده و آن ملاعین پیش
افتاده یعنی از اسباب مسلمانان [illegible] بنا بر تاز خاتون کردند و امیر چوپان نوکران بولایت فرستاد تا جمیع مواضع
در قزوین و خرقان و همدان متصرف گرفتند و بر دیگران برین فرقه و اتفاق شد هر کس را که املاکی تفرق
بود میگفت این مزرعه تاز خاتون نیست و فریاد از نهاد خلق بر آمد و باهتمام امیر ایبرس قتلق و خواجه رشید
امیر چوپان بجد موضع که گرفته بود طوعا او کرها اقناعت نمود و چون دولت سلطان ابو سعید بهادر خان رسید
آن دو مفسد مقدار دویست قباله که اسباب ده و ولایت در آن قبالات بود در خریطه کهنه کرده
نزد نایب امیر چوپان بردند و گفتند فلان موضع عمارت میکردیم این حجت را که بنام تاز خاتون است در آنجا یافتیم و این
قضیه نوعی مشروع امیر چوپان گشت که اسباب تاز خاتون را از تبریز و بادر حلال بر تصرف میکرد و کار بجایی رسید
که رعایا املاک و اسبابی که بده هزار دینار [illegible] دینار [illegible] خریدار نمی یافت [illegible]
و اکثر املاک از آن بلاد جلا شدند و فتنه عموم یافته خواجه علیشاه صورت واقعه را بعرض امیر چوپان رسانید
خدمتی بر آن التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در عوض آن املاک از پادشاه ستاند و به او داد و از خاصه خویش
بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بلطایف تدبیر آن وزیر مسلمانان از این بلیه خلاص
یافتند و از امیر چوپان احکام مؤکد بلعنت نامها گرفت و آن فرقه بکلی مرتفع گشت **دیگر** آنکه خواجه علیشاه
هم در آن اوان مریض گشت دست اطبای حاذق از معالجه قاصر آمد و ضعف غالب شد و سلطان از غایت
التفات و عنایت بعیادت او رفت و این صورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت آن وزیر صاحب تدبیر دار و جان
بجان کشت و نعش او را به تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند پادشاه فرزندان
و اقارب و عشایر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت بیکی از دو پسر او دهد برادران بر
یکدیگر تعصب کردند و منهم بحضر آن شد که هر دو را گرفتند و بعد از خلاص گشتن هر چه بود از نقود
ایشان اندوخته بود در دست اندند انگاه برادران باهم در مقام منافسه آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت
لایموت حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوایل دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابو سعید انار الله برهانه
دو [illegible] باهم علاقه اخوت داشتند در مدرسه [illegible] دار السلطنه هرات حمیت عن الآفات ساکن
بودند [illegible] فلاکت خویش و قحط و عسرت زمان بلطایف الحیل و بهزار رجا [illegible] شرع
هر روز پیدا کرده آتش میبخشند و اکثر اوقات در حین منضم ساختن [illegible] روغن کردن بر سر آن با یکدیگر

۱۵۰

منازعت میکردند و کدورت میرسید علی الجمله که باتفاق قضا آن تنها از بالا خانه در صحن مدرسه [illegible]
و همان لحظه [illegible] مشهور [illegible] استخلاص [illegible] آمده دیگر مشغول [illegible]
استماع افتاده که در هفته [illegible] آتش در کاسه بوده **دیگر** آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه که در ایام
سلطنت اولاد چنگیز خان در ولایت ایران چنین اتفاق وزیری بر فراش نمرده بود منصب وزارت بر رکن الدین صاین که نایب
امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از قضات شیراز است و جد اعلی او ضیاء الملک عارض سلطان محمد خوارزمشاه بوده و در
آن اوان که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیز خان محاربه نموده شکست یافته
از آب بگذشت ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان بهندوستان رفت و چون سلطان از آنجا مراجعت کرد و [illegible]
خدمت ضیاء الدین [illegible] را ملاحظه فرموده [illegible] رسانید [illegible] که متصدی اشغال سلطنت
بود و وفات یافت و رکن الدین چون بسن رشد و تمییز رسید ملهم توفیق و رای آن داشت که ملازمت نوئین اعظم امیر
چوپان اختیار کرد و یوما فیوما مرتبه او متضاعف می پذیرفت تا منصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابو سعید
بهادر خان بوی مفوض شد اما زمان دولت وی امتدادی نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان نتیجه قهر گشته
چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر تغیر مزاج سلطان ابو سعید بر امیر چوپان و چوپانیان و توجه امیر چوپان بجانب خراسان

منشاء انحراف مزاج سلطان بر چوپان آن بود که [illegible] دختری داشت
بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در شهور سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه امیر چوپان
بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت
از اوست و سلطان در مبادی [illegible] سلطان ابو سعید [illegible]
و مقتضی ایام جوانی چنانکه دانی تعلق و تعشقی ببغداد خاتون پیدا شد و روز بروز آتش محبت او زبانه تر میگشت
تا صبر و سکون از سر او [illegible] رخت بر بست و این بیت از خاتمه غزلیست که در آن ایام انشاد فرموده **بیت**
بیا [illegible] جان ببخشی ــ که از آرزوی تو دلم در هوای [illegible] ــ و روز [illegible] حال املاح نموده
بیت چه دل [illegible] رفت ــ اگر شاه اگر بنده از دست رفت ــ و چون در توره چنگیز خان [illegible]
قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه افتد باید که شوهر او را بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خان
گرداند سلطان ابو سعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاده صورت داعیه خود در میان نهاد چوپان از استماع
آن پیغام سراسیمه و مدهوش گشت و [illegible] اما از روی عقل و تجربت جوابی بر وفق
رضای سلطان نگفت هیهات هیهات عشق را با امتحان ارباب خرد و ناموس چه کار [illegible] امیر چوپان
مایوس شده [illegible] و ماند شمع در شب [illegible] و مفارقت میسوخت و میگداخت [illegible]
ضمیر انور [illegible] از جواب درشت امیر چوپان غباری بنشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در آن زمستان
به ییلاق اوجان بوقوع پیوست امیر چوپان خود را از این سخن دور میداشت بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق

رسید و در عشر ربیع مشکوی زمستان خانه بصره از خطه دار السلام بغداد ساخت **بیت** بغداد خلفاست معظم است * خاک او
از ذر بخون نافه شد سکین دم خطا * یا تا رخود رسانید او سر در قبولها * بر قصد دامن بهشتی او کم تشاه الذ فرم او کاد
که او جان عالمست * بتریز در میان خون رود مراغها * چون پادشاه اسلام خوی آمد بغداد امیر چوپان بجا و زمی توانست خود
باتفاق متوجه بغداد کشتند امیر چوپان بتصور آنکه چون بغداد باری میان محب و محبوب حاصل شود صورت محبت
کمتر کردد امیر شیخ حسن و بغداد خاتون را بقراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میکذرانید **بیت**
میان کعبه و ما کر چه سد بنا بافت * در بچه از حرم در سرا بجا بافت * و چون پادشاه بمدینة السلام رسید سلطان
عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از خرکاه بیرون نمی آمد و کاه کاه مقربان حضرت را
با رفیقداد میکرد و حفظه بالماهی **بیت** بجا ابدار ره نکهبانان خویش * میکرد جز یاد جانان خویش * بتی که بغداد
آن راغ بود * دلش در میان قراباغ بود * و امیر چوپان بجهت دفع ملالت سلطان انکیز شکار کرده و در آن
موضع نیز او را خرم و شادمان یافت و فرصت نکاه داشته در خلوت عرض رسانید **شعر** بحمد الله الذی ارتفع تا اعز
عالم * بفرمان شاه جهان شد مسلم * اکر اندیشه ثمینت هی و ضمیر انور مستولی کشته باز باید بود
تا بندکان آن بندکان قیام نمایند و لا **بیت** چرا خویش نخندی نکو بی سخن * بکو هر چه خواهی که کوید مکن *
سلطان در جواب فرمود که من زمام مهام مملکت در قبضه اقتدار تو نهاده ام و صلاح و فساد ممالک بر رای
و رویت تو مفوض داشته ام تو چنان کن که من چند روز خوشدل باشم و چنانکه بار خاطر زندکانی کنم و تا اکنون
لحظه دم بفراغت نزده ام و تخلص شکایت دمشق خواجه کرده کفت ورا از پیش من ببر و دیکری از فرزندان او در
پیش من بکذار امیر چوپان از این سخن ملول و متفکر از بارکاه سلطان بیرون آمد و دمشق خواجه را طلب داشته
زبان بنصیحت و موعظت او بکشاد و فصلی مشبع در این باب ایراد کرده و یکی از جمله نصایح و وصایا این بود
که ترا بنوعی در رضای خاطر پادشاه باید کوشید که اکر از من جریمه بزرک صادر کردد بجهت رعایت جانب تو عفو نماید
نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه کفت روز و شب شمع آسا بپای ایستاده ام
و آسایش و استراحت بر خود حرام کرده آیین اما مزاج پادشاه را در باره خویش بر خلاف سابق میبابم و اعتقاد
من آنکه سبب تغافل سلطان سعایت شیخ اویس و تیرات که تعرض پادشاه رسانید که هیچ کس را بغیر از چوپان
و چوپانیان در قلم و اعتبار نیست **بیت** زدور روزکار اندوه فرمان ملک * ندارند اندیشه از هیچ کس *
و آن ناکس ناحق شناس بتربیت و اهتمام پادشاه شناس شد اکنون جز قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع
این سخن مطابق واقع بود چه خواجه وزیر که نصرة الدین عادل لقب یافته بود در غیبت امور دیوانی سعی مینمود و عادت
افعال چوپان و پسران او را با تیرح بعرض سلطان میکردانید و تربیت و حقوق نعمت ایشان را بکفران مقابله کرده
هر کاه که فرصت می یافت عرض میداشت که اکثر محصولات ممالک در وجه مصالح چوپانیه مصروف میشود و باقی نیز بحواله
ایشان عرضه میرسد و من که کاشته پادشاهم بر یک دینار و یکمن بار اقتدار و اختیار ندارم و امثال این کلمات

در خاطر شهریاری جای کیر آمد موجب اندیشه کشت و هر کاه که پادشاه سوار میشد از یمین و یسار فریاد و داد
خواه میشنید و هیچ آفریده بعبور مظلومان نمیرسید و هر چه از این جنس قضایا اموری در حیز ظهور می آمد که سلطان انزا
از چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر ایشان هیچکس را اختیار و اعتبار تمام نبود و چون امیر چوپان نیز دید
تغییر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد و صلاح حال خود در آن دید که بولایت دور دست رفته جان از ورطه
مهالک را با خود ببرد که بهنکام فرصت او را کوشمال بی نهایت دهد لاجرم چون زمستان با آخر رسید از روی اشفاق و دفع حقد آهی
معروض داشت می کرد آید که بلاد خراسان از امیر یسور و لشکر امور غالبیت و اکرها فیا بالله طالبان ملک خصوصاً اطراف و اکناف
جغتای قاصد آن دیار شوند با آسانی مسخر نتوان کرد چنین مسموع میشود که نهر اکان داعیه پیدا کرده اند که بدان جانب
لشکر کشند و نیز موسم اندقاعات نیز دیکر است و اموال آن ولایت را ضبط میباید کرد اکر رخصت شود بنده بار خدمت
قیام تمام نماید پادشاه فرمود که هر چه صلاح میدانی باید کرد اکر رخصت شود بنده این خدمت قیام نمایم و امیر چوپان
از بغداد عازم خراسان کشته امیر کبیر و امیر محمود امیر قتلق و امیر محمد بیک و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود
و صاین وزیر را مصحوب کرده آید و مهمات در خانه به برادر خود دمشق خواجه سپرده به شوکت و عظمت هر چه تمامتر
بخراسان در آمد و حکام و کار کنان و کلانتران آن ولایات با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان
نوکران امرای اعظم الکه اسامی ایشان مسطور شده در آن یورش علمهای سکین میفرمود و باستقبال اقامت منازل می بود
تا بهراة نزول کرد و قاآن در آن زمان که از ممالک مغولستان ایلچی بافزیب و خلعت کرانمایه و منشور امیر الامرایی
که بنام امیر چوپان فرستاده بود بهراة رسید امیر چوپان ایلچی را باعزاز و احترام تمام نموده با انعامات متکثره او را
خشنود کردانید و چون ایلاق مصحوب ایلچی بتهت آن روانه کرد که در جه بهار بشکمند و در این اثنا مسموع امیر
چوپان کشت که ترمشیرین خان در حدود غزنین و قندهار است و داعیه آن دارد که لشکر بخراسان کشد و چوپان
برای دفع فتنه پسر بزرک تر خود حسن را با سپاهی کران نامزد آن نواحی کرد و چون لشکریان امیر حسن بهراة رسیدند
درست با تاراج کنادهاء سرکرفتند و چون ترمشیرین خان واقف شد جمعی کثیر از سواران نامجوی را باستقبال فرستاد
و فریقین را که جماعه بین اتفاق ملاقات افتاده از جانبین حملهای شدید ظاهر نموده سروان کوی میدان بر چم
سنان کشت و بنا شدید آن و نصرت کماهی امیر حسین سپاه ترمشیرین خان را منهزم کرد آنند و لشکر امیر حسن میدان
فتح نامدار بغزنین در آمد انجه ممکن بود از قتل و نهب و سبی تقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید
که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتکین را ابرایری بردند و کورخانه او را در هم شکسته و اوراق مصاحف
و کتب را در زیر دست و پای چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند و از عتری و بنیاد بر امیر حسن مبارک نیامد **بیت**
دغم زبردستان نخورید نهار * بترس از زبردستی روزکار * این واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمایه روی
نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین بازکشته در هراة بخدمت پدر سرافراز کشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و فرستادن سلطان لشکر با امرای خراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان

و چون امیر چوپان

وزیر و امرا و خواتین حضرت سلطان بر جزئیات و کلیات ممالک سلطانی امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت ملکی اینچنین
در هیچ امری از امور ممالک اختیار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه شد و در هر که عزم و شرب خود
قرار گرفت حرکات و اوضاع او با فراط کشید و استبداد و استقلال او از حد اعتدال در گذشت مجموع امرا ملازمت
او میکردند و اگر یکی از ایشان بخدمت پادشاه میرفت بکین و انتقام او کمر میبست و پادشاه بعضی از ارکان دولت را
در خلوتی طلب فرموده شکوه کرد که تجبر و تجاوز دمشق بمرتبه رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست شخصی از آن میان عرضه داشت نمایند
که او نسبت بعضی از جواری سلطان که خاتون در قلعه سلطانیه داشت تعلقی پیدا کرده است و گاه گاه مخفیه در وثاق آن
زن میرود سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق خواجه عزم آنجا کرد منهیان سلطان را اعلام دادند سلطان
حکم بقتل فرموده اما کار آن بود که پیر امیر این حرکت کرده بود و دمشق خواجه در آن الحظه در قلعه بود سلطان خبر
خبر کرده بود که اگر بنده مقاومت نموده امرا طلب داشت و ایشان را بمخالفت سلطان تحریض و ترغیب فرموده و مواعید
مستظهر کرده آیند ان جماعت کلمه چند موافق مزاج او گفته بخانهای خود رفتند و دیگر هیچکس پیش او نرفت و سپاه
پادشاه برگرد قلعه صف زده بایستادند و جماعتی در آن در نشستند چند از آن طرف قلعه طریق سلطانیه آوردند
سلطان حکم کرد که او را آن امراء که چوپان و بعضی از خواص او را در هم کشته اند و این شبها در ایشان که دمشق خواجه
او را اعلام و عار آرد آنجا قتل برسید سر از پشت شمرگشت و اقربه کسی از خواص خویش از جنوب قلعه بیرون آمده بر لشکر
زده بگذشت سلطان آقا اولو و جمعی را از عقب او بفرستاد تا او را بگیرند و دمشق خواجه در آن روز بر اسبی سوار بوده که در الوس
علی پار و نظیر نداشت بیت جهان نوردی که مرو ترش ار برانگیزی بیت بعالمی برساند که اندرو فرداست طایفه ایشان که در تاختن
مشغول شده بود ندید دمشق خواجه رسیدند و او چنانکه خواست که اسب برانگیزد چهار پای قدم پیش نهاد و مانند
اسب چوبین خشک بایستاد دست بشمشیر برد که از نیام برکشد نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد و دمشق خواجه تضرع
بسیار کرد که مرا پیش سلطان برید اقا اولو با مصر خواجه گفت که دمشق خواجه از ایشان بستاند حکم سلطان جاری
نمای مصر خواجه باز گشته صورت حال معروض گردانید و سلطان انگشتری خاص خود بدو داد که امان است
و مصر خواجه انگشتری برده با اقا اولو نمود و بیک تیغ حیات دمشق بتمام رسانید و سر او را در مصر جامع و بقاش
برآورده سری که الملک یکچند در زیر سایه خود میدید بر بل میدان که سلطان آورده اند و بموجب فرمان از دروازه
قلعه بیاویختند و علامت خرابی و دو قانون او بباد غارت و تاراج رفت بیت بخرام و بشو خرم از اقبال زمانه
زیرا که نشد وقف توان کبر خضرا و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغه دمشق فارغ باخود گفت بیش ازانکه چوپان کینه
خواستن مشغول شود بدفع او بایدکوشید و با امرا مشورت فرمود که تفتان کار بازیچه نیست که واقع شد که معلوم که
کچوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشت کنند که تدبیر آنست که سلطان بامرای خراسان چیزی نویسد
کما ایشان حرکات نایسندیده دمشق خواجه را با یاسا رسانیدیم شما نیز بهر وجه که میسر گردد چوپان را از میان
بردارید و فرمان جنانست که هر جا که چوپانیان یابید بکشید و بجهت دفع محمود و تیمورتاش هم لشکر مقرر فرموده ایم

تا بندگان برادشاهان گستاخی نکنند و از برای اتمام این مهم مروی خردمند کاردان روی بخراسان نهادند و امرا بر حدها
جون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر نوشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیدند با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه آمدند
و سلطان بعزم دفع امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقاتلت
و مقابله مشغول گشت ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین
سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بدان مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده
معضلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد و بعد از تدبر شافی و تامل وافی قرعه اختیار بر صاحب اعظم جامع مکارم اخلاق
و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و در این باب با امرا مشورت کرده و ایشان سلطان را در این امر موفق و ملهم دانسته
باتفاق عرضه داشتند که صاحب تبریزی که بعزم ثبات و اقبال متاعد و رای صایب در مقام اتمام مهمات خواص و عوام اهتمام
نماید و مفاد دولت طبقات امم اقرب و بحکم بشناسد و خیر از شر و نفع از ضر جدا کند و در ملکی و ملی او در هر کمی بمحل خود قرار
دهد جناب خواجه غیاث الدین است که بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و بصفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در
علوم شرعی و عقلی از ابنای زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف پادشاه فرمود که تا پدر او از میان
مهمات بیرون رفته است رونقی در ممالک نمانده و من چند کس را آزموده ام و هیچ کس سزاوار آن ندیدم که وزیر و مشیر من
باشد اکنون خواجه زاده را طلب داشت منصب جلیل القدر وزارت بدو ارزانی داشت و وزارت بالات و لنا کابر و صدور خراسان خواجه علاء الدین
محمد را با وی شریک و سهیم کرده آمد و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایه سعی نماید و شرایط کفایت
و راستی بجای آورد و کلیات امور را بعرض رای عالم آرای رسانند و بتحقیق قضایای امر ممالک بنو بند و هر مهمی که
کفایت آن بشما از تمشیت آن عاجز آید ما التفات خاطر فیاض خلد بر آن مصروف داریم و ضمیر انور الجمله بر آن مقصور کردانیم
دیگر فرمود که از برای معسور هر چه خزینه بر رعایا ظلم مکنید و انجمال و وجب دیوانی باشد بیش کم مگذارید و بالجمله
نوعی سلوک کنند که یوم تقوم الحساب از عهده جواب بیرون توانند آمدن و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط
در قبضه اقتدار و اختیار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت در کف کفایت ایشان قرار داد و آن دو وزیر
صاحب تدبیر بیک اعتقاد با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هفت ماه خواجه علاء الدین محمد بن شرف
استعفا رفته و خواجه غیاث الدین محمد را آن شغل مستقل گشت و جمیع کتب بخاندان رشیدی منسوب گشته بود در موسم
شدند و آن خواجه بشکر یزدی بخلاف عقیده الجماعت مجموع ایشان از منظور نظر عاطفت و احسان گردانید و افاضل ایام بنام
او تصنیفات و تراجم کتب معتبره نوشتند شرح علی الجاه بالفادت پناه قاضی عضد الدین ایجی بر مختصر ابن الحاجب و سنن موافق
و قواعد غیاثیه در شرح مطالع و شرح شمسیه از مولفات جناب حقایق مآب مولانا قطب الدین رازی و غیر ذلک از مصنفات
فضلای آن روزگار بر صدق دعوی شاهدان صادق و گواهان عدل اند ذکر الادغ امیر چوپان بر آن امر هایل
و کشته شدن خواجه رکن الدین صاین وزیر کرمانی بتمغ و ملک نصرة الدین عادل فرستاد سلطان
ابوسعید بهادر چون بخراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق خواجه و داعیه پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان گشت با هم

گفت که امروز کسی که با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست و این کار که سلطان حواله بما کرده از حیز قدرت ما بیرون
و ما لکن نوعی تدبیر کنیم قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود ابن قتلق و امیر نوروز
و امیر محمد بیک و امیر محمد چچک خال سلطان باتفاق پیش چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان را
با وی داده گفتند که ما در این قضیه متحیر مانده ایم و این صورت جمعی و سعایت طایفه از مردم بی عاقبت فتان روی نموده
که عاقبت جزای خود خواهند یافت و ما ثابت مانده ایم که در مقام طاعت و انقیاد ایم امروز باید که امیر تدبیری اندیشد و اختیار
خود از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نموده و امرا را باب وقت حکایات گفته
او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود حسن و خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه
از آن درگذشته است و سلطان ابوسعید مشغول امرا گشته و قصد جان ما است او را اظهار دوستی و یکجهتی فایده ندارد
از امرا این جماعت و ملازمان گفتند الجاح غرض شما کرد نیست باید مجموع در این راه عدم فرصت و برهم کرم که سلطان او را
میشان در القاهی و ولایت خراسان در حوزه تصرف ما است و اهل فارس و کرمان خراج گزار و ملازمان امیراند و سلطان
ابوسعید بالغ کری بخود به کرد و از آن الخلیل الوس جغتای استمداد نماید و اگر ابوسعید لشکر بدین جانب کشد بمدد
خانان ماوراء النهر از او انتقام توان کشید و اکنون خراسان بر ما قرار گیرد و ما را بر سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا
شود و مکنت و شوکت ما زیادت کرده لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود را از او توان خواست و هرگاه که ما از نیت
خلاف ظاهر شود محمود و تیمور تاش بروم و گرجستان را توانند نگاه داشت و چون تا شد سجای شامل احوال سلطان
ابوسعید بود امیر چوپان رای حسن را استحسان ننمود و شوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت من از این قوم چه
اندیشه کنم و وجود و عدم ایشان پیش من یکسان است بیت بخشش دولت چنین گفت من بما انداشه دارم از این انجمن
سر بدسگال آورم زیر گرد که بارد زمین جنبش جنگ و نبرد و چون ابتداء وحشت سلطان از امیر چوپان مشتغل بود امیر چوپان از غمز
و سعایت ملک نصرة الدین عادل وزیر بود است و بجد در صدد دمشق با او گفته بود در خاطر داشت و وزیر طلبید و چون چشم امیر
چوپان بروی افتاد فرمود که برادر خود دمشق بر وی را جلاد کشت که ... از ... زبان ... جمال ... بجای ... ملک یافت
و از جلاده خواست نمود که از زبان او را بدوزیم زند جلاد بر سید که سبب این عتاب چیست وزیر اشارت بجانب او کرده بیت
بدو گفت ... بر ... آن که در رضا اعتقاد ... نبات خبر بتیغ فرجام او حقیقت آخر سر انجام او و امیر چوپان لشکر عظیم
فراهم آورده و رجال ... انگیختند ... ایران ... بنتوانست تعزیر از انتقام سلطان ذکر حرکت امیر چوپان بنیت
عراق ... خواستن از خسروی آفاق امیر چوپان هفتاد هزار سوار جمع آورده باتفاق امرا بصوب
عراق نهضت نمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا از آن مقام مبارک سوگند دادند که با او مخالفت نکنند و از وی نگردند
و بعضی از ایشان را از ملاذ ... بر وجه مخالفت و دو سوی ... که لشکریان بر او عبور کرده ... از زراعت و عمارات اثر
نگذاشتند و امیر چوپان التماس نمود که خراسان ... مبارک ... بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه
معاف ... حضرت شیخ رکن الدولة والملة والدین علاء الدولة سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود رفت و امرا را بیک

سوگند داد که با او یکدل باشند و امرا سوگند خوردند اما چون در آن چند روز حاجات شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود
که پیش سلطان رود و صورت یکجهتی و بندگی و اخلاص او را باز نماید و پادشاه را از آن بهر مکنت تا بایسته بعضی خاصان سلطان
ومن مضافات واقع شود و مراتب در دوری و اداء حق محدوم زاده خود بتایید کشیده و شرط آنکه جمعی که در فتنه شریک
شوند همه بدین سببها ظلم تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نمود چون شیخ بنابر التماس امیر چوپان
بار دوی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد بر پای خاست و شیخ را بر پهلوی خود نشاند و بعد از آن
نصیحت شیخ زبان بنصیحت گشاده در اثنای موعظت سخن بدان که امیر چوپان رسانید و گفت او بنده پادشاه و تربیت فرمود
و در این دولت بکمال رسیده بیت چوب را آب فرو نمی برد دانی حکمت شرمش آید ز فرو برده خویش
اکنون غبار آشوب بواسطه قتل دمشق در میان آمده که پادشاه تیغ چند که باعث بر قتل او بوده اند با امیر چوپان سپارد
تا این فتنه تسکین یابد پس از تصویب این سخن بدان باقی اختیار پادشاه ذات سلطان ابوسعید در حضور امرا فرمود که تکلیف
و تسلط دمشق امرا استیلا و استعلاء امیر چوپان و فرزندان او در مملکت من از حد گذشته بود و سلطنت صوری انکار کرد او
را سوی کب خویش پایان آمده شیخ اعتماد حرمی داشتیم منفعت بفساد دولت که هر چند از این جانب التفات بیشتر دیدند نخوت
واستیلا را ایشان بیشتر ظاهر شده و فاصله و کمال دولت من شد و حصول مملکت را التمام و کمال در مصالح خویش مصروف
داشتند و در آن امور ما از مصالح دور و دشمن صحبت و عوض مقصود که چوپان در مقام استقصای صفت جریمه
باید که پادشاه در گوشه که نصیب من رود بنشیند و بعبادت مشغول شود والا میان من و او حکم عدل الله خواهد بود و شیخ هر چند
در مصالحه سخن بیشتر گفت با او امتثال نمی‌نمود و مصاحبت هرچه بود و امرا که گفته ای شیخ وجود او بدین درجه ... و عدم امتثال او انما
من بعد میان ما و او جز تیغ نخواهد بود و شیخ هر چیزی که در جمله تقریر داشت بپرداخت و چون مخالف تقدیر
بر طرف مقصود نیامد بضرورت بازگشت الحمد لله و شیخ با امیر چوپان گفت و از مخالفت اولی الامر
تحذیر نمود و امیر چوپان همچنان بر عناد و استکبار خود اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع قوهار رسیده
میان عزیمت پیکر وزیه دولت بر عناد لشکر پادشاه در تاریخان سپهبد بر سر شد و سلطان فرمود که حق تعالی
تعالی این دولت بمن ارزانی داشته و اراده او بزوال نعمت متعلق نشده هیچکس آن نتواند ستد و اگر خواست او غیر
این باشد دفع ضرر نتوان کرد و بنابر حسن اعتقاد پادشاه ملهم توفیق اداء حقوق تربیت و عنایت الجایتو سلطان و والد
رشید او و ادار خاطر امرا انگیخت و امیر محمد چچک خال سلطان ابوسعید و امیر محمد بیک و امیر نکوروز و طایفه دیگر از بر
گشتند و گاه دولت عنایتی هزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده در نیم شب از قوهار روان گشته روز دیگر باردوی
همایون پیوستند و سلطان ایشان را بانواع نوازش فرمود و منت بر او آن داشت ذکر انهزام چوپان بجانب خراسان
و پناه بردن او بملک غیاث الدین امیر چوپان چون از غدر و رفتن بعضی امرا آگاه شد بر دیگران اعتماد نماند
و اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر سر ما آیند ما سر خویش را بکرفت و طریق فرار در پیش و از تدبیر امیر حسن یاد آورده
انگشت ندامت خاییدن گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نافع نبفتاد و با خواتین و خواص خویش

از راه بیابان رو بخراسان نهاد و عدول الطریق مستقیم بنا بر آن بود که شاید که لشکریان سلطان از عقب در آمده با او
رسند و از امرا امیر کرنج و امیر محمود و امیر ایش قتلغ همراه بودند و باقی سپاه تخلف نموده باردوی جهان رفتند و هیچ کس
کمان نمی برد که پادشاهی بدان عظمت بیش از آنکه سپاه خصم ببیند از هم فرو ریزد و بعد از سه روز حجت مشفق به سابقه
وکرد و جمعی را که در حباله نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه روند و بعد از سه روز حجت مشفق
سابقه وکرد و جمعی را که در حباله نکاح رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقه
قرابتی با او درمیان دارید بیگانه مسلمانی خواهید کرد و ایشان را وداع کرده خود با جواهر نفیس و مرصعات و اسباب تیر بلند
و چند جاره و صندوق تنی از راه مغازه طبس بیرون رفت و دیگر مردم از وی جدا شده هر یک بطرفی روی آوردند و پادشاه
امیر طغای را با ده هزار سوار بکنار منتشی امیر چوبان فرستاد و خود متوقف ساوه شد معلوم کرد که چوبان از بیابان
بیرون رفته و ادراک او ممکن نیست مراجعت نمود و در ملازمت شاهزاده ساتی بیک و کرد و جمعی بخدمت
سلطان پیوست و سلطان شرایط اعزاز بجای آورده بعضی احترام در ایشان نگریست و امیر کرنج و امیر محمود
ایش قتلغ پیش پادشاه رفتند و سلطان المظاهره را مانند کنگره هر چه از امارة معزول ساخت و بعد از
چند گاهی بر سر عنایت باز آمده تومانات ایشان را هم بدیشان باز گذاشت و امیر حسن و دیر شش بطرف خارزم رفتند و امیر
چوبان بعزیمت آنکه ترکستان پیش او آن بود و از و استمداد نموده لشکر باز کشد و گرد از دشمنان بر انگیزد
مسارعت نموده تا سرعان عنان باز کشید و در ان جا عزم بر کشته گفت و تقدیری که در آن مدد دهد و ان
سلطان انتقام کشیم موجب کفران نعمت شود و این نام بمن باقی ماند در خاندان من بماند و اگر امداد نمی کنند لازم
انفعال بود و روزگار در غربت و مذلت باید گذرانید مصرع مرا نام باید که تن مرگ راست بدین سبب
که چون امیر داعیه ترکستان فسخ نموده بجایی خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مردی بزرگ اصیل است
و تربیت یافته من بهرات میروم تا روزی چند در آن مقام بفراغت بگذرانم که با من نیکی و دولتخواهی فریاد بر آورد
که ملوک هرات از خلیهٔ وفا و مروت عاری اند و طینت ایشان بمکر و غدر سرشته است امیر بوزد که مربی
ایشان بود بغیر قتلغ شاه بیر جند با هلاک کرده آیند و امیر دانشمند را برسم ضیافت و تسلیم قلعه ها از راه برده
دمار از روزگار او و فرزندانش بر آورده اند و در رفتن امیر بچین و روم و هند و جهت این است که بهرات و چون
قضا رفته بود سخن ولی این نصح و شفقت در خاطر امیر جا نگیر نیامده بود و الغدر ای با دیگری از عرب غایب پیش ملک فرستاد
با ایشان گفت بیت بگو شیدا و را که مهمان رسید ﴿ بیار ای خانه که چوبان رسید ﴿ اگر میتوان داد جانیش
دو سه روز مارا نوایی بده ﴿ بر ان شو که جای چوبان شوی ﴿ و گر نه تو دانی پشیمان شوی ﴿ و الغدری پیغام امیر
چوبان بملک غیاث الدین رسانید اکرچه ملک شوخ ضمیر و بدنیان خاطر گشت اما بنابر مقتضی وقت و مصلحت کار
از دروی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج کرده بر زبان آورد که بیت اگر بخت بیرون شود یار من
زبان وار جانسار منزل دهن ﴿ سر و هر چه دارم همه بهر اوست ﴿ رهی بنده فرمان هر شهر اوست

ذکر قتل امیر چوبان و توجه سرور ابر باز تغاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از خراسان بجانب عراق

بعد از وصول امیر چوبان بهراة باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوبان را با سار رساند
تا خاتون اوخانزاده کرد و جین و املاک اتابک فارس بدو اختصاص یابد ملک متردد شده با ارکان دولت
و خواص خویش مشورت نموده و گفت اگر قصد چوبان کنیم بدنامی حاصل آید و اگر نکنم از عهده غضب و سخط
سلطان چگونه بیرون آییم و جان و خان و مان در سر این کار شود و عاقبت رای او بر نقض عهد و بیوفایی قرار
یافته یرلیغ سلطان را پیش چوبان فرستاد و امیر چوبان چون نامه در سبک اضطراب آغاز نهاد و ماند مرغ در قفص
هم نفس آمد شد و از آنک که مرا ز چشم خون بارید و گفت من با امید آنکه حقوق خویش که بر ذمت ملک و دایم
بدین دیار آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده پناه باو آوردم بیت دل بنهادم تا ندیدم از تو صد لطف و کرم
من چه دانستم که خواهی شد ستمکار العجین مع ذلک من جوهر نفیس که بدست او افتاده و شاه بان بلند پرواز
بدام او کرفتار گشته باید که مرا آن آشیان آسمانی از دست ندهد و وسیله حصول مقاصد خویش سازد ملک خالص
انجار کی او الشیفته کرد و بدان کلمات التفات نکرد امیر چوبان التماس نمود که با ملک ملاقات کند که آن هم روست اخوشتا
با وجود چندان حقوق و ایادی امیر چوبان از دیدن او امتناع و ابا کرد سبحان الله بنی آدم چه مکرم محی باشد
القصد ملک علیه ما یستحق جلاد را بدین او فرستاد و امیر چوبان جلاد خان که از خواص سلطان متولد شده بود طلب فرمود
بسیار بگریست بیت دلیر برد دست بگریست زار ﴿ سر شاه چنین روز باید بکار ﴿ و امیر چوبان بملک پیغام فرستاد
که سه وصیت او بجای آورد اولا آنکه نقره باید بسر او دا اندیشد جدا کنند و انگشتان خود آهن بر یک انگشت او باد پاره
پاره و دوران سازند دیگر آنکه جلال الدین خان را که جوانیست نو رسیده و جهان نادیده بنزد پیش سلطان فرستاد و بنا بر علاقه
امومت شاید که بر جوانی او رحمت فرماید سیوم آنکه نعش مرا که جسد او را بمدینه طیبه ساکنها التحیة و السلام فرستاد
که در آن بلده مکرمت ساخته مدفون کرده و ملک حکم امر کرد تا جلاد امیر چوبان را بخنجه هلاک ساخت و انگشت
ابهام او که دوسر داشت ببرد و ... امیر بگو نهادند راه نوعی گشته در کور نهادند
و نکی و لیندی که در بعضی تاریخ طغای دری نقش املاک بر سر ولایت نیشابور منازعت می نمود
و روزی در مجلس عالی گفته بود که ملک غیاث الدین را سزاوار حکومت ... و این سخن در خاطر
ملک جایگیر آمده فرصت تا دم آهنکوان بر اسفلش نهاده میدمید تا نفسش منقطع گشت و انگشت امیر چوبان را در سنه ثلاث
و عشرین و سبعمائه باردوی همایون رسید و بنا بر فرموده در اردو با دار آویختند و در زمستان سال دیگر ملک غیاث الدین
عزیمت اردو نمود و در ری خبر شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوبان را از امیر شیخ حسن ستانده است و در حرم خاص خویش
جای داده و بغایت مطبوع طبع سلطان افتاده و بخداوندکار ملقب شده است ملک چون این خبر استماع نمود در بحر فکر
و اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل شکیبای او استیلا یافت و قوت که مراجعت نماید و آن فی نهایة ... فرستاد
تا جلاد خان را که در آن اوان ... بدادند براه عدم فرستادند بیت در یغا که بر نمرد شد ناکهان

کلاغ دولت بروز جوانی ❊ مانند در قراباغ جز بقتل بیلاجلادت منافات بر شاه بواسطه اختیار و اعتبار بغداد خاتون
مهم او انیش نرفت و ملک اردو را در اردو موقوف کردانیدند تا کسان فرستاده تابوتهای امیر چوپان و جلاوخان را با اوجان
آوردند و بعد از تجهیز غسل و تکفین در آن موضع بر ایشان نماز گزاردند و هر دو نعش را مصحوب قافله که بحجاز میرفت
روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار برخرج محمل افزود و آن دو تابوت در عرفات و سایر مناسک حج همراه بود
و بعد از نماز عید الاضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گزارده آمرزش خواستند و اهل حجاز و یثرب برکت قبر چوپان
نفرین کرده مکفتند امر الله علی قاتل چوپان و از مکه شریفه ایشان را بمدینه مکرمه برده اشراف و معارف آن بلد طیبه
بار دیگر بر آن جنازها نماز گزاردند و چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تمام شده بود
او را با پسرش در گورستان بقیع در جوار مقبره امیر المومنین حسن بن علی علیهما السلم دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل احوال
امیر چوپان مصرع جز نیکی مرو که گذرگاه عاقبت نیکست ❊ امیر چوپان بمحامد صفات و محاسن سمات آراسته بود و اعتقاد صافی
و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که احوال آل ملوک عجم و اکابر سلاطین و معمورترین
و ابنیه سلاطین روم و قیاصره و اکاسره آن که در ممالک کرده ان سیاه آثار علم ارتفاعان او همچنان است و ان بقا و عز بی ارتباع
نشان نداده مردی و فتوت و مروت و حق گزاری و وفاداری او بنسبت سلاطین چنگیزخانی زیاده از آنست
که این مجمل احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت و انجام روزگار ایشان

امیر چوپان نه پسر داشت مهتر همه امیر حسن بود و در شرق ممالک سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال می نمود و او را سه پسر بود
بزرگتر از همه ایشان تالش که بعد از هزیمت چوپان در مصاحبت پدر بمازندران رفت و در آن ولایت قصد ایشان کردند یکی از
دوستان امیر چوپان پدر و پسر را ما یحتاج سفر مدد داد ایشان با خوارزم رفتند و قتلغ تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در
خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نمود و پیش پادشاه فرستاد و پادشاه عنایت و تربیت فرمود و ... بجهت جنگ
فرستاد امیر حسن و تالش در آن یورش شرایط جلادت و بهادری بجای آوردند و امیر حسن زخم خورده پادشاه او را بنواخت
اما بدان زخم درگذشت و ... بیت اگر صد بجست از زمانه امان ❊ نرستند از گردش روزگار ❊ زحکم خداوند
کردگار کسی ❊ اگر جسته بود بهم در رسید ❊ و دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و قوچ حسین بودند حاجی بیک را شیخ حسن کوچک
که عمش بود زهر داد و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمورتاش بود که بواسطه خود ترا از امیر حسن بود
حاکم ممالک روم شد و او را در آن دیار کارهای عظیم دست داد و چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند
و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصر و ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و تیمورتاش در زمانی که از اقصای روم
متوجه سیواس گشته بود و ... رسید و آنکه پدرش و برادر را بقتل رسانیدند بیت چو دستان چوپان بکوشش رسید
بگردون گردان خروشش رسید ❊ و در باب ایلی و انقیاد و مخالفت و عناد سلطان ابوسعید متردد شد خواص و نواب خود را
جمع آورده و از ایشان در این امر استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند که الحال دولت باید نمود شاید که یرلیغ فرستاده ممالک روم
بر قرار سابق بامیر مسلم دارد و تیمورتاش این رای را نپسندید و گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بصد بیت خاندان چوپانی کمر بسته

و سلطان پدر و برادر مرا بگناه کشت و مرا ... اعتماد نماند و زمره گفتند که لشکر کشیم و محمود را با خود متفق سازیم و جنگ
کنیم این تدبیر نپسندید و بغداد آخر الامر امیر تیمورتاش فرمود که حصارهای محکم که در ... است بهم چنین روزگار
بکار می آید و قلعه بر آن داده که هر یک از بهادران بحصاری رفته در استحکام آن مبالغه نماید و خود در ...
قلاع بود در آمد بیت ... کس ندیده ❊ چو بر آسمان ... کس ندیده ❊ به پنهان و پیدا جهانی دگر ❊
برون از زمین آسمانی دگر ❊ از خوف سپاه سلطانی مدتی در آن حصار بود و عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده
باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر من کرد و من حالا ازو خایفم و لا علاج الامر که مرا بمصر رسانند بهمان شرط چنانکه
ملک ناصر ایلچی او را اعزاز و احترام کرده گفت اگر تیمورتاش بدین جانب قدم رنجه دارد ملک و مال او را ... و چون
رسول مراجعت کرده آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید امیر تیمورتاش ... روم ... بیت
و تحملات پادشاهانه و خزاین موفور عازم مصر گشت و ... او روان شدند
روان بود با او چو یوسف نبی ❊ زرفته سوی مصر چون او کسی ❊ بعظمت و شوکت هر چه تمامتر ...
پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شد ملک ناصر بتعظیم و احترام تیمورتاش اقصی الغایت کوشید
و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورده تیمورتاش دست بذل و احسان کشاده مرغ دل اهل آن زمان [illegible]
انعام صید کرد و بدام بخشش قید و وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلاد مرید و معتقد او گشتند و چون ملک ناصر
اهلیت و استحقاق امیر تیمورتاش را در سلطنت زیاده از خود دید و دانست که امرا و ارکان دولت از صمیم قلب دوست و هوا
خواه او شدند اندیشید که ناگاه فتنه روی نماید که تدارک آن نتوان کرد و بنابرین فرمود تا تیمورتاش را گرفته مقید
و محبوس گردانیدند و او در آن حبس تضرع نامها بنابر اخلاص خویش پیش پادشاه فرستاد سلطان ابوسعید بر حال
تیمورتاش ترحم فرموده ایلچی بمصر روان کرده او را طلب داشت ملک ناصر تصور آنکه اگر تیمورتاش مشمول عاطفت
سلطان گردد بسبب اهانتی که بوی رسیده بممالک شام تعرض رساند او را بقتل رسانید و بعضی گفته که ملک ناصر چون
تیمورتاش را بگرفت بر فور کشته سر او را مصحوب نوکر سلطان ابوسعید ایلچی ... که برسالت رفته بود نزد سلطان
فرستاد سیوم پسر امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دولتشاد و او خاتونی بزرگ ... بود
و عادله و فاضله بود سلطان او را در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را بخواست و دلشاد
خاتون مادر سلطان اویس بغدادی و ممدوح سلمان است و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در گرجستان بفرمان سلطان حکومت
میکرد و بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز بحکم یاسا رسانیدند و او چهار پسر ماند و پسر او امیر شیخ
حسن کوچک که عم زاده ایشان بود زهر داد و دو پسر دیگر را بیجو امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسانید بدان بیچارگی
پسر امیر چوپان که مذکور شدند و بغداد خاتون یک مادر متولد شده بودند و پسر ششم او جلاوخان بود که در راه اردو بغرق [illegible]
ملک غیاث الدین کشته شد و جلاوخان از دولندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر هفتم امیر چوپان سیورغان
بود از ساتی بیک دختر دیگر الجایتو سلطان بود و سه پسر دیگر امیر چوپان سیوکشاه و ایلچی ... و نوروز از یک مادر

بوده‌اند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون خاطر خطیر سلطان از چوپان و چوپانیان فراغت یافت نارین طغای را
بامارت خراسان نامزد فرموده بدان حدود فرستاد و در اثنای این واقعات و وقوع این حالات ذره از مهر بغداد خاتون
که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد بیت موئی من زدمی بر آمد و کار فرزکیش خویش / تر یا مهری شد و عاشق کجکند
و بعد از امتداد روزگار و مضایق لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادرخان قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت پیش
امیر شیخ حسن رو و به صورتی که دانی و به هر کیفیة که توانی او را از سر این خاتون بگذران قاضی بحسب فرمان امیر ملاقات
کرد مکنون ضمیر از جانب سلطان باسماع رسانید چیزی بدیع و حکایتی غریب مسموع شد که گفتن آن موجب شرمندگی و نفعقش آن مستلزم
زندگیست چه هر که حیات را انکار دارد با یک کار مقتضی رای پادشاه نشاید بیت خلاف رای سلطان رای جستن
بخون خویش باشد دست شستن اکنون مصلحت شما در آنست که طوعاً او کرهاً مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمایید امیر شیخ حسن
جواب داد که حکم سلطان بر جان ما روانست پس بغداد خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته بشارت وصول دلدار بحضرت
اخبار رسانید سلطان در عقد بغداد خاتون و تقبیل اعتابه و ما بعد من هذا القبیل مسارعت میفرمود قاضی گفت ارتفاع
جانبین واقع و موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شرعیه چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه ولا
چون مسیح امید در تنسم و تعجیل امل در تبسم بود چند روز مفارقة دلدار در نظر او سهل و آسان نمود و چون مدت
عدت منقضی و قوت شهوت منقضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و آیین خرمی و عزا و ملت
بیضا آن محفل نشین حجله عصمت را در تحت تصرف آورده و فرمود تا محلی خاص از برای وی آراسته بطلا خرمی و انبساط
ساختند و بیت المال را با فروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن کردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود
و سرود و نغمه چون زاروسانید و از سماع نوای روح افزای ایشان زهره بر فلک در رقص آمد و چرخ از شادی آن بزم
متحیر شد صحن زمین را به رنگ بیمانند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکن یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول
باوج قبول رسیدند

ذکر ظلم و تعدی نارین طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او

نارین طغای
پسر کیتو قانویان بود که در جنگ مظفر پسران کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود
و در زمره خواص و ایناقان پادشاه انتظام یافته و او شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بی باک و ظالم پیشه و ناپاک و در شقاوت
جبلت ضمیر و برادر انجم در شش تقریر نموده چنان ساخته که مانند چشم بد مجال آن نداشت که گرد او گردد و دفع کید که
ملازمت سلطان نماید و نارین طغای شکایت پیش امیر چوپان برد و حقیقت از غایت ساده لوحی و نیک نفسی پسر او را
از قصد او مانع آمد نارین طغای بنابر حمایت امیر چوپان پیش سلطان نرود اما آن کینه را در دل بنهاد اما از دستخوش اجل استغناری عام
داشت و چون ضمیر سلطان از آسیب چوپان و چوپانیان دریافته در استیصال آن خاندان سعی نمود و بعضی از وقعه
آن طبقه دست به اموال و متروکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشته بود و در کاه او ملاذ و ملجأ امرا و اعیان و اشراف
شد از کمال نخوت و تکبر حرکاتی اقدام مینمود که موافق مزاج اشرف سلطان نیامد و بنابرین پادشاه او را بامارت خراسان
مامور کردانید تا از نظر مبارک دور افتد و هر چند حکومت آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امرای کامکار بود نارین طغای را

این معنی دشوار میشود در ثبات که مخیلات که بحیلی امیر چوپان امیرالامرا باشد القصه طوعاً او کرهاً نارین طغای بعزیمت خراسان
روان شد و قتلاق در ماز ندارن سکونت و داعیه آن داشت که تومان هراة که سالهای دراز تعلق بملوک کرت متعلق بود
باو تعلق گیرد و ملک غیاث الدین با او جهت دوستی امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها معتمد و لیکن اکرد اند و ملک غیاث الدین
در حین توجه پادوی به حضرت قوریلتای غلام مازندران گشته با نارین طغای ملاقات فرموده و از و رخصة خواسته هر چند
این معنی ملایم مزاج او نبود منع نتوانست کرد و ملک بشتو و عده از جنگ او خلاص یافته رو بعراق نهاد و در شرف
پای بوس مشرف و سرافراز گشته و به مراحم و عواطف پادشاهانه مخصوص آمد و تجدید برلیغ رساند که طغای در تومان هراة
و الکه تعلق بملک دارد دخل نکند نارین طغای از استماع این خبر رایت خصومت با ملک و فرزندان او برافراشت و ایلچی فرستاده
ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از ملوک غور بصورت مستغنی و مماثل بوجه داشت ملکزاده پای در دامن
وقار کشیده بسخن نارین طغای التفات نکرد و ایلچی باز گشته نارین طغای را ملک و ادعونشاه را با سپاهی که ان بهرام فرستاد و
تا ملک شمس الدین را بزجر و تکلیف پیش او برند ملکزاده در ایت خلاف برافراخته و قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان
منهزم ساخت و نارین طغای بنفس خود متوجه هرات گشته چون کاری نتوانست کرد و خرابی چند انوی در آن مملکت
ظاهر شد و خراب و خلق در راحت نبود و ملک غیاث الدین را اعوام این خبر شنید و وسائل الحجه رخصت معاودت
حاصل کرده و در آن اوان که ملک متوجه خراسان شد نارین طغای لشکر را با امیر اسعها فرستاد تا او را بجنگ آورند
و ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از بیابان مطبخ خان بهراة رفت که هیچکس بکرد او نرسید و در بین اثنا نارین طغای از ظلم
و بیداد در خراسان برافروخت بواسطة ارجوفه که شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکران از دیار او بالنهر عازم
خراسان اند و عدد احتیاج است سلطان ابوسعید تاشتمور را با بعضی امرا و سپاهی سنگین نامزد خراسان کردانید و نارین
طغای چون وحدت که بواسطة افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت که نمود سهم از بیش بپایه دلاجرم پیشاپور را
غارت کرده از بیابر بلاد خراسان و مال فراوان ستانده و روی بار دعوی نهاد و هر چند حکم یرلیغ می آمد که از بغا کرد پیشتر
باز کرده ملتفت بآن نمیشد و در راه با تاشتمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرده از آنرو که از بغداد
خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشتند گفتند و با هم قرار دادند که آنچه در جانب خداوند ایلخان از میان گرفته
بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان بود فرستاد و او را بالخود
درین امر متفق ساختند و او جمعی دیگر را نیز موافق کردانید و با یکدیگر مواضعه کردند که نارین طغای بسلطانیه
رود و اگر دفع ارکان دولت را موافق مزاج سلطان بابد فبها و الا قصد پادشاه کنند و تاشتمور در حدود قزوین
بهانه ترتیب اسباب یورش خراسان توقف نموده نارین طغای بسلطانیه رفت چون ظلم و تعدی آن کافر کیش را
بسمع سلطان رسیده بود و او را باکابر خویش مثل بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود او را استقبال
میداشت و خاطر بر انتقام قرار داده داعیه داشت که آن خاکسار را در ورطة بوار انداز د و نارین طغای از شاهده
این حالات سراسیمه شد چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاشتمور با امیر نوحدین گفته از و استمداد نمود

و امیر نوروز را با بوغان فریفته در حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد خواجه با آن سخن التفات
ننمود اما پادشاه از استماع آن حادثه عظیم ملول و متفکر شد و ناری طغای جمعی را مسلح ساخته بر در ملازمت که در
جوار خواجه بود موقوف و خود پیش وزیر رفت و اجازت ملاقات شد و خواست که با سلاح و نوکری چند در آید
برادر وزیر با ناری طغای گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح از خود جدا ساخته تنها
در آمد و چون دید که تیر تدبیر او بر هدف مقصود نمی آید تملق و تلبیس آغاز نهاده از روی التماس نمود که پیش سلطان
شفیع شود تا مزاج اشرف اعلی بر سر عنایت آید و خواجه متقبل شد او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم
تا ناری طغای بیرون آمد بر حسب مکیده بقصد خواجه در کمین غدر ایستاد سرای خواجه دو در داشت یکی در ملازمت
و یکی از بیرون خواجه از در بیرون سوار شد پیش پادشاه رفت و معروض کرد آنکه ناری طغای را از داعیه تشرف
پای بوس آمده و منتظر عنایت و مرحمت می باشد پادشاه از سلامت نفس وزیر متعجب شد و نمود که هیچ میدانی که او
درباره تو چه اندیشه دارد خواجه عرضه داشت که من بنده درگاهم و مشمول عاطفت پادشاهم که در شان من اندیشه
بد و حایل کند سلطان فرمان داد تا ناری طغای را بگیرند بمحضر خدمتش حاضر داد و او چند ایشان را در رفتار و سلاحی
چند برداشته پیاده نوکران سلطانه فرار نموده پایدار شد و سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بر سمت
خراسان از عقب او روان نمود و ناری طغای بر احمال حرکت آمد چون بالای ابهر گذشته در یکی از روز نجود
روی در کمد بایستاد که خویش پادر خراسان با اتباع و نوکران خود رساند و خواجه لولو او را بیافت و ایلچیان بهر سو
باطراف روان داشته حکم کرد که او را هر کجا یابند بدرگاه پادشاه رسانند و چون ناری طغای که بسته و کوفته بالجمله پایان
کار او نزدیک مانده بود بنواحی ری رسید در دره پنهان شد و نوکری را بطلب طعام فرستاده و نوکر بخانه ایلچی ایتماس
و جمعی مغولان که در آن حدود بودند رفته حاجی ایتماس و جمعی آثار خوف و هراس در بشره او مشاهده دانست
که آمدن او بر طریق صواب نیست بر نهج خوب از روی صورت حال معلوم کرده با چند سوار مانند بلای ناگهان بر سر ناری طغای
فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یاسای چنگیزخان و فرزندان بر چه سانست ایشان را بقیداکرده تا از عقب چه پیدا آید
و بحسب اتفاق مقارن این حال ایلچی رسید حکم یرلیغ رسانید که ناری طغای هر جا که یابند او را بند کرده با اردوی همایون رسانند
حاجی ایتماس او را مقید ساخته در غرة صفر بسلطانیه رسانید و در روز فردا ناری طغای فرمان عالی شرف نفاذ یافت
که ایلچی رفته تاش تیمور را گرفته آورد و در ولایت قزوین بحدود شهر پیلک فرستاده سلطان در روز رمضان قریب بوقت
غروب نزدیک منزل او رسید نوکری از پیش رفته کرد که مهمان میرسد تاش تیمور مردی باکیاست و زیرک بود دریافت
که حال چیست خواست بگریزد ایلچی رسیده او را پرسش نمود و گفت پادشاه را فرمان چنانست که تو عزیمت خراسان فسخ
و گفت حکم یرلیغ سخت و او را بسلطانیه رسانید و در روز عید فطر سنه تسع و عشرین و سبعمائه خون تاش تیمور و ناری طغای
بیاسا رسانیدند و ایشان را بجای سوم شیخی امیران که کرمه قلعه سلطانیه در آویختند و باد بهت تاراج بر ناطق

و صامت آن دو پیلک صف کرک که مشهور است بود بند و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود بجهت خطر مادر پادشاه با او تعرض
رسانید اما از مرتبه اعتبار ساقط کشت و خواجه علاء الدین محمد که بموافقت ناری طغای و سایر اهل الطغیان متهم بود
خواجه غیاث الدین محمد او را از آن ورطه خلاص داده بوزارت خراسان فرستاد و مقرر خواجه کرد شغل او را بنقل رسانید
بود در بن قضیه با مخالفان دولت متفق کشته چون سلطان را دراز ملازمت سلطان کرده از دیوان کوچ داده بود آسیبی
باو نرسید و رخصت یافته بجانب کرمان شتافت و دیگر پرتو عنایت سلطان و تربیت سلطانی بروی نتافت ذکر وقایع
متفرقه که از سنه ثلثین و سبعمائه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابو سعید خدابنده روی
داد در سنه ثلاثین و سبعمائه سلطان ابو سعید بهادر خان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین
محمد بوزارت او مقرر کشت و چون در آن ایام بواسطه ظلم و جور ناری طغای اکثر ولایت خراسان خراب کشته بود سلطان
حکم فرمود که بغیر از مال دیوانی فلسی از رعیت نستانند و بدین خبر مسرت اندوز شده که از خراسان جلا شده بودند مراجعت
نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور سنه احدی و ثلثین و سبعمائه طایفه از حاسدان در امیر شیخ حسن بزرگ
افترا کردند که او را با بغداد خاتون اتصالی است پنهانی سلطان حکم کرد که او را بگیرند و مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد
و پادشاه از سر خون او گذشته فرمان داد که بقلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون مغلوله شد
تا آن زمان که تحقیق این سخن نمودند و کذب مفتریان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند بار دیگر بدرجه عزت
و عظمت مستعلی کشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات خاتون و وزیر بودند بیت بر آن هم دو بودی جهان الملک لله
بر آن دیگر از احد بود کالله و در این سال سلطان امیر دولتشاه را بامارت روم فرستاد و او در راه بمرض کرفتار
شد و در روم بجوار رحمت پیوست و مهلتی نکرفت و در سنه ثلث و ثلثین سلطان عنایت نموده امیر شیخ حسن بن امیر آق بوقا
که در قلعه کماخ بود بامارت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم
مشغول بود و در این سال مولانای اعظم زبده اتقیاء الامم مولانا نظام الدین هروی که ملک معز الدین حسین
کرت مرید و معتقد او بود در هرات بنجیه حیات بست بتاریخ سنه ست و عشرین و ثمانمائه سلطان شهید
میرزا سلطان ابو سعید آن امر محدث برانداخته بنحو ... مال مقرر ساخت و در سنه اربع و ثلثین و سبعمائه سلطان
ابو سعید بهادر خان حکومت ولایت شبانکاره بر امیر مسافر ایناق مسلم داشت و سابقا امیر محمود شاه اینجو بحمایت و اهتمام
امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در دیار شیراز و شبانکاره چندان املاک او داشت که هر سال مبلغ ... تومان
یومیه حاصل میشد و این صورت بر او دشوار آمد که با وجود او حکومت بدیگری دهند و محمود شاه اینجو با سلطان
سخن کوی و حسی و چالاکی و فرزانکی و عقل معاش در مجلس سلطان کستاخ بود و امرا نیز با او محبت و مودت
میورزیدند و چون مسافر ایناق بنا بر تقرب و محرمیت سلطان مشمول انعام بود محمود شاه ایشان قتلغ امیر سلطان
بن امیر ... و امیر محمد بیک و امیر محمد ... با در قصد او با خود یار ساخته متوجه خانه مسافر شدند
و مسافر از توجه او آکاه شد خویشتن را بقصر سلطان انداخته و امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته

تبریز چند بر دیوار بزدند و قصر پادشاه حصار شد نزدیک بآن شد که سلطان مسافر را بیرون فرستد
درین اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با غلبه تمام برسیدند سلطان بایشان مستظهر شده
آن جماعت بگریختند و پادشاه همه را گرفته بقتل ایشان حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع
خلاص گشتند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد امیر محمود ایسن قتلغ را در خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس گردانید
و سلطان شاه بن نیکروز را در قلعه سیرخان و محمد بیک تره در قلعه دم و محمد قوشچی در قلعه نطنز و محمود شاه ینجو
را بقلعه طبرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را بروم بردند و مجموع این امرا تا زمان
وفات سلطان در آن موضع بودند الا محمود شاه را که باز آورده اند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن
گشت و محبوسان بعد از مرگ سلطان خلاص شدند و در سنه خمس و ثلثین و سبعمائه قولادخان که حاکم
الوس جغتای بوده و ماوراء النهر وفات یافت و چوران خان بن سیور بجای او نشست و در آخر این سال پادشاه
اوزبک که از نسل جوجی بود از دشت خزر آهنگ اران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه
ست و ثلثین و سبعمائه بقصد دفع استیلا و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکرها عازم اران شد و بحدود
شروان رسیده بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه
قوی گرفتار شد مزاج اشرف از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از دو هفته بهتر شد و بحمام رفته
مرض نکس کرد و اطبا احساس سمی از سموم میکردند والعلم عند الله تعالی **ذکر وفات سلطان**
ابوسعید بهادر خان بن الجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو
بن تولی خان بن جنگیز خان چون مرض بر ذات همایون پادشاه جم جاه استیلا یافت ارکان دولت
و اعیان حضرت و اهالی مملکت هراسیده و بیقرار گشتند اطبای حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند
مفید نیفتاد و تدارک قابل نشد که از دست طبیب در گذشت و بر شربت دوا و انجح بحر یاس و حرمان
مرتب گشت و سلطان در اثنای جوانی و اوقات کامرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات افتاد و ودیعه
حیات را تسلیم قابض الارواح نمود و این حادثه عظیم در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمائه بوقوع
پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان ابوسعید فرماید **بیت** گر بگوید تاج و سریر دخیل کی اندیشید
بزوال دولت سلطان اعظم بوسعید ملک و سلطان چون تن بیجان و خلایق مانده مبهوت حیران شدند
چون آن حضرت را هیچ پسری نبود و ارکان دولت هر یک رایی زدند و در حین حالی پادشاه اوزبک با لشکر گران
از دربند گذشته بکنار کر رسید اهالی ممالک ابوسعیدی دست از مال و جان شسته و بیم مرگ در دل و خاطر راه
دادند و دولتشاه خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود و ترس سلطنت از ارپا خان
کرده با پدر خال خویش از اردو بیرون آمد و بدیار بکر پیش امیر علی پادشاه بعد از انتقال سلطان ابوسعید رفت و در اردوی
صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید طاب ثراه برای رزین و عقل دوربین تدبیرات شایسته اندیشید

با مجموع امرا یک دل و یک زبان شد و ابواب مخالفت و منازعت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت
مسلوک داشته پیش از تجهیز پادشاه سعید سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه ارپا خان که از نسل اریق بوکا بن تولی
خان بود بپادشاهی موسوم ساختند و بعد از آن جثه و تابوت پادشاه را بجانب سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات
خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله تعالی بجای آورده آنچه معهود بود دادند و آن موضع را شروان خوانند
ذکر سلطنت ارپا خان سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو
خان کسی که سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر بارپا کاون میرسد و در آن اوان که آثار سکرات بر وجنات
احوال سلطان لایح گشت جناب خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپا کاون را از [illegible] خانه او طلبید و خاطر نشان او نمود که سلطنت
سر ور که در آید و چون سلطان در گذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاه اسلام [illegible] و حرمت آورد و امرا و ارکان باتفاق
اقا و اینی جنابه رسم و آیین سلاطین بود او را بر تخت حکومت بنشاندند و مادر سلطان و بچلی خاتون [illegible] بنا رضا نمود و آخر
الامر بسعی وزیر راضی شد و گفت چون ابوسعید بماند سلطنت بهر که خواهید دهید الاجوبا ایشان و چون ارپا خان بحکومت
متمکن شد تاج مرصع سلطان ضعف و بعضی بر سر نهادند و نوینان و امرا رفیع مقدار چون او کمر خدمت ایستادند
و آن مشتری ماهیت بطلعتی چون خورشید بر تخت بنشست **بیت** بر عجمه کاوس تخت خسرو بپا که سر زلفش او بر تخت شاهی
و آن روز تا شب بعیش و حضور و تنعم و سرور بسر بردند دیگر روز بوقت آنکه **بیت** ابروی حبش بچنین در آمده
که آینه چین بچین بر آمده پادشاه روی باعیان ملک و سر آن سپاه آورده گفت مرا چون دیگر پادشاهان بزیب و زینت و تجمل
و تنعم مطلوب نیست بجای کمر زرین شمشیر و بعوض افسر مرصع معلی در میان بندد چنانچه کافی است از لشکر بابعدی موافقت
و از من شفقت و مرحمت و تحقیق شیوه سلطنت و آیین جهانداری قابلی بود بر قامت جلالت و شهامت او راست آمد
اما روز کار او را امان نداد و از ملک و دولت بهره داری نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت و در خطبه معز الدنیا
والدین لقب یافت و منصب را بر قرار ابدی آن سلطنت داشت اما اندیشه که بیشتر جمعی معتبر بود ماندو او مغلوب تا انجا
صدم برسانند اهام و تمشیت بتدبیر موید این مقال آنکه بعد از خاتون بنظر استخفاف در بایخاتون میکریست
و سلطنت او را وقعی ننهاد و درین اثنا اعیان ختم کردند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات و سلطان
ابوسعید را زهر داده و بنهانی انکه در بیعتش کشاده و وزیر او با دیگر خواتین موافقت نمود مبارز شاه خواجه لولو
در حمام بمعرض شهادت فایز شدند و ارپا خان در آن زمستان لشکر بدربند کشید و بر کنار آب کر در برابر لشکر اوزبک
که قصد مملکت ایران داشت شده فرود آمد و قبه بارگاه با اوج سپهر و ماه برافراشت و از طرفین کینه ها گرفتند ارپا خان
مرموز تا امرا نامداران لشکر هول حادثه شتافتند تفحص ای او زبک رو در آمدند و تدبیر موافق تقدیر آمد پادشاه
اوزبک از عقب خبر یاغی شنید و از جانب خوارزم آوازه قضیه معامله قتلغ تیمور که عم و مستظهر طبقه اوزبک بود
رسید بنا بر احتیاط مراجعت کرد **بیت** دو رنگی تکر چه برآمد کی دو منزل هیچ کرده که کی شاه و سپاه اوزبک
خود را بدان طرف دربند انداختند و مملکت خویش ساختند میگفتند **مصرع** غنی کاک ای اولغان زاده علمیان چون آن

شجاعت وجلادت از ارپاخان مشاهده نمودند هیبتی او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جای گیر آمد و پادشاه
ولشکر نامور مؤید و مظفر بمعسکر مراجعت نمودند و ارپاخان شهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان را در عقد آورده
و بدین واسطه دولت او قوی و محکم گشت و چون از تقاعد مرتبه خویش در اخطار مرتبه دیگران تصور میکرد در روز
استفتاح [illegible] حال ملک سعید شرف الدین محمود شاه اینجو که قارون زمان بود و اشرف و اعظم ملوک جهان بهانه انکه
[illegible] از نسل هولاکوخان در حرم تربیت داده ابوسعید بقتل آورد و دو شهزاده دیگر را هم از آن نسل که سابق الذکر بودند
کشت و پسران محمودشاه از تبریز بگریختند مسعودشاه بروم رفت و امیر محمود و امیر شیخ ابواسحق بخدمت امیر علی
پادشاه شتافتند و در آن اوقات شهزاده موسی که نسل او با اوکتای قاآن [illegible] با دو پسر کوچک رشید [illegible]
و از حسن و ملاحت از عیب بری بودند از بیم خصمان گریخته پناه باین ملک آورده بودند و ارپاخان ایشان را در امور سلطنة
انباز خود شایسته [illegible] حکم بر قتل آن بیچارگان کرد و مهر [illegible] و حقوق خویشان خود [illegible] و این خونها بروی مبارک نیامد
بیت
بخونهای [illegible] که بالای هر دست دست است
و امراء شنیدند که سلطان ابوسعید خان ایشان را در قلاع
محبوس کرده [illegible] امیر محمود [illegible] و قتلق و سلطانشاه [illegible] از حبس خلاص یافته بخدمت
ارپاخان آمدند و روز بروز [illegible] و فضول میکنند و بواسطه توجه که از پادشاه داشتند با امیر علی
پادشاه مصادقت میورزیدند ارپاخان این معنی تفرس نمود و خواست که بدفع شر آن جماعت پردازد خواجه غیاث الدین محمد
نگذاشت و بیم ایشان و علی پادشاه [illegible] امیر علی پادشاه [illegible] که در زمان [illegible] آن حاکم او بود
و قاآن او را [illegible] بجنگ [illegible] تا او را مقهور و منکوب ساخت و بدین سبب میان [illegible]
[illegible] ارپاخان [illegible] عداوت بود و بمقتضی [illegible] امیر علی پادشاه با ارپاخان [illegible]
ذات و سلطنة وی [illegible] مرضی بود

ذکر لشکرکشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب ارپاخان و گرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد رشید و قتل ایشان

امیر علی پادشاه را [illegible] طبیعت غالب بود [illegible] طاعت و عبادت قیام لیل و صیام نهار اشتغال داشت و [illegible] نهی منکر اقدام
مینمود و چون دلشاد خاتون در دیار بکر [illegible] و از سلطنت ارپاخان [illegible] با علام امیر علی پادشاه در حرم
حرم محترم پادشاه مغفور [illegible] تمام بجای آورده [illegible] واقع شده بود انکار بلیغ [illegible]
رسانید و با امرا [illegible] مجتمع بودند [illegible] موافق ساخت
و رایت مخالفت ارپاخان [illegible] موسی خان بن علی بن [illegible] بن هولاکو خان را اسم پادشاهی داد و با [illegible] عظمت
هرچه تمامتر روی باردوی ارپاخان نهادند و با امراء اردو پیغامها و عهدنامها فرستادند [illegible] عنایت [illegible] موسی خان
امیدوار کرده [illegible] وعدها [illegible] پادشاه [illegible] حسن اخلاق خود [illegible] موسی خان و امیر علی پادشاه
نزد [illegible] ارپاخان [illegible] مخالفان آگاه شد حکم فرمود تا امرا بزرگ مثل امیر [illegible] و سلطانشاه
بن [illegible] و چوپان و قتلق [illegible] با لشکرهای جرار [illegible] ایشان در آمدند و بر آن جماعت محیط

دشمنان از مرکز و اردو درمیان گرفتند اما در جنگ [illegible] نمودند [illegible] هر دو فریق [illegible]
ریخته نشود و از اردوی مخالفان [illegible] پیغام میرسید که اگر منصب امیر الامرائی با امیر علی پادشاه دهند او باردو آید
و این فتنه تسکین پذیرد و ایشان رضا نمیدادند و میگفتند
بیت
[illegible] که گر چه بر آسمان کند [illegible]
[illegible] ارپاخان [illegible] موسی خان [illegible] از میان
بردارد صاحب سعید [illegible] دولت و شوکت و وجود و عدم ایشان و لشکر [illegible] یکسان انگاشته میگفت
مصرع
چه جای قصد که اندیشه هم نکرد [illegible]
القصه [illegible] ارپاخان با لشکری [illegible] افزون از حساب و شمار [illegible]
[illegible] مخالفان بولایت [illegible] هر دو فریق را ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه سابع عشر
رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمائه در زمانی که [illegible] صاحب طالع [illegible]
پادشاه و وزیر آن بود که [illegible] پادشاه [illegible] در ملازمت وزیر
[illegible] اگرچه ارپاخان [illegible] بسیار داشت اما اتفاق غریب [illegible] امیر علی پادشاه میگفت که
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
و در اثنای محاربه و مضاربه محمود [illegible] قتلق و سلطانشاه که
عداوت دیرینه صاحب سعید در سینه داشتند [illegible] سلطان
تاختند و [illegible] ضرورت پادشاه پای ثبات [illegible] جنگهای [illegible] حیله بر خاطر امیر علی
پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] و مجموع
ترکان [illegible] سیورغان [illegible]
[illegible] غیاث الدین محمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قضا و قدر [illegible]
[illegible] امیر علی پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر علی پادشاه [illegible] رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر
[illegible] شهید شد [illegible]
صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید [illegible] تاریخ [illegible] در این مقام مناسب افتاد
قطعه
جای آن کاختر آن امروز [illegible] بر سر از دست چرخ خاک کند
[illegible] جامه در بر [illegible] چاک کند
الغیاث الغیاث [illegible] تا هوا آه دردناک کند
[illegible] هلاک کند
[illegible] ارپاخان [illegible] بتبریز فرستادند [illegible]
دست غارت و تاراج بر آوردند و ربع رشیدی [illegible] خواجه غیاث الدین محمد [illegible]

وکتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که حساب آن از قیاس و تخمین عاجز آمد و در قبه بخارا
سرای که بود نیز هیچ نسبت نداشت بدین بهانه تاراج یافت و بسیار کس از آنها که قوت بر پای نداشتند سلاح و رخوت
و غله او نیز تومان کشتند و از پا کاوان ولایت بخارا گرفته با وجان بردند و بدست ... امیر شرف الدین
ایجو دادند تا بقصاص رسید و در رمضان شوال همین سال از دنیا دخانی ... دختری متولد و امیر علی پادشاه خاطر
جمع کرده در امر سلطنت مستقل گشت و بحکم **إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ** دولت و شوکت خویش
از امرا مستغنی دانسته و رایت استبداد و استقلال افراشته در تنظیم امور ملک و ملت با ایشان مشورت نمیفرمود
و در مهام مملکت دخل نمیداد امرا از این صورت متنفر شده اطاعت او را از معاصی شمردند و ای رد امور بی اختیاری کشیده
منتظر آن می بودند که از غیب چه روی نماید و امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود با امیر جمال الدین محمد بن تاج الدین
علی شروانی که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود و آن مرد عاقل را چون بر آن دولت زیاده وثوق و اعتمادی نبوده در ایام
اختیار خویش چشم بصیرت گشوده حزم و دوربینی مرعی می نمود و بتغیر اوضاع و احوال خطر دولت و دشمن بهیچ حال بر کمال اقدام نمود
راه سعادت و ... که در زمان ... طریق مروت و انابت مسلوک داشت و دوستان را ببرکت عدل به سینه
رسانید و خصمان از لطف و احسان و بر و امتنان مرحوت کرد و اندیشه ... در اعتبار و روز بخارا عزو ... بد ... راه
دهد و زبان بفحش و هذیان گشاید و در مقام ابتدا و اسرار ... سلطان ... و هواداران ... و ... سعی آید و ... که
بار ... معاش ... ... طبقه ... ... رشید ... ایشان ... کرده
نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا القصه ... استیلا و استعمال امیر علی پادشاه
و قوم اویرات ... و عرب و عجم شایع شد امیر حاجی ... حاکم دیار بکر بر مقتضی کینه دیرینه که از آن قوم در خاطر داشت
رایت مخالفت امیر علی پادشاه بر افراشت و همت بر دفع و استیصال او ... برگماشت و الخ ... کار ... بر کار ...
امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا که در عهد سلطان ابو سعید بهادر خان بود در آن ... ولایت روم و بنا
بر طلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان ترغیب و تحریض نمود

ذکر عروج محمد خان و خروج امیر شیخ حسن نویان

امیر شیخ حسن برادر امیر حاجی طغای ... ولایت اران و آذربایجان را منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد
بن پولاد قتلغ بن امیر تیمور بن انباجی بن منکو تیمور بن هولاکو خان را پادشاهی برداشت و امیران ... در ولایت روم
نایب کنانت ... و بالشکری آراسته ... بر آهنگ دار الملک تبریز ... چون نزدیک بآن حدود رسید
اندیشید که جنگ و خون ریختن و حرب ... احتمال ... بدست ... مخاطب ... رسول ... فرستاد ...
... سفارت ... امیر ... و اجداد ... امید ... و ...
و ... معلوم ... صلحت ... سلطنت و حکومت ... باتفاق ... تخت
بنشانیم ... قیام نماید **بیت** چو این کار آن جوید آن کار این ... بر آشوب گردد سراسر زمین
تا فتنه تسکین یابد ... و ملک معمور ... امیر علی پادشاه در مقام موافقت کرده

امرا کرده و لشکر استیلا داشتند سر باز زده گفتند ما این ملک بضرب شمشیر گرفته ایم خانه و افسون از دست ما
بیرون نتوان برد **بیت** دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست ❊ بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد ❊
و ایلچی فرستاده قرار بر آن یافت که در نواحی قراباغ توابع الاتاق مجمع دو وزیر کار ... کنند و در اوایل عشر ...
سنه ثلث و اربعین و سبعمائه هر دو گروه در ادو ... که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد و در آن حال امیر علی پادشاه ...
خاطر آورده پیش امیر شیخ حسن فرستاد که ما بر ... سلطان و دو پادشاه ... ملک ... جز غلبه ... لازم که ما در میان ...
تا در آخرت ... نحو ... و ... امیر شیخ حسن ... و ... ولد ... با ... سوار ... آمد
و امیر علی پادشاه ... طرف دیگر ... خان ... جنگ و قتال اقبال نمود ... حرب ...
بر رویشان غالب گشتند اما عاقبت نسیم نصرت ... محمد ... این ... خان ...
و انکسار ... دور ... اعوان و انصار خویش مشاهده کرد ... عنان ... محمد خان ... عقب منهزمان
رفته اکثر لشکر او ... غنایم ... مشغول شدند و ... امیر علی پادشاه ... فتح و ظفر ...
تا زمان ... تجدید ... غالب ... کمال ... و ... غازی ...
فی الجمله چون امیر شیخ حسن فرصت ... مادرین ... امیر علی پادشاه ... التوابع
و اللواحق ... محمد خان ... امیر شیخ حسن ...
خان ... سلطان محمد ... تبریز ... ظاهر ...
... سلطان ابو سعید دلشاد خاتون ... بعقد نکاح آورد و ... دلشاد خاتون که سلطان ...
و ... دلشاد خاتون ... امیر شیخ حسن ...
... غیاث الدین محمد رشید ... صدر ... منصب وزارت با امیر
مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو و خواجه امیر شیخ ... خواجه زاده صاحب سعید ...
نفیسه امیر ... دلشاد خاتون ... بود ... فرستاده ...
اویرات باز ... امیر ...
باز ... و ...
مرتب ... امرا ... امیر محمود ... خراسان رفته ...
... امیر ... خراسان ... **ذکر سلطنة طغایتمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان** امیر علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمائه از امیر شیخ حسن
... امیر شیخ علی ...
... امیر شیخ حسن ... عراق و آذربایجان ... امیر شیخ علی ...
و ... خراسان ... سلطنت طغایتمور خان که

از نسل اباء چنگیز خان بود اتفاق نمودند و لشکر جمع آوردند و عازم عراق گشتند و در درگاه امیران عوض فنا بن امیر
نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر مولای و طایفه دیگر از اعیان مفارقت طغایتمور خان و امیر شیخ علی اختیار کرده
بازگشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر او شد و بقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر کوچک و یزوت بن نادری آمد و ضعف
ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمدند و آن ولایت در تصرف آوردند
و امیر شیخ حسن از این قضیه خبر یافت بطرف اران رفت و با شهزاده سلیمان و پیرحسین امیر سیوغان مجدداً اساس عهود و پیمان
موکد ساخته متابعت یکدیگر ملتزم گشتند ارکان دولت طغایتمور خان در ولایت عراق عجم دست بفساد برآورده
مظالم و ادرارات کردند و سپاه عراق از ایشان متخلف بوده جز خراسانیان با طغایتمور کسی نماند و چون اتفاق او ظهر
موسی خان امیر محمود پسر قتلق بجنگ طغایتمور خان آمد و بعد از محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان دست
تو تملان که موسوم به ایش قتلغ بود قتل عام و غارت بتقدیم رسانیدند و موسی خان پسر از انهزام امیر محمود قتلغ طغایتمور
صلح کرده باتفاق روی بامیر شیخ حسن نهادند و در منتصف سنه مذکوره فریقین در ولایت مراغه بهم رسیدند و صف
کشیده و بنیاد استعمال تیغ و کمان و تیغ و سنان طغایتمور پهلوان عنان برتافت **بیت** بیاورد مازیب خصم چون
جو موی خمیر از میان شد برون ۰ ستمکار بلعوی اتمام نمود ۰ بر فتن شب و روز برهم فزود ۰ ما بقیه از اهل خراسان و موسی خان
اتفاق نموده بایستادند و جنگ عظیم کردند و اینز بدست لشکر امیر شیخ حسن بقتل رسیدند و بقیه السیف روی
گردان شد موسی خان از معرکه بیرون رفته در مزارع ملک پنهان شد و امراء و بیرات بقلعه تحصن نمودند امیر شیخ حسن
ایلکانی امیر سیوغان و چلبی طغای را بمحاصره ایشان نامزد فرمود و آن دو امیر بالطایفه رجب فرموده با او بیرات
جنگ کردند و بعد از یک ماه آن جماعت را مقهور ساختند و موسی خان را دو هزار سوار گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند
و در روز عید اضحی معرض تیغ یاسا گشت و طغایتمور خان و امراء خراسان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان برتافته بودند
تا بسطام در هیچ جا توقف ننمودند و در آن موضع امیر ارغونشاه و سایر امراء که در اردو از طغایتمور خان تخلف نموده بودند
بخدمت رسیدند عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغونشاه طریق عقل و سلوک داشته امیر شیخ علی را در عاشر ذی
الحجه سال مذکور از میان برداشت و دیگر روز جمعی بزرگ امیر شیخ حسن بزرگ کشته شد و تمام ار خراسان بدست
سایر در خدمت طغایتمور خان گرفتند و امیر شیخ حسن بزرگ بحکومت عراق و اذربایجان مستقل گشت و امیر محمود ایسن
قتلغ و امیر کوچک که جنگ ولایت نفته انجه بوده از بیم جان در زمان التصرف کرخیه پشیمه روی بشیدند و بوسیله خواجه غیاث الدین
در کریمی احمدالله بامیر شیخ آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را سبب اختلال ملک و مال دانسته آن هر دو مهمان حضرت
در قشلاق موغان بپایان رسانید

ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه با امیر شیخ حسن نویان

شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب شده بود
بشیخ حسن کوچک داعیه خروج پیدا شد و حیله اندیشید غلام ترک کوچک را که قراجری نام کرد و حلیه با یلدرمش
شبیهه داشت بدست آورد و آن غلام مملوک چلبی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش و او آوازه در انداخت که این

کاین تیمورتاش است که از زندان مصر خلاصی یافته سالها سیاحت نموده و جند بجنگ پیاده کوچ کرده و مادر خود را
بقراجری داده در کنار او میرفت و از این جهت غلبه بر و تخمین آمده فتنه آغاز کرد و مکتوبی با امیر شیخ حسن بزرگ فرستاد
فرستاده او را از قدوم تیمورتاش خبر داد امیر شیخ حسن نویان چلبی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بنزد شیخ
حسن کوچک و ملوک فرستاده او را از قدوم تیمورتاش خبر داده امیر شیخ حسن نویان چلبی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بنزد
شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معاملات نماید چلبی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاده
و خط مثل نزد شیخ حسن بزرگ آمد که گواهی داد که قراجری تیمورتاش است چوپانیان و امراء او بیرات که امیر شیخ حسن بزرگ تعجیل نموده
روی گردان شدند با امیر شیخ حسن کوچک بپیوستند و هر چند در آن کودک افسانه که بهر روی اند دولت قابل او بود لشکر بیشکین در
ظل رایات امیر شیخ حسن چوپان مجتمع گشتند و مرتبه او عروج تمام یافت و بلباس پادشاهی کیان تعلق داد و با چند کرده امیر شیخ حسن
نویان و دیگر امراء در برابر رفتند اما سلیمان و امیر سیورغان در پرش موافقت نمودند از جهت خلل امیر شیخ حسن بزرگ ایشان را
گرفته کشته در عشر ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در حدود الاتاق فریقین بهم رسیدند و تسویه صفوف شیخ حسن
کوچک حیله اندیشیده آنشب لشکر بر او ... شیخ حسن نویان را گمان شد که مکر جمعی مواضعه کرده و علم داده اند که
بجانب آتش روند معارزی ابن جال امیر حسین بن امیر محمود بن چوپان از صف بیرون تاخته بچوپانیان پیوست و کان مواضعه
بر حد یقین رسید کشته شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نماند و راه فرار اختیار کرد و بطرف تبریز گریزان شد
مقصد رسید چند روز روی پنهان کرد و سلطان محمد که بر دانسته امیر شیخ حسن بزرگ کشته با طایفه از خراسانیان در
معرکه پای فشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر بتیغ قهر کشته شدند و محمد خان بجنگ تیمورتاشیان افتاد و بقتل از انگه غصه
عمر او بتسلیم بلوغ شکفته گردد ۰ بتند باد حوادث ورق بریخت **بیت** آن گل که هنوز نو بدید آمده بود ۰ ناشکفته
تمام باد قهرش بر بود ۰ بیچاره بسی امید در خاطر داشت ۰ امید دراز و عمر کوتاه چه سود ۰ فوج از تیمورتاشیان به تبریز
رفتند و پسران امیر کوچک و امراء او بیرات متوجه سلطانیه شدند و آنجا امکان نبود از مصادره و غارت انواع شتم تقدیم
بتقدیم رسانیدند و هیچ مسلمانی نیافت نگذاشتند اهل قرا و مزارعان خرمنها آتش زدند در صحرا گذاشتند بکوچ نمودند
عیاذا بالله اگر این باد بر ... عمارت خشن و از زراعت کاهو در آن دیار کس بزید ...
زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از مسکن غیب لطیفه روی نمود که مسلمانان از آن بلیه عظیم خلاص یافتند و مفصل
این مجمل آنکه قراجری تیمورتاش شد را هوای استقلال در خاطر پدید آمده با خود اندیشید که تا شیخ حسن کوچک را
بعدم نرساند صاحب وجود نگردد و منصب تیمورتاشی قیام نتواند نمود و فرصت نگاه داشته تیغ بر روی زد که آن تیغ
حکم شمشیر خطیب داشت **بیت** چو تیغ خطیبش میشمارد ۰ که اصلا هیچ بر کس نیازارد ۰ و امیر شیخ حسن که بخیه
وحال ... بر او اظهار کرده کشف این حیله انگیخته ... قراجری ... تیمورتاش ...
بیت منش ساختم مهتر این دوران ۰ و گردنکشان بی بدایت کمان ۰ و امیر شیخ حسن کوچک تا کجا ... در هیچ
مکان دمی نیاسود و در آنجا شهزاده ... امیر سیورغان پیوست و تیمورتاش مزور پیش از آنکه ... شود

خواست که دست بردی نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه با آن مقدار
لشکری که داشت روی باو نهاد و قراجری تاب مقاومت نیاورده بگریخت و امیر شیخ حسن عازم سلطانیه گشت چون
امرای اویرات از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند و اهالی آنجا از تحکم و بیداد ایشان ایمن شدند
و تیمورتاش مزور با امرای اویرات ملحق شد باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود در سلطانیه قرار
گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از تبریز رفتن و کاری از پیش نرفت خواست که مهم خود را بوجود شهزاده ساتی بیک و پسر
سیورغان رونقی دهد بواسطه آن شهزاده ساتی بیک را بر سر سلطنت نشاند و فرمود تا سکه بنام او زدند و خطبه بروی
خواندند و بار دیگر بجانب امیر شیخ ایلکانی لشکر کشید بصورت آنکه او از حرب جسته است و هنوز استعدادی پیدا نکرده
و درین محل اورا آسانی از میان توان برد امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بمقر [illegible] رفته و از آنجا
بعزم کین بیرون آمده خاطر بر حرب قرار داده و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسایل در میان آمد صلح کردند و اتفاق شد امرای
ساتی بیک و چوپانیه بجانب اران رفتند و امیر [illegible] در دیار بکر استقلال یافت و امیر [illegible] بعضی از ممالک روم [illegible]
و بر حکم ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان مخصوص گردانید و پیر امیر [illegible] بر ولایت کردستان و خوزستان [illegible] اختصاص
کشید و اولاد امیر محمودشاه اینجو بر ممالک فارس استیلا یافته و در اصفهان سید جلال الدین میرمیران و عماد الدین لنبانی
صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین [illegible] در کرمان و ملک شجاع الدین [illegible]
معز الدین حسین کرت در هراة و طغا تیمور خان در [illegible] بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغونشاه در طوس و مشهد و امیر
عبدالله مولای در قهستان در ان ایام حاکم و فرمان فرما بود ذکر رفتن طغا تیمور خان بعراق کرت ثانی و مراجعت
او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی چون امیر شیخ حسن ایلکانی و مصالحه امیر حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی
نداشت خاطر بر سلطنت طغا تیمور خان قرار داده اتابک خود [illegible] تیمور و امیرزاده قتلغ بن مبارک را بسند علی حضور او روان
کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام بگزاردند و طغا تیمور را بسلطنت ممالک پادشاه مغفور سلطان ابو سعید نوید داد
و بعد [illegible] از آن موضع با امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شد و چون [illegible]
رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نمود مراسم [illegible] بجای آورد اما [illegible] برآن مرتب نگشت زیرا که
طغا تیمور خان و امرای خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد می نمودند و خواجه بزرگوار [illegible] که هنوز قرار
و استقراری پیدا نکرده بود و [illegible] پادشاه طراوت و رونقی گیرد [illegible] مضایقه آغاز نهاد
از مقتضی [illegible] سیاق [illegible] کافته [illegible]
املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت [illegible]
با آنکه اضعاف [illegible] حاصلات آن املاک در ما یحتاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت صرف میشد و امیر شیخ حسن
هرچند التماس نمود که [illegible] از زمان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بود برقرار بماند ملتمس او [illegible]
و از طمع پادشاه و حرارت وزیر [illegible] تا آن املاک [illegible] امیر شیخ حسن با خود گفت بیت

چو تدبیر این کار بد کرده ام ٭ گناه از کسی دانم که خود کرده ام ٭ و چون هیچ چاره نداشت بالضروره [illegible] مکر و حیلت متحمل
سفر بود و درین اثنا شهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی با اوجان رسیدند و امرای اویرات
مردک تیمورتاش [illegible] در بغداد گرفته پیش ایشان رفتند بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال
کیاست و کاردانی بطغا تیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاد و در اثنای آمد و شد ایلچیان و
ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمد بجهت آنکه دانست که پادشاه را دلشاد خاتون تطمیع کرده بودند تا در
فکر آن شد که امیر شیخ حسن غدری کند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل شد امیر حسن چوپانی در خفیه بطغا
تیمور پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات در همه اوقات مسألت مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان
مبسوط و ممدود شود اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدان مقرون گردد شهزاده ساتی بیک را در
نکاح تو آوریم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت و فرمان برداری بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی
با ما [illegible] اتفاق نماید طغا تیمور خان باین افسانه [illegible] دل از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما
اتفاقم اما این سخن را استحکام باید شیخ حسن چوپانی گفت که این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط خود [illegible]
فرستد مشتمل بر استمالت ما و بر آنکه از اتفاق شیخ حسن ایلکانی با ساتی بیک [illegible] نوشته [illegible] رضا دهد و طغا تیمور خان
از قلت تدبیر و عدم ملاحظه عواقب امور و خواتیم احوال سطری چند بر قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه
چوپانیان باید که بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر کرده [illegible] فارغ [illegible]
کردند و چون این تمسک بدست شیخ حسن کوچک افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید و گفت اکنون
این لشکر خان [illegible] شیخ حسن ایلکانی رفته [illegible] طغا تیمور
با ایشان داده پیغام فرستاد که [illegible] از مازندران [illegible] در استیصال
خانمان تو چنین [illegible] دشمنان [illegible] که موجب نقض
دولت تو باشد [illegible] امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید و خط [illegible] دست برد [illegible]
و از خواص طغا تیمور [illegible] آن کتابت بدو داد و دو روز [illegible] شیخ حسن کوچک
که طغا تیمور [illegible] پادشاه رفته [illegible] و طغا تیمور خان
[illegible] متوجه خراسان شد [illegible] جانب [illegible]
و شوکت [illegible] آنکه [illegible]
چون امیر حسن ایلکانی را از مساعدت طغا تیمور خان و سپاه خراسان [illegible] کاشت کرد
این واقعه [illegible] شاهزاده جهان
تیمور خان بن [illegible] خان بن [illegible] خان [illegible] پادشاهی موسوم
کرد [illegible] و خطبه بنام او خواندند و [illegible]

ولایت را بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان به بغداد رفته بر ولایت خوزستان و عراق
عرب و دیار بکر استیلا یافت

ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام دولت او روی نمود

امیر شیخ حسن چوپانی که شهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان را بپادشاهی برداشته بود بعد از چند
گاه اندیشید که عورتی در سلطنت ایران زمین نشاید و از آن بدنامی بیاید و بترسید که ساتی بیک قصد او کند و چاره بنا بر رعایت
حزم نموده چند کرت از نواب او و پسرش سورغان که علامات فتنه در بشره ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانید و سلیمان
خان را که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکو خان بود بر سریر خانیت نشاند و ساتی بیک را طوعا او کرها در حباله نکاح
او آورده و در عراق عرب و اذربایجان و اران و موغان و گرجستان فرمان روا شد و زمستان در سلطانیه اقامت نموده
چون آفتاب به برج الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمائه به اوجان رفت و امیر پیر حسین چوپانی
از غوغای شیرازیان جسته با وی پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سورغان از قراباغ در حرکت آمده باو ملحق شدند
و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و در آن ولا امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب
و دیار بکر و خوزستان بعزم رزم ایشان آهنگ اذربایجان کرده بود و بعد از عبور آب نغتو رسیده و این جماعت نیز از
اوجان بیرون آمده روی باو نهادند و در نواحی نغتو فریقین را با یکدیگر ملاقات دست داده حربی در پیوستند
امیر پیر حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را بر قلب بغدادیان زد بسبب جرات و جلادت
او از میسره چوپانیان ابراهیم شاه و ارده و بیوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود زکی با حمله آورده بر میمنه بغدادیان که مفوض
بمحمد امیر تکلو و سایر الیناق بود غالب آمدند و سایر الیناق یادگار سلطان ابو سعید بهادر خان در بن مصاف بقتل آمدند
و جهان تیمور خان و بغدادیان خلیفه شاه راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یکروز در عقب گریختگان
رفته هیچکس را نیافت و بازگشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمائه در تبریز نزول کرد و در ربیع الاول
سال مذکور امیر سورغان را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم دادند و ملک اشرف را نیز بطرف فارس
فرستادند و امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور کاری نمی آید و در ذی حجه همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان
مجتمع تا [illegible] قیام نمایند و در بین اثنا امیر [illegible] بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن چوپانی داشت از اردوی سلیمان
خان بیرون آمد و شهر اردبیل که در موضع [illegible] بود [illegible] کرده متوجه اتفاق عراق و عرب
باز روی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد و بغدادیان کرد بیاده [illegible] تصور کردند که تسخیر ممالک بجد ایشان رسیده اند
و رعب و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته [illegible] دانسته تا بغداد عنان باز نکشیدند و در اثنای این [illegible]
امیر شیخ علی کاوون برادر خود [illegible] طغا تیمور خان زبان طمع و تشنیع دراز کرده بود و میگفت که بعراق لشکر کشیدیم و [illegible]
مقصود باز گشتن [illegible] موجب [illegible] عراق را [illegible]
و خیال تسخیر آن ممالک در دماغ او راسخ شد [illegible] متوجه آن جانب شد بیت سعادت بخشا [illegible]
شد در خنک و بازوی زور آورت ‧ چو دولت بخشد سپهر بلند ‧ بیابی هر آنچه دل آرزو کند ‧ در خفیه پیغام با امیر سورغان

فرستاد و او را با خود موافق ساخت و چون امیر شیخ حسن کوچک از این حادثه آگاه شد برادر خود ملک اشرف با لشکر
بجنگ [illegible] فرستاد و هر دو لشکر بعد جدوجهد [illegible] بسیار [illegible] افتاد و [illegible] در آن [illegible]
نمود و ملک اشرف در سلطانیه [illegible] اتفاق [illegible] و اهل خراسان [illegible] عراق
کرده خان [illegible] امیر شیخ علی کاوون [illegible] بجنگ [illegible]
[illegible] گشته شد [illegible] که آن [illegible] ملک اشرف [illegible] خراسان عراق عجم [illegible]
[illegible] امیر سورغان [illegible] لشکر خراسان [illegible] اشرف
متوجه شد [illegible] امیر شیخ حسن کوچک [illegible] امیر شیخ علی کاوون [illegible]
[illegible] حاجی طغای [illegible] خواجه [illegible]
و امیر حاجی [illegible] امیر شیخ حسن [illegible] مولانا [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] امیر حاجی طغای [illegible]
لشکر [illegible] بغداد [illegible] مولانا [illegible] امیر پیر حسین چوپانی [illegible]
[illegible] امیر حاجی طغای [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible]
و حاکم [illegible] سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی [illegible] قیام نمود [illegible]
[illegible] امیر حاجی [illegible] امیر پیر حسین [illegible] امیر چوپان [illegible] لشکر [illegible] امیر شیخ حسن
ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بزرگ [illegible] استقبال ایشان فرستاد و بغداد [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن چوپانی [illegible] امیر شیخ
حسن ایلکانی [illegible] خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی از عساکر به تبریز آمد و امیر شیخ حسن کوچک [illegible]
[illegible] موضع [illegible] امیر حاجی طغای [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر [illegible]
آن زمستان [illegible] امیر شیخ حسن چوپانی [illegible]
[illegible] امیر سورغان [illegible] امیر سورغان
[illegible] امیر سورغان [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] حاجی طغای [illegible]
[illegible] تبریز [illegible]

ودرآن زمان در تبریز بعمارتی بتکلف تر از آن بود ذکر اتفاق و وداد یاغی باستی بن چوبان و ملک
اشرف کرت دیگر که امیر تیمورتاش بن امیر چوبان نویان بود و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ
و گریختن از او از دغدغه او در زمانی که ملک اشرف از تسخیر شیراز و استیلاء امیر شیخ حسن ابو اسحق حاکم آن دیار
مایوس شد بعراق درآمد یاغی باستی او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تاکید یافت و جمعی هم و
از امیر شیخ حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده بود
در آمده بود و امیر شیخ حسن لطایف اعزاز و احترام بتقدیم رسانید مقدم ایشان را گرامی داشت و مقارن حال طایفه از امرا
او برات امیر شیخ حسن چوبانی یاغی شده بخدمت شیخ حسن ایلکانی پیوستند شیخ حسن کوچک باقی امرا او برا بقتل رسانید و حیله
اندیشید چون ازآن داشت که جمع شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک پیش یاغی باستی و ملک اشرف فرستاده که
شما بقصد دشمن من بیاید طرف بغداد و تغلب آنکه خاطر نشد اگر شما از فرصت دست عهد من تدبیر دیگر اندیشیم و روزگار بیم
بیت زمانه بر انگیزد ترا کینه که او کار امروز فردا کند امیر شیخ حسن با وجود قرب جوار دشمن بدین اندیشه شد و خواست که ایشان را گرفته
از میان مجلس کیچی یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اول آن امیر تسویف تا خبر بود کرد بعضی لشکریان
از عقب رفتند بی نیل مقصود باز گشتند امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و امیر شیخ حسن کوچک به تبریز رفت
و ملک اشرف و یاغی باستی بغداد شفقت و ضعف و سستی با بهره خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند و در آنجا شنیدند
که رای ملک بر اسمق قتلغ با احتشام بسیار در موضع ... لشکر ... با آن مقدار لشکری که همراه داشتند برسر
او تاختند بر دست او را بقتل رسانیدند و اموال فراوان گرفتند و حرمت احوال خویش کرده و با ملاحده و جمع اهالی جربادقان
کاو و اصارم الدین محمد کفتری ما اصفهان رفتند در باغ رستم نزول کردند جلال الدین دیلم و رؤسای اصفهان رفته در باغ رستم نزول
کردند جلال الدین دیلم و رؤسای اصفهان بخدمت کمر بستند و امیر ابراهیم صواب از جمله ایشان ماند که امیر حسین چوبانی اعلیه تمام
با امیر یاغی باستی و ملک اشرف پیوست و از مردم اصفهان مصادره آغاز نهادند و از معتولان اموال فراوان گرفتند و اسباب سلطنة
آراست و علم و شتر و نقاره و توق و ... و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و ... رسیدند آتش نهب و غارت
در آن ولایت زدند و ... از لشکریان آسیب ... برعایا رسید و از آن جمله قریب دو هزار کس که
آسیب لشکر ... پناه بغاری برده بودند در حوالی ... بکاه دود هلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق
اینجو حاکم شیراز خبر واقعه ... بترتیب ... قیام نموده اسباب حصارداری ... و چون ... لشکر
رسیدند ... امیر شیخ حسن کوچک ... ملک اشرف ... گفتند ...
که یاغی باستی ... ملک اشرف جواب داد که ... امیر شیخ حسن ... عزت ملک ...
قاآن ... ملک اشرف و یاغی باستی ... واقعه شیخ حسن چوبانی ... کشته ...
زمانی تاسف و ملال نمودند ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود و امیر یاغی باستی با ... امیر ابراهیم صواب
و استصواب او ... اعیان فارس بود در رفتن بجانب شیراز ... ملک اشرف گفت که امر کلی مهم تبریز است اگر این جوانان

ملتفت شویم آن ممالک از دست برود و عاقبت یاغی باستی مغلوب ملک اشرف باز گشت و ابراهیم صواب و امیر ... شاه
جانداد که امیر محمد مظفر او را ... امرا فرستاده متوجه یزد شدند ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر
تیمورتاش بن چوبان نویان از جمله معظمات وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمائه قتل امیر شیخ حسن کوچک
بود مفصل این مجمل آنکه شیخ حسن چوبانی بعد از تسخیر ممالک آذربایجان سلیمان خان را ... یعقوب شاه و طایفه از امرا روم
و ایشان ... امیر شیخ حسن یعقوب شاه ... جنگ ... کرده ... خاتون
امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه ... در میان داشت ... و وقوف یافته
مستشعر گشت ...
امیر شیخ حسن ... بیت
...
نویان ... شیخ حسن چوبانی ... از حکم قضا و قدر ... در سال ... مردت ...
و از غرایب حکایات آنکه در روزی که ... امیر شیخ حسن ... مولانا فخر الدین جاربردی که اعلم علما
... که اگر دشمنان ناگاه ... کلمهٔ توحید بر زبان جاری کردانند
و محل آن نیز ... آن ... سلطان ... مولانا فرموده که چون در ایام حیات ...
سلطانی مقصود بوده ... بمقتضی انما الاعمال بالنیات ... و حکم سایر سلطانان ... و چون از آن قضیه
تا بکار این امر شنیع صادر شد ... و آن ... و اقعه با عزت ملک متفق بودند متفرق
گشتند و شیخ حسن مرده را در آن خانه ... و چون هیچ کس ... امیر شیخ حسن کرده ...
باز ... لاجرم این حادثه ... پنهان نماند ... معلوم کرد که سبب دیر بیرون
آمدن امیر ... امیر شیخ حسن ... و از زنان و محرمان ...
بیافت ... شیخ حسن صورت حال ... عزت ملک ... خاتون ...
تمامتر هلاک کرده اجزای او ... سلیمان خان ... امیر شیخ حسن ...
و کان ... و خسته ... بر ... دولت تقسیم نموده بیت یکی کرد ... دیگری خورده و ...
یکی ... خورده ... بعد از واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان ... حسین بن امیر ... محبوس بود
گشته ... اماراتی ... و امیر یعقوب شاه ...
... سلیمان خان رسید ... جاه زیادت ...
امیر الامرایی بوی مفوض گشت و سلیمان خان از ... ملک اشرف و یاغی باستی کس فرستاد
و چون ایشان نزدیک رسیدند از آن طلب پادشاه ... و پشیمانی هیچ سود نداشت

سپاه او پریشان و اسبان مضطر بودند و روز دیگر پاشا یینبشی لشکر کرده بار دیگر خود متوجه مخالفان شد و چون
نزدیک شهر رسید شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب به تبریز رفته عزیمت خوی نموده اند و ملک اشرف
متعاقب ایشان در حرکت آمده و اسیران از دو لشکر گرفتار گشته در محمودیه نزول کرده ملک اشرف تعجیل نمی
تا در صحرای اعتبار با ایشان رسید و نایره حرب اشتعال یافته از طرفین آتش جدال بالا گرفت [illegible] بعد از
کشتن بسیار سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر چوپانی [illegible] مخالفان رفته ملک اشرف در موضع نابل از صحرای
سمکو که وقتی شهری بوده فرود آمده و نوشیروان نامی را که از نسل کاویان ملازم او بود بر تخت نشاند و حکم کرد که او را
نوشیروان عادل گویند

ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوبان

ملک اشرف بعد از فتح و نصرت به گنجه رفت و سیورغان و یاغی باستی قاضی محی الدین بردعی و فخر الدین [illegible] را پیش فرستاده
طالب مصالحه شدند و ملک اشرف بدان رضا داده امیر سیورغان پشیمان گشت و از یاغی باستی مفارقت کرده به دیار بکر رفت
ایلکانی پیش امیر شیخ حسن بزرگ به بغداد رفت و او را اعزاز و احترام تمام نمود و چون خاطر از دغدغه امیر سیورغان
[illegible] فارغ ساخت و یاغی باستی به ملک اشرف پیوسته با یکدیگر [illegible] نهادند و متوجه تبریز شدند چون به مقصد رسیدند
ملک اشرف [illegible] و یاغی باستی به رسم مهمانی نزول کرده و بعد از چند روز ملک اشرف [illegible] یاغی باستی رفت و او را بی خبر
خود برده به نوعی مقتول کرده اند که هیچکس بر آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که یاغی باستی گریخت و ملک اشرف در ممالک پدر
خود امیر شیخ حسن چوبانی تمکن یافته زمستان به قراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس بن کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که او جهت پدرش
کیقباد حکومت شروان تعلق با او میداشت پیش ملک اشرف آمد و احترام تمام یافته به کلاه و کمر مرصع و تشریفات گرانمایه
سرافراز و بلند پایه گشت و در این اثنا ملک اشرف به قتل امیر [illegible] که از امرای خود اقدام نمود کاوس که مدة العمر [illegible]
نکرده بود متوهم و در همان شب بجانب شروان گریخت و [illegible] ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر و اخی شاه ملک را به عقب
پیش او فرستاد و برای کاوس بن کیقباد تحف و هدایای [illegible] از کمر شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و [illegible]
کاوس را که دختر کیقباد بود جهت خود خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال ایشان کرده فرمود که ایشان را به موضعی مناسب
فرود آورد و آنچه محتاج الیه آن قوم بود [illegible] به وجه اکمل مرتب ساخت و خواص و [illegible] انعامات بی نهایت
ممنون و خشنود کرده اند و از برای ملک اشرف تنسوقات که لایق پادشاهان کامکار و ارباب ذوی الاقتدار باشند روان کرد
و گفت [illegible] ملک [illegible] و از جواب ملک اشرف خواست
که جانب شروان لشکر کشد اما چون زمستان به آخر رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد
و آن بهار و تابستان به طرب و عشرت بگذرانید و ملک اشرف در تبریز برادر خود مصر ملک را [illegible] گرفته در
قفس آهنین کرده و محبوس داشت و خواجه علی [illegible] بهادر را به قتل رسانید و [illegible] خواجه شمس الدین رشیدی [illegible] فرستاد
و زمستان به قراباغ رفته غلام خود محمدی [illegible] و هزار سوار [illegible] به تبریز گذاشت و محمدی در غیبت
او [illegible] عصیان و مبادرت نموده [illegible] تبریز [illegible] و ملک اشرف

ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس و بعضی از قضایا که بعد از معاودت ایشان بدید آمد

سابقا مذکور شد که ملک اشرف و یاغی باستی عزیمت شیراز فسخ نموده بازگشتند و چون خیال
سلطنت تبریز و سایر ممالک شیخ حسنی در دماغ ایشان جایگیر شده بود به تعجیل [illegible] در نوروز سلطان به سلطانیه
رسیدند و از آنجا به اوجان رفتند و بنا بر سرعت سیر و کوچهای متعاقب اسبان لشکریان در راه ماندند و اکثر ایشان پیاده
و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال از اوجان به تبریز آمدند و شهریان با ایشان استظهار کرده مهم منجر
به جنگ شد و عوام را طاقت مفارقت [illegible] و مولانا نظام الدین عمری و مولانا تاج الدین و دیگر معارف
و اعیان به شفاعت آن فتنه را تسکین داده امرا در رشیدیه غازان نزول فرمودند و بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوبانی
امیر سیورغان که [illegible] بوده در قراحصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت و دفاین و خزاین امیر شیخ
حسن را که در آنجا داشت متصرف گشت و اسباب [illegible] ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی
باستی فرستاد و اظهار صداقت و محبت نمود ایشان نیز عزم دیدار او استقبال نموده در محمودیه بهم رسیدند و از آن
موضع به قصد طاق و کوکچه تنگیز که ییلاق امیر چوبان بود رفتند و [illegible] و از اطراف و جوانب
لشکرها بدیشان پیوست و جمعیتی عظیم دست داد خبر اجتماع قوم به سلیمان خان [illegible] رسید و متفرق
گشتند [illegible] قراباغ را معسکر ساخته بود سلیمان خان [illegible] و پیر حسین محمد علیشاهی
وزیر و [illegible] کرجی و طایفه دیگر از نواب سلیمان خان [illegible] کشتند و عمادالدین سراوی که مستوفی ممالک [illegible]
بود در قبول ملک اشرف قرب [illegible] وزیر او خواجه عبدالحی [illegible] امیر سیورغان و برادرش یاغی باستی [illegible]
نزول کرده [illegible] خیال ارباب تیغ [illegible] متوجه [illegible] امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات
نمود و گفت ملک اشرف مردم خود را جبه پوشانیده [illegible] و ایشان متوهم شده نوکران خود را مسلح کرده ایستادند
و در نیم شب ملک اشرف خبر رسید که سیورغان و یاغی باستی مکمل شده قصد او دارند او نیز ترتیب اسباب جنگ پرداخته
تا صبحدم هر دو گروه بر اسبان سوار ایستاده منتظر یکدیگر بودند و چون روز شد ملک اشرف به ایشان فرستاد
که ما هنوز ممالکی نگرفته ایم که سبب خلاف و نزاع باشد موجب این شورش و شغب چیست امرا گفتند که عمادالدین سراوی
آمد و چنین و چنین گفت ملک اشرف سوگند [illegible] یاد کرد که از این معنی خبر ندارم [illegible] و اگر امیر
سیورغان و امیر یاغی باستی با ما در مقام موافقت اند باید که عمادالدین سراوی را بفرستند و ایشان عمادالدین را مصحوب نوکران ملک
اشرف کرده [illegible] سیورغان و یاغی باستی
تعظیم [illegible] ملک اشرف [illegible] ایشان [illegible] جنگ
و دامن کوه سهند [illegible] ملک اشرف [illegible] کوه سهند
و در این اثنا امیر جلال الدین [illegible] ملک اشرف پیوسته [illegible] سیورغان و یاغی باستی لشکرها
مرتب کرده [illegible] و ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ [illegible]

این خبر بالملایم شنید و در تقلب زمستان به تبریز آمد و در بهار لشکری عظیم در آن شهر پیدا شد ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری
از خلایق بجهت تعدی و بیداد او جلاء وطن اختیار کرده و در اطراف عالم پراکنده گشته بیلاد غربت گرفتار آمدند و ملک
اشرف از بیم [illegible] بقراباغ رفت و از آنجا بطرف شروان روان گشت کاوس لشکری بگذارد آورده [illegible] را بگرفت و ملک اشرف [illegible] کاری
از پیش نرفت و صلح کرده [illegible] باز گشت و ملک اشرف در اوایل بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمائه از قراباغ
بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از آن سو اباقا اغروق را [illegible] فرستاده و در آن موضع [illegible] برادر خود
ملک اشتر را با [illegible] از امرا [illegible] روان کرد و امیر شیخ حسن از توجه و کثرت لشکر او آگاهی یافت خواست که بقلعه کاخ
رود و دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قراحسن مانع آمدند و بغداد را مستحکم ساختند و دل بر محاصره نهادند و ملک اشرف
ببغداد رسیده شهر را محصور یافت و چند روز اشرفیان جنگ کردند و مهمی از پیش نرفت روزی امیر احمد که یکی از مقربان
ملک اشرف بود بکناره دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از شهر بغداد گفت ای ظالمان آذربایجان که [illegible] و بعضی خانه
شما که [illegible] بغداد خراب [illegible] کرده [illegible] اکنون شما از ما چه میخواهید امیر احمد گفت که ما در روم [illegible] میکردیم
چون شنیدیم که آذربایجان معمور است بآن صوب رفتیم بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ خرابی آن مملکت بدینجا آمدیم تا شما را
از این ناحیه بیرون کنیم [illegible] اشتغال نمائیم و در اثناء این کلمات [illegible] سواری چند از شهر بیرون آمده [illegible]
غلام ملک اشرف که [illegible] ایستاده بود حمله آورده او را منهزم ساختند و شکوهی عظیم بر خاطر [illegible] ملک اشرف استیلا
یافته بی موجبی از آنجا منهزم در پیش گرفت و امرا که بغداد خواستند [illegible] در عقب [illegible] دلشاد خاتون منع نمود
و از [illegible] ملک اشرف [illegible] که ببغداد رفت [illegible] و بغداد از [illegible] آسایش [illegible] ملک اشرف
به تبریز آمد و ممالک آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران و بعضی از کردستان [illegible] بر امرا و ارکان دولت قسمت کرده
بنواخت و مرسومات معین فرمود و زمام اختیار جزویات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبدالحی بود و ممالک
او استقلال گرفت [illegible] هیچ جانب معارض و منازعی نداشت و خزاین موفور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و امتعه
و اقمشه جمع آورده در ممالک خویش [illegible] تا آنکه بمحقری [illegible] رسید
و در تواریخ مسطور است که [illegible] بود [illegible] که
در این شهر [illegible] ملک اشرف [illegible] امیری [illegible]
منصبش [illegible] و در اوایل سنه ثمان و اربعین و سبعمائه از قراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را با جمعی امرا [illegible]
بجانب شروان فرستاد [illegible] مقاومت ایشان نبود [illegible] در قلاع متحصن شدند لشکریان اشرف
در آن دیار خرابی بسیار کردند [illegible] امیر چلای با لشکر فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف
شد و چون نزدیک شد جمیع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد تا او را بتعظیم تمام آوردند و ملک اشرف درباره آن
امیر بکمال الانواع تربیت و عنایت بتقدیم رسانید [illegible] داده [illegible] چند روز [illegible] نمود [illegible] در
[illegible] امیر چلای [illegible] آمد [illegible] خدمات پسندیده بجای آورده و بعد از [illegible] ملک اشرف ظلم او را [illegible]

قبول و مرحمت [illegible] لغارت کرد و [illegible] عازم تبریز شد و در سال مذکور خواجه عبدالحی را در قراباغ گرفته بقلعه
از قلاع فرستاد و مسعود دامغانی داماد وزیر را که خط خوب و انشاء مرغوب داشت بوزارت نصب کرد و بعد از حبس
عبدالحی وزیر را پیش کیا اسمعیل [illegible] روان ساخت تا در قلعه الموت محبوس دارد و کیا اسمعیل [illegible] اعزاز و احترام
در روز [illegible] دختر [illegible] رحمه الله نکاح او آورده و عبدالحی [illegible] گیلان [illegible] نهاده
و بملک اشرف پیغام داد که [illegible] خواهم ساخت و ملک اشرف چون از حال وزیر خبر یافت
در غایت [illegible] و حرمت [illegible] بالموت پشیمان شد [illegible] که وزیر را
طلب دارد که [illegible] ملتمس او [illegible] آورده [illegible] و متعلقان عبدالحی را گرفته بود بگذاشت
و درباره ایشان انعام مترادف و متوالی کرد [illegible] پیغام بالموت فرستادند که پادشاه بامادر مقام
عنایات است و صلات [illegible] ملک اشرف [illegible] بخط مغولی نوشته مصحوب بهری فرستاد که بیش از اعتباری تمام
داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه تا صاحب اعظم از این دیار غیبت نموده احوال ممالک و ملازمان [illegible] نامضبوط
[illegible] بتوقف [illegible] مصاحب بهری متوجه این جانب شود خواجه عبدالحی [illegible] ملک اشرف
[illegible] آرام گشته عزیمت سفر کرد کیا اسمعیل گفت که بر ملک اشرف اعتمادی نیست و او [illegible]
[illegible] وزیر نصیحت نشنید و در مصاحبت بهری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسیدند
مهتر بهری بخدمت ملک اشرف رفته از آمدن عبدالحی خبر داد ملک اشرف گفت او را بخانه خود فرود آر
و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و تربیت فرمود مهتر بهری بموجب فرموده عمل نمود و خواجه عبدالحی
در خانه مهتر بهری [illegible] ملک اشرف [illegible] بخانه مهتر بهری آمده عبدالحی را [illegible]
دید و با مهتر بهری گفت که او را بقلعه النجق [illegible] بهری [illegible] عبدالحی کشید [illegible]
بر اسب [illegible]

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و [illegible] خواجه عبدالحی وزیر و بعضی از وقایع دیگر

در اوایل محرم سنه خمسین و سبعمائه
ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر خواجه معین [illegible] را گرفته بقلعه رویین دز فرستاد و بعد از آن
با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریا و وزیر خواجه عماد الدین محمود کرمانی [illegible] اختیار آن ولایت بود و
ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را احاطه کند [illegible] هزار مرد داشت [illegible] و دروازه
محاط و محصور شد و مدت پنجاه روز هر روز حرب کردند [illegible] جنگ سلطانی [illegible] بسیاری از
اشرفیان [illegible] علم [illegible] و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز [illegible] جنگ میکردند
و بوقت زوال [illegible] کرده باز میگشتند و در روز جنگ سلطانی [illegible] از جنگ باز
بخانه خود رفتند و لشکر ملک اشرف هم بعد از رخصت مراجعت می نمودند و در آن روز تا [illegible] حرارت هوا
و مقابله آفتاب جهان تاب نیاوردند [illegible] اجازت مراجعت نمودند و این صورت نوعی از انهزام بود.

واهل اصفهان سید هروی مجاور عزالکستانه نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر هست تا آنچه
در بیت المال باقی خواهد بود بشهر نخواهیم داد واگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد تا خطبه خوانند و در حضور
سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد تا دو روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند
و ده هزار دینار رواج سکه کردند و موازی صد هزار دینار کپکی و مثقالی و دیگر اجناس بیرون فرستادند
و ملک اشرف مظفر متوجه آذربایجان شد و در اوجان نزول کرده عادل اخلاطی فرستاد تا قاضی محیی الدین
و خواجه غیاث الدین شکرلب و سلطانشاه سراوی و جمعی دیگر از اهل قلم که در آنجا محبوس بودند بقتل رسانیدند
و خواجه عبدالحی وزیر بود او جوهرها از آن موضع بیرون آورده بقلعه الانجق که در دست برده و مدیکوتوال قلعه
موسی حاجی سپرده بود و موسی عبدالحی را احترام تمام نموده در مقام دلجویی او بود و آن وزیر از بیم جان
پیش ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل می‌نماید بباید که کدام مستولی شوند و ملک اشرف موسی را طلب
داشته در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد برآورد که جرم من چیست و گناه من کدام ملک اشرف مکتوب
خواجه باو نمود موسی حاجی خاطر نشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده و ملک اشرف باز تربیت او کرده بقلعه
فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی را در خانه تاریک مقید کرد و اندرون را تاریک کرده سوراخی گذاشته
و هر روز خواجه را دو قرص نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفت از اوجان بطلب مولانا
نظام الدین عقیر که از صلحا و ابرار روزگار بود فرستاد و چون مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت و ملک اشرف
استقبال نموده بمقام عذرخواهی آمد که تا کجا از این بدخلقی و خطا مطالعه پسندیده کند و ملتمس کرد که مولانا امری کرا
امر کرد و اند مولانا در جواب فرمود که بحق تو اعتقادی نیست و بر فور باز گشته عازم تبریز شد و ملک اشرف
نیز بتبریز آمده از اخیجق بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از آب ارس گذشته در اسکی شهر خبر باو رسید که دلو بایزید
برگشته سر از خط متابعت برکشید بطلب او فرستاد التفات نکرد و طایفه از اولاد ساخته جنگ کردند و کار از پیش
نرفت و ملک اشرف بدین سبب توقف نمود و هر چند پیاپی نامها فرستاد فایده بر آن مترتب نگشت
عاقبت عازم تبریز شد و زر اوان بلشکریان داده امرا عظیم القدر بحرب او نامزد کرد و هر دو لشکر بهم
حرب در پیوستند و دلو بایزید را که در شجاعت نظیر نبود بالکمره بهادر بود از امرا قوشون ملک اشرف
زخم خماق از اسب بینداخت و بر فتراک بسته بر یمین و یسار برمی‌انداخت و اشرفیان را منهزم کردانید و ملک اشرف
ایلچی بعراق عجم طلبید بلشکر و عمدهٔ تمام بدفع دلو بایزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده المهاد
مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشت و احضار لشکرهای اطراف فرمان داد و از
دو ماهی عجب واقع شد در خزاین بگشاد و چون محل سیم و زر نبود سیماب همیان بر قیاس و تخمین بسپاهیان
میدادند و ملک اشرف بفتر جمعی از امرا فرستاده خود بیراق و هم تمام تر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه
همان روز که امرا بایشان رسیدند در خاطر دلو بایزید والتیشاه که جنگی واقع شود خوف و رعب افتاد و میان ایشان

تفرقه روی نمود دلو بایزید قصد غنیر نهاده جای پسرش بن پیشه نهاده خود را بکنف والی بیغوله کریخت
امرا که در برابر بودند سر ایشان را بالا بریده سر همه دور اجدا کرده بپیش ملک اشرف فرستادند ملک اشرف خاطر از خصمان فارغ
ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را بتشریف و نوازش مستظهر گردانید و سرهای مخالفان بر تخته نهاده
و بموم تا کرده بممالک برآورده‌اند و ملک اشرف بعد از این فتح ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و گرد آن
فصیلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرف و سایر اصناف آذربایجان را کوچ داده در ربع رشیدی در آوردند
و حکم کرده که هر کس در آنجا عمارتی کند و آنکه قدرت نداشته باشد در مدارس و مساجد و خانقاه و دارالشفاء و دارالجماعت
ساکن شوند و از ازدحام خلایق در آنجا بر آن شد رسید که دیگر جای نماند و ملک اشرف چون خفاش در خانه تاریک نشسته
بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام می‌نمود و مرغ و گوسفند را برابر او ذبح میکردند و سقاء در حضور او آب در خم حبسی
میریخت بعد از آن سر خم را مهر کرده از آن آب میخورد و بسبب آن متوهم شد که او را زهر هلاک تحقیقی در خدمت او بوده
که کسی نزدیک او را بکشته بود و بجهت آن مسموم میداد تا روزی شیخ ملازمت غایبید و زنجیری تعبیه کرده بود
که هرگاه آن را حرکت دهند او واقف شود و بعو دیر شد و آن زنجیر را زنجیر عدل میخواندند و باشاره او زنگها را بر آن زنجیر
بسته بودند و روز پنجگان در برابر او دیوان میداشت غرض او آنکه بوسته برده در خانه غلبه باشند هر سال اکثر ارکان
دولت میکرد و امرا و دیوانیان را گرفته بقلاع میفرستاد یا میکشت و بجای ایشان دیگری نصب میفرمود و در سنه اثنی
و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر حاکم بن بنکاح آورده و جهت آوردن و طایفه الامرا و ارکان دولت خود را
بالاموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال ترتیب و عظمت هر چه تمامتر بهکودابه تبریز رسانید و اول شهر و ربع
رشیدی را آیین بسته رسم و آیین سلاطین و شوکت طوی سلکین کرده

ذکر سبب توجه جانی بیک خان بجانب ولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراکنده شدن مردم او بهر طرف

چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلای اختیار کردند خواجه شیخ کججی ضمیر ارحمه
از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار بعمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت خواجه صدرالدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران
روی بگیلان نهاد و قاضی محیی الدین بردعی بسرای رفت و در آن ولایت بعظم وقر و مشهور گشت و پادشاه عادل مرحوم
جانی بیک خان که پادشاه عالم بود و مولانا سعد الملة والدین التفتازانی افاض الله علیه سجایب الغفران
شرح مختصر التلخیص فی معانی البیان بنام او نوشته و مولانا جلال القضوی قزوینی حضور روزی در خدمت قاضی
القضاة و عظ شرح ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس دیگر بگریه افتادند جناب قاضی روی بجانی بیک خان
آورده گفت که پادشاه قوی شوکت آن ملک اشرف که دست تعدی او ذکر کردند و اگر در این باب التفات
نفرماید در قیامت مخاطب و مطالب گردد پادشاه از این سخن متاثر گشته باحضار لشکرها فرمان داد و در مدت بکاه چندین
سپاه در رکاب عالم پناه مجتمع جانی بیک متوجه آذربایجان گشت و چون این خبر باشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان
بجهت رسومات و مواجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه پادشاه بتحقیق انجامید ملک اشرف قلعه الانجق

از ارکان دولت را که با شیخ اخلاص ساوه فرستاده بود در طلب [illegible] و بعد از چند سال از ربع رشیدی بیرون آمد در شنب
غازان تبریز و لشکر و خواتین و بنات و خزاین خود را که بقلعه الینجق ارسال فرموده بود باز آورد و چهار صد [illegible]
و در سرخ و سفید و اجناس [illegible] لشکر و سپاهی انبوه مجتمع گشته [illegible] وجه داده و با اوجان روان ساخت [illegible]
اکثر لشکر [illegible] و چون پادشاه متوجه [illegible] ملک اشرف مضطر
و متفکر [illegible] با خواجه لولو و خواجه شیخ [illegible] گفت که خواتین را [illegible] کرده در [illegible] خواجه رشید
توقف کنید که من با اوجان میروم اگر [illegible] و اگر بعکس باشد روی بجوی نهید و ایشان را [illegible]
می بردند روان کرده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رودخانه مهران رود فرود آمد لشکری که در ان
موضع رسیدند ایشان را زر و سلاح داده پیش از خود بجانب اوجان فرستاد و اخی جوق از آنجمله بود روز دیگر جیبه بر بعضی
از نوکران و تاجیکان و شاگرد پیشگان که با او بودند تقسیم نمود و با قرب دو هزار کس [illegible] بر سر راه منتظر پادشاه
ناگاه [illegible] عظیم [illegible] چهارپایان [illegible] گریزان شدند [illegible]
اشرفیان در اوجان جانی بیک خان از راه سراو رسید چون سپاهی سیاه دید [illegible] بطریق شکار [illegible] ایشان [illegible]
گیرند امراء اشرف [illegible] عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و بمشقت بسیار جان از ان [illegible] بیرون بردند
در اطراف و اکناف [illegible] شدند و ملک اشرف [illegible] سعد آباد [illegible] ایستاده بود که ناگاه سواری [illegible] پیدا
آمد و چون نزدیک رسید [illegible] شد که از نوکران ملک اشرف [illegible] گفت [illegible]
نماند و [illegible] تبریز [illegible] شب غازان نزول کرد و بامداد بجانب خواتین [illegible] در حرکت آمد [illegible]
از و باز ماند [illegible]
[illegible] ملک اشرف چون [illegible] بجانب خوی روان شد و [illegible] شیخ محمد [illegible]
[illegible] شیخ محمد [illegible] ملک اشرف خبر یافت باستقبال شتافت و او را [illegible]
کسانرا با علام این حال [illegible] پادشاه فرستاد و حکم شد که [illegible] امیر [illegible] چون ملک اشرف را بتبریز
در آوردند [illegible] بر سر اشرف [illegible] دشنام [illegible]
والدین شیخ [illegible] ملک کاوس [illegible] و قاضی محی الدین بردعی آنجا بودند اشرف [illegible]
آغاز [illegible] پادشاه [illegible]
چرا خراب کردی اشرف در جواب گفت که [illegible]
[illegible] و آن سال [illegible] ولایت [illegible]
شکسته [illegible] عدل و ظلم [illegible] کرد بیت ظالم برفت و قاعده زشت او بماند * عادل [illegible] نام نکو [illegible] یادگار کرد *
جانی بیک خان [illegible] ملک اشرف [illegible] قاضی محی الدین [illegible]
که اشرف [illegible] این دیار [illegible] حکم بقتل او فرمود [illegible]

۱۶۸

فرو برده [illegible] از آن طرف بیرون آمد سر او را بریده بتبریز بردند و بر در مسجد [illegible] آویختند و علما شادمان
و مستبشر گشتند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر بجای آوردند بیت دل که جه کرد اشرف خر
او ظلم برد و جانی بیک [illegible] * و پادشاه با ده هزار [illegible] تبریز آمده در دولتخانه نزول فرمود [illegible] صباح
در مسجد خواجه علیشاه نماز گزارد و لشکریان [illegible] نزول کردند و هیچ کس [illegible]
در خانهای رعیت [illegible] و پادشاه عازم اوجان شده [illegible] بردی بیک را با [illegible] هزار سوار در تبریز گذاشت [illegible]
اشرف تیمورتاش [illegible] سلطان بخت [illegible] خواجه [illegible] جهت [illegible] شاهزاده [illegible]
و بردی بیک [illegible]
سرای تیمور [illegible] تبریز [illegible] ملک اشرف [illegible]
جمع شدند [illegible] سرای تیمور [illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] جواهر [illegible]
جمعی کثیر [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بردی بیک خان [illegible] پادشاه [illegible] تبریز آمد
و توابع اشرف بخدمت [illegible] خواجه [illegible] کرمانی [illegible] امیر ابوبکر
خواجه علیشاه [illegible] ملک اشرف نهاد ذکر وفات
امیر شیخ حسن ایلکانی و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز در شهور سنه
سبع و خمسین و سبعمائة امیر شیخ حسن [illegible] ایلکان [illegible] در بغداد اتفاق افتاد
پسرش سلطان اویس بجای پدر بر سریر سلطنت نشست خواجه سلمان ساوجی [illegible]
تضمین کرده [illegible] بیت مبشران سعادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون بردی بیک [illegible] اخی جوق [illegible] سنه تسع و خمسین و سبعمائة سلطان اویس با سپاه فراوان
از بغداد عزیمت آذربایجان کرد و اخی جوق [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] باهم اتفاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیرون رفت و سلطان [illegible] عمارت رشیدی [illegible]
و طایفه از [illegible] سلطان [illegible] ماه رمضان [illegible]

وجماعتی از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بوده‌اند با اخی جوق پیوستند و او را از نخجوان بقراباغ آورده مدت
دو ماه انتظار کشیدند و هیچکس بدیشان ملحق نشد سلطان اویس چون متابعت مخالفان معلوم فرمود امیر علی پلتی را بجهت ایشان
فرستاد و بنا بر آنکه او ضمناً با سلطان در مقام نااستی بود در راه سه دوزده بیکباره رفت ترا کمه قراباغ از امیر علی تهاون و تکاسل
مشاهده نموده با اخی جوق ملحق شدند و بر امیر علی پلتی تاختند و او منهزم روی بگریز نهاد و چون لشکر سلطان متفرق
بودند مصلحت توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق طایفه را که از لشکر امیر اسیر کرده و ایشان تمام اعتذار رفتند هیچکس را با ایشان نکشت
لشکر سلطان بشفقت تمام در زمستان از عقبه سنای بگذشتند و اخی جوق آنجا مکث نمود و آغاز ظلم و فساد ورزیده در تبریز
بتقدیم رسانیدند و لشکری مرتب ساخته بهر جهت غارت کرد در زمستان در حرکت آمد لشکریان اتفاق نموده مراد آن
ظلم بوصول موصول نمودند و در بهار سنه ستین و سبعمائه محمد مظفر از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت
و اخی جوق را شکسته بتبریز درآمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود ... گذشت و سلطان
بتبریز آمده در خانه خواجه امیر مبارک الدین شیخ نجم نزول فرمود و اخی جوق با جوقی از نقدان بشیخ صدر الدین قبلیه که
پدر خوانده او بود به قلیان رفت و سلطان اویس ایلچی فرستاده او را بلطف خویش امیدوار کرد و ایشان بعد از چندی
که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی پلتی و خواجه جلال الدین قزوینی را بعقبان ... ساخت اخی جوق
بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز بدین قضیه گذشته اخی جوق و علی
پلتی و جلال الدین قزوینی را بقتل رسانیدند و خواجه شیخ نجم از آن حال که آمده بود پادشاه را خبر داد و از موقف جلال
فرمان صادر شد که آن سه مفسد را بیاسا رسانیدند و سلطان بعد از تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف
تیمورتاش ... بوده بود بخوارزم آمده از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت
گشته حالا در بغداد پیش خضر شاه حاکم آنجاست و اندیشه فتنه دارد و سلطان بجهت حسم ماده فاسد تیمورتاش
بالاتفاق رفت و خضر شاه تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاده شربت شهادت چشانید و ...
والی اخلاط خضر شاه فتح نموده و خلعت گران مایه و تشریفات فرستاد و فرقه‌ای از باب فتنه که
شورش میکشیدند با بو بکر گشتند و سلطان اویس برادر زاده خود ابو اسحق پیر الکان را با استقلال امیر ... روانه ساخت
و او دعوت بجنگ داده متوجه بصره شد و خواجه ناصر خادم علم سلطان و تقویت اعراب ابو اسحق را گرفته ...
قاتل ... و بیرام بیک پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و پادشاه ...
با اعرابیان بجنگ کرده سلطان او را ببغداد فرستاده بود باز آورد و خواجه سلمان ساوجی در آن زمان کتابی
در باب مفارقت او مرتب ساخته است و سلطان چند گاه در عمارت رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه
و از آنجا با وجان آمده ییلاق کرد و با خبر ایلچی پادشاه سلطان که امرا و عظیم القدر با لشکر احتیاج داشت عزم کرد ...
رفت و امیر سلیمان با ... منصب امیر الامرایی یافت و او را ... از امیر سلیمان ... دوام دولت
بر خواجه نجیب الدین قرار یافته مولانا الیاس قلندر در زمستان ... گفت ... امیر سلیمان شد و رفت

و وزارت بر عهده ... (ه) فلک وزیران ... (ه) ... سلیمان (ه) و با عهدین ثلاث و ستین و سبعمائه
بحج رفت و در راه خبر بسیار از روی ... رسید ... بسبب مخالفت کاوس شروانی سلطان بجهت آن
که بقراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان حاکم بغداد دم عصیان میزند و سلطان عزیمت دار السلام
نمود و در اوایل بهار و هیجان زیادتی آب دجله ببغداد رسید و خواجه مرجان بند ... گشاده صحرا ... فرسنگ آب
گرفت و سلطان را ... خلیفه انام ... متوجه ... شدند تا کشتی‌ها
پیدا شدند و قراجه حاکم واسط که در شهر خدام سلطان ... داشت پانصد کشتی ... جمله باتفاق آورده و از
جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروهی انبوه در برابر آمده ... و علم جنگ افراخت چون سلطانی باتفاق
برنشستگان ... که دشمن مغلوب شود سلطان ... از جمله گذشته با امرا ...
با امداد آن که نظر مخالفان بر طوق ظفر ... خوفی بر ضمیر ایشان استیلا یافته از یکدیگر فرو ریختند ...
و شیخ علی و محمد پلتی و علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و منهزم از آن جماعت بیاسا رسیده و فرقه‌ای بر جسر روان
بتر ببریدند و خواجه مرجان ... سادات و مشایخ دار السلام بعرض دست بوس پادشاه اسلام پناه
شتافتند چون خواجه مرجان درخواست کردند و از آنجا که مقتضی طینت پاک سلطان بود از سر جریمه او درگذشت
و خواجه مرجان دروازها گشاده بخدمت مبادرت نموده خواجه سلمان فرماید بیت بلا بکشادند برکشتی در دار السلام (ه)
در ظل آفتاب ... از کاس ... (ه) زاده ... بوی وفا (ه) چون کسی بوی وفا نشنید از ابنای ایام (ه)
لا الله لا ... (ه) ... (ه) ... (ه)
... (ه) ... (ه) ... تازه رو و شاد کام (ه)
سلطان از آب دجله عبور کرده در خانهای پل خود نزول کرد ... توقف نمود
و سلطان امارت ... دار السلام بگذاشته براه دیار بکر روان شد و قلعه ...
و از آنجا بموصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل بماردین رفت و خواجه سلمان
در فتح موصل فرماید بیت موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل (ه) باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل (ه)
... (ه) چون آب دجله افتد در پای شهر موصل (ه) و تمامت رمضان در ماردین گذرانید
بنا بر آنکه بیرام خواجه ترکمان ... قرا یوسف ... کرفته بود سلطان براه
... در حرکت آمد ... رفت و بیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم کرد این بیت ...
و مجموع ایل و الوس آن ترکمان بغارت رفت بیت خصم تو ... موری ساخت ...
سلطان از راه ... متوجه تبریز شد و فصل تابستان در اوجان ... و چون موسم خزان رسید ببغداد رفت
و قرب شش ماه در بغداد رحل اقامت انداخته در اوان بهار عازم تبریز گشت و چون در غیبت پادشاه ملک کاوس
شروانی دو نوبت بقراباغ آمده و مردم را کوچانیده بولایت خود برده بود سلطان بیرام بیک ... و امرا ... شروان فرستاد

وکاوس تاب مقاومت نیاورده بقلعه از قلاع متحصن شد و قریب سه ماه امرا سلطان در شروان توقف نمودند کاوس
چون دید که مملکت بکلی خراب میشود ائمه و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و پیرام پیلتن را که معتقد کیش سلطان
برد و بعضی از سلسله سلطان بنظر عنایت در حال کاوس انداخته از سر جریمه او درگذشت و مملکت شروان را
بوی ارزانی داشت و چون حکام توابع و مضافات شروان دربند و باکویه مثل جلبی فرخ زاد و حاجی مزید و ابن
احسان دیدند بخدمت سلطان آمدند و به سیوف نوازش و احسان سرافراز گشتند و مدة الحیات در مقام اطاعت
و اذعان بودند و ممالک سلطان معمور و آبادان شد که بهیچ عهد آن چنان نبوده و در سنه تسع و ستین و سبعمائه امیر قاسم برادر
سلطان اویس برحمت حق پیوست و درگذشت و غرائبی عظمت داشتند و کالبد او را بنجف کوفه بردند و در جوار شیخ امیر شیخ
حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید بیت دریغا که خورشید روز جوانی ۵ چو صبح دوم بود کم زندگانی ۵
دریغا که آن گل که ناشکفته ۵ فرو ریخت از تند باد جوانی ۵ یقین بود ما را که این خاندان ۵ ولیکن نبد این کسی را گمانی ۵
که در عنفوان صبح میر قاسم ۵ زند خیمه بر جنت جاودانی ۵ دریغ آن سر و افسر شهریاری ۵ دریغ آن قد و قامت پهلوانی ۵
و هم درین سال والده سلطان دلشاد خاتون وفات یافت و سلطان اویس خواجه مرجان را تربیت فرموده بود و توق و علم و نقاره داد
و بار دیگر او را بایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال بطریق معدلت امارت کرد و عمارات عالیه که پیشتر بنا نهاده بود و نا
تمام مانده بود با تمام رسانید و از سر نو نیز بناها رفیع ساخت و هم درین تاریخ امیر ... که محبوب سلطان بود رحلت نمود و بغداد
قشلاق گاهی سبب موت او دانستند خمر و افراط شراب بود و سلطان از غرائبی داشت که هیچ کس مثل آن یاد نداشت پادشاه عهد بیاد مرتبه
سفید پوشیده و خواتین و امرا پلاسهای سیاه در کردند و افغان و تضجیج کردند که هیچکس در هیچ تاریخ مثل آن نشان نمیداد خواجه
سلمان گوید بیت آسمان با سینه پر آتش و چشم پر آب ۵ شد بهایهای گریان بر سر پیر کرشاه ۵ شد چو دانست این معنی که ... ۵
در میان خاک ریزان طره القدر ... ۵ در میان خاک پنهان چون تواند بود ... ۵ آنکه ... منکسف گردد ماه ۵
مجموع غالب بر سر ... کلاه ۵ انجم چون انجم ... ۵ مردمان چون ... حشمت ... ۵ خند سلطان ... بیت
ورنه بر صیدات ادسر آسمان زرین کلاه ۵ ای خرد شد آنچه در بایست بودش غیر عمر ۵ از جوانی و جمال و حشمت و مهری و جاه ۵ و در اوایل
سنه سبعین و سبعمائه جلبی ماماخاتون که محبوبه و مادر اولاد سلطان اویس بود وفات یافت و ... بنیات ...
و در سنه احدی و سبعین در تبریز و ... واقع شد چنانچه قریب سیصد هزار کس فرو رفتند در بعضی از تواریخ چنان
بنظر رسید والعهدة علی الراوی که کثرت مردم آن ولایت بمرتبه بوده که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچ کس از ایشان کم
شده باشد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه سلطان اویس جنگ امیر ولی بمازندران کشید شد ... حاکم استراباد
بود روان گشت و ذکر قتل لغا تیمور و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد و فی الجمله سلطان و امیر ولی در حدود
اتفاق ملاقات افتاد جنگ کردند امیر ولی منهزم گشت و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفت و سمنان
امرا پیشتر رفته و غارت کردند ... و بعد از دو سال ... ری را که داشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت
بعادل آقا داد و در سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه سلطان بعزم ... امیر ولی لشکر بر جان کشید تا ولایت او را مستخلص کرد اند

تا که برادر سلطان امیر زاهد بقضای کریم فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
بر بام کوشک او بجای تخت رفته از بالا بزیر افتاد و جان بداد و خواجه سلمان در مرثیه او فرماید بیت
دریغا که باغ بهار جوانی ۵ فرو ریخت از تندباد خزانی ۵ دریغ آن سهی سرو بالا که او را ۵ ز بالا افتاد این بلا ناگهانی ۵
تو دانی که افتاده است این زمانه ۵ قیادت مصر کرم امتحانی ۵ و سلطان بواسطه آنکه این برادر ترک آن ... بوده متوجه تبریز
شد و شاه شجاع بسبب آنکه پادشاه دختر خود شاه محمود برادر شیخ داده بود و داد سلطان آزرده خاطر بود در رقعه با امیر
ولی فرستاده او را بر مخالفت خاندان شیخ حسن تحریص کرد و امیر ولی در جواب نوشت که او درین ایام که وقت بدین افتاده
اگر بندگی شاه تا همدان قدم رنجه فرماید من جان و مال او را صرف نمایم و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه امیر ولی ...
بالشکر فراوان بولایت ری آمده تا ساوه رفت اکابر و اشراف آنجا امیر ولی را خبر فرستادند که این سلطان اویس
و لشکر فراوان دارد و ما جمعی مردم فقیر بیچاره ایم و چون ... اگر امیر ولی ... بستان و حکام سرای ان سرما
در کله دعایت عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت که الحمد لله ... امیر قوی آمدند باز کردم
و الا ... ایشان بدین سخن التفات ننمودند امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه بگرفت و ...
شاه ولی حاکم آنجا رعیت پنهان گشته و باز پیدا شده دختر صاحب جمال خود را بامیر ولی داد و تربیت یافت و امیر ولی عتاب
ما تند و از معاودت نمود و درین سال کاوس میرزا وفات یافت و سلطان اویس برادر هوشنگ را که در اردو ملازمت
می نمود تربیت فرمود بحکومت ولایت پدر فرستاد و در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه خواجه مرجان والی بغداد
و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او خواجه سرور را ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین و سبعمائه ...
غلط که بغداد بجایی رسید که بر عمارات عالیه در آنجا آب باقی نماند و قریب چهل هزار کس در زیر بار ... قرار ...
بخانه رفتان واقعه گوید بیت دجله در امسال رفتاری عجب مستانه بود ۵ پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود ۵ و خواجه
سرور از غصه بخور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت عراق عرب بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا
وزیر داد و او بغداد را معمور گردانید بار دیگر دار السلام مجمع فضلا و علما شد

ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین

در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هم در حال حیات ولایت
امیر را کرده بود بربع رشیدی نقل فرمود و بعضی از ... که خود اطلاع یافته کفن و تابوت و لحد موقع را
تایده بکرد بانده بود راقم حروف گوید که از طبع سلیم دور می نماید که با وجود ... بر حال ... تبریز ولایت کند
و هیچ شک نیست که سلطان بکمال کیاست و وفور عقل موصوف بوده و ... و ادراک معروف فی الجمله در اواخر ربیع الآخر
سنه ست و سبعین و سبعمائه در مرض صعب ... سلطان عالم ... کرد و چون آثار نزع بر صفحات روزگار او
لایح شد امراء ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر بالین او حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند
سلطان گفت ملک را تعلق بحسین میدارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است ... کند
فرمود که شما مبادا ابتدا ازین سخن حمل کرده شیخ حسن را مقید ساخته و سلطان از ابتدا آن مجال تکلم نماند
و در شب دوم جمادی الاولی سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید سلطان را دو

در بیرون شروان و شیخ حسن پادر عمارت دمشقیه دفن کردند خواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان گوید بیت

ای فلک آهسته رو کاری عجب آسان کردهٔ ٭ ملک ایران را بمرگ شاه ویران کردهٔ ٭ آسمان را لعل و گوهر دامن الخون ٭ بر زمین [illegible]

آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود ٭ زیر خاک اکنون بصد خواری نهان کردهٔ ٭ نیک کاری مختصر کردی حقیقت میروی ٭ قصد جوهر و [illegible]

دین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو ٭ آسمانا کاین زمان آغاز طغیان کردهٔ ٭ روزگارا نیک کاری در دولت سلطان اویس ٭ [illegible]

بر خلایق رحمت سلطان اویس ٭ روز دیگر سلطان حسین با اتفاق امرای اعظام عادل و محمد دواتی و عمر قبچاق و سلیمان

اتابک و حمزه پیر قرخان و صالح و لولو و جانشاه و سلطان شاه و اسرائیل و من بعد هذا القبیل که در پای تخت حاضر بودند بر

سریر کامرانی و مسند جهانبانی نشست و امیر بهادر که در سلطانیه بود و شیخ علی ایناق که در همدان بدین اتفاق همداستان شدند

خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین قصیده گفته و این چند بیت از آن قصیده است **بیت** ای در پناه حضرت خورشید آسمانی

محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی ٭ سر ملک رفت ابر از همت تو زایل ٭ جور و فتنه فارغ از همت تو باشی ٭ از رای تست عالی رایات کامکاری

در شأن تست منزل الایات و ... ٭ اصلاح مملکت را کار آنچه بوده آمد ٭ امداد مملکت را تیغ تو بوده باشی ٭ تا آفتاب که هر روز جهان را بتابد

در آفتاب که تو بر این پایه آمدی ٭ خورشید در زمانت خواهد که پیش باشد ٭ تا سکه جهان سلطان حسین باشد ٭ **ذکر بعضی از حالات سلطان**

حسین و وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود در سبیل الاجمال سلطان حسین چون بر جای پدر نشست

اشغال و مناصب امرا و سایر ملازمان را بدستور زمان سابق والد بزرگوار خویش بر ایشان مقرر داشت و در اوایل بهار سنه

و سبعین و سبعمائه در اوجان قشلاق ساخت و بعد از تقدیم رسوم تهنیت و بهارات قرا محمد ترکمان که بدفع بیرام خواجه ترکمان رفته بود

او قرا محمد را امیر قرا یوسف که بعد از سلطان اویس و از عصیان عزم نموده لشکر کشید و سلطان حسین را پیشکش و تحفه فرستاده اتاق

شد و عادل آقا و ... لشکر از پیش بغداد روان فرمود و در پای قلعه سیاه ... زمانی محاصره کرد و بیرام خواجه

در ارزن روم بود و قرا محمد در قلعه ارجیش و سلطان بعد از فتح قلعه بند ماهی محاصره قلعه ارجیش مشغول گشت و قرا محمد التماس صلح

کرده و هفته بهمان طلبید که قلعه بسپارد و در ضمن این امهال که خندق کندند و بنا امید آن میداشت که از جانب بیرام خواجه

مدد رسد متصل و متواتر افتاده ترک محاصره کردند و در آخر سلطان الزم ... شد و آگاه فرمان داد که در حصار

جنان حرب و خانان بر هم جنبیدند که ... از بالای قلعه بکوشند و درین اثنا خبر رسید که از روم هنگی از جانب بیرام خواجه

سپاهی بیرون آمد و قصد شبخون دارند سلطان و امرا بر اتفاق سوار شده بر سر ایشان رفتند و بهجای نفر از معتبران ترکمان

گرفته بازدور و شاید بنده و مراسم پایمال ایشان گشته و از حال ایشان ... هرم مسیورغال یافته ...

خبر یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمده و مال معهود را نیز ... سعد بود و تمهید شد و چون صد اشتر که چون

موکب همایون معاودت نماید بعد از بیت روز عزم سلطانیه و تبریز پادشاه به تبریز معاودت کرده و قرا محمد به بغداد

بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرموده ... قبول کرده بود او را به ولایت و رخصت

انصراف ارزانی داشته عادل آقا به سلطانیه رفت و پادشاه در بقیه زمستان در تبریز مشغول شد و چون موسم بهار در رسید

با اوجان آمد و عادل آقا از سلطانیه بجهت ایلامیشی ملکی پادشاهی متوجه گشت و امرای سلطان چون ... عبد

القادر و جانشاه و درویش و ... بعضی دیگران بقصد عادل آقا اتفاق نموده با هم قرار دادند

١٧١

که اگر پادشاه غایب او گیرد ما ... را بر آورده بر پسر و قاضی شیخ علی که پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود

و در دمشق بشام رفته باز آورده اند و امرای مذکور ... سلطان روی بعادل آقا آورده گفتند کجا غایب که

بشنوایی ما بودی اکنون ترا نمی خواهیم عادل آقا گفت **نظم** جدا از این اختیار پیش شمات ٭ و دست به دامن زده

آخر کار بیرون رفت و به قبول خود در آمد و از اتحاد عزیمت سلطانیه نمود امرا از کار ... پشیمان شده بودند

او فرستادند تا عذر خواهی نموده آن گروه را باز آورند و بعضی از کشته شدند آقا با آن کلمات ملتفت

نشد و تا ... سلطانیه هیچ مکان توقف ننمود و در آنجا با اقامت نمود ... منصور را که بنام با او

و عادل آقا سلمان با او داده طلب داشت و در آن ... فرصتی که لشکر بسیار جمع آورده و امرای سلطان حسین چون

لشکر مراجعت عادل آقا معلوم شد امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین را ... کردند تا به ممالک

ملک بروات ... فرستاده ایشان کنند عبارات ... دانایی ... کتاب ... امیر مجیر مالدین

راقم حروف گوید که درین مقام حکایتی از جمال الدین به خاطر رسیده بغیت افتاد آورده اند که خواجه جمال الدین

بلقمی دو پسر داشت عبدالله و فضل الله نام خدمت خواجه عنایت مصر محو گفتی روزی امیر شمس الدین زکریا ایلچی

ترک نخجوانی پیش خواجه فرستاده چند عرضه داشت که آن ترک چون بمقام امیر بیگ در خواجه جواب گفت

که بیا عبدالله و فضل الله که متین ماجرا ... عرضه امیر ... و در این ... کرمعنی این کلمات

هیچ فهم نکرده باز گفت که ... سلیمان تا ... امیر که ... خواجه ... عبارات از عادات

اولو الالباب ... یکی از ملازمان خواجه که ... فرستاده امیر ایستاده بود با او گفت اگر ... کامه

طلبید خواجه ... کلمه خواجه گفت ... عادت ... کرد بارفت و گفت ... کاه آورد

ترک معروض داشت که چند از خواجه کار طلبیدم او قرآن میخواند ... عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم

شد چون دفع ایشان از پیش قدرت او بیرون بود روزی با سیصد سوار ... کشیده به تبریز آمد و بعد از

آنکه دین ... ضبط کرده ... فرمانی را سیصد نفر از ... اخراج ... و ...

پادشاه ... تقسیم کرده بر امرای ... عازم بغداد شدند تا امیر ... اسمعیل عذر

... پادشاه از این حادثه آگاهی یافته ... عادل آقا فرستاد تا دفع ... قیام نماید و آقا با شاه

منصور ... بیست هزار سوار ... امرا ... رحمت ... سواران ... امرا

و اکراد ... مکتوبات ... مضمون ... ملک ... پادشاه ... در مقام ...

ایشان شود سیورغال ... و آنچه ... بکنید ... مسلم باشد ... سوار سرهای ایشان

گرفته در مقام ممانعت آمدند و چون ... کوهها بلند ... وجود ... عبور از آن

جماعت متعذر می نمود علیشان خیال ... کردم ... امیر شاه منصور ... قشلاق

عادل آقا ... بود نزدیک رسید ... چون ... شدند ... سواران

امیر احمد ... بودند که آقا ... شاه منصور فرستاده بود ... قشون ... باشد

یکی از آن قشون گفت که امیر در عمارت است که بجهت او اول معین شده در ولایت از کوشه فریاد برکشید که من [illegible] تمام امرا و عاصی
خواستند که خود را بر امیر احمد زنند احمد چون کثرت دشمن دید عنان از جنگ باز کشید و جان برگرفته آب [illegible] که آن را کور
کور ترک گویند میان ایشان حایل شد ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر با هفتصد مرد آراسته برسید و [illegible]
محقق شد که حال چونست و چون مجال مقاومت نداشتند اکثر روی بگریز نهادند و بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم و پناه به شاه
منصور بردند شاه منصور ایشان را دلجویی کرده گفت عار می‌آید مرا که جان ایشان بستانم تمام آسوده شدند و بیش تر
امرا که عاصی گرفتار شدند و قاضی شیخ علی را گرفته پیش عادل آقا آوردند عادل آقا بکشتن او امر فرمود [illegible] شد و قاضی چند
تومان قبول کرده بجان امان یافت و چون عادل آقا و امرا که منصور مظفر باز گشته بمراغه رسیدند سلطان چند
نشان بجهت استمالت و نوازش آقا و امرا ارسال نمود و [illegible] بخط خویش چند سطر
بآب زر در قلم آورده مضمون آنکه آفرین [illegible] و حسن عبودیت او یاد [illegible]
در حیات ایشان [illegible] که آقا و امرا [illegible] در شان ایشان [illegible]
ترک [illegible] عادل آقا در [illegible] مجموع [illegible] شاه منصور [illegible]
ایشان سعی نمود [illegible] و سلطان [illegible]
[illegible] عادل آقا [illegible] قاضی شیخ علی گرفته [illegible] سلطانیه کرده
و سلطان [illegible] مشغول شد و در سنه ثمان و سبعمائه امیر اسمعیل [illegible] سلطان و [illegible]
گشت و تفصیل این اجمال آنکه امیر اسمعیل [illegible] و ایشان [illegible] شاه زاده
شیخ علی [illegible] بقتل آوردند [illegible] عبدالملک [illegible] امیر [illegible]
رفته بود و در خانه خلوت شد [illegible] امیر [illegible]
و امیر [illegible] که در [illegible] مسجد جامع [illegible] پادشاهی [illegible]
نوع دیگر بود [illegible] امیر اسمعیل [illegible] مسجد جامع [illegible]
[illegible] امیر [illegible] حکام عراق [illegible] امیر اسمعیل از خانه بیرون
آمد [illegible] امیر اسمعیل [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] از مسجد [illegible] پهلوی [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
برکشید و [illegible] امیر اسمعیل [illegible] امیر [illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] شهادت رسانیدند [illegible] شاهزاده شیخ علی [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
سر او را [illegible] امیر اسمعیل [illegible] جدا کرده

بخانه شاهزاده ببغداد برفته و آشوب [illegible] امیر اسمعیل [illegible]
از غرایب اتفاقات آنکه امیر اسمعیل [illegible] امیر اسمعیل [illegible]
منع کرده [illegible] سلطان حسین و عادل آقا [illegible]
دو سه روز از امیر [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] شاهزاده شیخ علی
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ علی [illegible] سلطان
[illegible] بغداد [illegible] امیر اسمعیل
[illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] امیر
در خانه شاهزاده شیخ علی [illegible] امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] سلطان حسین [illegible] سلطان
[illegible] سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] عادل آقا [illegible]

ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که در آن زمان واقع شد شاهزاده سلطان حسین بن سلطان اویس دست داد

در فصل خریف سنه اثنین و ثمانین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا [illegible] عزیمت بغداد کرده
[illegible] شاهزاده شیخ علی [illegible]
[illegible] عادل آقا
[illegible] سلطان [illegible]

جماعت مجمعات که در آن اوان که موسم خوشی بغداد بود در آنجا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هر چند آقا کفت که
تا میان شاهزاده شیخ علی و پیر علی اختلاف روی نماید اقامت در بغداد دست ندهد مفید نیفتاد آخر الامر آقا با لشکرها
در رمضان سال مذکور بعزم استخلاص شوشتر روان شد و سلطان حسین با خواص و ندما به بغداد رفت و عادل آقا چون بنواحی
شوشتر رسید ایلچی فرستاده دعوت شاهزاده بادکار نصیحت کرد و ایشان بجز جواب نامقبول نشنید جنک بر جوابهای نامعقول کنند
و آقا بجهت [illegible] تا مسافت بین الفریقین [illegible] مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضروره بقلعه متحصن
و آقا [illegible] عظیم که میان او و قلعه حایل بود [illegible] کذشت و قلعه را در میان [illegible] چون از جانبین [illegible]
اشتغال یافت آقا [illegible] استیصال شاهزاده [illegible] شاهزاده شیخ علی [illegible]
و [illegible] از [illegible] بغداد [illegible] اخراج نمود [illegible] از [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] آقا [illegible] شاهزاده [illegible]
قناعت نموده متوجه بغداد شود شاهزاده شیخ علی [illegible] آقا [illegible] نمود
عید اضحی ببغداد رسید و سلطان حسین [illegible] کردستان نمود و از آنجا بسلطانیه رفته
در [illegible] اقامت سلطان [illegible] بغداد [illegible] بود و در دفع اعدا
طریق تغافل و تکاسل پیش کرفته [illegible] بغداد [illegible] شاهزاده شیخ علی
با دل فرستاده [illegible] متوجه بغداد شدند [illegible]
ایلچی پیش [illegible] سلطان حسین [illegible] معلوم [illegible] اعتماد
نمود و محمود [illegible] فرستاد [illegible] اسیر و دستکیر کرده خلقی
کثیر بقتل آورد سلطان حسین [illegible] متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی [illegible]
عقب [illegible] و چون موسم [illegible] سلطان [illegible]
شدند و سلطان [illegible] تمام خود را به تبریز رسانید [illegible] عادل آقا با شاه شجاع صلح
کرده لشکر [illegible] ولایت [illegible] شاه منصور [illegible]
قبول [illegible] آقا [illegible] و ولایت
ری را مستحکم کرده [illegible] مخالف [illegible] قلعه [illegible]
آن مشغول شد و در خلال این احوال شاه منصور [illegible] آقا فرستاده پیغام داد که [illegible]
کفته [illegible] آقا [illegible] فرستاد [illegible] روان کرده
[illegible] و شاه منصور [illegible] قلعه [illegible]
قلعه [illegible] آقا استغاثه نموده [illegible] قلعه [illegible]
وقوع خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شد آقا را مجال توقف نماند و از دولت حصار [illegible]

سوخته عازم سلطانیه شد

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد بن سلطان اویس

در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمائه عادل آقا [illegible] حرکت آمد [illegible] سلطان امرا و متعینان ولایت
[illegible] آقا فرستاده و در ملازمت سلطان [illegible] که شب و روز بشراب خوردن مشغول بود [illegible]
شیخ علی و خواجه شیخ [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حسین [illegible] سلطان احمد بود [illegible]
[illegible] متوجه [illegible] سلطان حسین [illegible] سلطان احمد بود از عقب او
روان کرد [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] آورده و حمزه [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] تبریز آمد و چون سلطان حسین [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطنت [illegible] آمده
[illegible] سلطان حسین [illegible] برادر [illegible]
[illegible] برادر [illegible] سلطان بایزید [illegible] تمام [illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible] عادل آقا و شاه منصور [illegible]
حکومت [illegible] شاه منصور [illegible] عازم تبریز
[illegible] شیخ علی [illegible] ابو سعید [illegible] عادل آقا [illegible]
احمد [illegible] شاهی [illegible] سلطان بایزید [illegible] ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد [illegible]
[illegible] عادل آقا [illegible]
[illegible] اقامت [illegible]
کرد و ایشان [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] عادل [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] عادل آقا [illegible]
[illegible] عادل آقا [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] سلطان بوده [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
سلام و کلام [illegible] ابو سعید [illegible] ایشان [illegible] سلطان فرستاد

و سلطان را این سخن موافق مزاج نیفتاد و گفت این حرکت عادل آقا هرگز مطیع من نخواهد شد و سلطان بتبریز خرامید
شهر را آیین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعیت و رعایت ممالک مشغول بود تا گاه خبر رسید که شاهزاده شیخ
علی و پیر علی بادک نزدیک آمدند کیفیت حال آن بود که بغدادیان واقعه سلطان حسین عادل آقا ایلچیان ببغداد فرستاده
صورت حال شاهزادگان اعلام داده و بغداد را مراجعت آقا بسلطانیه بغدادیان بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمدند و ایلچیان آقا
رخصت انصراف داده بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند سلطان احمد در تبریز عزم رزم نهضت فرموده در حوالی صوفیان
را ملاقات دست داده عمر و تنجاق که در جوانغار سلطان احمد بود با طایفه صف بیرون کرده و شاهزاده شیخ علی پیوست
سلطان احمد را بر دیگران اعتماد نمانده فرار اختیار فرمود و از راه خوی بنخجوان رفته در منازل عمر تنجاق بقرا محمد
ترکمان ملحق شد و پیر علی بادک و جمعی امرا که شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را تعاقب نموده بغارت و غارت مشغول شدند و قرا محمد
با سلطان گفت که برای تو کوششی خواهم کرد بشرط آنکه تو با لشکریان در محلی که تعیین رود ثبات نمایی و قدم فرا پیش ننهی
تا طریق عادت خود با ایشان جنگ کنیم دیگر آنکه غنایم خصمان مخصوص ما باشد و هیچکس در آن باب طمع نکند و اگر این
دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شد و قرا محمد با یکهزار ترکمان که داشت سه صد
نفر از ایل و قشون ساخت و هم قوشنانی را سوی حجت کرده مقرر کرد که از هر قوشنانی ده مرد پیش روند و تیر اندازی کنند
و چون خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و همچنین تخصیص کرد و آن جمیع عدد آن ده نفر سابق اقدام نمایند تا ایشان
نجات یابند القصه از آن سه فوج یکدیگر قرا محمد ترکمان و لشکریان او دشمنان را بدین طریق بهم زده شاهزاده شیخ علی و پیر علی
بقتل رسانیدند و انهزام و خشم دو هزار مرد را بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام
میسر نیامد که بعد ... پناه بغداد را در غلبت فرموده و سر پیر علی بادک را بر سبیل استهزا پیش عادل آقا فرستاد و او آن را
برسر ایشان آورد و بخندید مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه شمس الدین زکریا بنایبی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح
کرده و حال خود و قتلغ ایناق و احمد پیاده و خزاین و دیگر رجاله تکلیف آورده و چون آن دو عقد منعقد شد عادل آقا گفت
مرا بعضی از جهت ضبط معاملات ولایت پادشاه تبریز مهیا باید گشت و تسعیر اسعار مواقفه معلوم و شاهد
کرده و خواجه صدر الدین را از نخجوان پیش پادشاه فرستاد تا این خبر بگذارد و سلطان از آن شکوه خواجه نیز ملاقات
پادشاه حاصل کرده ایضا عادل آقا شیخ بود و حکم وضوحات خاطر سلطان احمد هیچ نوع اطمینان پیدا نکرد و خواجه شیخ
کجحی و مولانا شمس الدین ابهری پیش آقا فرستاده تا باز نمایند با پیمان مؤکد و تشید کرده اند خود در تبریز شد و حرف
می بود تا گاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک رسید و آوازه او را اتفاقا از سلطانیه عزم نموده و خود از راه نخجوان بطرف
ارادت و مغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ حاکم ابخاز فرستاد و خود در مغان توقف نمود و عادل آقا در اوجان
نزول کرده امرا از بغداد پیش رفتند و خدمتش جمیع انعام و اکرام نواخت و ممنون و خشنود گردانید و از الباس
تقریب کرد شده زاده شیخ علی پوشیده بوده ند پیروز آورده و ضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم اران شد
و تا حدود برزند رفته و امیر هوشنگ از جانب سلطان در باب صلح سخن گفته قرار بر آن یافت که آذربایجان متعلق

تعلق سلطان احمد داشته باشد و عراق عجم سلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریک باشد قرار و عهد و حساب
دیوان از پیش سلطان احمد بدان دیار رود و آقا بدین قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرا که ببغداد با او گفته
که معتمدی بحضرت تا مادار السلام را بجهت ضبط کنیم آقا باین سخن فریفته شد تورسی را که پسر خال او بود و سردار
صاحب وجود بحکومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین یحیی داده روان نمود و عبد الملک تعاجی خزانه مرتب کرده
که بجانب عادل آقا فرستد چون آوازه وصول تورسی رسید از سال آن را موقوف داشت و چون تورسی نزدیک رسید
خواص عبد الملک بغدادیان تأمل ایشان صلاح در مقابله دیده و تورسی و امرا که ببغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند
بشهر در آمدند بدین وصف که لایق بود تزول کردند و عبد الملک تعاجی که در بغداد مسلط بود با طایفه از اهل غلو که میر
اسمعیل را کشته بودند بسلام تورسی رفتند و عملی او رسیده فی الحال مقتول شدند و بغداد در فتنه و آشوب شد
خانه عبد الملک غارت یافت و منزل و خزانه او زمین بر آوردند و متاع و نقود فراوان و امثال کتب و خزانه که بجهت
عادل آورده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت الظالم و لو بعد حین بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید
آمد و تورسی از دفع آن عاجز گشت و دست استیلا را او از دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد بر
حالات اطلاع یافته از تبریز جناح استعجال روی ببغداد نهاد و شاه منصور از جسر قلعه کراوی طلایه شد
پیش سلطان احمد رفت و بعواطف و عواطف پادشاهانه اختصاص داده مصحوب خویش ببغداد برد و چون خبر توجه سلطان
تحقیق انجامید بغدادیان از مهر تورسی پرداخته بچاره از راه یعقوبیه روی بفرار نهاد با طایفه او گرفته بحدوث
سلطان رسانیدند و بغداد از خدمت خواجه قوام الدین یحیی رحمة الله در امان بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی بغدادی
توجه سلطان عرب باندیشه غلو سخن گفته نداشت تا چون اتفاق ایشان بالعرض رسانیدند جماعت همه تیغ یاسا گشته
و سلطان شاه منصور را بحویزه و ششتر فرستاد و او آن ولایات را در حیطه ضبط آورده دیگر سلطان را ندید و حکم وی نشنید
و سلطان احمد در آن زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه خمس و تسعین و سبعمائة خواجه یحیی منشی الحکومة نخلص فوج
متوجه تبریز گشت و امیر عادل با طلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان کارزار و مبارزان نامور کشته شدند
و بعضی از هم گریختند و سلطان احمد بهر طرف رفت و آقا بسلطانیه و از غلبه بدرگاه سلطان بدیار آمد در اوجان نزول فرمود
و آقا خبر کرد آن بسر امرا فرستاده یقین میدانست که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان در نخجوان
رسید آقا قلعه سلطانیه را بحافظان حصار سپرده روی بهمدان نهاد و امرا تبریز و سلطان بایزید پسر سلطان اویس
مصحوب او بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید و شاه شجاع بنهج تحریک آذربایجان در حرکت آمد بجهت آنکه
رسید آقا و سلطان بایزید را با دو روی او پیوسته بجوجه منظور نظر عاطفت و احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آورده
سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاد و پیغام داد که سلطان بایزید آقا و مجدوم منست هر مال و ملک از دریغ ندارم گفت
شاه در باب او مبالغه باید از مقتضای آن سخن بخیم اما عادل آقا خدمات که اطاعت نمود روی بآن درگاه آورده مطیع گشت بحکم آنکه
او نکند و او را از نظر انداخته مجال تسلط ندهند شاه شجاع بالضرورة اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان بایزید باشد و خود

درجیز ضبط آورده و عادل آقا ملوک کرده اند و انچه مخزون ضمیر او بود با ایلچیان در میان نهاد و ایلچیان از ان هم بر این وجه قرار
داده اند و باز گشتند و شاه شجاع حکم کرد که امرا به تبریز پیش عادل آقا دیگر نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون
مفاودت نمود مصلحت سلطان بشنیدند سلطان بر این مصالحه مزیدی نفرمود و متوجه تبریز نشد سلطان بایزید از آن
تبریز بعراق مراجعت کرد و شاه شجاع جمعی از امرا که قائم الانام در سلطانیه مقیم بود که تیر او ایشان بروند بر ملک اختیار قلعه
سلطانیه فارسیان از آن باشد و بعضی بزرجمهر ضبط اموال و ضمیر فرمود و خود بجانب شیراز رفت امرا که به تبریز رفتند قبجاق و محمد
جمشید با هم گفتند که اختیار قلعه چگونه شود که شاه شجاع توان داد و بر آن قرار یافت که فارسیان از در قلعه بگذارند
و چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام اذعان آمد و باستقبال سلطان بایزید بشتافت و امرا که به تبریز ابراهیم شاه
و عبدالکریم را که از امرای فارس بودند به شهر سلطانیه فرود آوردند و ایشان را علوفه لایق ایشان دادند و دیگر التفات نکردند
و فارسیان بعون الله بی مصالح شدند و میان ایشان شر برانگیختند و سلطان بایزید فرستاده را بخاروز بحکومت بی رونق
خود را مشغول داشتند ناگاه باغوای مفسدان جمعی قبجاق را بقتل آوردند و ازان کار ناداری امرا که دیگر متوهم شدند بگریختند و سلطان
احمد خبر وهن و ضعف برادر شنید به سلطانیه آمد و قلعه را مستخلص کرده مهمات مضبوط ساخت و بر خود دعوی آزادگی دوسال و کسری حکومت
سلطانیه نصب کرده و زمام اختیار را در کف کفایت شیخ محمود نهاد و چون او شیخ مردی کارزار و لا حول علیه به تبریز بود کوتوال
قلعه ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خود به تبریز برد و در این اثنا خبر توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان امیر تیمور
کورکان بسمع او رسید و ایلچیان آنحضرت نیز بعد از یک هفته به تبریز رسیدند و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان را به بغداد
ببرند و سلطان ایشان از ابخاز برساند خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد به بغداد عادل آقا به سلطانیه رفته
آن شهر را مسخر کرد و هزار کس جمع شدند و سلطان احمد از بغداد بار دیگر به تبریز آمد امیر ولی که از بیم سپاه
منصور حضرت صاحب قرانی گریخته بود از راه گیلان در آمد بخدمت او پیوست و سلطان در باره امیر ولی صنوف نوازش ارزانی
داشته حکومت ... امیر ... سلطانیه فرستاد تا عادل را ... و خلال این احوال سلطان احمد
در تبریز ... لشکرها جمع آورد ناگاه عادل آقا از حرکت ... یافته چون عادل آقا خبر شنید ...
لشکرها جمع آورد ناگاه ... سلطانیه ... رفت و ... پادشاه ... تا آمد
داماد خود را امیر لطف الله را با جمعی ... کرده باستقبال فرستاد تا ...
و کسی ... سلطان ...
لطف الله ... سلطان ...
دیه ...
آقا رسیدند و هر چه ... کرد ... اما ... سلطان احمد وفات یافته است
بجلادت ... امیر عادل از قلعه ... جمیع لشکر
عادل ایستاده اند که هر گاه امیر عادل ... بیرون آید ...

بخ قشون از در روانه قزوین و در آمده در برابر قلعه ایستادند و با حاشیتگاه کسی از حضار بیرون نیامد و همه بیرون را
کاران شد که منعی بحال آقا آنکه یافت مزایده ملازمی ... شده سرکشیده بالقلعه نقد و از ...
سلطنت بر شالی ... کرد و عادل ... بعضی بقتل رسید و جمعی زخم یافته ... کنند ... امیر ولی به سنتای ...
و از کابر شهر ... آقا فرستادند و امیر ولی پیغام داد که ... حضرت صاحب قرانی ...
کرده و من پناه ... پادشاه آورده ام و پادشاه ...
و خراسان ... لشکر جغتای ... بیرون ... حضرت صاحب قرانی ...
...
بجانب ... حضرت صاحب قران ...
عاقل ...
در دام چون ... آورده و چون ... ملاقات آقا ... مجلس ...
...
... قلعه ... عادل آقا ... امیر ولی ...
مرعی ... سلطان احمد ...
...
و بنا بر ... سلطان خواجه منصور ...
و گفت ...
باد ... خواجه منصور ...
فرستادند ... پیغام پادشاه ...
و قلعه ... خواجه منصور ...
در ...
آذربایجان ...
... سلطان احمد
... حضرت صاحب قران ...
از ... سلطان احمد ...
و ...
...
رفته ...
ترا ...

... امیر ... کامله ...

ساخته بعرض توقتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که به دربند مقیم بودند سلطان احمد را بجنگ او و حفظ ایشان
متوجه آذربایجان گشته امیر قرا یوسف و تبریزیان شهر را محکم کرده بجهت محافظت اهل و عیال [illegible] بقتال و جدال اشتغال نمودند
و آخر الامر کفار غالب آمدند از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در عمارات زدند و مساجد و مدارس را
طویله ساختند و هم در آن زمستان بولایت خویش باز گشتند **بیت** نهب تبریز و قتل و غارت او بود تاریخ آن ز تبریز ۷۸۷
چون امیر ستای از سلطانیه بر خاست جلبی سلطان و طایفه را از آنجا بکذاشت و بعد از رفتن امیر ستای به روز عادل آقا
عزم حبیه و مرم کرد که در تبریز و توقف ننمایند و در غره ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و سبعمائة با جمع کمال بیرون خرامید
حاجی سلطان و باز الدشراب مخمور داوکاه یاغی شدند و بر سر او رفته وی را بر تخت نهادند و زمانی که جنگ کرده بودند بر کنار
و هلاک شد و سر او را پیش آورده و بیا از امعاقا بن بقتل آورده بقیة السیف بگریختند و آقا از خراسان فتح چنین میسر شد
از شکار عامر و جنگ امیر وفات و احوال آقا انتظام یافت در زمانی نزدیک بامراء حضرت صاحب قران بعراق در آمدند و در مقام
غلبه کوشش که لایق بسیاق تاریخ آنست که شرح بقیه سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای صاحب
قران گیتی ستان رقم زده کلک بیان کرده و اکنون عنان جواد خوش خرام قلم بجند داستانی که از ایراد آن در بین محل چاره نیست
انعطاف می یابد هر چند این قضایا بر زمان متقدم بود لیکن آرایش خاتون جلوه و آفریدکار در زمین و زمان در بین مقام ثبت افتاد
عیب نفرمایند **ذکر کشته شدن طغا تیمور خان** خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداران بود چنانچه تفصیل
کیفیت آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت طغا تیمور خان چند نوبت او را بایلی و انقیاد دعوت فرموده خواجه یحیی در هر
کرت جوابی مقرون بصواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه مکتوبی که باو فرستاده بود مندرج کرده اید **قطعه**
کردن بنه جفای زمان را و سر مکش ۸ کاری بزرگ را نتوان ساخت مختصر ۸ سیمرغ وار چون ملوک کوه قاف ۸ چون عمر خود بلا و فقر و الابر ۸
بیرون مکن ز دماغ خیال محال را ۸ تا سر بباد ندهی صد هزار سر ۸ خواجه فرموده تا در جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند
جواب کردن نهیم جفای زمانه را ۸ راضی بحال خویش و بکار مختصر ۸ در راه کوه کاف بحکم یکی زدیم ۸ سیمرغ وار بنیاد ملک آنچه ترک
یا بمراد بر کسی چون نهیم پای ۸ یا مرد وار بر سر همت کنیم سر ۸ چه مدت تردد رسل و فرستادن رسایل خواجه یحیی کراوی با سیصد
مرد بهادر بعزیمت متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بوده که یلی را اندو در آن زمان خواجه غیاث الدین عبد الله
و وحالات علم بیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و ذاهل بودند که ناگاه غیرت فرستی و فرامش و خواجه سرای کسی بنود خواجه
یحیی کراوی و حافظ شغانی و یکدو نفر از سربداران بخرگاه در آمدند و ملوک خراسان سخن آغاز کردند و در آن آن وقت
حافظ شغانی تیغ تیز بر سر پادشاه زد چنانچه بر روی در افتاد و خواجه یحیی سر او از تن جدا کرد و سربداران که بیرون
بودند شمشیرها کشیدند هر که از توابع طغا تیمور خان دیدند بر روی ابقا نکردند و بعد از ساعتی از اردوی خان بعظمت
نشان نماندند و سربداران در آن نواحی چندان لا یحصی و لا یحصی کردند و غنیمت فراوان از حد و حصر دادند بخراسان مراجعت
نمودند قتل طغا تیمور خان از نتیجه مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله تاریخ حافظ ابرو و مطلع سعدین نقل
فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران بنوعی دیده که با این روایت مخالف دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد

انشاء الله تعالی **ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استراباد** امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از
امرای معتبر طغا تیمور خان بود و امیر ولی در حجر تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه
او مشاهده می افتاد و چون طغا تیمور خان بقصد و قهر سربداران شهادت یافت امیر ولی فرار نمود و امیر
شیخ علی هندو و قبر پادشاه حاکم آن موضع خواهر ولی را در نکاح آورد و امیر ولی با مید بیا رو نفر لذت بجان انداز
معاودت نموده چون بدامغان رسید از هزاره امیر شیخ علی هندو قریب بیست سوار و پیاده در خدمت او
مجتمع گشتند و در آن وقت یکی از سربداران که بنام مرده حسن دامغانی پادشاه آن طایفه بود شهر استراباد بود با پانصد
سوار دلیر و هر چه تمامتر بر سر امیر ولی راند و امیر ولی با نفر و چند پای ثبات بفشرد و بزور بازو سربداران را منهزم
ساخته اکثر ایشان را بقتل آوردند و لشکر امیر ولی از اسب و سلاح و سایر محتاج الیه بود بی نیاز گشتند و
انهزام سربداران بیک کوچ آقا صمو و آقای بسید و خاندان طغا تیموری که در کوه ها مختفی و متواری بودند پیش امیر
ولی کم خدمت بستند و امیر ولی با ایشان از علیمی تمام عزیمت استراباد نمود و ابوبکر سمنانی که از قبل حسن دامغانی
حاکم سمنان بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیر ولی جنگ کرده منهزم گشت بخراسان رفت و امیر و
لی غلبه بر سر حکومت استراباد متمکن گشت و پهلوان حسن دامغانی همت بر خلاصیه بر دفع او گماشته فرمود
تا پنج هزار مرد از اشرافیه بکرنا سمنانی متوجه استراباد شدند و ایشان منازل و مراحل قطع کرده در سلطان دوین
فرود آمدند و چون سلاح بر میان مردم وی که بود خندق بکهم و عمق اشاره کرد تا سپاهیان شنکها
در خندق کرباس دوخته کلاه ها ساختند و زنان دستارها بر سر نهاده بشیوه مردان بر سر خندق
ایستادند از سر رغبت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه سربداران شد و رعایای مملکت زنان
بفتح و نصرت او کویا گردانیدند و چنین شتوه صفوف و استعمال رماح و سیوف تیغ بلا بر سربداران افتاده
از جانب امیر ولی فریاد بر آوردند که تا استغاثی بسر بداران منهزم گشته لشکر امیر ولی ایشان را تا کیسی کردند ابوبکر سمنانی
خود را بر آب گرگان زده توانست که بکذرد و از قفا رسیده سر از بدن جدا کرده و این ابوبکر سمنانی نقابت اعدای نمود
نوبتی بعمارت قلعه اشتغال می نمود و در آن وقت چهل نفر از لشکر معمول گرفته پیش او آوردند آن ظالم فرمود تا ایشان را
در کل گرفته در بنای قلعه از سربداران هر که از تیغ ترکان امان یافت نزشتترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی در استراباد
قوی حال شده دیگر سربداران مجال انتقام نیافتند و امیر ولی بر تربت طغا تیمور خان لقمان را طلب داشته تا بر تخت
سلطنت نشانند چون نزدیک رسید لذت حکومت بر حق کاری غالب آمده کسی پیش او فرستاد که تمام ابحای بکر قدم رنجه
ایلدفرموده و هر که که با طغا تیمور خان نسبتی داشت حکم کرده که در مملکت او نباشد و چون حسن دامغانی بسرای آن جهان رفت
و حکومت سربداران بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته تا بدیع سمنان و فیروزکوه تا ری
در حیطه تصرف آورد و هیبت و صلابت او در میان قرار یافت و تا بر ملاد کی کرد آن ولایت او بنهایت معموری
و آبادانی رسید **ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران** خروج سید قوام الدین در ابتدای

که منظور میکرده مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده و جناب سیادت مآب
امیر قوام الدین که از احفاد امیر قوام الدین بزرگ بوده در تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه در بلده
مرو ساکن آن روایت را مقبول و مسلم نمیدارند و چون تقریر آن جناب در این باب معلوم راقم حروف شد لاجرم قول
ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکری است علیه السلام در قریه ایزان قریه آمل که
نشیمن شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول بود و طایفه از مردم مازندران نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازم
آن جناب گشتند و امیر افراسیاب چلاوی نیز که در آن اوان حکومت مازندران متعلق باو بود از مریدان او شد و بنابر حسن
اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافت و تسخیر مازندران در ضمیر منیر جناب امیر جا گرفته این راز با جمعی از معتقدان
در میان نهاده قرار بر آن یافت که هنگام فرصت خاطر از افراسیاب فارغ سازند و روزی که افراسیاب بزیارت سید آمد طایفه که
انتظار وقت میکشیدند بنابر آنکه معتقد بودند برجسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران
بحوزه تصرف جناب سیادت مآبی تعلق پذیرفت و اتباع افراسیاب چند کاه با سادات و ملازمان سید بمقاومت برخاستند و بحکم الفتح اول
تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا شدند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد
وشرح حال او در محل مناسب تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی

گفتار در خروج سربداریه و سلطنت ایشان بر بعضی از دیار خراسان

در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قری بیهق خواجه بود
محترم محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله نسبت او از جانب پدر بحسین بن علی علیهما الصلوة والسلام
منتهی میشد و از طرف مادر بیحیی بن خالد برمکی رحمه الله و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود
و امیر نصر الله و امیر شمس الدین و امیر ... پهلوان بود در زمان سلطان ابو سعید بهادر خان در زمره ملازمان آن حضرت منتظم
و از ملازمان پادشاه ... بود که ... ابو مسلم ... و ...
و ... سلطان ... گشت ... ابو مسلم ... امیر امین الدین ...
داشت که ... در خراسان ... عبد الرزاق ... ابو مسلم ... امیر امین الدین ...
به ... امیر ... امین الدین ... عبد الرزاق ...
روان گشته ... عبد الرزاق ... ایلچی ... فرمان
یافت و ... سلطان ... اختصاص
کرد ... عبد الرزاق ...
باشد امیر عبد الرزاق ...
بیابید ... پادشاه ... عبد الرزاق ... سلطان ...
با ابو مسلم ... عبد الرزاق ... ابو مسلم ... تمام
یافت و چون عبد الرزاق ... پادشاه ... کرمان

فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال و متعلقات آن ولایت نقد که ... هزار دینار ... بدیوان ... باقی را برسم
محصلان بکرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص ... بنظر ... صرف کرد و چون
از خواب مستی بیدار گشت یکدینار از آن همه زر موجود نیافت ... فکر ... و چون
ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از ... خلاص ... و چون ... آمد
رسید ... فتنه حادث شده است ... این مقال آنکه در آن اوان ایلچی باشتین ... آمده ... از ...
حمزه و حسین حمزه میگفتند ... حسن و حسین حمزه ... ایلچی ...
از ... برادران ... بعضی
علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود ... ایلچی ... خواجه
و ایشان ... این خبر شنیده که ... حسن و حسین حمزه ... فرستاد
پرسید ... امیر عبد الرزاق ... آن
... ایلچی ... ایشان ...
خوبان و ... خواجه علاء الدین محمد ... فرستاد که
داشتند ... امیر عبد الرزاق ... از جوانان ... که در آن نواحی ...
... خواجه ... امیر عبد الرزاق ...
باقی بار گشته امیر عبد الرزاق ...
در این مقام ... برادران ... فتنه عظیم
... بسیار ... گشتند و دین
باشتین ... امیر عبد الرزاق ...
... شیخ حسن جوری ... امیر عبد الرزاق که
رفته بود ... اختیار از دست
... عبد الرزاق ...
... سلطنت ...
... خود ...
... پادشاه ... خود ...
... امیر ... حاکم خراسان ...
... عبد الرزاق ... باز گشته ...
... خواجه علاء الدین محمد ... شهر
... علاء الدین محمد ...
... امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان باز گشت و قوی حال شد

خزینهٔ خواجه را بیاران قسمت فرموده و مقدار هفتصد مرد بر وی کاملا جمع آمدند و در بین اثنا امیر عبدالله مولائی حاکم قهستان
دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری کرده ملتمس شکین و التماس نمود بیان رسم جهاز دختر ارسال نموده بود و امیر عبد
الرزاق خبر یافت محمد ایتمور را با دویست مرد بسر راه فرستاد و محمد ایتمور بایشان رسیده آنجا جنگ کرد بالاخره چون قهستانیان
قریب به هفتصد کس آراسته بودند مردم محمد ایتمور منهزم شدند و در آن حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد
بمدد او رسید و باتفاق باز گشته خود را بر لشکر امیر عبدالله زدند و بسیاری از قهستانیان را بقتل آوردند و باقی سپاه مولائی
بانهزام نهادند و آن مال و غنیمت را سربداران پیش امیر عبد الرزاق آوردند و چون سربداران بسیار شدند گفتند ما را قلعه
می باید که این اموال محفوظ ماند و بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهادند و کوتوال حصار سبزوار آن قلعه تسلیم نمود
وامیر عبد الرزاق در آن ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را در حبالهٔ نکاح
آورد دختر از غیرت جمیله ... ساخت که پدرش را کشته بود جمال فایق داشت سببی در آن اختلاف کرد و چون دختر
از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون آمد و روی بنیشابور نهاد و روز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین
را در عقب دختر فرستاد و امیر وجیه الدین مسعود در منزل ... دختر رسید و خواست که او را باز گرداند آن ضعیفه تضرع
نموده گفت تو مردی مسلمانی و بصلاح موصوفی باشد که مرا ... بدو وسیلهٔ ... نگاه که حاجزی پیش کنی
و آن دو قبلت که مکرر کردی موقوف بر شرع باشد از ... اندیشه ... امیر وجیه الدین رقت فرموده گفت بسلامت
برو که مرا با تو کاری نیست و مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که با و نرسیدم امیر
عبد الرزاق بدشنام زبان بگشاده گفت از تو بوی مردی نیاید و تو مردی نیستی امیر وجیه الدین مسعود جواب داد که تو مردی نیستی که بنیاد کار
خود بر فساد نهادی عبد الرزاق برخاسته کشیدی بر برادر زند و امیر وجیه الدین مسعود شمشیر حواله او کرده عبد الرزاق از بیم جان خود را از
دریچهٔ بالاخانه بیفکند و پای او بشکست و امیر مسعود خود را بر زبر برادر انداخته شر آن ظالم را از سر خلق مندفع کرد و بعضی گفته اند
که چون امیر مسعود بسبزوار باز گشت و او پیش آن صورت معلوم کرده خشم فرمود که چرا دختر را باز آوردی امیر مسعود کیفیت حال را
باز نمود و گفت مرا بروی رحم آمد و گفت ای ... شما نیز از آن در گذرید امیر عبد الرزاق زبان بدشنامهای زشت کشاده
امیر مسعود آهسته بیرون آمد چون ... ساعت برادرش از عقب او گذشت خنجر کشید و پیش دوید و شکم امیر عبد الرزاق
بر درید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در شهور سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبعمائه
اتفاق افتاد ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار امیر مسعود مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه
و بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم بیک داد از پیشه فرموده و جرأت بیان در کار ایشان نهاد و
و اسباب ... خالی داشت و قلعه ... قلاع ... سبزوار نزدیک بود و آن قلعه بذخایر فراوان و اسلحهٔ بی پایان از سایر قلاع
امتیاز داشت و امیر مسعود با بعضی مردم دو شب بپای حصار رفته و کیکی نه چون در قلعه بالا کرده خود را در آنجا افکند
و هر چه در آن قلعه یافت از ذخایر و نقود و جنس و آلات و غیر ذلک که از قلعه که مشحون بود بذخایر فراوان و سلاح در آن موضع ترتیب
و تمکین داشت بیرون آورده و کوتوال خود را در آنجا گذاشته اند و اسباب ... فراوان بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد در کار آن قرار داد

تا کار خواجه علاء الدین محمد را که در علف خوار سلطان میدان بوجبیا و بندگان مروی بینیشابور نهاد امیر یغون شاه همراهان
محتشم در ... جهار هزار ... بجنگ سربداران رفته منهزم گشته و بسیاری از نیشابور بار ... طایفه ... امیر مسعود ... شیخ
نیشابور نمود و امیر ارغونشاه امیر محمد توکل بالتبین ... اگر بدفع سربداران مشغول شویم بعد از این در خراسان نتوانیم
بود سعی باید کرد تا مسعود را بدست آوریم و آن مملکت را از آن کوتاه کنیم در این اثنا که شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار
پیدا ساخته و از آن یک و ولایت ... کم یابد که بشیخ اتفاق نمایند کار ایشان مشکل شود و در آن وقت شیخ حسن جوری
در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری
بآن جناب و ظهور شیخ حسن بغدادی بعد از واقعهٔ شیخ خلیفه و قرار گرفتن امر از غونشاه
قلعه را باز ... شیخ ... نظما و جواهر اخبار در بحر زاد در سلک نظم و تحریر چنین کشیده اند که در ممالکت مازندران بود شیخی
با کرامت که او را شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نموده و قرآن حفظ و بتجوید خواند و علم قرأت در آن
و ترک تحصیل گفته مرید شیخ بالوی زاهد شد که در آمل خیر ... بعد از چند گاه ارادت او نقصان پذیرفت روی بسمنان
ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار فرمود روزی شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه
مقتدی گفت ای شیخ آنچه من میطلبم از این مذهبها بالاتر است و از ... بنیاد شیخ علاء الدوله قدس سره نهاده بود
از آنجا بر سر شیخ خلیفه زده که بشکست و شیخ خلیفه از سمنان بجرد آمد و ملازمت خواجه غیاث الدین هبة الله
الحموی شد و مقصود او نیز از خواجه حصول موصولی نشد و از آنجا بسبزوار آمد و در مسجد ساکن گشت و چون قرآن
با آواز بلند و خوش خواندی خلق کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها انکار نموده از نشستن در مسجد منع کردند
و شیخ خلیفه ممتنع نمی شد و بسخن ایشان التفات نمی فرمود آخر الامر فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد
ساکن گشت و حدیث دنیا میکند و چون منعش میکنند ممتنع نمیشود و امراء و سیما ایشان چنین کس واجب القتل باشد
یا نی اکثر بر آنچه نوشتند که باشد فقها فتوی و عرضه داشتی پیش سلطان ابوسعید فرستادند بعرض رسانیدند سلطان
فرمود که من دست بخون درویشان نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقها
سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام قصد شیخ خلیفه کردند و میان اتباع شیخ و فقها نزاع کلی داد و در ایام
شیخ حسن در قریه جور از تحصیل علوم فراغت یافته بمرتبهٔ ملازمت ... کرده بود یکی از ملاحظه او کرامات شیخ خلیفه
را پیش او نقل کرد و شیخ حسن بصحبت آن جناب آمد و مودت بارادهٔ قوی بدر ایمان آورد و ملازمت خلیفه را اسم مهمات
اعتقاد فرمود شعر باده داد و رفت ... وبدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منافقان
مهمان علو میکردند و در اثناء این اوقات بامدادی شیخ خلیفه را از ستون مسجد حلق آویخته یافتند و شیخ حسن
در زیر ستون ... جا دید ... شیخ خود را برسمانی آویخته باشد و بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه
دست ارادت بشیخ حسن دادند و خلقی بیشمار از طرف نیشابور رفته اهالی آن دیار را بطریق شیخ دعوت کرد
و اکثر مردم کوبایه نیشابور و قائم در دایرهٔ ارادت و متابعت او نهادند و هر که مرید میشد نام او نوشته میگفت

که خلا وقت اخفات و میغ بود که آلت حرب را مرتبه موقوف اشارت باشند و شیخ حسن کلمات فی بین
ذات و تقریری شخص مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان میطلبید روان میدادند و متفقه با امیر ارغونشاه
گفتند که شیخ حسن مذهب اهل تشیع و سر خروج دارد امیر ارغونشاه امیر محمد را بسوی فرستاد تا تفحص احوال او نماید
امیر محمد بمشهد آمد و شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک و عافیت یافت که بکسب و حرفه اشتغال مینمودند و بطاعت و عبادت
روزگار میگذرانیدند امیر از سر ابتلاء شیخ حسن درگذشت و بار دیگر حاسدان که حق عز و علا ایشان را انصاف کرامت کناد
پیش امیر ارغونشاه غمز و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب اهل
تشیع دعوت میکند و داعیهٔ خروج دارد متفقه چندان ازین نوع کلمات بسمع امیر ارغونشاه رسانیدند که حکم شد
شیخ حسن را بقلعهٔ طاق که در یازر است فرستادند و چون خاطر امیر از جانب شیخ جمع شد هفتاد هزار مردم تبکی نماینده
امیر محمود اسفراینی را گفت تا با پنج هزار مرد براه عزیمت نیشابور نمایند و امیر محمد توکل را فرمود تا با پنجهزار
و پنجهزار مرد از راه دیگر هم بدان طرف رود و خود براه ده سرخ در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر از راه معین
بحوالی نیشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود سربدار مراسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آن وقت
مقیم نیشابور بود و بیش از هزار سوار با او نبود منهیان خبر رسانیدند که مردم جغتای از اطراف متوجه اند امیر مسعود در قرب
نیشابور لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون آورد و در وقت سحر دم جاسوسی خبر آورد که محمد افغان
نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این شخص با هیچکس یکی نیاید و چون آفتاب معتدل یک نیزه بالا آمد محمد
اسفراینی با پنج هزار مرد بیارانی چیکو توقف نکرده و بشکوه و شوکت خلقی معمور گشته در رسید و پیادگان متوهم
شد و خواستند که فرار نمایند امیر مسعود پیادگان را استمالت داده برجی بسخن پیش نموده گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما
باید که سه چوب تیر بیندازید و خود با هزار سوار حمله آورده پیادگان تیرها بکشیدند و تیر و کمان بر روی یکدیگر نهاده بعضی
کشته شدند سربداران از جهت جمله گرفته پیادگان سوار کرده و هر جنیبتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاده
بود به پیادگان داد و هنگام چاشت بلشکر امیر محمد توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان
مردانه باشید که فردا هر کدام امیری و بزرگی خواهید شد و یکبار عنان سبک و رکاب گران کرده حملهٔ متواتر
کرد امیر محمد و سپاه روی بفرار نهاده اموال فراوان بجا گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب خاوند یقینان
آواز نقاره برآمد امیر ارغون شاه با پنجهزار سوار برسید و چون از لشکریان او شنیدند که یاران ایشان
چگونه طریق انهزام سپردند شجاعت از کار رفته خوف و رعب بر ضمایر آن طبقه استیلا یافت حمله
کردن سربداران همان بود و گریختن ترکان و امیر ارغونشاه هر چند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید
نیفتاد او نیز بالضرورة عنان برتافت و امیر وجیه الدین مسعود با غنیمت بیرون از حساب مظفر و کامیاب
بقلعهٔ فاخره نیشابور مراجعت کرده و مردم انجا را بلطف خویش امیدوار گردانید و بنواحی ضبط آنها قیام
نموده عازم سبزوار گشت **ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعهٔ یازر و اشتغال**

١٧٩

١٧٩

نمودن او باوامر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید کرده بود
و بقلعهٔ یازر فرستاده درویشان و مریدان او متفرق گشته روی بمساکن خود نهادند و او را مریدی بود در قریه ای از
قرابات خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بباغ فیروز جمعی درویشان با او ملاقات کردند پرسید که از کجا
می آیید و شیخ در کجاست ایشان در گریه افتاده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده
گفت ای بیهودگان چند نا مسلمان روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی نمایید و در خانهٔ
خود آسوده و فارغ بنشینید دیر و زود خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثنای طریق امیر ارغونشاه با کوکبه
عظیم پیش آمد و بنا بر آنکه امیر از او معرفتی داشت او را طلبید پرسید که بچه مهم آمده ای گفت تضرع بند بیچاره آمده
که اگر شیخ مرده در قید حیات باشد هر روز مرا صد چوب بزنی و بیک نوبت روی او را به بینم و اگر زنده
باشد مرا بکشید امیر ارغونشاه از امیر محمود اسفراینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این مرد چند مرید دارد امیر
محمود بنابر قصد شیخ گفت از انصد مرید امیر ارغونشاه فرمود که هر گاه مثل این مرد مرید باشد عالمی را خراب کند
بنابرآن امیر ارغونشاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ را نگاه دارد
اما در محافظت او غافل نباشد و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند
عرق عصبیهٔ ایشان در حرکت آمده هفتاد و هفت کس اتفاق نمودند و با یکدیگر گفتند که در استخلاص او سعی نماییم
اگر آنحضرت رهایی یابد هو المطلوب والا ما وظیفهٔ ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بمرتبهٔ شهادت
و ثواب آنجهانی رسیم و عزیمت مصمم گردانیده بجانب قلعهٔ یازر رفتند و بنوعی که توانستند خود را بخدمت
شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید و شیخ حسن بعد از قیل و قال از حصار بیرون آمده با درویشان
متوجه سبزوار شد و بعضی گفته اند که امیر مسعود خواست که مبانی دولت خود را استحکام دهد رای بر آن قرار گرفت
که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا و مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند بطرف یازر رفته
شیخ حسن را از قلعه بیرون آورده و صورت حال باز نموده التماس قبول آنکار فرمود گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی
منازعان چون دست یابند مرا و ترا بکشند شیخ حسن سر رضا جنبانیده در مرافقت امیر مسعود بسبزوار آمد اما قول
اول اصح است چنانچه از مساق مکتوب شیخ حسن عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی فی الجمله چون
شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان او که ایشان را کورکان نیز میگفتند و مدتی انتظار آن روز
کشیده بودند از کوهها بیرون آمدند و در ظل رایت شیخ و امیر مسعود سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند و هر
روز آثار سیاست و باس ایشان مزید تمکن می یافت و ساحت مملکت ساعت بساعت بسطت میگرفت
و شیخ و امیر مردم خود را بر استجماع آلات حرب ترغیب و تحریض میکردند و بعضی از ارباب اخبار گفته اند
که در آن زمان که تغلب و تسلط سربداران بنهایت رسید امیر ارغونشاه در خدمت طغا تیمور خان
بعراق رفته بود و امیر محمد بیک پسر او بضبط بعضی از ولایت خراسان قیام مینمود و مردم

ارغون شاه را بهم صولت سربداران پیش امیر محمد بیک جمع آمدند و حضرت مثبت نامهٔ بشیخ حسن جوری ارسال نمود
مضمون آنکه امیر مسعود را که مردی سپاهی است اگر داعیهٔ حکومت و سرداری باشد در عیب نباید و اما شما که مردی زاهد
گوشه نشین سلامت طلب هیچ نسبت ندارد و آنچه اینها می اندیشند که صورت این قضیه بکجا منجر خواهد شد و فی الحقیقت جواب
خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد باری این حرکت از اهل ارادت و هدایت بغایت مستبعد و مستغرب است
و شیخ حسن جوری بر مضمون مکتوب امیر محمد بیک مطلع شد صحیفهٔ مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیک فرستاد و چون
آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی درین مقام ثبت افتاد و هو هذا الحمد لله و ثنای آفریدگار
و درود بر نبی خاتم و آل و اصحاب و عترت او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامراء حامی الانام ذی المفاخر والمحامد امیر محمد بیک
وفقه الله لما یحب و یرضی والقصد متابعة الرشد والتقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات با اخلاص بر نوع میکند انا نحول [illegible]
قد بر این معنی باعلام ذی المجد از مقام نیشابور بر مجمع رکن تا از حال خیر و خوب جمله سیما [illegible] از روی استخبار با کر بطرق
شکر حضرت آفریدگار عز شانه که این ضعیف از عهد عنفوان شباب جمعیت مرید و معتقد اهل حق و خود از ائمه
و علمای دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس مدت هفت هشت سال [illegible] نزد
نموده و بقال و قیل مشغول شده و بعضی از ائمه طوایف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار
والافتقار سر الحق فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره رسید و بعضی امتحان او شنیده و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگ مرشد
راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و بیمن همت مبارکش آنچه مقصد و مقصود این ضعیف بود
رسید والحمد لله علی ذلک و بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمهٔ اشرار بدرجهٔ شهادت رسید این ضعیف در حالت
بطرف نیشابور سفر کرده و در بیست و پنجم ربیع الاول سنه ثلثین و سبعمایه دو ماه دیگر در نیشابور بگوشها منزوی بود
و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا بمشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرده
و از آنجا بابیورد و خبوشان و چند ماه دیگر از مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده ربطی نگرفت و هر جا که مجمعی
مردم تردد آغاز میکردند بجای دیگر میرفت تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد و یکسال و نیم در آن سفر بماند
و از آنجا بتبریز چندگاه مقام کرد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قریب دو ماه
دیگر در طرف خراسان بود در دو سه ولایت بسبب ازدحام خلق و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد در محرم سنه تسع و ثلثین
و سبعمایه عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ و ترمذ بود و بسبب این جهت باز بطرف هرات معاودت افتاد و از آنجا بقوهستان
و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر می بود و از آنجا عزیمت کرمان کرد و فاما راه دربند بود و ضعف بر مزاج غالب بود
دیگر باره بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور و قریب دو ماه دیگر بر غار ابراهیم و در آن کوهسار هر چند روز
در گوشهٔ دیگر می بود و در شب بسر میبرد و درین مدت خلق بسیار رو بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه
آخرت می آمدند از همه طایفه مردم پیش این ضعیف می رسیدند تا بجایی که بعضی از مشایخ متفقههٔ نیشابور
و اصحاب اغراض جاهل الحکم بحیل و افترا کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شرع و [illegible]

آداب شریعت و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آن بود که امیر محمد اسحق روزی پیش این ضعیف
رسیده بود و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و مغاضل شد و بدان سبب بود که این ضعیف
از قهستان عزیمت عراق کرده بود بسبب آن افتاده که راه بیابان مرغ بستند و محروس بود و طایفهٔ انبوه با این ضعیف بودند [illegible]
میسر نشد بار دیگر بمشهد رفته و چند روز در آنجا مقام کرده و دیگر باره مشایخ متفقهه بقصد در سعی خواستند و بجانب
حکام نامها روان ساختند و بعضی را در وهم انداختند که مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و مریدان او
بسیار شده اند و سلاح و اسباب ترتیب کرده و گفتند آنکه اطفال مذهب نقض خواهد کرد القصه الامیر [illegible] ارغون شاه [illegible]
[illegible] الله بمشهد مقدس آمده و حکم آورد بکشتن و بردن این ضعیف آن [illegible] مرد عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد و او را
معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان است این معنی را نمود از آنجا که فرستاده بودند و او را [illegible] این ضعیف را [illegible]
نمودند و قریب دو ماه مدتی گذشت و گوی شد و اصحاب قصد و غرض هیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجایی رسید که این ضعیف
و جمعی انبوه از درویشان بعزیمت حجاز بر اصفهان روی توجه کردند و در آن وقت خدمت امیر [illegible] در نیشابور بودند از عرض
درویشان حاضر [illegible] شدند بعضی خواجگی و طلب داری مانع سفر شدند و عاقبت بسرای فقیر آمدند و [illegible] مقصد آغاز
کردند و این ضعیف را رنجانیدند که رفتند و بطرف قلعهٔ [illegible] و قریب شصت هفتاد تن درویشان [illegible] گشته [illegible]
[illegible] و [illegible] آن بود که اصحاب سبزوار [illegible] نیشابور [illegible] و از آنجا بولایت [illegible] آمدند و چون [illegible] این ضعیف [illegible]
که سبب آمدن شما و چندین شور [illegible] چیست گفتند که چون [illegible] معلوم گشت که خدمت شما را گرفته اند [illegible]
سؤال کرد که شما را طمع آن هست که من تعلیم شما آیم و عمل شما باز دست گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد [illegible]
شما [illegible] بطریقت [illegible] کوشش [illegible] اختیار کنید گفتند [illegible]
[illegible] پرسید که [illegible] شما [illegible] جمع [illegible] خلق [illegible] شدند و بعد از آن گفت طمع آنست که
[illegible] مراجعت کنید و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید [illegible] هیچ نوع مزاحم [illegible] شما [illegible] القصه
این ضعیف عزیمت خراسان [illegible] طایفهٔ از درویشان بودند [illegible] که [illegible] بطرف [illegible]
افتاد اکنون مقصود ازین جمله [illegible] آنست [illegible] معلوم کرده که احوال این ضعیف [illegible]
تا بامروز [illegible] مدت دو ماه که [illegible] سبزوار [illegible] خراسان [illegible] این ضعیف آمدند [illegible]
و قتل و غارت کردند [illegible] که [illegible] که ظلم [illegible] کردند [illegible]
و مال و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان [illegible] خواهد [illegible] این ضعیف جواب [illegible] جماعت [illegible] گفت
که هر [illegible] مقتدای [illegible] کرده [illegible] کرد [illegible] گفت [illegible] قرار کرده
که صلاح مسلمانان و مسلمانی [illegible] دین کاری [illegible] مسلمانان [illegible] اتباع ایشان
میگویند که هر چه [illegible] مسلمانان [illegible] خواهیم نمود [illegible] که سخن حق [illegible] خواهیم شنود و در بند صلاح
مسلمانان و قائم ائمه و مشایخ و پیشوایان و ولایت [illegible] نیشابور [illegible] کردند که دفع این ظلم و طلب صلح و صلاح مسلمانان

واجب و لازم است چه معلوم است که در بین تردد که جمعی از مردم بقتل آمده‌اند بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم وان طائفتان
من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی
امر الله این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ عظام کرام پیش ایشان [illegible] بالتماس امیر وجیه الدین
مسعود بجهت این مهم بدین مقام آمده و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ امیر ارغونشاه مشتمل بر چنین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال
کرده اگر جناب مخدومی از ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند انشاء الله تعالی که
بر وجهی قرار کرده که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آن حضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد
لاجرم محاربه عظیم متوقع که عاقبت خلاف بود [illegible] آمده اند [illegible] که باز نموده شد باقی شد و نیت که امیر
زاده مراد در غایت نجابت و فراست نشان میدهند و هم کران ضعیف با مروتی هیچ آفریده [illegible] نبوده است و نخواهد بود و اکنون
باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان بقولی که نزدیک همه مسلمانان اصلح باشد دیگر خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود
رجوع فرمایند و هر نوع که دانند بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولیتر آن پیش گیرند زیادت از این تصدیع خدمت نداد
ایزد تعالی [illegible] و توفیق رفیق و السلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین
مسعود بر نیشابور و سبزوار مسلط یافتند ملازمان امیر ارغونشاه که [illegible] در امر طغا تیمور خان باشارت ایلچی پیش شیخ حسن
و امیر مسعود از مازندران فرستاده پیغام داد که پیش از این پادشاه نبود که شما [illegible] اکنون طغا تیمور خان
بر سریر عزت متمکن گشته وظیفه آنکه اکنون اطاعت و انقیاد او برخود واجب و لازم شناسید شیخ فرمود که پادشاه و ما را
طاعت خدای عز و علا می باید کرد و بر مقتضی قرآن مجید عمل می باید نمود و هر کس خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران
واجب باشد که بدفع و قیام نمایند و اگر پادشاه [illegible] و رسول [illegible] فرماید ما سمع و طاعت کنیم و الا فتنه در میان
خواهد بود چون ایلچی باز گشته حدیث شیخ معروض کرد [illegible] طغا تیمور خان گفت که ایشان [illegible] و هفتاد هزار مرد
جمع آورده بعزم محاربه سربداران روان شد شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و هفتصد نفر که هر یک رستم دستان و سام نریمان
می نمودند بجانب مازندران شتافتند و کنار آبی که کنار لشکر گاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما [illegible]
ایزد سبحانه و تعالی عمل نمایید حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هر کس سرکشی کند بقصد خود گرفتار گردد طغا تیمور خان خبر
با ایشان روان کرد که [illegible] که ما را [illegible] کرده اید و مردم روزگار را فریب میدهید و چون پیغام بر جواب
قرار یافت هر دو لشکر جنگی عظیم کردند و برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون در آن معرکه بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمد و خلق بسیار
عرصه فنا گشتند و مردم پادشاه متفرق شده امیر ارغونشاه و امیر عبدالله مولایی و سایر امرا باطراف رفتند و امیر مولایی [illegible]
چند روز در قهستان وفات یافت بعد از آن امیر محمد بیک پسر شیخ حسن [illegible] طغا تیمور خان [illegible]
با سربداران [illegible] که چون برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون از عراق متوجه مازندران آمد چنانچه سبق
ذکر یافت خواست که بر مهمی اقدام نماید که دفع شر سربداران باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر مسعود لشکر کشید و [illegible]
کار او [illegible] انجامید و بالجمله بعد از قتل امیر شیخ علی کاون شیخ حسن و امیر مسعود داعیه تسخیر هرات در دماغ راه یافته

بجانب ملک معز الدین حسین لشکر کشیدند و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود بتیغ
یکی از سربداران بدرجه شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور گذشت

ذکر نهایت کار امیر مسعود سربدار و جلوس محمد ایتمور بجای او

امیر مسعود از معرکه امیر معز الدین حسین
انهزام یافته بسبزوار آمد و در فکری فراهم آورده عازم رستمدار گشت و بجنگل در رفت که مردم رستمدار [illegible] راه بر وی گرفتند
و هم محاربه انجامید و خلق بسیار از طبقه سربداران تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کرده [illegible] رستمدار [illegible]
که او را بکشند [illegible] خواجه علاء الدین محمد صاحب [illegible] سعی نمود تا [illegible] بقتل آوردند بعضی گفته‌اند که مدت حکومت او
هفت سال بود و در آن زمان که امیر مسعود بجانب رستمدار در حرکت آمد محمد ایتمور را که یکی از بندگان پدرش بود در شجاعت
و سخاوت [illegible] بنیابت خود در ولایت بگذاشت و چون خبر قتل امیر مسعود باو رسید در خزینه بگشاد و سپاه را
عطا داد و [illegible] کار [illegible] ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در [illegible] آمد و محمد ایتمور را در حکومت
رونقی تمام پیدا شد و باندک فرصتی خواجه شمس الدین علی [illegible] او طلب کرده و محمد ایتمور بقتل رسید بیان این سخن آنکه
که خواجه شمس الدین علی مردی بزرگزاده و اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود اکابر سربداران شرایط اعزاز و احترام او
بجای می‌آوردند و او [illegible] و تعظیم درویشان [illegible] و در میان آن جماعت [illegible]
بر زبان می‌آوردند که کار حکومت [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] حضرت شیخ و توجه درویشان [illegible]
و جانب ایشان [illegible] این طبقه را بر آن جماعت [illegible] و عاقبت [illegible] اعیان ملک [illegible]
متفق ساخته بمجلس آقا محمد ایتمور در آمد و بنیاد عتاب کرده با او گفت عجب حالتی است که درویشان را پیش تو قدری
نمانده و [illegible] ایشان تقدیم نمی‌نمایی با وجود آنکه مهم تو بتقویت این طایفه پسندیده اخلاق منتظم شد
و حالا [illegible] این کار بزبان آورد و [illegible] درویشان ظاهر کرد [illegible] مخالف [illegible]
آن بود که حضرت خواجه شمس الدین علی [illegible] داعیه حکومت داشت اما در کتمان آن اقصی الغایة میکوشید القصه جمعی
که در مجلس بودند [illegible] خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد ایتمور گفتند که ما نیز چنین میگوییم که خواجه شمس الدین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد ایتمور [illegible]
شمس الدین علی را گفتند [illegible]
شمس الدین علی فرمود [illegible] خواجه
[illegible]
[illegible] خواجه گفت من

درویشی و کوشه نشینی خود مشغول میشدیم ولیکن تقویت درویشان برتر و واجبست ایشان کفتند هرچه مصلحت
باشد تقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین علی فرمود که مصلحت محمد ایتمور را میباید کشت چه کار او خلاص شود هیچکس
از زمان دم نکذارد و بصوابدید خواجه شمس الدین علی سربداران محمد ایتمور را کشتند و کلو اسفندیار را بر خود حاکم
ساختند مدت حکومت محمد ایتمور دو سال و یکماه بود **ذکر حکومت کلو اسفندیار** کلو را نه استعداد داشت
و نه تدبیر راه بکار و تجربه پیش کرفتند و بجایکاه سیاسات از روی عناد رسید سربداران از روی ملول و متفرق
کشته با خواجه شمس الدین علی کفتند که درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون
دانستند که مخالفت اسفندیار موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز
نهاده کفتند که حرمت ما بمیمنت نوروز حسن و امیر مسعود پیش از تو بود [illegible] آن بر خود حاکم ساختیم که قدر
ما بشناسی و به ترویج و رونق ما سعی نمایی اکنون درویشان خوار و سرداران بی مقدار کرده [illegible]
و او با ایشان زبان ملامت دراز داشتی و علو و غرور و سوء خلق [illegible] ایشان بر زبان [illegible] از پیشوایی تو بیزاریم کلو
کفت درآن روز که قصد قتل محمد ایتمور کردید بامن کفتم که تمام امور و دنیاوی و امانت و دیانت و خیانت
جمله را [illegible] در میان شما بود و امیر مسعود را حرمتی تمام [illegible] حالا هرکه ریاست شما داده ام هر کرا
خواهید بر مسند حکومت بنشانید و سربداران بالکلیه در مقام مخاصمت آمده زبان بدشنام او کشادند کلو حرکات
[illegible] و فخر الدین عطار [illegible] جماق بر سر او زد کلو اسفندیار نیز زخم
منزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسانیدند [illegible] وقت ایشان را ملامت کرد و کفت چون این قضیه
انجام واقع شد [illegible] شما در باب حکومت [illegible] سربداران جواب دادند که تفویض حکم و تعیین حاکم مفوض برای
و رویت [illegible] شما بود [illegible] امیر لطف الله پسر امیر مسعود سرهنکان و درویشان او را طلب
داشتند خواستند که بر مسند حکومت بنشانند خواجه شمس الدین علی کفت لطف الله در حداثت سن است و از
عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم دور و نزدیک بچشم استخفاف بدو خواهند نکریست مناسب آنکه
عم او امیر شمس الدین فضل الله سرور ما باشد **ذکر امیر شمس الدین فضل الله** او مردی بود براحت و تنعم
و لهو و لعب [illegible] و جدال [illegible] ملک و لشکر کشی [illegible] و وهمی عظیم بر طبیعت غالب داشت
و در آن اوان طغاتیمور خان [illegible] شنید که سربداران را رواج و رونقی نماند بنابرین فرمان داد که لشکرها
جمع شوند تا متوجه خراسان شود و سربداران ازین معنی آکاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی کنند و خوفی
عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شد [illegible] سربداران با خواجه شمس الدین علی کفتند که اکر امیر شمس الدین
سپاه را [illegible] و هیچ [illegible] نقصان [illegible] حال ما راه یابد [illegible] از شما هیچکس او را
حکومت [illegible] خواجه شمس الدین علی بر مسند نشاندند و امیر شمس الدین فضل الله بطیب خاطر حکومت را باو کذاشت
مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود **ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی** هرچند صاحب تاریخ

۱۸۲

سربداران از روی [illegible] شمس الدین تعیین کرده اما چون در [illegible] دیکر کتب بخواجه شمس الدین [illegible] کشته این کمینه
متابعت جمهور مورخان نموده میکوید که خواجه شمس الدین علی مردی با فراست و سیاست و کیاست و شجاعت بود در تمشیت
مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت [illegible] بود [illegible] و چون پادشاه طغاتیمور شنید که
حکومت سربداران باو متعلق کشت فسخ عزیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی اهتمام کرد تا آن که ماده فتنه و فساد
از ساحت مملکت خویش دور کردانید و ضبط [illegible] رسید که در زمان خود [illegible] را در چاه انداخت و از
مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنک و شراب بر زبان راند [illegible] کفتند که [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] کناه کار را [illegible] در میان [illegible] کردی و اخبار معلوم فرمودی
و در ولایت [illegible] کمترین امری که حادث شدی از کلی و جزوی جمیع [illegible] رسانیدی [illegible] کفته
که او از قبل حجاج بن یوسف ثقفی است [illegible] ولایات [illegible] کرده اند [illegible] کرد
امیران غوریان شاه [illegible] و ملک معز الدین حسین [illegible] بود [illegible] کوتوال قلعه [illegible] امیر علی
رمضان نام از استقلال امیر و امیران غوریان شاه [illegible] خواجه شمس الدین علی [illegible] آن جانب کشید
محاصره کرده نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناکاه خبر شنید که ملک معز الدین حسین در [illegible] نزول [illegible] نموده
خواجه شمس الدین علی ترک محاصره کفته [illegible] بجانب ملک حسین روان شد و ملک از [illegible] پیش رفت عاقبت
ملک حسین بهرات رفت و خواجه بملک خویش باز کشت و چون خواجه شمس الدین علی بسبزوار رسید مسموع او کشت که درویش
هندوی مشهدی که از قبل او حاکم دامغان بود شیوه عصیان میورزد خواجه شمس الدین متوجه دامغان شد و آنجا
رسیده در مدت یک هفته قلعه و شهر را بکرفت و بسیاری از معتبران و خواجکان آن دیار را بقتل رسانید و مراجعت
نموده بسبزوار آمد و هندو را بآنجا آورده [illegible] ساخت و [illegible] بود موسوم بحیدر قصاب که تمغا تعلق باو
میداشت و بعد از محاسبه مبلغی بر وی باقی شد خواجه [illegible] مصادره کرده هرچه داشت بستد و از روی معامله چیزی
پیش حیدر چیزی باقی مانده بود [illegible] حیدر [illegible] و اضطراب [illegible] خواجه رسانید و کفت
که دیکر مرا هیچ [illegible] خواجه شمس الدین علی [illegible] دشنام داده بود [illegible] در خرابات
[illegible] دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب بکریست و کفت خدمت کنم [illegible] در خلوتی کفت
که [illegible] از جان خود سیر شده ام [illegible] دست بر آید معاونت نمایید و الا [illegible] کفته
[illegible] آن شخص کفت درین باب با خواجه یحیی [illegible] حیدر قصاب [illegible] بخواجه یحیی رسید و کفت
امری در خاطر دارم [illegible] خواجه یحیی [illegible] دانست که حیدر چه میکوید [illegible]
او جواب کفت مردانه باش [illegible] حیدر [illegible] بالای قلعه رفت و خواجه یحیی
نیز حاضر شد و خواجه شمس الدین علی از خانه بیرون آمد حیدر قصاب پیش رفت و کفت [illegible] تمام
امروز [illegible] و دو خنجر از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از [illegible] سر بر کرد

حسن دامغانی می خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی کراوی شمشیر از نیام برکشید و گفت ای پهلوان حسن دست نگاه دار
حسن گفت ای خواجه من ندانستم که این امر بمشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه چهار سال و نه ماه بود و این قضیه
در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه بظهور پیوست یکی از فضلا بعد از آن واقعه این بیت بر حیدر قصاب خواند که
بیت ای دست برده حیدر کرار روزگار / وی کرده راست خنجر تو کار روزگار

ذکر حکومت خواجه یحیی بن خواجه احمد کراوی

بعد از کشتن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کراوی کمر بستند
و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت داشت هیچکس زهره آن نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید
اهل صلاح و تقوی در زمان او بفراغ بال زندگانی میکردند تربیت و تقویت در زمان او بفراغ بال زندگانی میکردند تربیت و تقویت سادات
علما کردی و درویشان از رعایت او بهره ور بودند و بزرگان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوشیدی و بر
بر سر خوان کرم پیوسته غنی و فقیر می نشستند و اکثر اوقات باطعام مصحف میداشت مهمات شرعیه را با علما و ائمه تفویض
نمود سلطان قزان خان از ملک ماوراء النهر جهت خواجه تشریفات خاص ارسال داشت و چون کار خواجه یحیی استقلال گرفت بر ترتیب
انکه با طغا تیمور خان صلح واقع شود روی بمازندران نهاد و باردوی پادشاه ملحق شد سه روز طوی بهار ترتیب دادند و در آخر روز
سیوم حافظ شغانی و محمد حبش و غیرهما از سربداران گفتند که هنوز که عهد و پیمان نکرده ایم و ایمان در میان نیامده بود تا
آن کشیده تعامل نمائیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز اندیشناک بود که چون از طوی فارغ شود سربداران را بگیرد
خواجه یحیی گفت که هر کاری که من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید و در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زد طغا
تیمور خان هلاک شد و لشکریان بگریختند و بعضی از امرای پادشاه بالغیار هم بهر طرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاد
خواجه یحیی بضبط مازندران مشغول گشت و چون از آن مهم فراغت یافت بمقر عز خود باز آمد و از غایت عدل و داد ولایت
او بنهایت آبادانی و معموری رسید بعد از انکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او بگذشت جماعتی بی وفایان که بتربیت او
بزرگ شده بودند در مقام غدر و قصد او آمدند و در زمانی که خواجه یحیی بمصلحتی بسرای حرم آمد برادرزن او عزالدین پس
استر تیغ و خنجری بر پهلوی او فرو برد خواجه یحیی در آن گرمی او را بگرفت و قاتل و مقتول از استر افتادند خواجه قاتل
خود را زخمی زده هر دو در آن لحظه بر جای سرد شدند و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در سلطان میدان استراباد
بود و بر این حادثه اطلاع یافته روی بسبزوار نهاد جمعی که در کشتن خواجه یحیی سعی نموده بودند متوهم شده بقلعه شغان
رفتند و تا [illegible] آن قوم تا مدتی در قلعه بسر بردند

ذکر حکومت خواجه ظهیرالدین کراوی

مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمه الله در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیرالدین خواهرزاده خواجه یحیی است و صاحب
تاریخ سربداران او را از برادران خواجه یحیی شمرده و علی ای التقدیرین چون چند روز از شهادت خواجه یحیی بگذشت
خواجه ظهیرالدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت بنشست و او مردی حلیم و آزاده بود و پیوسته
بنرد و شطرنج مشغول می بود و حیدر بمهم مملکت می پرداخت و حیدر میخواست که لشکر باسفراین کشد و خواجه نصرالله
را که از اتباع امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود و دم از مخالفت میزد گوشمالی بسزا دهد و خواجه ظهیرالدین از تن

کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب او را گفت که [illegible] لشکر یاد کرده اند و تو بلهو و لعب مشغول بوده [illegible] زهی
بی خبر گشته ای سزاوار این کار نیستی و مدتی از آن کار معاف داشت و خود متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند که مدت
حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود

ذکر حکومت پهلوان حیدر قصاب

چون پهلوان حیدر حاکم شد او آوازه
انداخت که بر سر امیر ولی باستراباد میرویم بعد از انکه لشکر را قطع کرد عنان بجانب اسفراین منعطف کردانید و خواجه نصرالله
با امیر لطف الله پسر امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان مشغول شد و در این اثنا پهلوان حسن دامغانی
با غلام خود قتلق بوقا گفت که چون من [illegible] شب بر سر حیدر قصاب [illegible] تو زخمی بر روی زن و قتلق بوقا در وقت
مقرر کار حیدر را باتمام رسانید و زمره گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعه او در ربیع الآخر
سنه احدی و ستین و سبعمائه روی نمود

ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود که او را میرزا میخواندند

چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصرالله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورد و پهلوان
حسن دامغانی میرزا را [illegible] خود [illegible] کرده بود بحکومت نشاند و میرزا [illegible] قیام
نمود و در سبزوار [illegible] بود که میرزا [illegible] بود و پهلوان حسن مایل آن دیگر بود بدین سبب نقض میان ایشان
پدید آمد و پهلوان میرزا را گرفته بقلعه دستجردان فرستاد و بموجب [illegible] نموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و یکماه
بود

ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی

در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمائه پهلوان حسن بر مسند
حکومت تمکن یافت و در آن زمان [illegible] درویشی عزیز نام از مریدان شیخ حسن جوری که سر رشته دانست و از بیم یکی از حکام
سربدار بعراق رفته بود باز آمد و در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول شد خلق کثیر بر وی جمع آمدند
و ناگاه بمعاضدت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش
عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته درویش عزیز را امان داد [illegible] که در
خراسان نباشی و درویش عزیز بطرف عراق توجه نمود و در ایام او طایفه ای از بازرگانان [illegible] نظر پهلوان
می آوردند و چون بقلعه دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان [illegible] پهلوان
حسن آمده استغاثت کردند [illegible] پانصد سوار بدان قلعه رفته و کوتوال قلعه را کشته مجموع آن اموال را بی
نقصان ببازرگانان تسلیم کرد [illegible] بعد از آن پهلوان حسن با شش هزار سوار
بجنگ امیر ولی باستراباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از آن جمله
یکی خواجه علی مؤید بود [illegible] که خواجه علی مؤید در دامغان امیر نصرالله که پهلوان حسن [illegible]
[illegible] جمعی کرد [illegible] محبوس کرده اند [illegible] بر آمده با او گفت که من [illegible] خروار ابریشم میدهم [illegible] از ولایت
بروی [illegible] خواهد شد [illegible] امیر نصرالله [illegible]
راه قطع کرده [illegible] خواجه علی مؤید [illegible] گفت که ترا باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد
[illegible] بشرط آنکه چون ترا منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه علی این سخن را قبول کرد

محمود به اصفهان رفت و درویش عزیز را باز آورد و خواجه علی مؤید درویش عزیز را احترام و اعزاز تمام نمود و بلکه خواجه علی
از دهای [illegible] بدید آمد و در آن اوان در قلعه شغان جمعی بکلمه عصیان پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع
ایشان را اهم از مهمات دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی را از توجه حسن خبر دادند و خواجه و درویش
با هم از یکی روی بسبزوار نهادند [illegible] میکردند و روز [illegible] تا بمقصد رسیدند و خود را در شهر افکندند
مردم پهلوان حسن سبزوار [illegible] کردند که ایشان پهلوان حسن را [illegible] باز گشته اند و چون [illegible] حال
[illegible] نهادند خواجه [illegible] که [illegible] کرده پیش خواجه علی آوردند و [illegible]
امیر لطف الله [illegible] چون [illegible] سبزوار [illegible] از شغان مراجعت نمود و [illegible] اهل
و عیال [illegible] سبزوار بودند و گر مخالفه کردند پهلوان [illegible] که اختیار از دست رفت و گفت ما [illegible]
زمره ملازمان منتظم گردیم و [illegible] انتخاب نیز رعایت من خواهد کرد اما خواجه علی مؤید
[illegible] مکتوبات [illegible] حسن [illegible] من بیاید و ایشان جهت محافظت [illegible]
و [illegible] که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرود آوردند و فخرالدین خوافی سر او را از تن جدا کرد
و سرداران سربدار سر او را بسبزوار بردند و [illegible] با خواجه علی مؤید خطاب نمود که [illegible]
من او را کشتی [illegible] خواجه علی [illegible] گفت کار حکومت و مملکت [illegible]
و زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و [illegible] ماه امتداد یافت **ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش
عزیز** چون حکومت بر خواجه و درویش قرار گرفت [illegible] درویش عزیز با خواجه علی مؤید گفت که کار ملک
[illegible] خواجه علی گفت که [illegible] درویش عزیز به نیشابور
آمد خواجه علی را گفت که [illegible] درویش عزیز در نیشابور [illegible] گشت خواجه
علی [illegible] مکتوبات [illegible] لشکر فرستاد که درویش را [illegible] بدین جانب متوجه شوند و در روز عید [illegible]
درویش عزیز [illegible] سبزوار [illegible] درویش عزیز [illegible] خود [illegible] چهارصد نفر بودند بار دیگر
بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر [illegible] خواجه علی مؤید [illegible] درویش [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] فرستاد تا درویش عزیز را بقتل رسانند [illegible] درویشان بیچاره [illegible]
بودند که سپاه سربدار بایشان رسیدند و شبی [illegible] کرده درویش عزیز را [illegible] بقتل رسانیدند و سر او را بسبزوار آوردند
[illegible] خواجه علی مؤید در حکومت مستقل گشت [illegible] مردم [illegible]
[illegible] ملازمان [illegible] شیعه مذهب بود در تعظیم علما
و سادات [illegible] صاحب الزمان [illegible]
[illegible] چون
خاطر [illegible] از جانب درویش عزیز فارغ شد دست بایذای درویشان شیخ حسن جوری گشاد و فرمود تا مقبره شیخ خلیفه

و شیخ حسن جوری را خراب ساختند و [illegible] اهل بازار [illegible] کردند و حکم کرد تا خلایق [illegible] شیخ بلعنت زبان گشادند و
[illegible] وقایع دست داد که ذکر آنها موجب تطویل [illegible] و چون خواجه علی [illegible]
[illegible] باستقلال حکومت مشغول بود و چون حضرت صاحبقران [illegible] بخراسان آمد خواجه
علی مؤید [illegible] آستان [illegible]
[illegible]
[illegible] قلم
[illegible] که مقبول [illegible] ضمیر آفتاب اشراق صاحب [illegible] بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن
اوصاف و مراسم ادب و شرایط [illegible] و لوازم انسانیت و وظایف هنر [illegible]
حسنه آراسته باشد و از [illegible] نفس [illegible] حسد [illegible] و ایذای خلق
[illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ذوی الاقتدار [illegible] الله [illegible] الدنیا والدین [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] بفضل [illegible]
والحمد لله رب العالمین

هو الفتاح العلیم

بتاریخ شهر ربیع الاول [illegible] سنه [illegible]

[illegible]